



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

نسخہ اول

زندگانی حضرت عالم جبر مادی علیہ السلام

تألیف

میر تقی میر، نثر و شاعری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ زندگانی حضرت امام صادق عليه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملك سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۵	ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام صادق علیه السلام جلد ۳
۱۵	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۱۶	بیان پاره ای کلمات و اشارات لطیفه و عبارات بدیعۀ ولید بن یزید
۱۶	کلمات ولید در شراب و غناء
۱۷	کلمات ولید بر فراز قبر مسلمه
۱۸	حکایت ولید با منجم
۱۸	بعضی از کلمات ولید
۱۹	بیان بعضی مکالمات و لید با پاره ای ادبار و ظرفا و حالات او در وجد و طرب
۱۹	کلمات ولید با ابن شراعه
۲۱	حکایت و ولید با ابن عایشه
۲۲	الحادو کفر ولید در حال طرب
۲۳	کثرت شرب ولید
۲۴	حکایت ولید با سعدی
۲۶	اشعار ولید درباره سلمی :
۲۷	احضار ولید اهل طرب را
۲۷	حکایت احوص
۲۹	حکایت معاویۀ با ولید
۳۰	حکایت اسحاق بن محمد
۳۱	حکایت ولید با ابن شراعه
۳۳	حکایت ولید با عروۀ
۳۳	حکایت مرد عبسی
۳۴	حکایت ولید بن یزید با مردی از دانشمندان و داستان نمودن او برای ولید

۴۳	زبان بی خبری پادشاه از احوال دانشمندان درگاه
۴۵	بیان بعضی مجالس و محافل ولید بن یزید با شعرای زمان و فصحای روزگار و طرب و عیش او
۴۵	حکایت ولید با معبد معنی
۴۵	افکندن ولید خود را در برکه خمر
۴۸	حکایت ولید با حماد راویه
۴۸	ایضاً حکایت ولید با حماد راویه
۵۰	کثرت فسق و طرب ولید
۵۱	حکایت ولید با ابن میاده
۵۶	حکایت سلامة القس
۵۷	شدت عشق ولید بسلمی
۵۷	حکایت ولید با عطر د
۵۹	حکایت ولید با ابجر
۶۱	حکایت ولید با اشعب
۶۲	حکایت ولید بن یزید با طریح
۶۶	حکایت ولید با یونس کاتب
۶۸	حکایت ولید با ابن بسار
۶۹	ایضاً حکایت ولید با ابن بسار
۷۱	حکایت ولید با دحمان
۷۳	حکایت ولید با سعید
۷۴	حکایت ولید با حکم الوادی
۷۵	حکایت ولید با حکم الوادی
۷۶	حکایت ولید با حماد راویه
۷۷	ایضاً حکایت ولید با حماد راویه
۸۰	بیان پاره ای حالات و معاشرتات و معاشقات و اشعار و اطوار ولید بن یزید بن عبد الملک
۸۰	حکایت ولید در مجلس هشام
۸۲	حکایت ولید با ابو وهب

- ۸۵ مکاتبه ولید و هشام
- ۹۰ حکایت مروان از ولید
- ۹۱ حکایت ولید با عمر الوادی
- ۹۲ شر ولید باهل مدینه
- ۹۴ حکایت راهب از ولید
- ۹۵ حکایت ولید با سعد بن مره
- ۹۶ حکایت ولید با مسلمة
- ۹۷ حکایت ولید با سعد و سالمی
- ۱۱۰ حکایت ولید با صدوف
- ۱۱۴ حکایت ولید در شکار
- ۱۱۴ حکایت ولید با جاریه
- ۱۱۶ حکایت ولید با ابن افرع
- ۱۱۷ حکایت ولید با نصر
- ۱۱۸ قرائت ولید خطبه منظومه را
- ۱۱۹ حکایت ولید با ولید بندار
- ۱۲۰ حکایت اشعب از ولید
- ۱۲۰ پاره ای حالات ولید
- ۱۲۱ حکایت ولید با عمر الوادی
- ۱۲۲ در آمیختن ولید با دوشیزه خود
- ۱۲۲ کلمات ولید در باب خمر و زن
- ۱۲۲ حکایت خالد با ولید
- ۱۲۴ حکایت ولید با هشام
- ۱۲۵ حکایت ولید با ابن طویل
- ۱۲۶ حکایت ولید با حماد
- ۱۲۸ حکایت ولید در مرگ پسرش
- ۱۲۸ حکایت ولید در بیعت پسرانش

- ۱۳۰ حکایت علاء از ولید
- ۱۳۱ کدورت قلوب از ولید
- ۱۳۲ بعضی از اشعار ولید
- ۱۳۳ بیان پاره ای اخبار و اشعار ولید بن یزید با سلامه القس و ام حکیم و دیگران
- ۱۳۴ بعضی از اشعار ولید
- ۱۳۵ حکایت سلامه القس با ولید
- ۱۳۶ حکایت ولید با ابن عایشه
- ۱۳۷ احوال ام حکیم
- ۱۳۸ حکایت ولید با عمر الوادی
- ۱۴۱ حکایت ولید با ابو کامل
- ۱۴۲ حکایت ولید با یزید بن ضبه
- ۱۴۴ حکایت نابغه با ولید
- ۱۴۴ حکایت ابی کامل با ولید
- ۱۴۵ بیان غناء ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان و اصوات او
- ۱۴۷ بیان احوال ولید بن یزید بن عبد الملک در محبت با اسب و خیل و مسابقه
- ۱۴۹ اسامی اسب های ده گانه عرب
- ۱۵۲ بیان احوال شعراء و مغنیان عصر ولید بن یزید و شرح حال ابی کامل موای ولید
- ۱۵۳ بیان حال یزید بن ضبه که از شعرای زمان ولید بن یزید است
- ۱۵۴ بیان احوال مالک بن ابی السمع با ولید بن یزید بن عبد الملک
- ۱۵۵ بیان احوال عمر بن داود معروف بعمر الوادی که بولید اتصال داشت
- ۱۵۷ بیان احوال نابغه بنی شیبان که بولید بن یزید اتصال داشت
- ۱۵۹ بیان حال محمد بن عایشه که از مغنیان نامدار روزگار و معاصر ولید بن یزید است
- ۱۷۷ بیان مناظرات حضرت صادق صلوات الله علیه با ابو حنیفه و سفیان و غیر هماد مسائل مذهبی (مکالمه آن حضرت با ابو حنیفه)
- ۱۷۷ ایضا مکالمه ابو حنیفه با آن حضرت
- ۱۷۸ ایضاً مکالمه ابو حنیفه
- ۱۸۰ ایضا مکالمه در باب قیاس

- ۱۸۱ ایضا در نهی از قیاس
- ۱۸۱ پاره ای سوالات آن حضرت
- ۱۸۷ حکایت آن حضرت با ابو حنیفه
- ۱۸۹ کلمات ابی حنیفه در فضل و فقه آن حضرت
- ۱۹۰ سؤال از لاشیء
- ۱۹۲ مکالمات آن حضرت با ابو حنیفه
- ۱۹۴ بیانات علامه حلی در باب قیاس
- ۱۹۷ اختلاف امامیه و أبو حنیفه در بعضی مسائل
- ۲۰۱ مناظره آن حضرت با ابو حنیفه
- ۲۰۲ مناظره ابی حنیفه و مؤمن الطاق
- ۲۰۳ مناظره فضل بن حسن با ابو حنیفه
- ۲۰۴ مکالمه ابی حنیفه و مؤمن الطاق
- ۲۰۵ مکالمه آن حضرت با سفیان
- ۲۰۶ مکالمه آن حضرت با سفیان ثوری
- ۲۰۷ ایضاً مکالمه آن حضرت با سفیان
- ۲۰۸ بیان مناظره حضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه با عمرو بن عبید و اشباه او
- ۲۱۰ مکالمات با عمر و بن عبید
- ۲۱۳ در باب وصیت عمر بن خطاب
- ۲۱۷ خطاب بعمر و بن عبید
- ۲۲۰ تحقیق در مطلب
- ۲۲۴ مناظره با شاهی
- ۲۳۳ مناظره هشام و عمر بن عبید
- ۲۳۶ مناظره با مرد دیگر
- ۲۳۹ تحقیق در مطلب
- ۲۳۹ مناظره با مخالف
- ۲۴۴ مناظره با زیدیه

- ۲۴۷ (حدیث عمر بن حنظله)
- ۲۵۲ حکایت آن حضرت با عبد المؤمن
- ۲۵۵ مناظره با ابن جریح
- ۲۵۶ مناظره با ابن ابی لیلی
- ۲۵۷ تحقیق در امر قاضی
- ۲۵۷ در معنی آیه شریفه
- ۲۵۹ تحقیق در مطلب
- ۲۶۰ ایضاً سؤال از آیه أَيْتُهَا الْعِيزُ
- ۲۶۲ مکالمه با ابن شبرمه
- ۲۶۴ مناظره با پاره ای از خوارج
- ۲۶۶ مناظره باجمد بن درهم
- ۲۶۷ (بیان مناظرات حضرت صادق علیه السلام با ابن ابی العوجاء و ابوشاکر و ابو حنیفه)
- ۲۶۷ مناظره با ابو حنیفه
- ۲۶۹ حکایت ابی حنیفه باحجام
- ۲۷۰ مکالمات آن حضرت با ابو حنیفه
- ۲۷۲ مناظره با ابو بصیر
- ۲۷۲ کلمات آن حضرت در باب قیاس
- ۲۷۳ ایضاً در باب قیاس
- ۲۷۳ ایضاً در باب قیاس
- ۲۷۴ ایضاً در آن باب
- ۲۷۴ مناظره با ابو شاکر دیصانی
- ۲۷۷ تحقیق در مطلب
- ۲۷۹ ایضاً مناظره با دیصانی
- ۲۸۲ مناظره با ابن ابی العوجاء
- ۲۸۹ کلمات آن حضرت با ابن ابی العوجاء
- ۲۹۰ در باب حدوث عالم

- ۲۹۲ مناظره با ابن ابی العوجاء
- ۲۹۹ تحقیق در مراتب توحید
- ۳۰۲ در مراتب بلاغت آیه شریفه
- ۳۰۸ تحقیق در عظمت قرآن
- ۳۱۰ تحقیق در مطلب
- ۳۱۷ مناظره با بن ابی العوجاء
- ۳۱۸ ایضاً مناظره با ابن ابی العوجاء
- ۳۱۹ ایضاً مناظره با ابن ابی العوجاء
- ۳۲۲ مناظره با ابو عوانه
- ۳۲۳ مناظره با حسن بن حسن
- ۳۲۴ در معنی آیه شریفه
- ۳۲۸ مناظره در تقدم امیرالمؤمنین بر انبیای اولوالعزم
- ۳۲۹ در حکمت غیبت قائم علیه السلام
- ۳۳۰ بیان پاره ای مناظرات امام صادق صلوات الله علیه با زنادقه و امثال ایشان در اثبات وجود صانع کل
- ۳۳۱ در اثبات وجود انبیاء علیهم السلام
- ۳۳۳ در لزوم وجود حجت خدای در زمین
- ۳۳۵ فایده وجود حجت
- ۳۳۵ کیفیت خلقت اشیاء
- ۳۳۸ در ازلیت اشیاء
- ۳۳۹ در علم خداوندی
- ۳۴۲ کیفیت ابلیس
- ۳۴۳ جهت سجود بآدم
- ۳۴۴ کیفیت کهانت
- ۳۴۵ کیفیت سحر
- ۳۴۹ سبب تفاضل در بنی آدم
- ۳۵۱ فعل عبد بقوت کیست؟

۳۵۲	سبب معذب شدن آدمی بعمل خود
۳۵۴	سبب قلت توانگری و نیازمندی
۳۵۵	علت مرض اطفال
۳۵۹	در سبب خلق حیوانات ضاره
۳۶۱	علت ختنه
۳۶۲	تحقیق در مطلب
۳۶۳	علت عدم استجابت دعا
۳۶۴	علت نیامدن از آسمان کسی بزمین و از زمین بآسمان
۳۶۶	علت زنده نشدن هیچ مرده ای
۳۶۸	در باب تناسخ
۳۷۱	در اقوال دیصانیة
۳۷۶	تحقیق در مطلب
۳۸۰	کیفیت حال مانی
۳۸۰	أحوال مجوس
۳۸۴	عقاید مجوس
۳۸۹	در باب حرمت خمر
۳۹۰	در باب خون مسفوح
۳۹۰	در باب میته
۳۹۱	در باب ماهی
۳۹۱	در باب زنا
۳۹۱	در باب لواط
۳۹۲	در مباشرت با بهایم
۳۹۲	در باب غسل جنابت
۳۹۳	درباره نجوم سبعة
۳۹۳	در باب قدریة
۳۹۴	در باب دهریه

- ۳۹۸ در باب علم نجوم
- ۳۹۹ در فضل رسول بر ملک
- ۳۹۹ در باب ملکین موکلین
- ۴۰۰ قرن در میان ایمان و کفر
- ۴۰۱ معنی شرک و شک
- ۴۰۱ در باب عالم و جاهل
- ۴۰۱ در سعادت و شقاوت
- ۴۰۱ در نور چراغ
- ۴۰۲ در مکان روح
- ۴۰۳ در کیفیت روح
- ۴۰۴ در باب باد
- ۴۰۴ در باب بقای روح
- ۴۰۵ در اعاده اشیاء
- ۴۰۶ در حالت نشور
- ۴۰۷ در صفوف محشر
- ۴۰۷ در باب میزان
- ۴۰۸ در عذاب دوزخ
- ۴۰۸ در اثمار بهشتی
- ۴۰۹ در اکل و شرب اهل بهشت
- ۴۰۹ در باب حوریان جنت
- ۴۱۰ در تنعم اهل بهشت
- ۴۱۰ در مکان غیبت آفتاب
- ۴۱۱ در عظمت عرش و کرسی
- ۴۱۳ تحقیق در مسئله
- ۴۱۸ فهرست مطالب جلد سوم ناسخ التواریخ (زندگانی حضرت امام صادق علیه السلام)
- ۴۱۸ بیان پاره ای کلمات و حالات و اشارات لطیفه و عبارات بدیعه ولید بن یزید از صفحه ۲ تا ۱۵۸

مناظرات امام صادق (علیه السلام) با ابو حنیفه و سفیان و غیرهما از صفحه ۱۵۹ تا ۳۱۱ ----- ۴۱۸

بیان مناظرات حضرت صادق (علیه السلام) باز نادقه و امثال ایشان از صفحه ۳۱۲ تا ۳۹۹ ----- ۴۱۸

درباره مرکز ----- ۴۱۹

ناسخ التوارىخ زندگانی حضرت امام صادق علیه السلام جلد 3

مشخصات کتاب

جلد سوم

ناسخ التوارىخ

زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

تألیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباس قلی خان سپهر

به تصحیح: رضا ستوده (نوری)

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

اسفند ماه - 1351 شمسی

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس ذکری

ص: 1

اشاره

بیان پاره ای کلمات و اشارات لطیفه و عبارات بدیعه ولید بن یزید

در تاریخ گزیده مسطور است که ولید بن یزید می گفت: (لَا تُؤَاخِرُ لَذَّةَ يَوْمٍ إِلَى غَدٍ فَإِنَّهُ غَيْرُ مَأْمُونٍ) هرگز لذت عیش و سرور امروز را بفردا میفکن زیرا چه دانی که فردا چه پیش آیدت.

کلمات ولید در شراب و غناء

ابن اثیر و دیگران نوشته اند: ولید می گفت: (الْمَحَبَّةُ لِلْغِنَاءِ تَزِيدُ فِي الشَّهْوَةِ وَ تَهْدِمُ الْمُرُوَّةَ وَ تَنْوِبُ عَنِ الْخَمْرِ وَ تَفْعَلُ مَا يَفْعَلُ السُّكْرُ فَإِنْ كُنْتُمْ لَا يَبْدَأُ فَاعِلِينَ فَجَنَّبُوهُ النَّسَاءَ فَإِنَّ الْغِنَاءَ رُقِيَّةُ الزَّانَا وَ إِنِّي لَأَقُولُ ذَلِكَ عَلَى وَ أَنَّهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ وَاشْتَهَى إِلَى نَفْسِي مِنَ الْمَاءِ إِلَى ذِي الْفِلَّةِ وَلَكِنَّ الْحَقَّ أَحَقُّ أَنْ يَتَّبَعَ) یعنی محبت غناء و سرود در شهوت فزایش و از مرورت کاهش کند و استماع سرود در امزجه مردمان همان اثر بخشد که باده تاب می بخشد و همان کیفیت بیاورد که شراب ارغوانی آورد و اگر شما را از شنیدن نوای خسروانی گزیری نباشد باری زنان خوب چهر را از شنیدن آن باز دارید چه غناء کلید زنا و سرود مفتاح ورود است اما با این همه عیوب که من از سرود می سرایم از امامت لذات جهان نزد من محبوب تر

و از آبی که به تشنه بی آب رسد نفس من بدان مایل تر است لکن از راه حق و سخن حق تجاوز نمی شاید و متابعت حق از همه چیز سزاوار تر است.

کلمات ولید بر فراز قبر مسلمه

و از کلمات پسندیده عرب این سخن ولید است که در آن هنگام که مسلمة ابن عبد الملک جهان را بدرود کرد و هشام بعزاش بنشست و ولید با کمال وقار دامن کشان و سر خوش بیامد و مطرفی از خز بر تن داشت و بر فراز سر هشام بایستاد و گفت: (يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ عَقْبِي مَنْ بَقِيَ لِحُوقِ مَنْ مَضَىٰ وَقَدْ أَقْفَرَ بَعْدَ مُسْلِمَةَ الصَّيْدُ لِمَنْ رَمَىٰ وَإِخْتَلَّ الثَّغَرُ فَهَوَىٰ وَعَلَىٰ أَثَرٍ مِنْ سَلْفٍ يَمْضِي مِنْ خَلْفٍ وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ)، کنایت از این که این سرائی است که البته خلل خواهد یافت، بازماندگان با گذشتگان پیوسته می شوند و مسلمه بگذشتگان خود پیوست و پس از وی هیچ کس را از غنایم و فواید بهره نباشد و حدود و ثغور را نظام برود و نیز پس آیندگان با پیشینیان ملحق گردند و با این حال و صورت بهتر آن است که از تقوی و پرهیز کاری که بهتر توشه و زاد است ذخیره بر گیرید.

هشام چون این سخنان بشنید روی بر کاشت و پاسخی نیار است حاضران نیز ساکت شدند و هیچ سخن نکردند. (1)

ص: 3

1- ابو الفرج اصفهانی در جلد ششم اغانی باین حکایت اشارت کند و گوید ولید چون آن سکوت بدید برفت و این شعر بخواند: اهینمة حَدِيثُ الْقَوْمِ امْ هُمْ *** سَكُوتٌ بَعْدَ مَا صَنَعَ النَّهَارِ عَزِيْزٌ كَانَ لَهُ بَيْنَهُمْ نَبِيْنَا *** فَقَوْلُ الْقَوْمِ وَحَىٰ لِابْحَارٍ كَانَا بَعْدَ مُسْلِمَةَ الْمَرْجَىٰ *** شَرْوْبٌ طَوَّحَتْ بِهِمْ عَمَارًا اَوْ الْاِفْ هِجَانِ فِي قِيُوْدٍ *** تَلَفَتْ كُلَّمَا حَنَّتْ ظَوَارًا فَلَيْتَكَ لَمْ تَمُتْ وَفِدَاكَ قَوْمٌ *** تُرِيحُ غَيْبِهِمْ عَنْهَا الدِّيَارَ سَقِيمَ الصَّدْرِ اَوْ شَكَسَ نَكِيْدَتِ *** وَ اٰخِرٌ لَا يَزُوْرُ وَلَا يُزَارُ وَ مَقْصُوْدٌ وِلِيْدٌ اَزْ سَقِيْمِ الصَّدْرِ يَزِيْدُ بِنَ وِلِيْدٍ وَ اَزْ شَكْسِ هِشَامِ وَ اَزْ اَنْ كَسَ كَهْ نَهْ زِيَارَتِ مِي كَنْدُ وَ نَهْ زِيَارَتِ مِي شُوْدُ مِرْوَانَ بِنَ مُحَمَّدٍ اَسْت.

حکایت ولید با منجم

در تاریخ الخلفاء از حمّاد راویه مروی است که روزی نزد ولید بودیم در این هنگام دو تن منجم بروی در آمدند و گفتند در آن چه امر فرمودی نظر کردیم و از ستاره تو معلوم نمودیم که هفت سال بسطنت روزگار بری ، حمّاد می گوید چون این سخن بشنیدم بآن آهنگ شدم که ولید را به سخن دلفریب فریب دهم و گفتم این دو تن دروغ گفتند و ما باآثار و ضرور علم اعلم باشیم و در طالع تو بدیدیم و معلوم نمودیم که چهل سال مالک ملک و مال و باج و منال باشی ولید چندی سر بزیر افکنده گفت: (لا مَا قَالَا يَكْسِرُ لِي وَلَا مَا قُلْتُ يَغْرُبِي وَاللَّهِ لِأَجْبِنَ الْمَالِ مِنْ حِلِّهِ جِبَايَةَ مَنْ يَعِيشُ الْأَبْدُ وَلَا صَرَفَهُ فِي حَقِّهِ صَرَفَ مَنْ يَمُوتُ الْغَدَ)، نه آن چه ایشان گفتند مرا منکسر و منزجر ساخت و نه آن چه تو گفتی مغرور و مسرور نمود ، سوگند با خدای مال و منال بیت المال را از ممر حلالش بدان گونه اخذ کنم که گوئی همیشه در جهان زنده ام و در آن جا که سزاوار است آن گونه صرف نمایم که گوئی فردا بمیرم یعنی از آن که آن دو نفر منجم مدت سلطنت مرا هفت سال خواندند بهیچ وجه در ارکان ثبات و استقرار من ضعفی حاصل نگردد بلکه در کمال سختی و سطوت باج و خراج را فراهم آورم چنان که گوئی ابدالدهر بر وساده سلطنت جای دارم و از آن که شما گفتید چهل سال سلطنت می نمایم و بعقیدت خود بمدتی طویل نوید داده اید مغرور نگردم و بگرد آوردن مال و ملاحظه مآل نپردازم بلکه اگر مصرفی بحق و سزا پیدا شود بدان گونه مصروف دارم که گوئی بیش از یک روز در جهان نخواهم بود.

بعضی از کلمات ولید

پدر مروج مسطور است که از ولید پرسیدند چه لذتی از بهرت باقی است

(قَالَ مُحَادَّةُ الْأَخْوَانِ فِي اللَّيَالِي الْقَمَرِ عَلَى الْكُتُبَانِ الْعُفْرِ) گفت افسانه راندن با دوستان در شب هائی که بنور ماه فروزان باشد بر فراز تل های ریگزار خاک آلود.

بیان بعضی مکالمات و لید با پاره ای ادب‌ار و ظرفا و حالات او در وجد و طرب

در مروج الذهب و عقد الفرید از علی بن عیاش مروی است که در خدمت ولید ابن یزید از حسن معاشرت و حلاوت مجالست شرعاً بن زید و بقولی ابن شرعاه سخن رفت و باحضار او مثال داد.

علی بن عیاش می گوید در زمان خلافت ولید در خدمتش حضور داشتم که این شرعاه را از کوفه در آوردند سوگند با خدای هنوز از حال او و طی منازل او سخن نکرده گفت:

کلمات ولید با ابن شرعاه

یا ابن شرعاه تو را برای آن حاضر نساخته ام که از کتاب خدای و سنت رسول او پرسش کنم گفت من نیز اهل آن نیستم قسم بخدای اگر از این منهج از من پرسش کنی مرا چون خری بیش نیابی ولید گفت از این روی ترا احضار کردم که از قهوه از تو بپرسم گفت: (دِهْقَانُهَا الْحَبِيرُ وَ لُقْمَانُهَا الْحَكِيمُ وَ طَبِيبُهَا الْعَلِيمُ) ولید گفت از شراب خبر گوی، گفت از اقسام آن بپرس ولید گفت در باب آب چگوئی گفت: (لَا بُدَّ لِي مِنْهُ وَ الْحِمَارُ شَدْرِيكِي فِيهِ) زندگی من بآن است و خر و قاطر و سایر حیوانات هم در این کار با من شریک باشند «قال ما تقول في اللبن»، درباره شیر چگوئی «قال ما رأيته قط الا استحيت من امي لطول ما ارضعتني به» گفت هرگز صفتی ممدوح از شیر نیافته و هیچ وقت نمی آشامم جز آن که از مادرم شرمنده ام که مدت ها با زحمت ها مرا شیر بداد گفت «ما تقول في السويق»، در باب سويق یعنی آب جو و نیز آب گندم

ص: 5

و بمعنی شراب هم آمده چگویی؟ گفت شراب مردم اندوهناک و متعجل و مریض است گفت: نبیذ خرما چگونه است؟ گفت: سریع الامتلاء و سریع الانفشاش است یعنی زود شکم را پر کند و زود خالی شود گفت نبیذ زیب چگونه است؟ قَالَ: (فَأَمُوا بِهِ عَلَى الشَّرَابِ) کنایت از این که نمونه ای از شراب است. (قَالَ مَا تَقُولُ فِي الخَمْرِ) در شراب ارغوانی و باده گلگون چگویی گفت: صدیق روح و رفیق روان من است. ولید گفت سوگند با خدای تو نیز صدیق جان منی آن گاه گفت: کدام یک از مجالس نیکو تر می باشد؟ گفت (مَا شَرِبَ الكَلْسَ قَطُّ عَلَى وَجْهِ إِحْسِنٍ مِنَ السَّمَاءِ) کنایت از این که در شن سبزه و زیر آسمان یا در مکانی بلند و مقامی ارجمند از همه جا نیکو تر است.

معلوم باد مسعودی در مروج الذهب در بیان این داستان شرحی مبسوط مسطور داشته که با آن چه مرقوم افتاد بینونت دارد لاجرم از نگارش آن ناگزیریم.

بالجمله بعد از بیان حالت آب می گوید ولید گفت در نبیذ چگویی؟ گفت (خِمَارٌ وَادِيٌّ) اسباب حصول خمار و اذیت و آزار است گفت: در نبیذ تمر چگویی؟ (قَالَ ضِرَاطٌ كُلُّهُ) جز اسباب ضرطه چیزی نیست گفت: در باده ناب چگویی گفت: (شَدَقِيْقُهُ رُوْحٌ وَ الْيَقَهُ) جان من است. ولید گفت در سماع اغانی چگویی؟ گفت: (يُبْعَثُ مَعَ التَّائِي عَلَى ذِكْرِ الْأَشْجَانِ وَ يُجَدِّدُ اللَّهُوَ عَلَى مَوَاقِعِ الْإِحْزَانِ وَ يُؤْنِسُ الْخَلَّ الْوَحِيدَ وَ يَسِّرُ الْعَاشِقَ الْفَرِيدَ وَ يُبْرِدُ غَلِيْلَ الْقُلُوبِ وَ يُثِيْرُ مِنْ خَوَاطِرِ الضَّمَائِرِ خَطْرَةَ لَيْسَتْ مِنَ الْمَلَاهِي لِغَيْرِهِ يُسْرِعُ فِي اجْزَاءِ الْجَسَدِ فَتَهْبِجُ النَّفْسُ وَ تَقْوَى الْحَسَنُ) یعنی چون در سماع آهنگ بدرنگ روند از نخست بار اندوه بار و از آن پس کار شاد خواری بکار آورد و مردم تنها و وحید را مونس و عاشق فرید و دل داده دور از دل دار را مسرور کند و آتش قلب عشاق را سرد نماید و آن گونه خاطر را آسوده و ساکن گرداند و زنگ غم و اندوه را بزدايد که از دیگر ملاهی و ملاعب این کردار نشاید اثرش در تمامت اعضا و احشاء سرعت کند و جان را بهیجان و روان را بطیران آورد و حواس را نیرومند فرماید ولید گفت: کدام مجلس ترا

خوش تر باشد؟ گفت: (مَا رَأَيْتُ فِيهِ السَّمَاءَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنَالَنِي فِيهِ اذَى) در زیر آسمان اگر از حوادث زمان آسیبی نرسد از همه جا بهتر است ولید گفت: در طعام چگونگی؟ گفت: برای صاحب طعام اختیاری نیست هر چه بیابد می خورد. چون این کلمات به پای رفت ولید بن یزید او را از بهر ندیمی و مجالست خود منتخب نمود و از اشعار ملیحه ولید است که در شراب گوید:

وَ صَفْرَاءُ فِي الْكَأْسِ كَالزَّعْفَرَانِ *** سَبَّاهَا لَنَا التَّجْرُ مِنْ عَسَقَلَانَ

تَرَكَ الْفَدَاةَ وَعَرَضُ الْآثَاءِ *** سَتْرَ لَهَا دُونَ مَسِ الْبَنَانِ

لَهَا حُبُّ كُلِّمَا صَفَقَتْ *** تَرَاهَا كَلْمَعَةَ بَرَقِ يَمَانِي

و نیز از اشعار ولید است که از روی کمال عجول و بی باکی و بی مبالاتی از زبان ساقیه خود گوید:

اسْقِنِي يَا يَزِيدُ بِالْقِرْقَارِهِ *** قَدْ طَرَبْنَا وَحَنَتِ الرَّمَّارُهُ

اسْقِنِي اسْقِنِي فَإِنَّ ذُنُوبِي *** قَدْ أَحَاطَتْ فِعَالُهَا كُفَّارُهُ

و در بعضی نسخ مروج الذهب بجای کلمه بالفرقاره نوشته اند بالطر چهاره.

حکایت و ولید با ابن عایشه

و نیز مسعودی از یکی از مشایخ حدیث کند که گفت: پدرم از مصاحبان ولید بود گفت وقتی ابن عایشه قرشی مغنی را نزد او دیدم ولید با او فرمان سرود نمودن داد و این شعر را تغنی نمود:

إِنِّي رَأَيْتُ صَيْحَةَ النَّحْرِ *** حُورَ الْعَيْنِ عَزِيمَةَ الصَّبْرِ

مِثْلُ الْكَوَاكِبِ فِي مَطَالِعِهَا *** عِنْدَ الْعِشَاءِ أُطْفَفَنَّ بِالْبِدْرِ

وَ خَرَجْتُ ابْغَى الْاَجْرَ مُحْتَسِبًا *** فَرَجَعْتُ مَوْفُورًا مِنَ الْوَزْرِ

ولید از کمال طرب گفت سوگند با خدای ای امیر المؤمنین سخت نیکو نواختی ترا بحق عبد شمس قسم می دهم دیگر باره اعادت جوی ابن عایشه دیگر باره تغنی نمود ولید گفت سوگند با خدای بحق امیه نیکو تغنی کردی دیگر باره

تغنی کن ابن عایشه اعادت همی کرد و ولید از پدری بپدری دیگر تخطی همی نمود و با عادت فرمان همی داد تا بخودش پیوست و گفت بزندگانی من قسمت می دهم اعادت جوی و ابن عایشه تغنی همی کرد.

ولید را چندان وجد و طرب فرو گرفت که بر خاست و بی اختیار بجانب ابن عایشه بتاخت و خود را بروی بیفکند و هیچ عضوی از اعضای او را بجای نگذاشت جز آن که ببوسید و از پی تکمیل لذت و تشکیل امر خیر ببوسیدن ایرش آهنگ نمود. ابن عایشه از کمال شرم و آزرم حمدان خود را چون تیر قپان در میان دوران پنهان همی ساخت اما این حجب و حجاب بیشتر بر اضطراب ولید بیفزود و گفت: سوگند با خداوند تا به تقبیل این آلت جلیل نائل نشوم باور مکن که دست ز دامن بدارمت ناچار ستر از مستور بر گرفت تا ولید بدید و ببوسید و همی گفت: و اطرباه و اطرباه و همی جامه از تن بر گرفت و باندام ابن عایشه در آورد چندان که خویشان مجرد و برهنه ماند و جامه دیگر از بهرش بیاوردند و بر تش بیاراستند از آن پس برای ابن عایشه جامه دیگر با هزار دینار بیاوردند و در صله او بگذاشتند بعد از آن فرمان داد تا استر سواری او را بیاوردند و ابن عایشه را بر آن بر نشاند و گفت بر فراز همین بساط من سوار و رهسپار شو (فَقَدْ تَرَكَتَنِي عَلَىٰ إِحْرٍ مِنْ جَمْرِ الْغَضِيِّ) از این سرود چنان آتش بر جان بر افروختی که گوئی بر آتش طاقم از تاب و طاق بیفکندی.

الحاد و کفر ولید در حال طرب

مسعودی می گوید ابن عایشه در این شعر برای یزید بن عبد الملک پدر همین ولید تغنی نمود و او را بطرب آورد چندان که در آن حالت وجد و طرب به الحاد و کفر رفت و از جمله کلماتی که با ساقی خود می گفت این بود (إِسْقِنَا بِالسَّمَاءِ الرَّابِعَةِ) در آسمان چهارم سقایت کن پس ولید بن یزید این طرب را که در این شعر بنمود از پدرش بمیراث برد و این شعر از مردی از قریش و این غناء از ابن سربیح و بقولی از مالک است چنان که این خلاف در کتب اغانی وارد است و اسحاق بن ابراهیم

موصلی در کتاب خود که در فن اغانی نوشته و ابراهیم بن مهدی معروف به ابن شکله در کتاب خود که نیز در فن اغانی بیابان برده است مذکور داشته اند.

راقم حروف گوید: چنان می نماید که این شعر از عمر بن ابی ربیعہ مخزومی قرشی است.

کثرت شرب ولید

و نیز مسعودی گوید: قدحی بزرگ از بلور برای ولید بیاورده بودند و بقولی آن قدح از سنگی بود که به یشب مشهور است و جماعتی از حکمای باستان بآن عقیدت رفته اند که هر کسی در ظرف یشب باده بنوشد سکران نمی شود و هر کسی پاره ای از این سنگ را در زیر سر خود گذارد یا نگین انگشتری خویش گرداند جز خواب های نیکو ننگرد.

ولید فرمان کرده بود تا آن قدح عظیم را از شراب ناب پر کردند و در این هنگام ماه طالع شده و اصحابش بر گردش انجمن بودند ولید همچنان شراب می نوشید با ندماء خود گفت: امشب ماه کجاست یکی از حاضران گفت در فلان برج است دیگری گفت ماه در این قدح است چه ماه در شعاع آن جوهر آشکار و صورتش در آن شراب لعل فام نمودار بود ولید چون این سخن بشنید گفت: سوگند با خدای از آن چه در نفس من بود تعدی نکردی یعنی عقیدت من نیز همین بود و بس طربناک شد و گفت: «لَا صَدَّ طَبْحَنَ هَفْتَه» یعنی در هفت هفته کاری جز بصبوحی و شراب بامدادی نگذارم و این کلام فارسی است که بر زبان ولید بگذشت و در عربی سَبْعَةٌ أَسَابِعُ است.

در این وقت یکی از حاجبان در آمد و گفت: با امیر المؤمنین همانا جماعتی از وافدین عرب از قریش و جز ایشان بر در پیشگاه حاضرند و مقام خلافت از حال و منزلت برتر و از مشاهدت این گونه احوال بعید تر است ولید گفت حاجب را بیاشامانید حاجب امتناع نمود پس سبویی مملو از شراب بیاوردند و سرش

بر دهنش بگذاشتند و چنداناش به پیمودند که مست و طافح بر زمین بیفتاد.

حکایت ولید با سعدی

در عقد الفرید مسطور است در حبّ ملاحی و ملاعب و نوازندگان و سرود گران و معاشقه نسوان بی اختیار بود و با سعدی دختر سعید بن عمرو بن عثمان ابن عفّان عشق همی ورزید و از آن پس عشقش با خواهر سعدی سلمی افتاد و آن مهر را از سعدی بسلمی افکند و در هوای سلمی سعدی را طلاق گفت و سلمی را تزویج نمود.

سعدی چون این حال بدید بمدینه مراجعت کرد و در تحت نکاح بشر بن ولید بن عبد الملک در آمد و چون چندی بر گذشت ولید بر مفارقت سعدی پشیمانی گرفت و در محبت او عنان اختیار از دست بگذاشت و سخت افسرده و پژمرده و ملول گردید تا یکی روز اشعب مضحک مشهور بر وی در آمد ولید گفت هیچ توانی از جانب من در خدمت سعدی تبلیغ رسالتی کنی و در ازای آن بیست هزار درهم عطا یابی؟ اشعب گفت: بمن تسلیم فرمای ولید آن دراهم را بدو بداد اشعب چون بتمامت مقبوض داشت عرض کرد رسالت چیست ولید فرمود: چون بمدینه شدی رخصت جوی تا بخدمت سعدی اندر شوی و چون او را دریافتی بگو ولید با تو می گوید:

اسْعَدِي مَا إِلَيْكَ لَنَا سَبِيلٌ *** وَلَا حَتَّى الْقِيَامَةِ مِنْ تَلَاقٍ

بَلِي وَ لَعَلَّ دَهْرًا أَنْ يُؤَاتِي *** بِمَوْتٍ مِنْ خَلِيلِكَ أَوْ فِرَاقٍ

کنایت از این که مرا با تو ملاقاتی نتواند بود مگر این که شوی تو بمیرد یا از وی طلاق گیری اشعب بمدینه شد و بر در سرای بیامد و رخصت بار خواست آن نگار ساده روی او را احضار کرد و فرمود چه باعث شد که بزیرت ما مشتاق شدی و زنان مدینه از اشعب در پرده نمی شدند اشعب گفت ای خاتون من همانا ولید برای تبلیغ رسالتی مرا بخدمت تو فرستاده است گفت: باز گوی پس آن دو

شعر را بخواند سعدی بر آشفت و با کنیزگان خود گفت: این خبیث را بگیرد آن گاه با اشعب گفت چه چیز ترا بر این گونه رسالت جرأت داد گفت: بیست هزار درهم که همان ساعت حاضر کردند و بمن تسلیم نمودند اکنون این درهم را با تو می گذارم تا در راه خدای مرا آزاد نمائی فرمود: سوگند با خدای از تو در نمی گذرم و بتازیانه ات مضروب می دارم مگر این که آن چه ترا گویم بدو باز رسانی چنان که آن چه او با تو گفت بمن تبلیغ نمودی.

اشعب گفت: یا سیدتی پس در ازای این خدمت اجرتی برای من مقرر دار: گفت همین که بر آن نشسته ام از آن تو باشد اشعب گفت: از فراز آن پپای شو سعدی بر خاست و اشعب آن بساط را در هم پیچیده بر دوش افکند و گفت: رسالت خود را بفرمای.

سعدی گفت: با ولید بگو

إِيَّتِي عَلَيَّ سَعْدِي وَ أَنْتَ تَرَكْتَهَا *** فَقَدْ ذَهَبَتْ سَعْدِي فَمَا أَنْتَ صَانِعٌ

کنایت از این که تو خود این بلیت بر خویشتن فرود آوردی و از حضرت معشوقه مفارقت گرفتی و چنان ماه فروزان و مهر تابان را ندانسته از دست بگذاشتی و اکنون برفراق او نالانی همانا آن اختر تابنده و گوهر رخشنده از دست برفت و ترا چاره بر جای نماند. اشعب بخدمت ولید برفت و آن رسالت بگذاشت ولید را از آن داستان جان گداز ستاره در چشم تار و روزگار بر سر ناهموار گشت و بر اشعب غضب آلود گردید و گفت از سه چیز یکی را اختیار کن یا ترا سر از تن بر گیرم یا در چنگال درندگان در افکنم تا پاره ات گردانند یا از فراز این قصرت سرنگون گردانم.

اشعب از شنیدن این کلمات متحیر و پریشان شد و چندی سر بزیر افکنده آن گاه گفت: ای سید من هرگز آن دو چشمی را که پدیدار سعدی بر خوردار شده برنج و شکنج نمی افکنی ولید از این جواب بخندید و او را براه خود گذاشت و سلمی در سرای ولید بزیت تا ولید بقتل رسید.

اشعار ولید در باره سلمی :

اشعار ولید در باره سلمی

و ولید را در باره سلمی اشعار آبدار است از آن جمله این شعر است:

شَاعَ شَعْرِي فِي سَلِيمِي وَ ظَهَرَ *** وَ رَوَاهُ كُلُّ بَدْوٍ وَ حَضِرٍ

وَ تَهَادَتْهُ الْعَوَانِي بَيْنَهَا *** وَ تُعْنِينَنِّي بِهِ حَتَّى اِنْتَشَرَ

لَوْ رَأَيْتَنَا مِنْ سَلِيمِي اِثْرًا *** لَسَجَدْنَا اَلْفَ اَلْفِ لِلاَثْرِ

وَ اتَّخَذْنَاهَا اِمَا بَا مُرْتَضِي *** وَ لَكَانَتْ حُجْنًا وَ الْمُعْتَمِرُ

اِنَّمَا بِنْتُ سَعِيدٍ قَمَرٌ *** هَلْ حَرَجْنَا اِنْ سَجَدْنَا لِلْقَمَرِ

راقم حروف گوید: اگر بجای الف الف للاثر الف شهر گفته بود لطیف تر بود چه شهر بمعنی ماه باشد و نیز ولید این شعر را از آن پیش که سلمی را تزویج کند در حق او گفت :

حَدَّثُوا اَنَّ سَلِيمِي خَرَجَتْ يَوْمَ اَلْمُصَلَّى *** فَاِذَا طَيْرٌ مَلِيحٌ فَوْقَ غُصْنٍ يَتَقَلَّى

قُلْتُ يَا طِيرَادُنْ مَنِ فَدَانَا ثُمَّ تَدَلَّى *** قُلْتُ هَلْ تَعْرِفُ سَلَمَى قَالِ لَاتَمَّ تَوَلَّى

فَتَظَامِي اَلْقَلْبِ كُلًّا بَا طِنًا ثُمَّ تَجَلَّى

و نیز قبل از تزویج سلمی در حق سلمی گفته است:

لَعَلَّ اَللَّهَ يَجْمَعُنِي بِسَلْمِي *** اَلَيْسَ اَللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ

وَ يَأْتِي بِي وَ يَطْرَحُنِي عَلَيْهَا *** فَيُوقِظُنِي وَ قَدْ قَضَى اَلْقَضَاءُ

وَ يُرْسِلُ دِيمَةً مِنْ بَعْدِ هَذَا *** فَتَغْسِلُنَا وَ لَيْسَ بِنَا غَنَاءُ

و بعد از آن که سلمی را تزویج کرد و از کنارش کام کار شد این شعر را بگفت :

اِنَّمَا فِي يُمْنِي يَدَيْهَا *** وَ هِيَ فِي يَسْرِي بَدِيه *** اَنْ هَذَا اَلْقَضَاءُ *** غَيْرُ عَدْلٍ يَا اَخِيهِ لَيْتَ مَنْ لَامَ مُبْحَثًا *** فِي اَلْهُوَى لَافِي مَنِيهِ ***

فَاسْتَرَا حَ النَّاسَ مِنْهُ *** مَيْتَةً غَيْرَ سَوِيَّةٍ

احضار ولید اهل طرب را

بالجمله ولید یک باره دل بهوای زنان ماه روی و نوازندگان سرود گوی و صید و شکار و باده گلنار بسپرد و از سلطنت و خلافت بهره دیگر نبرد و در طلب سرود گویان بمدینه بفرستاد شبی جماعت خوانندگان و نوازندگان را به آستانش روان داشتند و چون بمدینه نزدیک شدند ولید فرمان کرد شامگاهان بلشگرگاه اندر شوند چه مکروه داشت که ایشان را مردمان نگران گردند لاجرم آن جماعت درنگ نمودند تا روز به پایان رود لکن محمد بن ابی عائشه مغنی در همان روز روشن وارد شد ولید خشمناک شد و او را بزندان در افکند و او همچنان در زندان بزیست یکی روز ولید از باده ناب سر مست و خراب گردید و نیک شادان شد این وقت معبد بشفاعت اولب بر گشود ولید فرمان کرد تا او را از زندان بیرون آوردند و حاضر ساختند و ابن ابی عائشه در این شعر تغنی نمود:

أَنْتَ إِنْ مُسْتَبْطِحِ الْبِطَاحِ وَ لَمْ *** يَطْرُقْ عَلَيْكَ النَّجَى وَ الْوَلَجِ

حکایت احوص

ولید از وی خوشنود گردید و چنان افتاد که سعید احوص و معبد بدرگاه ولید ورود نمودند و در عرض راه در کنار آبگاهی فرود شدند ، در این هنگام جاریه ای مشغول آب کشیدن بود ناگاه لغزش بروی روی کرد و کوزه بیفتاد و بشکست جاریه از سوز دل بنشست و باین شعر تغنی نمود:

يَا بَيْتُ عَائِكِهِ الَّتِي أَنْغَزَلُ *** حَذَرُ الْعَدَاءِ وَ بِهِ الْفُؤَادُ مُوَكَّلُ

چون این شعر را بخواند گفتند: ای جاریه از کدام کس هستی گفت: از آل ولید در مدینه ام و مولای من مرا بخريد و او از بنی عامرم بن صوصعه تنی از بنی وحید از بنی کلاب است و او را دختر عمی است که در سرایش جای دارد

مولایم مرا بدختر عمّش هبه کرده و خانون مرا به آب کشی فرمان داده است .

گفتند: این شعر از کیست؟ گفت : در مدینه مذکور بود که از احوص است و این غناء از معبد است. معبد با احوص گفت : شعری بسرای تا بر آن سرود گویم احوص این شعر بگفت :

إِنْ زَيْنَ الْغَدِيرِ مِنْ كَسْرِ الْجَرِيِّ *** وَ غَنِي غَنَاءِ فَحْلِ مَجِيدِ

قُلْتُ مَنْ أَنْتِ يَا مَلِيحَةَ قَالَتْ *** فِيمَا مَضَى لَالَ الْوَلِيدِ

ثُمَّ قَدْ صِرْتُ بَعْدَ عَنْ قُرَيْشٍ *** فِي بَنِي عَامِرٍ لَالَ الْوَحِيدِ

فَعَنَائِي وَالْمَعْبَدِيَّ وَ نُشَيْدِي *** لِفَتَى النَّاسِ الْأَحْوَصِ الصَّنْدِيدِ

فَتَضَا حُكَّتْ ثُمَّ قُلْتُ أَنَا أَلَا *** حَوْصَ وَالشَّيْخُ مُعَبَّدُ فَاعِيدِي

فَاعَادَتْ وَ أَحْسَنْتْ ثُمَّ وَلَّتْ *** نَتَهَادِي فُقُلْتُ ام سَعِيدِ

يَقْضِرُ الْمَالَ عَنْ شِرَاكِ وَلَكِنْ *** أَنْتَ فِي ذِمَّةِ الْإِمَامِ الْوَلِيدِ

و ازین پیش به آن شعر اول و بارها این اشعار در کتاب حضرت سجاد علیه السلام و مجلدات مشکوة الادب و کتاب حضرت صادق علیه السلام اشارت شده است . بالجمله ام سعید زنی بود که در مدینه به احوص اختصاص داشت و در این اشعار معبد تغنی نمود و احوص بکنایت باز رسانید که این کنیزک بولید بن یزید خلیفه روزگار اختصاص خواهد یافت مع القصه چون ولید آن حکایت را بدانست آن کنیزک را باز خرید .

در عقد الفرید از ابن ابی الزناد مروی است که گفت : در خدمت هشام بودم زهری نیز نزد او بود این وقت از ولید نام بردند و هشام و زهری از معایب و مثالب او تذکر همی کردند و هر چه شاید در حقش گفتند لکن من خاموش بودم .

در این هنگام پیامدند و برای ولید رخصت دخول طلبیدند هشام اجازت داد و ولید در آمد و در چهره اش آثار خشم و ستیز نگران شدم پس مدتی اندک بنشست و بپای خاست و چون هشام بمرد فرمان کرد تا مرا به آستانش روان داشتند چون مرا بدید ترحیب و نوازش نمود و فرمود: ای پسر ذکوان در چه حالی و بسی اظهار

الطاف کرد آن گاه گفت: آیا مجلس هشام احوال را بخاطر داری که زهری فاسق نزد او بود و هر دو تن مرا نکوهش می کردند گفتم یاد دارم لکن در آن چه ایشان می گفتند من مساعد نبودم گفت بر راستی گفتمی بر فراز سر هشام ایستاده بود بدیدی گفتم آری گفت اخبار مجلس هشام را او بمن می رسانید سوگند با خدای اگر زهری فاسق زنده بودی بقتلش می رسانیدم گفتم آثار خشم و غضب را آن روز گاهی که بمجلس هشام در آمدی از دیدارت مشاهدت کردم گفت ای ذکوان همانا احوال یعنی هشام رخت به آن سرای کشید گفتم خدای تعالی عمرت را دراز گرداند و امت را بقاء و دوام او برخوردار فرماید .

این وقت ولید بفرمود تا طعام شامگاهی بیاوردند و با وی تعشّی نمودیم آن گاه هنگام مغرب در رسید و با هم نماز بگذاشتیم پس از آن ولید جلوس نمود و گفت مرا سقایت کنید پس ظرفی که به سر پوشی پوشیده بودند بیاوردند و سه کنیزک حاضر شدند و در میان من و او کف بر کف همی زدند ولید چندان بیاشامید که مدهوش گشت این وقت بحديث پرداختیم و یزید دیگر بار ها شراب خواست پس همان گونه او را به پیمودند و همچنان بیاشامید و حدیث راند و آن کنیزگان دست بر دست زدند تا روشنی فجر نمایان شد و من پیمانۀ های او را بشماره آوردم و معلوم داشتم که در آن شب هفتاد قدح بیاشامید و از این پیش در ذیل احوال هشام و وفات او داستانی از معاویة بن عمرو بن عتبه به این تقریب مسطور شد.

حکایت معاویة با ولید

و نیز در عقد الفرید مسطور است که معاویة بن عمرو بن عتبه در آن هنگام که حالت مردمان بر ولید بن یزید بکشت و زبان بطعن او بر گشودند با ولید گفت: (أَنَّهُ يُنْطِقُنِي الْإِمْنُ بِكَ وَ تَسْتَبْقِنِي إِلَيْكَ الْهَيْبَةُ لَكَ وَ أَرَاكَ تَأْمَنُ إِشْيَاءَ أَخَافُهَا عَلَيْكَ فَاسْكُتْ مُطِيعاً أَمْ أَقُولُ مُشْفِقاً) همانا بسبب ایمنی که بعدل و رأفت تو دارم زبانم

گویا می شود لکن هیبت تو مرا در می سپارد و هم اکنون نگران هستم که بر پاره ای امور که از آن بر تو بیمناکم ایمن هستی آیا در نهایت اطاعت خاموش باشم یا از روی شفقت بر زبان آورم یعنی مردمان بر تو آشفته شده اند و از شر ایشان بر تو بیمناکم و تواز حال ایشان غافلگی اکنون کیفیت حال را مکشوف دارم یا زبان بر بندم.

ولید گفت : همه از تو پذیرفته است و خدای را در حق علمی است پوشیده و غیب و ما بحضرت او روان باشیم راوی گوید: بعد از چند روز ولید بقتل رسید و این شعر را در آن هنگام که مردمان فراوان در حقش سخن می کردند بگفت :

خُذُوا مُلْكَكُمْ لَا تَبْتَ اللَّهُ مُلْكَكُمْ *** اِنْبَاتًا يُسَاوِي مَا حَيَّتْ عَقَالاً

دَعُوْا لِي سَلِيْمٍ مَعَ طَلَاءٍ وَ قَيْنَةٍ *** بِالْعَرَبِيَّةِ وَ كَاسِ الْاِحْبَابِ بِذَلِكَ سَالاً

اَبَا لَمَكٍ اَرَجَوَانُ اُخْلِدُ فَيْكُمْ *** الْاَرَبُ مَلِكٌ قَدْ اُزِيلَ فَرَا لاً

الْاَرَبُ دَارٌ قَدْ تَحَمَّلَ اَهْلُهَا *** فَاصْحَتْ قِفَاراً وَ الدِّيَارَ خِلَالاً

حکایت اسحاق بن محمد

اسحاق بن محمد ازرق گوید: بعد از قتل ولید بن یزید بر منصور بن جمهور ازدی در آمدم و دو کنیزک از جواری ولید نزدش بدیدم اسحق گفت: از این دو جاریه بشنو تا چه می گویند با اسحاق گفتند ما حدیث خویش با تو برانیدیم گفت آن چه مرا گفتید با وی نیز حدیث کنید یک تن از ایشان گفت ما در خدمت ولید از تمامت جواری او گرامی تر بودیم یکی روز ولید با این کنیزک مجامعت ورزید.

در این حال بانگ مؤذنان بنماز بلند شد ولید با این کنیزک فرمان کرد تا در همان حالت مستی و جنابت لثامی بیاویخت و مردمان را بامامت نماز گذاشت.

مسعودی گوید : چون دو شب از ملک و سلطنت ولید بر گذشت بطرف بنشست و رقتی بر وی چیره گشت و بانشاء این اشعار پرداخت :

طَالَ لَيْلِي وَبَتِ اسْقَى السَّلَافَةَ *** وَ اِثَانِي نَعَى مَنْ بِالرُّصَافَةِ

وَ اِنَانِي بَبْرَدَةِ بَبْرَدَةِ وَ قَضِيْبِ *** وَ اِنَانِي بِخَاتَمِ لِلْخِلَافَةِ

و نیز از حالات مجنون و بی مبالاتی اوست که چون هشام بمرد و بشیر بشارت بدو آورد و بر وی بخلافت سلام فرستاد این اشعار بگفت :

اِنِّي سَمِعْتُ خَلِيْلِي *** نَحْوَ الرُّصَافَةِ رَتَّةً

اَقْبَلْتُ اِسْحَبَ ذَيْلِي *** اَقُوْلُ مَا حَا لَهْنَهُ

اِذْ اَنْبَأَتْ هِشَامٍ *** يَنْدُبْنَ وَ اَلدُّهْنَهُ

يَدْعُوْنَ وَيَلًا وَ عَوْلًا *** وَ الْوَيْلُ حَلَّ بِهِنَّ

اَنَا الْمُخَنَّثُ حَقًّا *** اِنْ لَمْ اَيْنِكَهِنَّ

حکایت ولید با ابن شراعه

در حلبة الکمیت مسطور است که ولید بن یزید با ابن شراعه گفت کدام یک از مجالس مرا دوست تر داری تا امروز در آن جا بشرب شراب پردازیم گفت :

(هَلْ تَشْرَبُ الْاَوْجِهَ السَّمَاءِ فَوَ اَللَّهِ مَا نَادَمَ النَّاسَ اِصْدَبِحَ مِنْ وَجْهَهَا) جز با دیدار آسمان شراب می نوشی سوگند با خدای هرگز مردمان با هیچ چیز منادمت نورزیده اند که از چهره آسمان صبیح تر باشد و از این پیش باین عبارت باندک اختلافی اشارت شد.

صاحب کتاب مزبور می گوید: جاریة علی بن الجهم عبارتی بس لطیف گفته است چه علی بن جهم بدو گفت: (نَجْعَلُ الْاَلَيْلَةَ مَجْلِسًا نَا فِي الْقَمَرِ) در ماهتاب جلوس کنیم و از دیدار یار و باده خوش گوار شاد خوار شویم.

جاریه گفت: (مَا اَوْلَعَكَ بِالْجَمْعِ بَيْنَ الضَّرَائِرِ) چه چیزت در فراهم داشتن هبوها و وسن ها با یک دیگر بحرص افکنده است؟ کنایت از این که من نیز ماه فروزانم از چه ماه را با ماه فراهم آوری؟!.

علی بن جهم گفت: کدام نوع از شراب را دوست تر داری؟ (قَالَتْ مَا نَأْسَبُ رُوْحِي فِي الْخِفَّةِ وَ نِكْهَتِي فِي الطَّيِّبِ وَ رِيْقِي فِي اللَّذَّةِ وَ وَجْهِي فِي الْحَسَنِ وَ خَلْقِي فِي السَّلَاسَةِ)

آن شرابی که با روان من در خفت و سبکی و ظرافت و با بوی من در خوشی و خوش بوئی و با آب دهانم در لذت و با چهره ام در حسن و لطافت و با خلقم در سلاعب مناسبت داشته باشد.

و نیز در آن کتاب مسطور است که چون ولید بن یزید یک باره در کار ملاحی و ملاعب و لذات نفسانی دچار وساوس شیطانی گشت و در عواقب امر خویش غافل ماند و جوه بنی امیه بروی انجمن کردند و بملامتش زبان بر گشودند این شعر را بگفت :

أشهدُ اللهَ و الملائكةَ الأبرارِ *** و العابدینَ من اهلِ الصَّلاحِ

أُنبي اشتهى السَّماعَ و شربَ ال *** راحِ و العَصُ (1) في خُدودِ المَلأحِ

و النَّدیمِ الكَریمِ و الخادِمِ *** الفارَّةِ (2) یسعی عَلَيَّ بِالاقْداحِ

تَطْرِيفُ الحَدِيثِ و الكاعِبِ *** الطَّفلةَ تَخْتالُ في سَموطِ الوِشاحِ

یعنی دوست ما را و همه جنت فردوس شما را چون این جواب بشنیدند از وی مأیوس شدند و باز گشتند و در فساد مملکتش متفکر گردیدند و نیز از اشعار کفر آمیز او در خمر این شعر است :

قَدْ جَعَلْنَا طَوافِنَا بِاللَّدنانِ *** حینَ طافَ الوَرى برُكنِ الیَمانیِّ

سَجَدَ السَّاجِدونَ اللهُ حَقًّا *** و جَعَلْنَا سُجودَ لِلدَّنَانِ

و ابو العباس میرد در کتاب کامل خود این شعر را از ولید بن یزید مسطور داشته است :

أنا الولیدُ الامامِ مُفتخراً *** أنعمَ بالی و أتبعَ العزلاً

انفلُ رِجلی الی مَجالیسِها *** و لا أبالی مَقالَ مَنْ عَدلاً

غزاءَ فرعاءَ یُسْتَضاءُ بِها *** تَمشی الهوینا اذا مَشَتْ فَضلاً

ص: 18

1- عن وفاره نام دو طایفه اند که با پیغمبر عداوت بسیار داشتند

2- عن وفاره نام دو طایفه اند که با پیغمبر عداوت بسیار داشتند

حکایت ولید با عروه

در کتاب متطرف و تاریخ ابن خلکان و پاره ای کتب تواریخ مسطور است که عروه بن زبیر در وصول بلیت و وفود منیت و ورود مصیبت نیک صابر بود هنگامی بخدمت ولید روی نهاد و استخوان پایش را آسیبی رسید و چون بدمشق رسیدر اجش افزون شد و درد و الم بر وی چیره گشت ولید فرمود تا اطباء بمعالجه اش انجمن شدند آخر الامر اتفاق ورزیدند که بیاید آن با نام بیاید آن پای صدمت یافته را از بدن جدا کرد، و با عروه گفتند بایست چیزی بیاشامی که ترا از خود بی خبر گرداند تا ادراک شدت الم را نیابی ، گفت دوست نمی دارم که از یاد خدا غافل بمانم پس اژه را بتافتند و پایش را از بدن بریدند.

عروه گفت: این پای را در حضور من بجای گذارید و هیچ اظهار جزع و نمود آن گاه پای بریده را خطاب کرد و گفت اگر در عضوی دچار بلیت شدم در سایر اعضای خویش قرین عافیت هستم و در خلال این احوال بدو خبر آوردند که پسرش از فراز بام نگران اسب های ولید شد و فرود افتاد و بمرد گفت در همه حال حمد و ثنای مخصوص خداوند ذو الجمال است اگر خدای یکی را مأخوذ داشت باری جماعتی را بجای گذاشت .

حکایت مرد عبسی

و در آن ایام که عروه را آن گونه بلیت باز رسید و او بصبوری و شکیبائی و سپاس حضرت کبریا افتخار داشت جماعتی از قبیله عبس به پیشگاه ولید وفود نمودند در میان ایشان پیری نا بینا بود ولید از احوال او و علت تباهی دیدگانش پرسیدن گرفت گفت با جماعتی از دوستان و رفقای خود بسفر رهسپر شدیم اموال و عیال من با من بود و چندان بضاعت داشتم که یقین دارم هیچ یک از مردم عبس را افزون از من مال و دولت نبود اتفاقاً در میان رودخانه ای فرود شدیم شب هنگام سیلی فرود آمد

و مال و عیال و فرزندان من از آن سیل بنیان کن تباه شدند و از تمامت ما یملک و متعلقان من جز کودکی خرد سال و شتری بر جای نماند در این حال شتر نیز زمام بر کشید و جانب بیابان گرفت آن طفل را بر زمین نهادم و بدنبال شتر بتاختم ناله آن صغیر بلند گشت و باز گردیدم که گرگی را بدیدم که شکم طفل را پاره کرده احشای او را می خورد ناچار بترک فرزند دلبندهم و بگرفتن شتر باز گشتم شتر با هر دو پایش به چهره ام بکوفت چنان که از صدمت آن ضربت هر دو چشمم تباه گشت و در حالی بامداد کردم که از مال و اولاد و زن و پیوند و هر دو چشم آرزومند مأیوس و بی نصیب و اندوهگین و درد مند شدم.

ولید چون این داستان عبرت آمیز بشنید گفت: این شیخ را نزدیک عروه برید تا بداند که در دنیا کسی هست که بیشتر از وی دچار مصائب و بلاهای روزگار شده است و از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب در حرف عین مهمله در ضمن شرح حال عروه بن زبیر بن العوام باین داستان اشارت شد و در این جا بمناسبت مذکور شد.

حکایت ولید بن یزید با مردی از دانشمندان و داستان نمودن او برای ولید

در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که در آن هنگام که در خدمت ولید بن یزید مکشوف گردید که پسر عمش یزید بن ولید بن عبد الملک روی قلوب را از وی بتافت و مردم یمن را بروی جوش و خروشی افتاد و در کار ملک و سلطنت با وی بمنازعت آمد روزی چند از معاشرت اصحاب و مسامرت احباب احتجاب و اجتناب گرفت و شبی خادمی را بخواند و بدو فرمود تا شناس و پوشیده جانب راه سپار تا پیاره ای طرق بازرسی آن گاه بتأمل بنگر و مردمان را نیک نگران باش هر وقت فرتوتی را با جامه فرسوده و دیدار کهن نگران شدی که آرام و هموار و خوار رهسپار است و سر بزیر دارد بروی سلام فرست و در گوشش بگوی امیر المؤمنین

ترا می خواند اگر در اجابت سرعت کرد او را بمن آور و اگر بدرنگ و تأنی باشد دست بدار و بانتظار دیگری بباش تا مردی را همین نام و نشان و اوصاف و احوال حاضر گردانی.

پس خادم برفت و مردی که جامع آن شرایط و صفات بود بیاورد و آن مرد ولید را بسلام و تحیتی که مخصوص بمقام خلافت بود باز گفت ولید فرمان کرد تا نزدیک بدو بنشست و چندی درنگ نمود تا بیم و هیبتش فرو نشست و قلبش آرام گرفت آن گاه روی با او نمود و گفت: آیا به آداب مجالست و مصاحبت و مسامرت خلفاء نیک دانائی؟ گفت آری یا امیر المؤمنین ولید گفت: اگر خوب می دانی بگوی این آداب چیست و (فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الْمَسَامَرَةُ أَخْبَارٌ لِمُنْصِبٍ وَإِنْصَاتٌ لِمُخْبِرٍ وَ مَفَاوِضَةٌ فِيمَا يُعْجَبُ وَ يَلْبِقُ) یعنی شأن و تکلیف افسانه گوی و مصاحب این است که برای ندیم و مصاحب خود هر وقت خاموش باشد و برای شنیدن افسانه و اخبار گوش دهد از تذکره حکایات و روایات او را مشغول دارد و چون خواهد زبان بداستانی و خبری بر گشاید ندیم او بشنیدن اخبار او یک باره گوش و هوش بسپارد و نیز هر وقت بداستانی اشارت کند حکایاتی را تذکره نماید که موجب شگفتی و عبرت باشد و برای استماع لیاقت داشته باشد.

ولید چون این کلمات بشنید او را تحسین نمود و گفت امتحان تو باین مقدار کافی است اکنون از افسانه و حکایات بر شمار تا بسخن تو گوش سپارم.

گفت: یا امیر المؤمنین مسامرت بر دو گونه است سومی ندارد یکی افسانه سرائی به آن چیزی است که با خبری مسموع موافق باشد دوم اخبار به آن چیزی است که با غرضی از اغراض صاحب مجلس توافق جوید و من در این مدت در مجلس امیر المؤمنین چیزی نشنیده ام که طریقت آن را بدانم تا آن سبک را پیشنهاد کنم و به آن گونه گویم.

ولید گفت بصدقت سخن کردی هم اکنون از مقصود خود چندی مکشوف داریم تا به آن اسلوب سخن کنی همانا در خدمت ما معروض افتاده است که مردی

از رعایای ما بزیان و خسران ملک ما بر آمده و آثار فسادش جانب ظهور و بروز گرفته و این حال بر ما دشوار گردیده است آیا ازین حال هیچ شنیده باشی آن پیر کهنسال گفت: آری شنیده ام.

ولید گفت: بطوری که شنیده ای باز گوی و تدبیری که بخاطرت می رسد باز نمای.

پیر صافی گفت: ای امیر المؤمنین همانا چنان مرا رسیده است که امیر المؤمنین عبد الملک بن مروان چون مردمان را بقتال ابن زبیر تحریرص همی نمود و آن گروه را بجانب مکه معظمه (حَرَسَهَا اللَّهُ تَعَالَى) بیرون آورد عمرو بن سعید بن العاص را با خود کوچ داد چه عمر و داعیه سلطنت داشت و در طمع خلافت در مرتع اندیشه تخم خلاف می کاشت و عبد الملک این معنی را بفطانت دریافته لکن برعایت حرمت او ظاهر نمی ساخت و چون امیر المؤمنین عبد الملک چندی از دمشق دور شد عمرو بن سعید تمارض نمود و از عبد الملک اجازت طلبید تا بدمشق باز گردد عبد الملک نیز رخصت بداد و چون عمرو بدمشق اندر شد بر منبر صعود داد و مردمان را خطبه براند و از عبد الملک بد شمرد و بر دمشق مستولی گشت و مردمان را بخلع عبد الملک بخواند مردمان او را اجابت و با وی بیعت کردند چون عمر و این کار بیای برد شهر دمشق را استوار و حوالی و حواشی و اطرافش را مضبوط گردانید.

این داستان به عبد الملک بن مروان که در این وقت بجانب ابن زبیر رهسپار بود رسید و بعلاوه معروض داشتند که والی حمص نیز سر از ربنه طاعت بیرون و اهالی سر حدات و ثغور بمخالفت روی نموده اند عبد الملک وزراء در گاه و کار آگهان پیشگاه را انجمن و از آن اخبار دهشت آثار سخن کرد و فرمود: همانا دمشق ملک ماست و اینک عمرو بن سعید بر ملک و خانه و مسکن و لانه ما استیلا یافته و اینک عبد الله بن زبیر است که بر حجاز و عراق و مصر و یمن و خراسان چنگ و ناخن دراز کرده و این نعمان بن بشیر امیر حمص و آن یک زفر بن حارث امیر فلسطین است که بمخالفت و عصیان آغاز نموده اند.

و مردمان با پسر زبیر بیعت کرده اند و اینک مردم مضر هستند که در ازای کشتگان مرج واهط در طلب قصاص بر آمده اند و از ما خون خواهی خواهند و شمشیر ها بکین تیزی بر آمیخته اند بگوئید تا چاره کار چیست.

چون وزیران این سخنان بشنیدند بجمله متحیر و پریشان شدند و در تدبیر کار فرو ماندند و زبان از بیان بر بستند عبد الملک گفت چیست که خاموش شده اید چه مرا در چنین ایام یار و معین نباید و بدانش و بینش شما نیاز مندم از میانه ایشان یک تن که بر دیگران فضل و فزونی داشت گفت دوست همی دارم که مرغی بر چوبی از چوب های تهامه باشم تا این فتنه های بیدار سر بخواب آورد و این مفسدین نا هموار بدست هلاک و دمار نا چیز گردند.

چون عبد الملک این گونه جواب بشنید بیای خاست و آن جماعت را بفرمود تا از جای خود جنبش نکنند و خودش به تنهایی بر نشست و گروهی از دلیران سپاه را بفرمود از عقب او سوار شوند و دورا دور رهنورد گردند. آن جماعت بفرمان او بر نشستند و عبد الملک راه بنوشت تا بفرتوتی نا توان و ضعیف البدن و سیء الحال رسید که سماق جمع همی کرد.

عبد الملک بروی سلام راند و با وی از هر در حدیث راند و انیس و جلیس شد بعد از آن گفت ایها الشیخ آیا تو را بنزول این لشکر خیری است شیخ گفت سبب این پرسش چیست؟ عبد الملک گفت در اندیشه آنم که در زمره ایشان اندر شوم آن شیخ گفت همانا در پیشانی تو نشان ریاست می نگرم سزاوار این است که از اندیشه این گونه کردار منصرف باشی چه این امیر که توبه آهنگ او هستی مملکتش مضطرب است و سلطان در حال اضطراب امورش چون در پا است در حال هیجان آن، عبد الملک گفت ای شیخ مصاحبت این امیر در نفس قوت گرفته آیا توانی مرا برای و رویتی ارشاد فرمائی که با اخلاق او توافق جوید شاید باین وسیله در خدمتش تقرب جویم.

شیخ گفت همانا این نازل و حادثه که باین امیر یعنی عبد الملک فرود شده از نوازل و حوادثی است که عقول را در آن راهی نیست و من مکروه می شمارم که مسئلت تو را بخسارت و خیبت و نومیدی باز گردانم عبد الملک گفت خدایت پاداش خیر دهد آن چه می دانی بفرمای.

شیخ گفت همانا این خلیفه یعنی عبد الملک بقتل دشمن خود بیرون شده لکن این اراده با حصول مقصودش برابری نجوید چه خدای تعالی اراده نفرموده است که او بمحاربت ابن زبیر بتازد با این که عمرو بن سعید بر منبر او تاخته و بر خزانه اموال و سریر خلافتش استیلا یافته باشد هم اکنون چون بخدمت این امیر شدی و خواستی در سلک چاکرانش منتظم شوی از نخست در کار او بنگر اگر دیدی در محاربه ابن زبیر یک دل و یک جهت است دانسته باش که ناچار مخدول و دست خوش هوان و بوار است و البته از وی بر کنار باش و اگر دیدی از همان جا یعنی از دمشق که بیرون شده بار دیگر مراجعت گرفت و بدار الملک خود روی نهاد و اندیشه نخست را فرو گذاشت از بهرش امیدوار نصرت و سلامت باش .

عبد الملک گفت: ای شیخ آیا رجوع او بسوی دمشق جز مانند رفتن او بسوی ابن زبیر است؟ شیخ گفت این مطلب که بر تو مشکل و مبهم مانده است نیک واضح و روشن است هم اکنون این اشتباه را از خاطرت بر افکنم و آن این است که چون عبد الملک بآهنگ ابن زبیر بتازد در صورت و هیئت مردی ظالم و ستمکار نسبت باین زبیر است چه ابن زبیر هیچ وقت دست بطاعت او در نیآورده و بر مملکت وی نتاخته است و اگر بآهنگ عمرو بن سعید بتازد در صورت مظلوم است چه پسر سعید بیعت وی را در هم شکست و در امانت او خیانت ورزید و بدار الملک او بتاخت با این که نه از وی و نه پیش از وی از آن پدرش سعید بود و عمرو بر این ملک و امارت تعدی ورزیده است و در امثال وارد است (سَمِينُ الْغَضَبِ مَهْزُولٌ وَ وَالِي الْقَدْرِ مَعْزُولٌ) و نیز از بهر او مثلی بیاورم که نفس را شافی و زوال لبس را وافی باشد.

همانا گمان چنان برده اند که روباه را ظالم نامیدند و او را حجر و مأوایی که در آن جا بر آسودی و دیگران بالمکان رشک می بردند روزی برای تحصیل روزی بیرون آمد و چون باز گشت ماری را در آن مکان نگران شد مدتی بانتظار بیرون شدن مار بنشست مار بیرون نیامد روباه بدانست که مار در آن جا توطن گزیده چه مار را قانون نیست که از بهر خود سوراخی اختیار کند مگر وقتی که آن مکان و سوراخ در نظرش خوب و خوش و معجب افتد پس آن حجر را بغصب مالک شود و آن حیوان را که در آن جا جای دارد بیرون دواند و ازین است که می گویند (فُلَانٌ إِظْلَمَ مِنْ حَيَّةٍ) و ظلم مار این است.

و چون ظالم یعنی روباه نگران گردید که مار در مکانش ماوی جست و او را آن قدرت نیست که با مار همجوار شود در طالب مأوای دیگر ره سپر شود تا گاهی که بسوراخی می رسد که ظاهری خوب و استوار و در زمینی منیع و با اشجار و آب خوش گوار است روباه را آن سوراخ در شگفتی آورد و از حال آن باز پرسد گویند مالک این حجر روباهی است که نامش مفوض است و این مکان را از پدرش بمیراث دارد ظالم او را بخواند و مفوض بیرون آید و ظالم را ترحیب گوید و آن میهمان نورسیده را بسوراخ خویش اندر آورد و از حال او پرسش کند و او داستان خود را با آن مار باز نماید مفوض بر حال ظالم رقت گیرد و گوید مردن در طلب ثار بهتر از زندگی در حال ننگ و عار است هم اکنون تدبیر کار این است که با من بسوی مأوای خودت که از تو غصب کرده اند راه بر گیری تا بچگونگی آن بنگرم و در اطراف آن کار تأمل نمایم شاید بمکیدتی دلالت یابم که بدستیاری آن تو را آسوده گردانم و مکان تو را از چنگ غاصب بیرون آورم پس هر دو بجا اب آن سوراخ برفتند و مفوض نیک بدید و خوش بیندیشید و با ظالم گفت با من باز شو و یکی شب در منزل من خوش بزی تا در دامنه این شب خوب تفکر کنم و بسزا تعقل نمایم تا در اصلاح کار تو مکیدتی بکار آورم پس ظالم و مفوض در منزلگاه مفوض بیامدند و در آن شب یک سره مفوض در ترتیب

کار ظالم همی اندیشه و تدبیر نمود تا چگونه منزلگاه ظالم را از چنگ غاصب بیرون آورد و او را آسوده نماید .

اما ظالم در مسکن با وسعت و استوار و خوش هوای مفوض تأمل همی نمود و بحرص و طمع در آمد و همی حیل و مکیدت ورزید تا چه تدبیر سازد و آن منزل را غصب و مفوض را از آن جا آواره کند و چون هر دو روباه هر یک بر خلاف دیگری در اندیشه خود آن شب را پایان آوردند آن گاه مفوض با ظالم گفت: من نیک بیندیشیدم و در اطراف کار و آسایش حال و آرامش خیال تو از هر سوی تصور کردم و مکشوف افتاد که منزل و مکان تو را از آب و گیاه بعید یافتم و چنان بصواب شمردم که تو خویشان را از طمع در این مکان منصرف داری و من نیز با تو در حفر این سوراخ اعانت نمایم تا در این مکان خوش آب و هوا و پر درخت و با صفا منزل یابی ظالم چون در دیگر خیال دنبال داشت ، گفت: این کار از بهر من امکان ندارد چه اگر چنین کنم و از وطن مألوف و مسکن مأنوس مأیوس شوم بی گمان محزون و ملهوف تباه کردم چون مفوض این کلمات را بشنید و رغبت او را بوطن خود بدانست تدبیری بساخت و گفت نیک تر چنان است که امروز زحمت بر خویشان نهیم و هیزمی چند فراهم کنیم و دو پشته فراهم سازیم و چون شب در آید باین خیام برویم و آتشی بر گرفته و با آن هیزم بمسکن تو روی آوریم و آن حطب را بر در سوراخ تو بر افروزیم اگر مار از تابش نار بیرون آید البته در آن آتش بسوزد و تباه شود و اگر از گزند آتش نیروی بیرون آمدن نیابد باری از صعود دود و طغیان دخان هلاک شود و تو از مهمّ او آسوده شوی.

ظالم گفت اندیشه نیکو و رأیی بصواب است پس هر دو برفتند و هیزم گرد آوردند و شب هنگام مفوض برفت در اطراف آن خیام آتشی تحصیل نمود و ظالم زود تر برفت و یکی از دو بسته هیزم را بر گرفته در موضعی پنهان داشته آن گاه آن بسته دیگر را بر در مسکن مفوض آورده آن در را سخت مسدود داشته و با خود

همی گفت که چون مفوض بدر سوراخ آید بواسطه این حصانت و استواری نتواند بسوراخ اندر شود و چون مأیوس گردد لابد باز شود و سوراخی دیگر از بهر خود ترتیب دهد و ظالم در مأوای مفوض طعامی خوب و خوش آماده و ذخیره یافت و از سوی کار معیشت را بکام و بر وفق مرام دید و با خود بیندیشید که اگر مفوض مرا در این سوراخ بحصار افکند از بابت رزق و طعام آسوده ام و بواسطه حرص و شره خیال خود را قوت همی داد و با چنان دوست صادق و یار موافق مخالف همی شد .

و از آن طرف چون مفوض برفت و آتش حاضر ساخت نه ظالم و نه هیزم را دریافت و با خود همی گفت البته ظالم آن هر دو بسته هیزم خود حمل کرده است تا کار بر من آسان شود و بآن سوراخ که ما را جای کرده شتابان شده است تا مفوض را رنج و تعب نباشد و این کار بر مفوض دشوار افتاد و بر آن اندیشه شد که هر چه زود بتازد بلکه ظالم را در یابد و آن بار را قسمت نماید تا زحمت ظالم اندک شود و چون شبی بس تار بود هیچ شاعر نگشت مگر وقتی که روشنی آتش و شدت دخان را نگران و در را مسدود بدید پس باز شد و تأمل نمود و بدید که همان هیزم افروخته شده است و کید و خدعه ظالم را بدانست و معلوم نمود که ظالم در درون سوراخ بسوخته و بمکر خود گرفتار گشته و گفت بدست کید و مکیدت خود دچار مرگ و تباهی شد پس چندی تأمل نمود تا آن آتش بنشست و بسوراخ اندر شد و جثه ظالم را بیرون آورده در بیابان افکند و در حجر خود آسوده و ایمن مسکن ساخت.

همانا این مثل از بهر تو از آن بر آوردم که با کردار عمر و بن سعید و خدیعت او با عبد الملک و استیلای بردار الملک او همانند است و خدای بحقایق احوال اعلم است.

چون عبد الملک کلمات شیخ و آن دانشمندی او را در آوردن مثل بدید سخت مسرور شد و گفت از من پاداشی نیک یابی اکنون در آن اندیشه ام که با تو میعادی گذارم و تو منزل خویش را با من معلوم داری تا از پس این روز بملاقات تو آیم

شیخ گفت از این کردار مقصود چیست؟ گفت تا پاداش کار و کردار تو را

بگذارم شیخ گفت با خدای عهد کرده ام که هرگز پذیرفتار منت مردم بخیل نشوم عبد الملک گفت از کجا بدانستی بخیل هستم گفت از آن که با این که قدرت داری صله مرا بتأخیری افکندی از چه روی از آن چه با خود داری مرا چیزی ندادی عبد الملک گفت سوگند با خدای فراموش کردم پس شمشیر خود را از کمر بر گشود و با شیخ گفت این تیغ از من بپذیر و نیک بدار چه بیست هزار درهم قیمت آن است.

شیخ گفت صله فراموش کار را پذیرفتار شوم مرا با پروردگار خودم بگذار که هرگز فراموشی در حضرتش راه نکند و بخل نوزد و مرا در کار کافی باشد چون عبد الملک این کلمات را از آن شیخ دانا بشنید سخت در نظرش بزرگ آمد و فضل و فزونی او را در مراتب دین و آئین خود بدانست و گفت همانا من عبد الملک هستم هر چه حاجت داری بنمای .

شیخ گفت من نیز عبد الملک هستم بیا تا به آن آستان شتابان شویم و حاجات خود را در حضرت آن کس بعرض رسانیم که من و تو بنده او هستیم عبد الملک باز گشت و به آن رأی و رویت شیخ کار کرد و خدای مقاصد او را بر آورده ساخت و بر دشمنانش پیروز فرمود و چون ولید بن یزید این حکایت را بشنید بر عقل و دانش و فرهنگ و بینش و حسن محاضرت و یمن مجالست او تحسین کرد و نامش را بپرسید و حسب و نسبش را بشنید لکن ولید او را نشناخت و از وی شرمسار گشت و گفت هر کسی مانند تو دانشمندی را در ملک خود نشناسد البته ضایع و بیهوده ماند آن پیر دانشمند گفت ای امیر المؤمنین پادشاهان جز آنان را که در حضرت ایشان بشناسانند و در پیشگاه ایشان ملازمت یا بند نمی شناسند ولید گفت بصدقت گفتمی و از آن پس او را صله ای عطا کرد و بملازمت خود مأمور داشت ، و از حکمت و ادبش برخوردار همی شد تا بنوائب روزگار دچار گشت.

زیان بی خبری پادشاه از احوال دانشمندان درگاه

راقم حروف گوید: بزرگ ترین علامت اضطراب مملکت و انقلاب امر سلطنت و ضعف دولت همین است که سلطان زمان از احوال دانشمندان و فضیلتی عهد خود بی خبر و از تدابیر حسنه و علوم مفیده ایشان بی بهره بماند زیرا که از آب و خاک و کوه و معدن و ذخایر و جنگل وقتی حاصل توان برد که دست تدبیر جهان را در آن تصرفی باشد و گرنه بسا دریاها و کوهها و جنگلها و اراضی پهناور رودخانهها در اطراف جهان هست که محل هیچ فایده نیست لکن چون منظور نظر عاقلان دوربین و علمای نکته یاب گردید انواع تصرف را آماده گردد و از تصرفات گوناگون ایشان اقسام فواید عدیده را مستعد شود و انواع صنایع بدیعه را نماینده آید و باین واسطه شرایط ترقی حاصل گردد و این جمله از نتایج علم پدید می شود.

و چون دانشمندان مملکت از حوزه سلطنت دور و از پیشگاه امارت مهجور کردند پادشاه از فواید علمیه ایشان محروم و ایشان از تربیت دیگران و اشاعه علم می که در صدور خود گنجورند مأیوس شوند نه دولت از ایشان مستفید و نه ایشان بدیگران مفید شوند و چون متاع علم کاسد گشت البته امور مملکت فاسد می شود و صنایع مفیده بروز نمی کند و مملکت را بوی ترقی بمشام نمی رسد و چون مملکتی دیگر هر چند از این مملکت صغیر تر باشد این رعایت را منظور می دارد این مملکت جانب تنزل می گیرد تا بجائی که دست خوش زوال گردد و سبب مهجوری دانشمندان و مردم خبیر و بصیر مملکت از سده سنیه سلطنت غالباً برای آنست که اغلب کار گذاران دولت بهره کامل از علم ندارند از این روی بقدر امکان حضور این جماعت را مخالف حال خود می دانند و اگر اندک بهره ای

داشته باشند می خواهند در حضرت پادشاه چنان جلوه گر نمایند که جز خادم پیشگاه و چاکر دولت خواه احدی بعلم امارت و وزارت آگاهی ندارد و اگر یک ساعت این فدوی آستان دوری جوید شیرازه مملکت از هم بپاشد تا باین وسیله تقرب آستان سلطان را بنفس خود مخصوص گردانند و چون بمنظور خود نایل شدند جمعی از مردم بی خبر بی پدر بی هنر را در شمار اصحاب و اعضای خود نمایند تا خودشان در میان ایشان نمایشی مخصوص یابند و آن جماعت از روی طبیعت باطاعت ایشان باشند لکن می دانند این تمکین و اطاعت از مردمان عالم بصیر صورت پذیر نیست و از اینست که روز تا روز بر ضعف مملکت و اقسام حرفت و صناعت و زراعت و علامات و بال و زوال دولت افزوده می شود و پادشاه بیشتر باین شخص و اصحاب او حاجتمند می شود و حال این که هر چه این حاجتمندی بیشتر شود علامات تنزل و خرابی موجود تر است و برترین خیانت پیشکاران دولت نسبت پادشاه مملکت همین حالت است.

پس بر پادشاه لازم و واجب است که در پنهان مستفسر و مستحضر گردد و دانایان و خبیران را بدست آورد و وجود افاضت نمود ایشان را از هر گوهری رخشنده با بها تر شمارد و هیچ ذخیره برای خود و آبادی و ترقی و تفوق مملکت خود از وجود چنین مردم گرامی تر نداند و بهر تدبیری که می تواند از اخذ فواید وجود ایشان کناره نجوید و همیشه سعی باشد که دیگران نیز در خدمت ایشان استفاضه و استفاده نمایند تا نوع ایشان بسیار گردد و هیچ وقت خزینه دولت از چنین متاع پر بها که موجب آبادی دنیا و عقبی است خالی نماند و کار گذاران دولت را مجبور فرماید که هیچ گاه از کسب علوم و اخذ فواید مهجور نشینند چه اگر وزیر یا امیر یا حکمران و رئیسی از تمام تجارب روزگار بهره برده باشد و بعلم و دانشی فیض یاب نباشد ناقص است چنان که خدای تعالی عالم را با نور و جاهل را بظلمت برابر می فرماید و دلیل عقل نیز شاهد بر این است زیرا که علما بسبب شعاع نور علم بهر کجا پای گذارند از ورطه هلاکت و خسارت آسوده اند لکن مردم جاهل که

در

دیاجیر ظلمات جهل گرفتارند بھر راھی دچار خطر ها و زیان های عظیم کردند . و الله تعالی اعلم .

بیان بعضی مجالس و محافل ولید بن یزید با شعرای زمان و فصحای روزگار و طرب و عیش او

حکایت ولید با معبد معنی

در جلد اول اغانی از عمرو بن القاری بن عدی مسطور است که روزی ولید بن یزید با من گفت سخت بدیدار معبد مغنی مشتاقم و او را بتوسط برید از مدینه حاضر کردند ولید بفرمود تا برکه ای را مهیا و از شراب و آب پر ساختند. و معبد را بخواندند و او را فرمان کرد تا بنشست و آن برکه در میان ایشان حایل و نز پرده در میان ایشان آویخته بودند ولید فرمود ای معبد این شعر را بخوان:

لهفي علي فتية ذل الزمان لهم *** فما اصابهم الا بما ساؤوا

ما زال يعدو عليهم ريب دهرهم *** حتى تقانوا و اريب الدهر اعداء

ابكى فراقهم عيني و ارفها *** ان التفرق للاحباب نكاء

افکندن ولید خود را در برکه خمر

معبد این اشعار را چنان بسرود که ولید را دیگر گون ساخت و از خویشتن چنان بی خویشتن شد که پرده را بر افکند و جامه های خود بیفکند و خود را در آن برکه در افکند و همی غوطه ور گشت. آن گاه جامه های خوش بوی و مجمر حاضر کرده بر اندامش بیاراستند و آن چه تر شده بیرون کردند پس از آن ولید دیگر بار ها با معبد می فرمود این شعر را بخوان:

يا رُبُعِ مالِكَ لا تُجيبُ مَتيماً *** قد عاجَ نَحوكَ زائراً و مُسليماً

جادتْكَ كُلُّ سَحَابَةٍ هَطَّالَةٍ *** حتَّى تَرى عَنْ زَهْرِهِ مُتَبَسِّماً

معبد این شعر را نیز بسرود ولید بفرمود پانزده هزار دینار حاضر نمودند و

در پیش روی معبد بر روی هم بریختند آن گاه با معبد گفت بسوی اهل و عیال خویش باز شو و آن چه دیدی مکتوم دار.

و بروایتی دیگر چون خبر ورود معبد را در خدمت ولید معروض داشتند بفرمود تا حوض را که در پیش روی او بر آورده بودند از گلابی که با مشک و زعفران مخلوط بود بپا کنند و در داخل خانه در کنار حوض فرش برای ولید بگستراندند و نیز در طرف برابر ولید فرشی در کنار آبگیر از بهر معبد بیفکنند و ثالثی برای ایشان نبود و معبد را حاضر کردند معبد چون نگران شد پرده آویزان و مجلسی در خور یک تن مهیا دید این وقت دربانان گفتند ای معبد امیر المؤمنین را سلام فرست و در این موضع جلوس کن معبد سلام فرستاد و پاسخی از پس پرده بشنید آن گاه ولید گفت ای معبد حیاک الله هیچ می دانی از بهر چه ترا احضار کردم؟ گفت: خدای و امیر دانا ترند گفت ترا بخاطر اندر آورم و همی دوست دار شدم که از سرود تو بشنوم.

معبد گفت: از آن اشعار که خود می دانم سرود نمایم یا آن چه امیر المؤمنین را در ضمیر افتاده ولید گفت این شعر را بخوان:

مَا زَالَ يَعْدُو عَلَيْهِمْ رَبُّ دَهْرِهِمْ *** حَتَّى تَقَانُوا وَرَبُّ الدَّهْرِ اِعْدَاءُ

معبد شروع بسرود نمود و هنوز از تغنی فراغت نیافته که جوارش پرده ها بر کشیدند و ولید بی خویشتن بیرون دوید و خود را در آن برکه در افکند و در آن آب غوطه ور شد پس از آن از برکه بیرون آمد و جوارى فرخارى جامه های تازه غیر از جامه اول بیاوردند ولید شراب بنوشید و معبد را نیز بنوشانید.

از آن فرمود: ای معبد این شعر را نغنی نمای: (يَا رَبُّعِ مَالِكٍ لَا تُجِيبُ مُنِيْمًا اِلَى اٰخِرِهِ) معبد تغنی نمود و جوارى بیامدند و پرده را بر کشیدند و ولید از پس پرده بیرون دوید و خود را در آن حوض در افکند همی در آب فرود شد و بیرون آمد و جامه جز آن که بر تن داشت بپوشید و بنوشیدن شراب ناب پرداخته معبد را نیز سقایت نمود.

آن گاه گفت: تغنی نمای گفت: بکدام شعر؟ گفت: در این شعر سرود نمای:

عَجِبْتُ لِمَا رَأَيْتَنِي *** أَنْدُبِ الرَّبْعِ الْمُحْيِلَا

وَإِقْفَا فِي الدَّارِ ابْكِي *** لَا أَرَى إِلَّا الطَّوِيلَا

كَيْفَ تَيْكِي لِإِنْسَانٍ *** لَا يَمْلُونُ الدَّمِيلَا

كُلَّمَا قُلْتُ أَطْمَأْنَنْتُ *** دَارُ هُمْ قَالُوا الرَّحِيلَا

چون معبد این تغنی بکار بست و آن آهنگ ببازار آورد ولید از خویش برید و در آن بر که همی بغلطید و چون بیرون آمد ثبات او را بدو بیاوردند آن گاه دیگر باره بشراب ارغوانی کامرانی گرفت و معبد را بیاشامانید و از پس این کار ها بدوروی کرد و گفت: هر کسی بخواهد در حضرت سلاطین باز دیاد عزت و تمکین برخوردار شود بیایست اسرار ایشان را پوشیده دارد و از راز ایشان باز نگوید.

معبد گفت: یا امیر المؤمنین حفظ اسرار شما از جمله مسائلی است که امیر المؤمنین را حاجتی بسفارش و وصیت فرمودن با من نیست. این وقت ولید گفت: ای غلام ده هزار دینار برای مصارف وطن و دو هزار دینار برای مخارج عرض راه تا معبد حاضر کن پس آن دنانیر را بدو تحویل کردند و در همان حال او را بتوسط برید بجانب مدینه روانه ساختند.

و نیز در آن کتاب از ابو یعقوب ثقفی نگاشته اند که ولید بن یزید بن عبد الملک شبی با یاران و مصاحبان خود گفت کدام شعر عرب در غزل سرائی از دیگر اشعار برتر است بعضی گفتند: این شعر جمیل است:

يُمُوتُ الْهَوَى مَتَى إِذَا مَا لَقَيْتَهَا *** وَ يَحْيَا إِذَا فَارَقَتْهَا فَيَعُودُ

پاره ای گفتند این شعر عمر بن ابی ربیمه اغزل است:

حِينَ إِمْسِي لَا تُكَلِّمَنِي *** ذُو بُعْيَةٍ يُبْتَغَى مَالِيسُ مَوْجُوداً

ولید گفت: سوگند با خدای این شعر ترا کافی است.

حکایت ولید با حماد راویه

و هم آن کتاب از حماد راویه مسطور است که گفت: ولید بن یزید بقرائت اشعار فرمان داد و نزدیک هزار قصیده در خدمتش معروض داشتیم و از این جمله جز این قصیده عمر بن ابی ربیع را خواستار اعادت نشد.

طَالَ لَيْلِي وَ تَعَنَانِي الطَّرْبُ *** وَ اعْتَرَانِي طُولُ هَمِّ وَ وَصَبَ

ارسلت أسماء في مُعْتَبَةٍ *** عَتَبَتِهَا وَ هِيَ أَحْلَى مِنْ عِنَبٍ

و چون این قصیده را بخواندم تا باین شعر رسیدم:

فَأَنْتَهَا طَبَّةٌ عَالِمَةٌ *** تَخْلُطُ الْجِدَّ مِرَارًا بِاللَّعِبِ

أَنْ كَفَى لَكَ رَهْنٌ بِالرِّضَا *** فَأَقْبِلِي يَا هِنْدَ قَالَتْ قَدْ وَجَبَ

ولید گفت: و یحک یا حماد مانند این اشعار را از بهر من بجوی تا بسوی سلمی بفرستم مقصودش از سلمی زوجه ولید دختر سعید بن خالد بن عمرو بن عثمان بود که ولید در هوای خواهر او سعدی بطلاق سلمی مبادرت کرد و از آن پس دل در هوای سلمی بیاخت چنان که ازین پیش باین داستان اشارت شد.

ایضاً حکایت ولید با حماد راویه

در جلد دوم اغانی از حماد راویه مذکور است که ولید بن یزید بیوسف ابن عمر نوشت اما بعد چون نامه مرا بخوابی حماد راویه را بردابه خوش راه از دواب برید بر نشان و ده هزار درهم برای تهیه راه بدو بده و او را بجانب من بفرست. من در خدمت یوسف حضور داشتم که این نامه بدو آوردند یوسف بخواند و بمن بنمود گفتم فرمان امیر را از جان و دل مطیع باشم یوسف روی باد کین آورد و گفت شجره را بگوی ده هزار درهم به حماد بدهد دراهم را بگرفتم و چون آن روز که اراده بیرون شدن داشتم فرا رسید نزد یوسف بن عمر شدم.

یوسف گفت: ای حماد مقام و منزلت مرا در خدمت امیر المؤمنین می دانی معذالک از مدح و ثنای تویی نیاز نیستم گفتم: (أَصَلَ لِمَحِ اللَّهِ الْأَمِيرَانَ الْأَمَوَانَ لَا تُعْرِفُ الْخَمْرَةَ) زن شوی دیده کامکار را با پرده و خمار چکار است؟ و این مثل را در

مقامی گویند که خواهند اظهار استغفاه و در نمازی را برسانند و حماد از این کلمه خواست باز نماید که یوسف را مقام و مرتبت از آن افزون است که در خدمت ولید بمدح و ثنای امثال حماد حاجتمند باشد بالجمله گفت زود است که اقوال من و ثنا جوئی و مدح گذاری با تو باز رسد.

حمّاد می گوید : راه بر سپردم تا بخدمت ولید که در این وقت در اجراء جای داشت فرا رسیدم و اجازت طلبیدم مرا احضار کرد و در این وقت بر تختی بازینت نشسته و ازار و ردائی زرد رنگ که بر زعفران طعنه زنان بود بر تن داشت و معبد و مالک بن ابی السّمح مغنی و ابو کامل مولایش در خدمتش حضور داشتند پس درنگ نمود تا خاطر بر آسود آن گاه فرمود این شعر را انشاد کن (أَمِنُ الْمُنُونِ وَرِيئِهَا تَتَوَجَّعُ) آن قصیده را از بدایت تا نهایت قرائت کردم این وقت با ساقی خود فرمود ای سبّرة حماد را سقایت کن ساقی سه جام بمن باز پیمود چنان که از مغز سر تا کف پایم را جزو بجزو در سپرد.

پس از آن فرمود: ای مالک این شعر را بسرای: (الْأَهْلَ هَاجَكَ الْأَطْعَانُ أَدْ جَاوَزْنَ مُطْلِحاً مَالِكُ بفرمان او بخواند بعد از آن گفت این بیت را تغنی کن:

جَلًّا أَمِيَةً عَنِّي كُلُّ مَظْلَمَةٍ *** سَهْلُ الْحِجَابِ وَ أَوْفَى بِالَّذِي وَعَدَا

مالک این شعر را نیز بسرود ولید فرمود این شعر را بخوان:

انْسَى إِذْ تَوَدَّ عَنَّا سَلِيمِي *** بَفِرْعِ بِشَامَةِ سَقَى الْبِشَامِ

مالک بسرود آن گاه فرمود ای سبّرة و بقولی ای ابو سرة مرا بزب فرعون سقایت کن پس قدحی معوج بیاورد و بیست دفعه آن قدح را مملو از شراب کرده بدو بیاشامید و پس از این جمله دربان بیامد و گفت آن مردی را که می خواستی اینک بر در حاضر است فرمود او را اندر آر جوانی خوش روی که هیچ وقت بدان خوش روی ندیده بودم و در پایش اندکی کژی بود ولید با سبّرة بفرمود تا جامی او را باز پیمود آن گاه گفت این شعر بخوان :

وَ هِيَ إِذْ ذَاكَ عَلَيْهَا مَنَزَّرٌ *** وَ لَهَا بَيْتٌ جَوَادٌ مِنْ لَعَبِ

آن جوان آن شعر را بسرود ولید آن ازار ورداء را بدو افکنده و گفت این شعر را بخوان :

طَافَ الْخَيَالَ فَمَرَّ حَبَابًا *** الْفَا بَرُؤِيَّةَ زَيْنَبَا

این هنگام معبد معنی خشمناک شد و گفت همانا بر حسب مقدار و منزلت و سال خوردگی خود بخدمت تو می آئیم و تو ما را در هوای مزجر کلی فرو می گذاری و بر کودکی روی می آوری؟ ولید گفت ای ابو عبّاد سوگند با خداوند قدر و منزلت تو در خدمت من پوشیده نیست و سن و مقدار تو مجهول نباشد لکن این جوان از آتش سرودش که در جان من جای می دهد مرا مثل طناجیر می افکند حماد می گوید از آن پسر پرسیدم پسر گفتند ابن عایشه است.

کثرت فسق و طرب ولید

و نیز در آن کتاب از اسحق بن ایوب قرشی مذکور است که هشام بن عبد الملک ولید بن یزید را نیک مکرم و معظم داشتی و عبد الصمد بن عبد الاعلی مؤدب ولید بودی و بعضی او را زندیق می دانستند لاجرم ولید را بشرب شراب و استخفاف در دین و آئین باز داشتی ولید بتعلیم آن معلم غیر رشید ندماء و رفقا از بهر خویش فراهم کرده به شراب و ملاحی و ملاعب پرداخت هشام خواست تا رشته اتصال آن جماعت را قطع نماید.

پس در سال یک صد و شانزدهم هجری او را متولی موسم گردانید چون مردمان را امیر حج گشت آن افعال و کردار از وی مشاهده کردند که شایسته وی نبود و او غلام خود عیسی را فرمان داد تا مردمان را نماز بگذاشت و خود بعیش و طرب بنشست و جماعت سرود گران را بخواند و ایشان از بهرش تغنی کردند و ابن عایشه از جمله ایشان بود و این شعر از بهرش تغنتی نمود :

سَلِيمِيَّ از مَعَتَ بَيْنَا *** فَايُنُ بِقَوْلِهَا اَيْنَا

چون ابن عایشه این اشعار عروة بن اذینه را برای ولید تغنی کرد ولید چنان نمره بر کشید که مردم مکه از شنیدن آن نمره اب باذان بر گشودند و بفرمود

هزار دینار باین عایشه بدادند و چندین خلعت بر تنش بیاراستند و بر مرکبش بر نشانند و ابن عایشه در حالی از خدمت ولید بیرون شد که تمامت مردمان منکر شمردند ولید بسایر اهل تغنی و سرود عطاها کرد.

لاجرم اهل حجاز بطعن و لمن ولید زبان بر کشیدند و گفتند آیا چنین کسی ولی عهد مسلمانان است و این داستان بهشام پیوست و در خلج ولید طمع بست و هر چه خواست او را از آن کار باز دارد بجائی نیوست و هشام این کار را نا شایسته همی شمرد و ولید در نوشیدن شراب و ادراک لذات نفسانی کوشش ورزید و بافراط کوشید چندان که هشام او را و یاران و موالی او را بازیچه و لغو و بیهوده همی شمرد و در میان مردمان خوار و خفیف نمود از این روی ولید بار بر بست و در ازرق که ما بین زمین بلقین و فزاده است بر آب گاهی که اغدق نام داشت فرود شد و بعیش و کامرانی و ادراک لذات نفسانی اشتغال ورزید تا هشام بمرد .

حکایت ولید با ابن میاده

و هم در آن کتاب از ابوعلی کلبی مذکور است که ابن میاده و شقران مولای بنی سلامان در خدمت ولید بن یزید حاضر شدند ابن میاده گفت یا امیر المؤمنین آیا مرا با این عبد بیک جای حاضر فرمائی با این که هیچ کس در نسب و حسب و لسان و منصب همانند من نیست شقران گفت :

لِعُمَرَى لَيْنٌ كُنْتَ ابْنَ شَيْخِي عَشِيرَتِي *** هِرَّ قُلُوبِ كَسْرِي مَا ارَائِي مُقَصَّرًا

وَمَا اَتَمُّنِي اِنَّ اَكُونَ بَنَ ثُرُوةِ ثُرُوةٍ *** تَرَاهَا ابْنَ اَرْضٍ لَمْ تَجِدْ مُتَمَهَّرًا

خَلَا حَائِلٍ تَلَوَى الصَّرَّارُ بِكُفِّهَا *** فَجَاءَتْ بِخَوَارِ اِذَا عَصَّ جَرَجَرًا

و بقول ابی ایوب بن عبد العزیز ابن میاده اجازت خواست تا بخدمت ولید بن یزید اندر شود و این وقت شقران مولای قضاعه در خدمت ولید بود ولید او را در صندوقی جای داده ابن میاده را رخصت دخول داد و چون ابن میاده حاضر شد او را

بر فراز آن صندوق بنشانند و از اشعاری که در هجای شهران گفته بود خواستار انشاد شد و این میاده بی خبر همی بر خواند آن گاه ولید بفرمود تا در صندوق را بر گشودند و شقران چون شتر مست بیرون شد و مانند باره کشن بانگ و نفیر همی بر آورد و این شعر را بخواند :

سَاكِعِمَّ عَنْ فُصَاعَةِ كَلْبٍ قَيْسٍ *** عَلَيَّ حَجْرٌ فَيُنْصِتُ لِلِكِعَامِ

اسیر امام قیس کلب *** یوم و ما قیس بسائره امامی

و نیز این شعر را بخواند و این میاده می شنید:

إِنِّي إِذَا الشُّعْرَاءَ لَأَقِي بَعْضُهُمْ *** أَلَّا اللَّهُ بَعْضًا بِنَلْقَعَةٍ تُرِيدُ نِصَالَهَا

وَ قِفُوا لَمُرًّا تَجْزُ الْأَهْدِيرَ إِذَا دَنْتُ *** مِنْهُ الْبِكَارُ وَ قَطَعْتُ أِبْوَالَهَا

فَتَرَكْتُهُمْ زُمْرًا تَرْمِزُ بِاللَّحَى *** مِنْهَا عَنَافِقُ قَدْ حَلَقْتُ سِبَالَهَا

ابن میاده چون این شعر بشنید آشفته گشت و با ولید گفت زبان این مرد را که (لَيْسَ لَهُ إِصْلٌ فَاحْفِرْ وَلَا فَرَعٌ فَاهْضُرْهُ) نه دارای ریشه و شاخ و نه پدر و مادر است که بتوان او را بر شمرد و سزایش را باز نهاد از من باز دار ولید گفت گواهی می دهم که تو جر جر همی کنی و چون اشتران بانگ بر آوری چنان که شقران می گوید: (فَجَاءَتْ بِخَوَارٍ إِذَا عَصَّ جَرْجَرًا)

وقتی ابن میاده و جماعتی از شعراء بر در پیشگاه ولید بن یزید حاضر شدند و این وقت ولید بر مسند خلافت جای داشت و از جمله ایشان مردی شقران نام که از موالی خرشه بود بنکوهش ابن میاده سخن می کرد و بر آن مکان و منزلت او در خدمت ولید حسد همی ورزید چون شعراء در حضور ولید حاضر شدند با شقران فرمود علم او در حق ابن مباده چیست گفت علم من این است که او :

لَيْئِمٌ بَبَارَى فِيهِ أَبْرَدَا نَهْبَلًا *** لَيْئِمٌ أَنَاءِ اللَّوْمِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ

کنایت از این که امامت و دنانت این میاده از اطراف و جوانب و اجداد و اقارب او بر وی احاطه کرده است ولید با این میاده گفت باز کوی علم تو درباره شقران

چيست گفت ای امير المؤمنين علم من اين است که شقران بنده ايست از پير زالی از جماعت خرشه که با وی قرار داده بود که چهل درهم بدهد و آزاد گردد و من خواستار شدم بيست در هم بگيرد و او را رها کند اکنون تو او را از من باز دارد (فَلَيْسَ بَأَصِلُ احْتَفَرَهُ وَلَا فَرِحَ) وليد چون اين گونه زبان آوری و نکوهش را بشنيد با شقران گفت ای شقران از گزند زبان ابن ميادة دوری کن چه در شتم و فحش تو کار را پايان رسانيد لاجرم شقران با کمال ذلت و خواری زبان فرو کشيد .

آن گاه ابن ميادة بعرض قصيده خود پرداخت و جز او تمامت شعرا بر پای ايستاده بودند اين ميادة می گويد چون از عرض اشعار خویش فراغت يافتم وليد فرمان داد تا یک صد شتر آبستن بعلاوه فحل و کشن آن و چراننده آن با کنيزکی دوشيزه و اسبی عتيق و خوب نژاد بمن عطا کردند و من در آن روز نیک بباليدم و اين شعرا را بخواندم :

إَعْطَيْتَنِي مَائَةً صِفْرًا مَدَامِعُهَا *** كَالنَّخْلِ زَيْنٌ إَعْلَى نَبْتِهِ الشُّرْبُ

و اين شعر از قصيده رماح است که در مدح وليد بن يزيد گفته است و از قصايد نامدار شاهوار فصاحت آثار است.

وقتی ابن ميادة و عقال بن هاشم در پيشگاه وليد بن يزيد فراهم شدند و چنان بود که عقال را در باره شعرای يمن عقيدتی داد بود لاجرم اين ميادة را غمز و لمز نمود و بر وی بلندی و برتری جست و اين ميادة اين شعر را بگفت:

فَجَرْنَا يَنَابِيعَ الْكَلَامِ وَ بَحْرٌ *** فَاصْبِحْ فِيهِ ذُو الْرَوَايَةِ يَسْبِحُ

وَ مَا الشُّعْرُ إِلَّا شُعْرُ قَيْسٍ وَ خِنْدِفٌ *** وَ قَوْلٌ سِوَاهُمْ كُفْلَةٌ وَ تَمْلُحُ

کنایت از اين که در بحار کلام و بلاغت و ينابيع سخن و ذلاقت ما راه و رخنه کردیم و فيض ياب و بهره مند شدیم و در بحر فصاحت و طلاقت ما ديگر شعرا شنا گر باشند و هر شعری که بيرون از اشعار شعرای خندف و قيس باشد سنگين و نمکين نباشد و عقال بن هاشم اين اشعار را در جواب گفت :

الْأَبْلَغِ الرَّمَاحِ نَقْضَ مَقَالَةٍ *** بِهَا خَطَلَ الرَّمَاحِ أَوْ كَانَ يَمْنَحُ

لَيْنٌ كَانَ فِي قَيْسٍ وَخَنْدِفِ السَّنِّ *** طَوَالٌ وَشَعْرٌ سَائِرٌ لَيْسَ يَقْدَحُ

لَقَدْ خَرَقَ الْحَى الْيَمَانُونَ قَبْلَهُمْ *** بُحُورِ الْكَلَامِ تُسْتَقَى وَهِيَ تَطْفَحُ

وَهُمْ عَلِمُوا مِنْ بَعْدِ هُمْ فَتَعَلَّمُوا *** وَهُمْ أَعْرَبُوا هَذَا الْكَلَامَ وَأَوْضَحُوا

فَلِلْإِقْبَيْنِ الْفَضْلُ لَا يَجْحَدُونَهُ *** وَ لَيْسَ لِمَخْلُوقٍ عَلَيْهِمْ تَبَجُّحُ

ازین اشعار باز نمود که شعرای یمن افضل هستند چه خارق بحور کلام و تصحیح و تقویم الفاظ و عبارات ایشان باشند و اگر مردم خندف و قیس شعری گفته اند و فصاحتی بنموده اند از چشمه سار عذوبت و بلاغت ایشان است چه اهل یمن تقدم دارند و الفضل للمتقدم.

و جلال بن عبد العزيز از پدرش حکایت کند که گفت این میاده با من حدیث نمود که در آن زمان که ولید بن یزید در اباین که نام موضعی است که در فصل بهار ولید در آن جا فرود آمدی بود این شعر را بخواندم و در این وقت در خدمت ولید بودم.

الْعُمْرِكُ إِنِّي نَازِلٌ بِأَبَيْنِ *** لِيَصَوَّارٍ مُشْتَاقٍ وَإِنْ كُنْتُ مُكْرِمًا

أَيَّتَ كَانِي أَرْمَدَ الْعَيْنِ سَاهِرٍ *** إِذَا بَاتَ اصْحَابِي مِنَ اللَّيْلِ نَوْمًا

ابن میاده می گوید : چون ولید این شعر بشنید گفت : ای پسر میاده چنان می نماید که از تقرب بما اعراض داری گفتیم یا امیر المؤمنین مانند تو کسی از تقریبش اعراض نمی شود کردن .

الْأَلَيْتَ شِعْرِي هَلْ إِيْتَنَّ لَيْلَةً *** بِحِرَّةٍ لَيْلِي حَيْثُ رَبْتَنِي أَهْلِي

وَ هَلْ إِسْمَعَنَّ الدَّهْرُ أَصْوَاتِ هَجْمَةٍ *** تَطَالِعُ مِنْ هَجَلٍ خَصِيبِ إِلَى هَجَلٍ

بِلَادٍ بِهَا نَيْطَتْ عَلَيَّ تَمَائِمِي *** وَقَطَعْنَ عَنِّي حِينَ أَدْرَكْنِي عَقْلِي

فَإِنْ كُنْتَ عَنْ تِلْكَ الْمَوَاطِنِ حَابِسِي *** فَاسِيرٌ عَلَى الرَّزْقِ وَاجْمَعُ إِذَا شِعْلِي :

جوهری می گوید: هجمه گله شتر را گویند از چهل یا بیشتر و هنیده

صد شتر است و هجبل بمعنی زمین پست میان کوه است. بالجمله چون لبد این تقاضا هجمه چند شتر باشد گفتم یک صد دانه را گویند ولید گفت صد شتر آستن که ده ماه از زمان حملش گذشته باشد و دارای نام و نشان است با تو عطا می شود. ابن میاده می گوید: در این وقت بیاد فرزندان خود که در نجد بودند بیامدم که هر وقت از خدای عزوجل طعام خواستند خدای ایشان و مرا اطعام فرمودی و چون آب خواستند ایشان و مرا سیراب فرمودی و اگر جامه جستند ایشان و مرا بپوشانیدی و من بکفالت ایشان روز می نهادم و در خدمت ولید تذکره نمودم .

ولید گفت : ای پسر میاده همانا خدای تعالی و امیر المؤمنین ایشان را اطعام کرده و بیاشامانیدند و بپوشانیدند اما برای زنان چهار حلی رنگا رنگ و برای مردان سه حلی گوناگون است و اما برای سقایت ایشان همانا گمان نمی برم که صد شتر با بچه شیر دهنده ایشان را سیراب نگرداند و اگر نکند دو چشمه از چشمه های حجاز بر این جمله اضافت کنم تا ایشان را سفایت نماید گفتم یا امیر المؤمنین ما اصحاب عیون نیستیم که در ازای آن پشگان ما را بخورند و بسبب آب چشمه گرفتار تب شویم گفت : خدای تعالی در ازای آن در هر سال یک صد شتر آستن چنان که در این سال از بهر تو مقرر داشتم با شتر های کشن و کنیز کی دوشیزه و اسبی آزاده مخلف نمود .

از ابو علی کلبی مسطور است که ولید بن یزید یک صد شتر از صدقات بنی کلب در حق این میاده فرمان کرد و چون آن سال در آمد آن جماعت خواستند که در ازای آن شتر ها از طرائد یمنی غرایب شتر از بهرش خریداری کنند و از شتران خانه زاد محروم سازند این میاده این شعر بگفت :

الْمَ يَبْلُغُكَ أَنْ الْحَيِّ كَلْبًا *** إِرَادُوا فِي عَطِيَّتِكَ إِزْتِدَاداً

وَ قَالُوا إِنَّهَا صَهْبٌ وَ وِرْقٌ *** وَ قَدْ أَعْطَيْتَهَا دَهْمًا جَمَاداً

چون این اشعار گوش زد آن جماعت شد بدانستند بزودی بولید می رسد و او را

بخشم می آورد لا جرم بدو گفتند راه بر گیر و آن شتران را بجمله جوان و آبستن پر پشم باز گیر .

حکایت سلامت القس

در جلد اول اغانی در ذیل احوال معبد بن وهب مغنی مشهور مذکور است که کردم بن معبد مغنی مولی ابن قطن حکایت کرده است که چون معبد پدرم در لشکر گاه ولید بن یزید وفات کرد و من در این هنگام با او بودم در آن حال که نعش او را بیرون آوردند نگران شدم که سلامت القس جاریه یزید بن عبد الملك بیرون تاخت و مردمان چون او را مانند ماه و آفتاب بدیدند یک باره عنان ابصار به چهره نازنین و دیدار نمکینش منعطف داشتند و از جنازه منصرف شدند و سلامت دست بعمود سریر بیفکنده و بر پدرم همی می گریست و این شعر را می خواند:

قَدْ لِعَمْرَى بَتُّ لَيْلِي *** كَافِي الدَّاءِ الْوَجِيعِ

وَبَخَى الْأَهْمَ مِنِّي *** بَاتَ أَدْنَى مِنْ صَبْغِي

كُلَّمَا إِبْصَرْتُ رُبْعًا *** خَالِيًا فَاصَتْ دُمُوعِي

قَدْ خَلَا مِنْ سَيْدُكَ *** نَ لَنَا غَيْرُ مُضِيعِ

لَا تَلْمُنَا أَنْ خَشَعْنَا *** أَوْ هَمَمْنَا بِخُشُوعِ

کردم می گوید : چنان بود که یزید با پدرم معبد فرمان کرده بود که این صوت را بسلامه بیاموزد و پدرم بدو بیاموخت و آخر الامر در این روز همان آهنگ را در مرثیه پدرم بخواند و ولید بن یزید و برادرش غمر بن یزید را نگران شدم که هر دو تن با تنی عریان که افزون از قمیص و ردائی پوشش نداشتند در پیش روی جنازه و سریر پدرم پیاده راه سپار بودند چندان که او را از سرای ولید بیرون بردند چه ولید متولی امر کفن و غسل او بود و او را از خانه خود بموضع قبرش بیرون آورد و الله اعلم.

شدت عشق ولید سلمی

ابو الفرج اصفهانی در جلد سوم اغانی در ذیل احوال بشار بن برد شاعر مشهور از محمد بن عمران ضبّی روایت کند که وقتی این شعر بشار را برای ولید بن یزید انشاد کردیم :

إِيْتَهَا السَّاقِيَانِ صُبًّا شَرَابِي *** وَ اسْقِيَانِي مِنْ رِيْقِ بَيْضَاءِ رُودِ

إِنَّ دَائِي الْعِلْمَا وَ أَنْ دَوَائِي *** شَرْبَةُ مِنْ رِضَابِ ثَعْرِ بُرُودِ

اما چون ولید بشنید سخت در وجد و طرب شد و گفت کدام کسی باشد که این جام شراب را با آب دهان سلمی ممزوج گرداند و عطش مرا بنشانند و درد مرا چاره کند پس از آن چندان بگریست تا جام شراب با آب چشمش ممزوج شد و گفت اگر آب دهان سلمی از ما فوت شد اشک چشم ما موجود است و از این پیش حکایت سلمی زوجه ولید و طلاق او در هوای خواهرش سعدی و پشیمانی ولید و داستان اشعَب مذکور شد.

حکایت ولید با عطر

و نیز در آن کتاب در ذیل احوال ابی هارون عطر مغنی از ایوب بن اسمعیل مذکور است که چون ولید بن یزید بر مسند خلافت جالس گردید فرمانی بعامل به مدینه کرد تا عطر را به پیشگاه او روانه نماید عطر می گوید: عامل مرا بخواست و آن نامه بمن بر خواند و زاد و توشه سفر بداد و بخدمت ولید فرستاد چون بر وی در آمدم در قصر خود که در کنار برکه ای مرصّص و آکنده از باده ارغوانی بود جای داشت و آن آبگیر چندان بزرگ نبود لکن چندان بزرگی داشت که مردی توانستی در دورش شناگری کردی سوگند با خدای چون مرا بدید مجال نداد که سلام بر وی فرستم و گفت: آیا عطر او باشی: گفتم آری یا امیر المؤمنین گفت :

یا ابا هارون سخت بیدارت مشتاق بودم هم اکنون این شعر را از بهر من تغنی کن و مرا قرائت کرد :

حَى الْحَمُولِ بِجَانِبِ الْعَزْلِ *** أَذْ لَا يُلَائِمُ شَكْلَهَا شَكْلَى

أَتَى بِحَبْلِكَ وَاصِلٌ حَبْلَى *** وَبِرِيشِ تَبْلِكَ رَائِشُ تَبْلَى

وَ شَمَائِلَى مَا قَدْ عَلِمْتَ وَ مَا *** نَبَحَتْ كِلَابُكَ طَارِقًا مِثْلَى

عطر دمی گوید : این شعر را در خدمش برودم و سوگند با خدای هنوز بیایان نبرده بودم که چنان آشفته و شوریده گشت که حلی وشی که بر تن داشت و ندانستم بهای آن تا چه مقدار است بر تن چاک زد و چنان که از مادر بزاده بود برهنه شد و آن جامه را دو پاره بدور افکند و خویشتن را در آن بر که شراب انداخت و چندان بخورد که نقصان آب در آبگیر مشهود شد و از آن برکه مانند مردگان از کمال مستی بیرون آوردندش و او بخفت و بدنش را بپوشیدند .

پس از آن حله را بگرفتم و بیای خاستم ، سوگند با خدای هیچ کس با من نگفت این حله بجای بگذار و در نهایت عجب و شگفتی از آن گونه ظرافت و کردار ولید و طرب او بمنزل خود باز گردیدم و چون بامداد شد در همان وقت که روز گذشته مرا احضار کرده بود فرستاده اش بیامد و مرا بخدمت ولید در آورد با من گفت یا عطر دمی گفتم لبیک یا امیر المؤمنین گفت : این شعر را بخوان :

أَيُّهَا عَمْرِي هَكَذَا لَمْ أَنْزِلْ بِهَا *** مَجَالِسَ تُشْفِي فَرَحَ قَلْبِي مِنَ الْوَجْدِ

وَقَالُوا تَدَاوَى أَنْ فِي الطَّبِّ رَاحَةٌ *** فَعَلَّلْتُ نَفْسِي بِالْذَّوَاءِ فَلَمْ يَجِدْ

پس این شعر را از برایش سرودن گرفتم ولید را روزگار دگرگون شد و حله وشی زرتار که بر آن داشت و از شدت تذهیب در لمعان بود بر تن بدرید سوگند با خدای چون این جامه را بدیدم جامه روز پیش را چیزی نشمردم آن گاه خویش را در آن در که شراب ناب انداخته همی بیاشامید تا نقصان شراب واضح گردید آن گاه او را از کمال سکر و مستی چون مردگان بیرون آوردند و بیفکندند و بپوشیدند پس خواب بروی چیره شد و من آن جامه گران بها را مأخوذ داشتم

سوگند با خدای در آن میانه هیچ کس نه مرا گفت بگذار نه مرا گفت بر گیر و به آن حال بمنزل خود برفتم .

و چون روز سوم فرارسید در همان هنگام رسولش بیامد و مرا بخدمت او حاضر ساخت و این وقت ولید در خانه ای در پیش سرای او جای داشت و پرده ها بیاویخته بودند ولید از پس پرده با من سخن همی کرد و گفت یا عطرده گفتم : لیبیک گفت گویا هم اکنون با تو در مدینه هستم که در مجالس و محافل مدینه می نشینی و بپای می شوی و همی گوئی امیر المؤمنین مرا بخواند و بخدمتش در آمدم و از من خواستار شد تا از بهرش تغنی کنم و او را بطرب آوردم چنان که جامه بر تن چاک نمود و من جامه او را بر گرفتم و او چنین و چنان کرد، سوگند با خدای ای پسر زانیه اگر به آن چه گذشته است لب بحرکت آوری و با من برسد گردنت را می زنم ای غلام هزار دینار بدو بده و با من گفت این دنانیر را بگیر و بمدینه باز گرد.

گفتم اگر امیر المؤمنین اجازت دهد که دست او را ببوسم و از دیدارش توشه ای بر گیرم و یک آوازی برایش بخوانم چه باشد گفت مرا و تو را حاجتی باین کار نیست هم اکنون باز شو عطرده می گوید از خدمتش بیرون شدم، سوگند با خدای از هیبت او تا مدتی از روزگار دولت بنی هاشم بر نگذشت از آن چه بگذشت سر گذشت نیاوردم .

راقم حروف گوید: در نقصان یافتن بر که ای که مردی بتواند در گردش شناوری نماید از آشامیدن ولید چندان که محسوس و آشکار شود بی تأمل نشاید بود.

حکایت ولید با ابجر

و نیز در آن کتاب در ذیل احوال عبید الله بن القاسم ملقب به ابجر معنی از حماد از پدرش مسطور است که در شب هفتم از ایام حج ابجر مغنی نزدیک به تنعیم ابجر جلوس کرد بناگاه لشکری جرار در پایان شب پدیدار شد که چار پایان به

جنیبت می کشیدند و در جمله آن ها اسبی ادهم بود که زینی با پوشش زرنگار بر آن بر نهاده بودند و ابجر به تغنی مشغول گشت.

عَرَفَتْ دِيَارَ الْحَيِّ خَالِيَةً فَقَرَأَ *** كَأَنَّ بِهَا لِمَا تَوَهَّمَتَهَا سَطْرًا

چون مردمی که در قبه ها و محمل ها جای داشتند آن صوت دلاویز و نوای بهجت انگیز را بشنیدند بتمامت خاموش شدند و یک تن صیحه بر کشید و گفت: ویحک این صوت را اعادت کن . ابجر گفت سوگند با خدای تا این اسب ادهم را با من نگذارند و با زین و لگام و چهار صد دینار عطا نفرمایند اعادت نجویم نا گاه معلوم شد ولید بن یزید صاحب اهل است و ندا بر کشیدند منزل تو کجاست و تو کیستی گفتم: ابجر مغنی هستم و منزل من بر در زقاق خرازین است چون بامداد شد رسول ولید نزد ابجر شد و آن اسب را با چهار صد دینار و یک تخت لباس از جامه وش و جز آن بدو آورد و از آن پس ابجر را بخدمت ولید آوردند و ابجر در خدمت او بماند و شبانگاه ترویبه با اصحاب او راه بر گرفت در حالتی که از تمامت ایشان هیئش نیکو تر بود و با ولید یا بعد از آن بشام بیرون شد.

عورك لهبی گوید : خروج ابجر با ولید بود و این داستان در زمان والی گری محمد بن هشام بن اسمعیل در مکه است و در این سال ولید مردمان را حج نهاد و هشام این امر را بدو نگذاشت جز این که پرده حشمت او را نزد اهل حرم چاک زند خلع او از ولایت عهد راهی بدست آورد پس از ولید آن چند افعال نکوهیده و اعمال ناشایسته و اشتغال بجماعت مغنیان و سرود گران و لهو و لعب نمایش گرفت که از آن چه هشام می خواست افزون گشت و ابجر با او بشام روی نهاد تا گاهی که ولید بقتل رسید آن گاه ابجر بمصر بیرون شد و در آن جا بمرد .

و نیز در آن کتاب از اشعب مذکور است که یکی روز جماعت سرود گران را بخدمت ولید بن یزید دعوت کردند و من نیز با ایشان نازل بودم و با رسول ولید گفتم مرا نیز با ایشان بخدمت ولید بر گفت با من فرمان کرده اند که سرود گران را به آستان خلافت بنیان حاضر گردانم و تو مردی بطل باشی چگونه در سلک ایشان منسلک می شوی . گفتم سوگند با خدای من از تمامت ایشان نیک تر غناء کنم و شروع بسرود کردم و او را خوش افتاد و گفت: غنائی نیکو می شنوم لکن بیمناک هستم که ترا با این گروه همراه برم.

گفتم : هیچ بیمی بر تو نیست و بعلاوه این جمله با تو شرط همی کنم که هر چه بمن رسد بهره ای با تو گذارم رسول با جماعت نوازندگان گفت بر این گواه باشید پس برفتیم و بخدمت ولید در آمدیم و او را گرفته خاطر دیدیم پس مغنیان در هر فنی از حقیف و ثقیل از بهرش بنواختند و بخواندند و او را جنبش و نشاطی پدید نگشت این وقت ابجر بیای شد و بخلوت برفت و این ابجر مردی خبیث و زیرک و از دواهی روزگار شمرده می شد پس از دربان و خادم خلیفه پرسید که این گرفتگی ولید از چیست؟ گفت: در میان او و زوجه او شری روی داده چه ولید عاشق خواهر وی گشته و زوجه اش بر وی خشمگین گردیده و ولید بخواهر او میلش بیشتر است و بر طلاق زوجه اش عزیمت نهاده و سوگند یاد کرده است که هرگز او را بمراسله و مخاطبه یاد نکند و بر این حال از وی جدا شده است.

چون ابجر از این کیفیت با خبر شد بمجلس باز گشت و بسرود و نوازش پرداخته این شعر فرو خواند:

فَبَيْنِي فَانِي لَا اَبَالِي وَ اَيْقَنِي *** اِصْوَدَ بَاقِي حُبِّكُمْ اَمَّ تَصَوَّبَا

الم تعلمي اني عزوف عن الهوى *** اذا صاحبي من غير شي تغضبا

چون ولید این آهنگ بشنید طربناک شد و خاطرش بر شگفت و گفت: ای عبید الله بآن چه مرا در خاطر بود دست یافتی و از اندوه من بر گرفتی و بفرمود ده هزار درهم بدو عطا کردند، آن گاه چندان شراب بخورد تا مست گشت و در آن روز بجز ابجر بهیچ یک از نوازندگان بهره نرسید و چون یقین کردم که مجلس منقضی می شود از جای بر جستم و گفتم چه بودی بفرمودی مرا در پیشگاه تو صد تازیانه می زدند ولید بخندید و گفت قبحك الله سبب این کار چیست؟ گفتم با رسول تو شرط کردم که هر چه بمن رسد او را بهره ور گردانم و امروز جز مکروه بمن نرسید لا جرم خواستم مرا صد تازیانه بزنند تا او را نیز بصد تازیانه مضروب دارند.

ولید گفت همانا بظرافت و لطافت سخن کردی آن گاه گفت یک صد دینار با شعب بدهید و نیز پنجاه دینار از مال ما در عوض پنجاه دیناری که رسول می خواست از اشعب مأخوذ دارد برسول بدهید. پس آن دنانیر را بر گرفتم و جز من و رسول ولید دیگری بهره ور نگشت و این شعر مذکور که ابجر در آن تغنی نمود از عبد الرحمن بن حکم برادر مروان بن الحکم است.

حکایت ولید بن یزید با طریح

در جلد چهارم اغانی در ذیل احوال طریح بن اسماعیل ثقفی شاعر که بولید انقطاع یافته و اغلب اشعارش در مدح ولید بود از سهم بن عبد الحمید مسطور است که گفت: طریح بن اسماعیل با من گفت چنان در خدمت ولید اختصاص یافتم که خلوت با وی بودم و یکی روز که در مجلس شرب او با او بودم گفتم با امیر المؤمنین خالوی تو دوست می دارد که پاره ای از اخلاق و اطوارش را بداننی گفت باز گوی تا چیست گفتم هرگز شرابی ممزوج نیاشامیده ام مگر این که از شیر یا عسل امتزاج یافته باشد گفت این حال را بدانسته ام و از این کردار از دل من دور نشده باشی می گوید چندی بر این امر بگذشت روزی بخدمت ولید شدم و در این حال جماعتی از بنی امیه نزدش حاضر بودند چون مرا بدید گفت ای خالوی من بمن نزدیک شو و مرا از یک جانب خود بنشانند پس از آن شراب بیاوردند و بنوشید و قدح را بمن

بداد گفتم یا امیر المؤمنین همانا رأی و سلیقت خود را در کار شراب با تو بیاموختم.

ولید گفت این قدح را از آن روی بانو ندادم یعنی نه برای آن دادم که اظهار رأی خود و این گونه فضول در سخن آوری بلکه بتو افکندم تا بغلام دهی این بگفت و خشم دروی اثر کرد چنان که حاضران را قدرت و قوت برفت و دست از خوان بر گرفتند گوئی صاعقه از آسمان بر آن بساط و سماط فرودشد. من خواستم پپای شوم گفت بنشین چون سرای از دیگران خلوت شد خشمگین با من روی کرد و بزشتی بر شمرد و گفت همی خواستی مرا در میان این جماعت فضیحت کنی اگر نه بودی که خال من بودی هزار تازیانه ات می زدم پس از آن حاجب را فرمان کرد تا مرا بحضرت او راه نگذارد و آن چه مرا از رزق و روزی و انعام و اکرام مقرر بود قطع نمود پس مدتی درنگ ورزیدم و یکی روز متکراً و نا شناس بروی در آمدم و ولید هیچ مشعر نگشت مگر گاهی که من در حضورش حاضر و این اشعار می خواندم:

يَا بْنَ الْخَلَائِفِ مَالِي بَعْدُ تَقْرِيَةً *** إِلَيْكَ أَقْصَى وَفِي حَالِيكَ لِي عَجَبٌ

الی آخر الاشعار چون ولید بشنید بختیدید و بفرمود تا بنشستم و بلطف و عنایت با من باز گشت و گفت پرهیزدار که بآن گونه کردار و گفتار اعادت جوئی، اما مداینی در روایت خود گوید ولید بن یزید با طریح عنایتی خاص و توجهی با اختصاص داشت و طریح را در خدمت او منزلت و مکانتی مخصوص بود و در مجلس ولید از همه کس بدو نزدیک تر نشستی و از همه کس زود تر حاضر خدمت شدی و دیر تر بیرون شدی و ولید برای و رویت او کار کردی و اشعار و قصائد طریح بجمله در مدح و ثنای ولید بودی، از این روی جماعتی از اهل بیت ولید بروی حسد بردند تا گاهی که حماد راویه با گروهی از مردم شام بدر گاه ولید شدند و آن جماعت از طریح بحماد شکایت بردند و گفتند سوگند با خدای طریح امیر المؤمنین را از دست ما بیرون برده و ما را در روز و شب از خدمت او بهره ای نمانده است.

حماد گفت کسی را حاضر کنید تا دو بیت از اشعار مرا در خدمت ولید بعرض رساند و او را از آن مقام فرود آورد ایشان یک تن خصی را که بر فراز سر ولید

می ایستاد بیاوردند و ده هزار درهم بدو وعده نهادند تا آن دو شعر را در خلوت گاهی معروض دارد و چون ولید گوید این شعر از آن کیست گوید از سخنان طریح است خصی مسئول ایشان را قبول کرد و آن دو بیت را بیاموخت تا روزی در مقامی خلوت که طریح در خدمت ولید شد و در بر گشودند و مردمان بیامدند و مدتی دراز بنشستند و بر خاستند و طریح در خدمت ولید که در این وقت ولایت عهد داشت بماند و با ولید طعام بخورد و برفت و ولید در مجلس خود تنها بنشست و از آن پس مستقیماً بر فراش خویش بیفتاد خصی وقت را غنیمت شمرد و بخواندن این دو بیت پرداخت:

سِيرِي رِكَابِي إِلَيَّ مَنْ تَسْعَدِينَ بِهِ *** فَقَدْ أَقَمْتِ بَدَارِ الْهَوْنِ مَا صَلِحًا

سیری الی سید سَمَحِ خَلَاتِقِهِ *** ضَخَمَ الدَّسِيعَةَ قَوْمٌ يَحْمِلُ الْمَدْحَا

از این شعر که خطاب بناقه خود کند باز می نماید که ولید خریدار مدح و مدیحت نیست و در این مدت از خدمت او جز ذلت و هوان بهره نیافتم ببايست بدرگاه هشام روی نهاد که سیدی جواد و دارای اخلاق ستوده و خواستار اشعار حمیده است.

ولید نیک بشنیدن این شعر گوش بر گشود و خصی مکرر اعادت کرد پس از آن ولید گفت و یحک یا غلام این شعر از اشعار کیست؟ گفت از ابیات طریح است ولید را خشم و غضب فرو گرفت و همی دریغ و افسوس خورد و گفت طریح را بمکارم خاصه خود بر خوردار ساختم و مقرر داشتم که اول کسی که بر من در آید و آخر کسی که از مجلس من بیرون شود وی باشد معذک گمان می برد که هشام خریدار اشعار و خواستار مدح است نه من آن گاه گفت دربان را حاضر گردان چون حاضر شد گفت از این پس طریح را نبایست بمجلس ما راه دهی و نباید او را بر روی زمین بنگرم اگر با تو روی با روی شد با شمشیر تیزش مکافات کن و از آن سوی چون نماز عصر را بگذاشتند و شبانگاه رسید و طریح بساعت مقرر که اجازت خدمت داشت بیامد تا داخل مجلس شود حاجب گفت نگران خویش باش و باز شو طریح

شگفتی گرفت و گفت ترا چیست آیا بعد از آن که من از مجلس ولی عهد بیرون آمدم کسی بروی در آمد گفت نیامد لکن در همان ساعت که تو بیرون آمدی تو بیرون آمدی مرا بخواند و گفت ترا اجازت دخول ندهم و اگر چون و چرا نمائی سزایت را با شمشیر در کنار نهم.

طریح چون گردش روزگار را بر این حال بدید با حاجب گفت ده هزار درهم بتو می دهم تا رخصت دهی بخدمت ولید شوم حاجب گفت سوگند با خدای اگر خراج عراق را با من گذاری ترا این اجازت ندهم و از این جمله بر افزون برای تو سودی و خیری در این امر نیست بجای خود باز شو طریح گفت: هیچ دانستی کدام کس مرا در خدمت ولید مقصر و مبعوض گردانیده است حاجب گفت: قسم بخدای تعالی هیچ ندانسته ام و چون بخدمت او شدم هیچ کس حاضر نبود لکن خدای تعالی هر چه می خواهد در شبان و روزان حادث می فرماید. طریح چون این کلمات بشنید مأیوس گردید و باز شد و یک سال بر در سرای ولید بزیست و در تمامت این مدت هیچ نتوانست بدوراه جوید یا او را ملاقات نماید و همی خواست بشهر و دیار و قوم و عشیرت خود باز گردد لکن همی بیندیشید که اگر ولی عهد را ملاقات نکنم جز بر عجز و بیچارگی و سستی من حمل نشود و نیز جماعتی را که از دشمنان و اعادی او بودند بدید که در طرد و منع او نیک شادان هستند و همه وقت بخدمت ولید اندر می شوند و بمصاحبت و منادمت می پردازند و چنان خاطر ولید را شیفته خود ساخته اند که ولید بیرون از رأی و رویت ایشان بکار نمی پردازد.

لاجرم ابواب ملاطفت و اتحاد را با حاجب بر گشود و او را نوید ها همی داد چندان که حاجب با وی دوست و دولت خواه شد و یکی روز با وی گفت اکنون که مدتی بر گذشته و در این جا مقام گرفته ای سخت مکروه می شمارم که بر این حال ذلت و هون باز شوی دانسته باش که امیر فلان روز بگر مابه می شود و از آن پس فرمان می دهد تا سریر او را بیرون می آورند و جلوس می نماید و هیچ حاجب و دربان

در آن روز ندارد چون آن روز فرا رسد من بتو اعلام می کنم تا بخدمتش اندر شوی و بمقصود خود بازرسی و من نیز معذور باشم.

بالجمله چون آن روز موعود فرا رسید ولید بحمام رفت و تختش را بیاوردند و بر نهادند ولید از حمام بیرون آمد و بر آن بر نشست و مردمان را اجازت دخول دادند و ولید بانان که پدید می شدند روی همی آورد و از آن طرف حاجب طریح را پیام کرد تا بیامد و بخدمت ولید روی آورد و چون ولید او را از دنبال مردمان نگران شد روی از وی برتافت و شرمگین آمد که او را از میان جماعت باز گرداند طریح نزدیک شد و سلام براند ولید پاسخ نداد چون طریح این حال را بدید بقرائت این اشعار پرداخت و همی اظهار ضراعت و مسکنت نمود و دل او را بدست آورد.

نَامَ الْحُلَى مِنَ الْهُمُومِ وَ بَانَ لِي *** لَيْلَى اِكَابِدَه وَ هُمْ مُضَلَّعٌ

وَ سَهْرَتْ لَا أَسْرَى وَ لَا فِي لَذَّةٍ *** اِزْقَى وَ اَعْفَلُ مَالِقِيَّتَ الْهَجْعِ

الی آخر الابیات چون ولید آن اشعار را استماع فرمود او را بخواند و با خویشتن نزدیک ساخت و بر رویش بخندید و بر آن مقام و منزلت که او را بود باز گردانید.

حکایت ولید با یونس کاتب

و نیز در کتاب مذکور در ذیل یونس بن سلیمان کاتب شاعر مغنی مشهور از احمد بن الهیثم مسطور است که یونس باجماعتی از سودا گران از مدینه بشام بیامد و خبر ورود او بولید بن یزید پیوست ، یونس هنوز بار خویش فرو نهاده بود که فرستادگان ولید بیامدند و او را از کاروان سرا بخدمت ولید آوردند و این وقت ولید ولایت عهد داشت.

یونس می گوید : مرا بر وی در آوردند و نمی دانستم وی کیست جز آن که او را از تمامت مردمان وجیه تر و نبیل تر دیدم پس بروی سلام فرستادم ، مرا اجازت جلوس داد آن گاه فرمان داد تا شراب و کنیزکان آفتاب نقاب حاضر شدند و روز

و شبی بس غریب و عجیب بپایان آوردیم و من در خدمت او بتغنی و سرود پرداختم و لید از سرود من در عجب همی بود تا به این شعر تغنی کردم:

أَنْ يَعِشَ مُصْعَبٌ فَنَحْنُ بِخَيْرٍ *** قَدْ أَتَانَا مِنْ عَشِينَا مَا نُزَجِي

و در جلد هفدهم اغانی این داستان را به اندک اختلافی و بجای این بیت دیگری مذکور داشته است و بالجمله می گوید: چون این شعر بخواندم و نام مصعب بر زبان آوردم متنبه شدم و آواز را قطع کردم و لید گفت ترا چیست که خاموش شدی زبان باعثدار گشودم تا چرا در آن شعر که در حق مصعب گفته اند سرود گری نمودم و لید بخندید و فرمود: همانا مصعب از جهان برفت و اثری از وی نماند و هیچ عداوتی مرا با او نیست و من خواستار سرود و غناء هستم هم اکنون همان صوت را اعادت کن پس دیگر باره بخواندم و لید همچنان در اعادت آن شعر و غنا فرمان داد تا با مداد شد و بدان گونه شراب بخورد و همان صوت را مکرر ساختم چندان که بر این حال سه روز بر گذشت.

این وقت گفتم خدای مرا فدای امیر گرداند من مردی تاجرم و با جماعتی از تجار مصاحب هستم هم اکنون بیمناک می باشم که این جماعت کوچ نمایند و آن چه دارم بیهوده شود و لید گفت چون بامداد شود باز می شوی و بقیه آن شب را بشراب بنشست و بفرمود سه هزار دینار بمن آوردند و صبحگاهان نزد یاران خود روی نهادم چون از خدمتش بیرون شدم پرسیدم این امیر کیست گفتند ولید بن یزید ولی عهد امیر المؤمنین هشام است، چون روزگار بگشت و هشام بدیگر جهان باد بر بست و ولید بخلافت بنشست مرا به آستان خود بخواند پس بخدمتش پیوستم و یک سره با وی بودم تا بقتل رسید.

حکایت ولید با ابن یسار

و دیگر در همان جلد اغانی در ذیل احوال اسمعیل بن یسار شاعر از ابو عاصم اسلمی مذکور است که در آن حال که ابن یسار نسائی با ولید بن یزید در کنار که نشسته بودند ناگاه ولید بغلامی از غلامانش که اور اعبد الصمد می نامیدند اشارتی بنمود تا ابن یسار را با همان جامه که بر آن داشت در برکه انداخت . آن گاه بفرمود تا ابن یسار را از بر که بیرون آوردند و ابن یسار این شعر را بخواند :

قُلْ لِيُؤَلِّي الْعَهْدُ أَنْ لَا قَيْتَهُ *** وَوَلَّى الْعَهْدَ أُولَى بِالرُّشْدِ

إِنَّهُ وَاللَّهِ أَوْلَى أَوْلَى أَنْتَ لَوْلَا أَنْتَ لَمْ *** يَنْجُ مِنِّي سَالِمًا عَبْدُ الصَّمَدِ

انه قد رام مني خطة *** لم يرمها قبله مني احد

فَهُوَ مُمَارِئٌ مِنِّي كَالَّذِي *** يَقْتَضِ الدَّرَاجَ مِنْ خَيْسِ الْأَسَدِ

ولید خلعتی فاخر وصلتی کامل بدو بفرستاد و او را خوشنود ساخت و بعضی این حکایت را از سعید بن عبد الرحمن بن حسان بن ثابت در داستانی دیگر روایت کرده اند و این شعر را از وی در وی دانسته اند از اسحق موصلی مذکور است که این شعر اسمعیل بن یسار را در خدمت ولید تغنی نموده :

حَتَّى إِذَا الصُّبْحُ بَدَا ضَوْؤُهُ *** وَغَارَتِ الْجَوَازُءُ وَالْمِرْزَمُ

خَرَجَتْ وَالْوَطْءُ خُفَى كَمَا *** يُنَابُ مِنْ مُكْمِنِهِ الْأَرْقَمُ

ولید گفت: گوینده این شعر کیست؟ گفتند مردی از اهل عراق است که او را اسمعیل بن یسار نسائی گویند بفرمود در احضار او بنوشتند چون در خدمت ولید حاضر شد آن قصیده را که این دو شعر از آن جمله است فرمان کرد تا انشاد نماید و اسمعیل قرائت نمود :

كُلُّكُمْ أَنْتَ الْهَمُّ يَا كُلُّكُمْ *** وَإِنَّكُمْ دَائِي الَّذِي أُكْتُمُ

و چون آن قصیده را تا پایان بخواند و حالت خویش را در آن شب با

معشوقه بنمود و از کامروائی خود را از بگشود ولید را وجد و طرب چنان فرو گرفت که از فرش و سریر خود بزیر آمد و با جماعت نوازندگان فرمان داد تا آن اشعار را بخوانند و ولید بر آن شعر و تغنی همی باده نوشید و چندین قلدح بر کشید و بفرمود تا اسمعیل را جامه و جایزه سنیّه بدادند و بجانب مدینه اش باز گردانید.

ایضاً حکایت ولید با ابن یسار

و نیز در آن کتاب مسطور است که اسمعیل بن یسار در زمانی که پیر و ناتوان شده بود بدر گاه ولید بن یزید بیامد و با برادرش عمر بن یزید متوسل شد و این شعر را در مدح ولید گفته بود:

نَاتِكَ سَلِيمِي فَالْهُوَى مُتَشَاخِرٌ *** وَ فِي نَائِيهَا لِلْقَلْبِ دَاءٌ مُخَامِرٌ

و در جمله این قصیده غمر را نیز مدح نماید و گوید :

إِذَا عَدَدَ النَّاسِ الْمَكَارِمُ وَالْعَلَا *** فَلَا يَفْخَرَنَّ يَوْمًا عَلَى الْعَمْرِ فَاخِرُ

غمر سه هزار در هم بدو بداد و نیز از برادرش ولید سه هزار درهم از بهرش صله بگرفت . ابن الكلبي گوید : ولید از معبد و ابن عایشه مغنی نیکو بخواست گفتند مالک بن ابی السّمح طائی چنان است که خواهی ولید بفرمود تا او را با سایر نوازندگان عراق بدرگاه او حاضر کنند چون مالک با دیگر سرود گران به آستان ولید حضور یافتند مالک پسرای غمر در آمد و غمر او را نزد برادرش ولید آورد و مالک در خدمت ولید بتغنی پرداخت و از هر در بنواخت در خاطر ولید چنگ در نینداخت و چون غمر از پیشگاه ولید باز شد با مالک گفت امیر المؤمنین را از سرود تو شگفتی فرو نگرفت مالک گفت خدای مرا فدای تو سازد اجازت بجوی تا یک مره دیگر بنخدمت ولید در آیم و او را یک آواز بشنوانم اگر از تغنی من مسرور شد و در شگفتی رفت خوب و گرنه بوطن خویش باز شوم .

چون ولید در مجلس لهُو و لعب خویش بنشست غمر از مالک سخن کرد و خواستار شد تا او را اجازت دخول دهد و گفت در مجلس نخست از هیبت و حشمت تو قدرت و استطاعت از وی برفت و چنان که شایسته بود از عهده کار خویش بر نیامد ولید اجازت داد تا او را در آورند غمر در طلب او بفرستاد و مالک با غلام گفت تا سه صراحی شراب ناب بخورانی آن گاه مالک دامن کشان بمجلس ولید در آمد و بقولی چون مالک به سرای ولید در آمد با فراش ولید گفت قدحی از باده ناب بمن بیاشام و یک دینار مأخوذ دار آن فراش او را قدحی سرشار بیاشامانید و یک دینار بگرفت آن گاه گفت مرا بیفزای تا من نیز ترا بیفزایم فراش هم چنان بدو باز پیمود تا به سه جام پیوست و مالک مست بخدمت ولید آمد و خرامان راه می نوشت چون بدر مجلس رسید بایستاد و بدون این که سلام فرستد خلقه در را بگرفت و جنبش بداد آن گاه صدای خویش را بتغنی بر کشید:

لَا عَيْشَ إِلَّا بِمَالِكِ بْنِ أَبِي الْأَسَمِ *** حُ فَلَا تَلْخَنِي وَلَا تَلْمُ

ولید سخت در طرب شد و چندان شادمان گشت که هر دو دستش را چنان بسوی مالک بر کشید که زیر دو بغلش نمایان شد و پپای بر خاست و ایستاد با مالک معانقه کرد و همی گفت ای برادر زاده با من نزدیک شو تا با تو معانقه کنم بعد از آن مالک بتغنی پرداخت و تا چند روز بدین گونه روز و شب پپای بردند و ولید در هنگام مراجعت مالک عطا های بزرگ بدو بنمود و چون مالک در تغنی آن ابیات باین شعر رسید:

إِبْيَضٌ كَالسَّيْفِ أَوْ كَمَا يَلْمَعُ *** الْبَارِقُ فِي حَالِكٍ مِنَ الظُّلْمِ

ولید گفت بلکه تو :

إِحْوَلٌ كَالْقِرْدَا وَ كَمَا يَرْقُبُ *** الشَّارِقُ فِي حَالِكٍ مِنَ الظُّلْمِ

معلوم باد که این اشعار از حسین بن عبد الله بن عبید الله بن العباس بن عبد المطلب است که در حق مالک بن ابی السّمح گفته بود و چون مالک دراز بالا

و احوال بود ولید در معارضه او باین طور که مذکور شد گفت .

حکایت ولید با دحمان

در جلد پنجم اغانی در ذیل احوال عبد الرحمن بن عمر و معروف و ملقب به دحمان مغنی مسطور است که دحمان مردی شتریان بود و شتر های خویش را بکرایه دادی و خود نیز تجارت کردی و با این که سرود گر بودی بصلاح و مروت امتیاز داشتی یکی روز که شتر های خود را کرایه داده مال الاجاره خویش را می گرفت ناگاه ناله ای بشنید بر خاست و بر اثر ناله برفت ناگاه کنیز کی گریان بدید بیرون آمده و می گریست گفت آیا مالک داری گفت آری گفت کیست گفت زنی است از قریش و نامش باز نمود .

دحمان گفت ترا می فروشد گفت آری پس نزد آن زن شد و بدویست دینار او را بخريد و با خود بیاورد و مدتی آن کنیز نزد دحمان بزیست و از معبد و ابجر و مشاهیر نوازندگان سرود گری و دلبری آموخت و بعد از آن که نیک اوستاد گردید او را با خود بجانب شام بکوچانید و در طی راه با وی در یک محل می زیست و از قافله بر یک سو راه می سپرد و کوزه شراب با خود حمل کرده با وی می آشامیدند و در هر منزلی در سایه درختی فرود شده بعیش و تغنی مشغول می شدند و بر این گونه راه در نوشتند تا بشام نزدیک شدند دحمان می گوید یکی روز در منزلی فرود شده بودیم و من این لحن را در این شعر کثیر بدو می آموختم :

لَوَزِدْ دُو شَفَقِ حَمَامٍ مَنِیَّةٍ *** اِزْدَدْتُ عَنْ عَبْدِ الْعَزِيزِ حَمَامًا

صَلَّى عَلَيْكَ اَللَّهُ مِنْ مُسْتَوْدَعٍ *** جَاوَزْتَ رَمْسًا فِي الْقُبُورِ هُمَامًا

و این شعر را کثیر غره در مرثیه عبد العزیز بن مروان گفته است و پاره ای بر آن عقیدت هستند که این شعر از عبد الصمد بن علی هاشمی است که در مرثیه پسر خود انشاء کرده است و غناء از دحمان است بالجمله دحمان می گوید این لحن را بکنیزک می آموختم و مکرر می ساختم چندان که بیاموخت و بسرودن

پرداخت. ناگاه سواری را نگران شدم که پدیدار شد و ما را سلام براند و پاسخ بدادیم آن گاه گفت هیچ مرا اجازت می دهید که ساعتی در این سایه شما فرود آیم گفتیم آری پس فرود شد و ما طعام و شراب خود را در خدمتش معروض داشتیم اجابت کرد پس سمات طعام پیش نهادیم و او با ما بخورد و بیاشامید و آن صوت را در طلب اعادت بر آمد و مکرر بشنید.

آن گاه با کنیزک گفت باز گوی از سرود دحمان چیزی بیاموخته باشی و می سرائی گفت آری گفت مرا از سرود های او سرور کن جاریه چندین صوت از صنعت من بخواند و من با جاریه بغمز و لمز باز نمودم که با وی نگویید من دحمان هستم آن مرد نیک در طرب شد و روانش از سرور و شادی آکنده گشت و چند قده بر کشید و جاریه از بهرش همی سرود نمود چندان که زمان رحیل نزدیک شد.

آن گاه روی با من کرد و گفت: آیا این کنیزک را بمن می فروشی؟ گفتم آری گفت بچه مبلغ؟ من مانند کسی که ببازیچه سخن کند گفتم ده هزار دینار فوراً گفت: باین مبلغ او را گرفتم دواة و قرطاس بیاور پس هر دو را حاضر کردم و او نوشت که بحامل این مکتوب من ده هزار دینار بده و با وی بنکوئی وصیت گذار و از مکان وی بمن باز نمود و نامه را مهر بر نهاد و بمن باز داد.

آن گاه گفت آیا جاریه را بمن می گذاری یا با خویشان کوچ می دهی تا مال خود را اخذ کنی گفتم با تو می گذارم پس کنیزک را با خود حمل کرد و با من گفت چون در نجراء شدی از فلان کس پرسش گیر و این مکتوب را بدو سپار و مال خود را بگیر این بگفت و با جاریه برفت و من راه سپردم تا بنجاء رسیدم و از نام آن مرد پرسیدم و مرا بدو راه نمایی کردند چون نزد او شدم او را در دار الملک دیدم و آن نامه را بدو دادم ببوسید و بر هر دو چشم بر نهاد و ده هزار دینار حاضر کرده بمن سپرد و گفت این نامه امیر المؤمنین است هم اکنون بنشین تا او را بنام و نشان تو خبر گویم گفتم در هر کجا باشم بنده تو هستم و ولید بدو فرمان کرده که از من میزبانی نماید و چون این مرد بخیل و لئیم بود این سخن

مرا غنیمت شمرد پس کوچ دادم و دو شتر از من تباه شده بود و از نخست پانزده شتر داشتم و این وقت سیزده شتر بود و از آن سوی ولید از نام و نشان من از وی پرسید و آن شخص ندانست تا چه پاسخ گوید ولید گفت یا از ده شتر داشت و چون در قافله تفحص کرد مرا نیافت چه هیچ کس پانزده شتر نداشت و نیز اسم مرا نمی دانست که از من پرسش کند.

و از آن سوی جاریه یک ماه در خدمت ولید بزیست و هیچ از وی پرسیدن ننمود و چون پاک و بی آگ شد با وی معاشرت ورزید و در پایان روز گفت: مرا تغنی کن و از اصوات دحمان بخوان و آن کنیزک تغنی کرد ولید گفت بر تغنی بیفزای و او بیفزود آن گاه روی با ولید کرد و گفت یا امیر المؤمنین آیا غناء دحمان را از وی شنیده باشی گفت شنیده ام کنیزک گفت سوگند با خدای شنیده باشی ولید گفت من با تو می گویم نشنیده ام و تو گوئی سوگند با خدای شنیده ای کنیزک گفت آری و الله شنیده باشی گفت و یحک کدام است همان مرد که مرا از وی خریدار شدی دحمان است گفت آیا او همان است که گفت آری همان دحمان است گفت: از چه روی در آن وقت با من نگفتی گفت مرا غمز نمود باین که با تو باز ننمایم.

این وقت ولید بفرمود تا بعامل مدینه نوشتند تا دحمان را بخدمت او بفرستند و دحمان همیشه در خدمت او اسیر بود.

حکایت ولید با سعید

و دیگر در جلد هفتم اغانی در ذیل اخبار سعید بن عبد الرحمن که نسب بحسان بن ثابت می رساند و در شمار شعرای دولت اموییه است مذکور است که چنان بود که هر وقت سعید بن عبد الرحمن بسوی شام می شد بخدمت ولید بن یزید نزول می نمود ولید در پذیرائی و اکرام او لیک می کوشید و بدو عطا می فرمود و جامه می داد و شفاعتش را در حق کسان می پذیرفت.

چون ولید چنان که مسطور شد حج نهاد سعید بن عبد الرحمن از همه کس زود تر بملاقاتش برفت و اسلام بگفت ولید او را پاسخ داد و ترحیب و ترحیب نمود و با خود نزدیک ساخت و بفرمود تا او را با وی منزل دهند و با هیچ کس چنان که با وی انس گرفت مأنوس نشد و سعید این شعر خود را که در مدح ولید گفته بود قرائت نمود :

يَا الْقَوْمِ لِلْهَجْرِ بَعْدَ التَّصَافِي *** وَ تُنَائِي الْجَمِيعِ بَعْدَ اِتِّتْلَافِ

الی آخرها .

حکایت ولید با حکم الوادی

در جلد دوازدهم اغانی در ذیل احوال مطیع بن ایاس کنانی شاعر که بولید ابن یزید انقطاع و در دولت بنی عباس جعفر بن ابی جعفر منصور اتصال داشت از ابراهیم بن مهدی مذکور است که حکم الوادی گفت که شبی برای ولید بن یزید این شعر را تغنی نمودم و در این وقت حکم الوادی جوانی نورسیده بود :

اَكْلِيلُهَا الْوَانُ *** وَ وَجْهَهَا فَتَانُ

وَ خَالَهَا فَرِيدُ *** لَيْسَ لَهَا جِيرَانُ

اِذَا مَشَتْ تَتَنَّتْ *** كَأَنَّهَا تُعْبَانُ

قَدْ جُدِّلَتْ فَجَاءَتْ *** كَأَنَّهَا عَنَانُ

ولید را چنان وجد و طرب فرو گرفت که از آن جا که نشسته بود بسوی وی خود را بکشید و گفت فدای تو شوم تو را بزنگانی خودم قسم می دهم که دیگر باره این شعر را تغنی کن و او چندان اعادت داد که آوازش را حالت بگشت ولید گفت و یحک گوینده این کلام کیست گفت یکی از بندگان تو است که شایسته خدمت تو است گفت فدای تو شوم کدام کسی باشد گفت مطیع بن ایاس کنانی گفت محل او در کجاست گفت کوفه است ولید فرمان داد تا او را بدستیاری مرکب بخدمتش بیاورند.

ص: 60

حکم الوادی می گوید: به این حال شاعر نبودم جز این که یکی روز رسول ولید بیامد و مرا نزد او برد و مطیع بن ایاس پیش رویش ایستاده و در دست ولید طاسی از طلا بود که به آن شراب می خورد پس روی با من کرد و گفت ای وادی آن صوت را تغنی کن و من بخواندم و ولید بر آن صوت شراب نوشید آن گاه با مطیع گفت: گوینده این شعر کیست گفت یا امیر المؤمنین بنده تو من گفته ام ولید گفت بمن نزدیک شو و مطیع بدو نزدیک شد ولید او را در بغل کشید و دهان و پیشانی او را ببوسید و مطیع پای ولید را ببوسید و نیز زمین را در پیش روی او بوسه نهاد آن گاه ولید او را نزدیک همی ساخت تا بر همه کس مقدم بنشانند و آن روز بدان گونه پپای آورد و یک هفته متوالی بر این صوت و لحن بعیش و نوش بگذرانید.

حکایت ولید با حکم الوادی

و نیز در آن کتاب از حکم الوادی مسطور است که با جماعتی از مغنیان بخدمت ولید بن یزید روی کردیم ولید یکی روز بسوی ما بیرون شد و این وقت بر حماری سوار و دراعه وشی بر آن ورشته ای از گوهر در دست داشت و در پیش رویش بر کیسه ای بود که هزار دینار در آن جای داشت آن گاه فرمود کدام کس باشد که از بهر من چنان تغنی نماید که مرا بطرب اندر آورد تا آن چه بر تن من و با من است از آن او باشد جماعت سرود گران از بهرش هر گونه تغنی کردند و او را طربناک نساختند پس من شروع به تغنی کردم و در این وقت از دیگران سالم اندک تر بود.

إكْلِيلِهَا أَلْوَانَ *** وَ وَجْهَهَا فَتَانٌ

تا آخر اشعار مسطوره ولید چون این تغنی را بشنید آن چه از مال و گوهر با او بود بدو فرستاد آن گاه داخل سرای شد و چیزی بر نگذشت که رسولش بیامد و جامه های ولید را که بر آن داشت با آن دراز گوش که بر آن سوار بود بجمله را از بهر حکم الوادی بیاورد.

حکایت ولید با حماد راویه

در جلد نوزدهم اغانی در ذیل احوال ربیعة بن مقروم شاعر از حماد راویة مسطور است که گفت بخدمت ولید بن یزید در آمدم و این وقت باده با مدادی بنوشید و معبد و مالک و ابن عایشه و ابو کامل و حکم الوادی و عمر الوادی که از سر و دگران نامدار روزگار بودند و در مقام سرود چرخ کبود را بزمین میر بودند در حضورش بنوازش مشغول بودند و بر فراز سرش کنیز کی ماهروی بسقایت اشتغال داشت که بدر تمام و مهر کمال و ماه جمال را آن گونه اکمال نمود .

ولید با من روی نمود و گفت ای حماد باین جماعت مغنیان که حاضرند بفرمودم تا صوتی دلارا که با این صورت ماه سیما موافق باشد بر آورند و شرط نهادم که هر کس صوتی مطابق این صورت بر کشد این حور جنان و هور آسمان از آن او باشد و این جماعت هر یک هر چه بسرودند با آن چه می خواستم برابر نگشت اکنون تو شعری از بهر من انشاد کن که با صفات این ماهروی توافق گیرد و این هور چهر بتو اختصاص یابد من از این قصیده ربیعة بن مقروم بخواندم :

شِمَاءٍ وَاضِحَةً الْعَوَارِضُ طِفْلَةٌ *** كَالْبَدْرِ مِنْ خَلَلِ السَّحَابِ الْمُنْحَلِي

وَ كَأَنَّ مَا رِيحُ الْقَرْنُفَلِ نَشْرَهَا *** أَوْ حَنُوءَةً خَلَطَتْ خَزَامِيَّ حَوْمَلِ

وَ كَانَ فَاهَا بَعْدَ مَا طَرَقَ الْكُؤَى *** كَأْسَ تَصْفِقُ بِالرَّحِيقِ السَّلْسِلِ

الی آخر الابیات ولید چون این اشعار را بشنید گفت : در صفت او بصواب رفتی اکنون با این کنیزک را احضار کن یا هزار دینار من هزار دینار را اختیار نمودم ولید بفرمود تا آن و صیغه بحرم سرای او برفت و هزار دینار بمن عطا کردند.

و دیگر در جلد هشتم اغانی در ذیل احوال عمار بن عمرو بن عبد الاکبر ملقب بدی کنار همدانی شاعر از حماد راویه مسطور است که هشام بن عبد الملک در زمان خلافت خویش مرا به آستان خویش بخواند و فرمان داد تا جایزه نیکو و اشیاء دیگر بدادند و چون بخدمتش در آمدم قصیده افوه آودی را که در آن جمله این شعر است :

لَنَا مَعَاشِرَ لَمْ يُبُوا لِقَوْمِهِمْ *** وَ أَنْ بَنَى قَوْمَهُمْ مَا أَفْسَدُوا عَادُوا

از من بخواست تا معروض داشتم آن گاه این قصیده ابی ذویب هذلی را که در آن می گوید : (إِنَّ الْمُنُونَ وَ رِيَّهَا مُتَوَجِّعٌ) استنشاد نمود و من در خدمتش انشاد کردم پس از آن قصیده عدی بن ارواح مودعام بکور را بخواست و بعرض رسانیدم آن گاه بفرمود تا از بهر من منزلی مقرر و مبلغی در مصارف من مشخص داشتند و من یک ماه در خدمت او بماندم و هشام از اشعار و ایام عرب و مآثر و محاسن اخلاق عرب از من می پرسید و من بدو خبر می دادم و در خدمتش انشاد می کردم و از آن پس جایزه و خلعت و انعام بسیار با من بفرمود و بکوفه باز گردانید و من بدانستم که از این پس نیز در طلب من بر آیند.

و چون هشام بدیگر جهان برفت ولید بن یزید مرا بخواند و در تمام مدتی که در خدمتش بودم و از اشعار عرب پرسش می کرد جز یک دفعه از اشعاری که بیرون از هزل بود سؤال نکرد و از آن پس من از آن اشعار که در مقام جد گفته شده بود در خدمتش انشاد می کردم لکن ولید التفاتی به آن ها نمی کرد و در وی اثر نمی نمود تا گاهی از عمار ذی کناز سخن رفت ولید او را بشناخت و از وی پرسید و من هیچ گمان نمی کردم که اشعار عمار مقام و رتبتی داشته و مطابق مراد و مقصود او گردد بعد از آن ولید گفت از اشعار عمار چیزی محفوظ داری؟ گفتم:

آری یک قصیده از وی حفظ کرده ام چه از بس بازیچه شمرده ام از بر کرده ام پس این قصیده را که از آن جمله این شعر است معروض نمودم:

حَبْدًا أَنْتَ يَا سَلَامَةَ الْقَيْسِ حَبْدًا *** اِسْتَهَى مِنْكَ مِنْكَ مَكَانًا مُجَنَّبًا

مُفَعَّمًا فِي قِبَالَةِ بَيْنِ رُكْنَيْنِ رَبْدًا *** مُدْعَمًا ذَا مَنَا كَب حَسَنَ الْقَدِّ مُحْتَدَى

رَابِيًا ذَا مَجَسَّةٍ اِفْنَاقِد تَقْنُفْدًا *** لَمْ تَرَمِ الْعَيْنُ مِثْلَهُ فِي مَقَامٍ وَلَا كَذَا

تَامِكًا كَالسَّيِّمِ اذِ بَدَعِهِ مَقْدَ ذَا *** مِلْءٍ كَفَى ضَجِيعَهَا نَالَ سَنَهَا تَقَحَّذَا

لَوْنَا مِلَّتَهُ دَهْشَتْ وَ عَايَنْتُ جَهْدًا *** طَيِّبَ الْعُرْفِ وَ الْمَجَسَّةِ وَ اللَّسُّ هَرَّ بَدَا

فَأَجَافِيهِ فِيهِ فِيهِ بَابِرٍ كَمَثَلِ ذَا *** لَيْتَ اِبْرَى وُلَيْتَ حُرَّكَ جَمِيعًا تَاخِذَا

فَاخِذَا ذَا بِشَعْرِذَا وَاخِذَا ذَا بِقَعْرِهَا ذَا

می گوید چون این اشعار را ولید بشنید چندان بخندید که بر پشت بیفتاد و همی هر دو دست و هر دو پایش را بر زمین برزد آن گاه بفرمود تا شراب حاضر کردند و مرا نیز با نشاد فرمان کرد و من این اشعار را همی مکررانشاد کردم و او شراب می خورد و دست و پای بر زمین می کوفت تا مست گشت و بفرمود تاسی هزار در هم و دو حله بمن بدادند پس از آن گفت عمار در چه کار است گفتم زنده است لکن چشمش از بیش عاجز و جسمش نزار شده و نیروی حرکت ندارد ولید بفرمود تا ده هزار درهم از بهر او بیاوردند .

گفتم آیا با امیر المؤمنین معروض ندارم چیزی را که بجای آورد و در آن کار برای او ضرری نباشد و این کار ازد عمار از تمامت دنیا و هر چه در آن است اگر بدو آورند محبوب تر باشد ولید گفت کدام است؟ گفتم قانون وی چنان است که از دکان شراب فروشان عبور می کند در حالتی که مست و سکران است و جماعت شرطه او را می گیرند و حد بروی جاری می سازند و این کار چندان تکرار یافته که گوشت و پوست او را از تازیانه فروریخته اند و با این حال نه روانش از گوارش با دهاب تاب صبوری به بدنش از گزارش تازیانه و ضراب طاقت شکیبائی دارد نیک تر چنان استکه حکمی مرقوم داری تا کسی بدو متعرض نشود

پس ولید بعامل خودش که در عراق بود مکتوب نمود که بیایست عمار مطلق العنان باشد و جماعت پاسبانان و حارسان در هر حالت که او را بنگرند خواه هست باشد یا غیر مست با وی تعرض نجویند و هر کس بدو دچار شود او را بگیرند و بر وی دو حد جاری کنند و عمار را رها نمایند.

پس آن ده هزار در هم و مکتوب را بر گرفتم و بعراق آمده نزد عمار شدم و گفتم هیچ گمان ندارم که خدای تعالی هیچ کس را در شعر تو بهره رسانیده باشد یا هیچ عاقلی از اشعار تو سؤال کند تا بهره جزئی پاداش یا بد لکن من در انشاد اشعار تو سی هزار درهم بهره بردم عمار گفت این سخن بر من گران افتاد و این که گفتمی از قلت شکر و سپاس تو است ای پسر زانیه اکنون بهره مرا از آن جمله باز ده گفتم بهمان مقداری که بدان اختصاص یافتی از این کار مستغنی هستی پس آن ده هزار درهم را بدو بدادم آن گاه با من گفت: (وَ صَدَّكَ اللَّهُ يَا إِخِي وَ جَزَاكَ) اما بدان که این صله اسباب قتل من است زیرا که تا یک درهم از آن مبلغ با من باشد شراب می خورم و در ازای آن همیشه بتازیانه پوست از تنم بر می دارند تا بمیرم گفتم دانسته باش که از این حال نیز آسوده شدی اینک عهد و پیمان امیر المؤمنین است که ترا مضروب ندارند بلکه هر کسی ترا بگیرد و در مقام حد آورد دو حدش بزنند چون آن حکم را بدید گفتم سوگند با خدای فرح و شادی من در این نوشته از آن دراهم بیشتر است خدایت در این اخوت که از روی صداقت است جزای خیر دهاد و آن دراهم را بگیرت و آسوده بشرب خمر بزیست تا بمرد و هنوز مبلغی از آن دراهم نزدش بجای مانده بود.

اما در جلد ششم اغانی مسطور است که حماد راویه گفت: روزی بخدمت ولید در آمدم و از آن پس دیگر او را ملاقات نکردم و از من بخواست تا در خدمتش قرائت اشعار نمایم و من از تمامت اشعار جاهلیت و اسلام بعرض رسانیدم در هیچ یک جنبشی در وی مشهود نگشت تا از اشعار عمار بن ذی کناز برای جذب خاطرش بخواندم و آن احوال که در وی مسطور شد ظاهر گشت و بدانستم که

روزگارش دچار ادبار است و از آن پس بر ابی مسلم در آمدم از من خواستار انشاد اشعار شد و من این شعر افوه را: (لَنَا مَعَاشِرَ لَمْ يُبَوِّأ) الی آخره بخواندم و چون باین شعر رسیدم:

تُهْدَى الْأُمُورُ بِأَهْلِ الرَّشْدِ مَا صَلَحَتْ *** وَإِنْ تَوَلَّتْ فَبِالْأَشْرَارِ تَنْقَادُ

گفت منم آن کسی که مردمان منقاد او می شوند در این وقت بدانستم که ستاره بختش جانب اقبال می سپارد.

راقم حروف گوید: چون در این گونه حکایات بنگرند مقام اقتدار خلفا را می توانند بدانند که اگر خواستند محض هوای نفس و اظهار سلطنت و قدرت خویش محرمات الهی را مجاز گردانند باین وضوح اجازت می دادند و مقام دنیا طلبی و سستی عقاید معاصرین ایشان نیز مشهود می شود که می دیدند و خاموش بودند.

بیان پاره ای حالات و معاشرات و معاشقات و اشعار و اطوار ولید بن یزید بن عبد الملک

ابو الفرج اصفهانی در جلد ششم اغانی در ذیل اخبار ولید بن یزید بن عبد الملک ابن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن أمیه بن عبد شمس بن عبد مناف از پاره ای اوصاف و اخلاق و اطوار او سخن می کند و از بدایت حال او چنان که مسطور شد داستان می راند.

حکایت ولید در مجلس هشام

و از جمله می گوید: مدائنی روایت کرده است وقتی ولید بن یزید در مجلس هشام بن عبد الملک در آمد و این هنگام سعید بن هشام بن عبد الملک و ابو الزبیر مولی مروان در آن مجلس بودند لکن هشام حضور نیافته بود، ولید در مکان هشام

بنشست و روی با سعید بن هشام آورد و با این که می دانست وی کیست گفت کیستی گفت سعید پسر امیر المؤمنین هستم ولید گفت: مرحبا بر تو پس از آن نظر با ابو الزبیر افکند و گفت تو کیستی؟ گفت ابو الزبیر مولای توام ای امیر گفت مرحبا بر تو آیا یا تونسپاس باشی؟ آن گاه با ابراهیم بن هشام گفت تو کیستی گفت ابراهیم پسر هشام هستم و با این که او را می شناخت گفت ابراهیم پسر هشام کیست گفت ابراهیم بن هشام بن اسمعیل باشم گفت اسمعیل کیست با این که اسمعیل را می شناخت گفت اسمعیل بن هشام بن الولید بن المغیره گفت ولید بن المغیره کیست گفت آن کس است که جد تو خود را بچیزی نمی شمرد تا گاهی که با وی وصلت کرد.

ولید بر آشفت و گفت یا بن اللخناء آیا بدین گونه سخن کنی پس هر دو به سخن افتاده و در این وقت هشام نمایان شد و با ایشان گفتند همانا امیر المؤمنین فرا می سد ایشان هر دو تن همچنان بنشسته بودند و اعتنائی نمی ورزیدند و هشام در آمد و تا نزدیک نشد ولید از آن جای که نشسته بود کناره نگرفت پس هشام جلوس کرد و گفت چگونه هستی ای ولید گفت صالح باشم گفت برای و رویت خود چه کردی گفت معامله او مستعملة گفت ندمای تو چه کردند گفت همه صالح باشند و خدای لعنت کند ایشان را اگر از این جماعت که نزد تو حاضرند شریر تر باشند آن گاه بر خاست.

هشام بر آشفت و او را دشنام داد و گفت گردنش را در هم شکنید لکن حاضران آن کار نکردند و او را چندی دور ساختند و ولید این شعر بگفت:

أَنَا ابْنُ أَبِي الْعَاصِي وَ عُثْمَانَ وَالِدِي *** وَ مَرْوَانَ جَدِي ذُو الْفِعَالِ وَ عَامِرَ

أَنَا ابْنُ عَظِيمِ الْقَرِيْبَيْنِ وَ عَزَّ هَا *** تَقِيْفٍ وَ فُهِرَ وَ الْعَصَاةِ الْأَكَابِرِ

نَبِيِّ الْهُدَى خَالِي وَ مَنْ يَكُ خَالِهِ *** نَبِيِّ الْهُدَى يَقْهَرُ بِهِ مِنْ يَفَاخِرِ

و این شعر اخیر از این پیش مسطور شد.

از مدائنی مسطور است که هشام بن عبد الملک همواره در نقص و نکوهش ولید سخن می کرد و مسلمة هشام را عتاب می نمود و از نکوهش ولید باز می داشت اتفاقاً مسلمة بمرد و ولید غمگین شد و این شعر را در مرثیه او بگفت :

أَنَا بَرِيدَانٍ مِنْ وَاسِطٍ *** يَخْبَانُ بِالْكَتُبِ الْمُعْجَمَةِ

أَقُولُ وَمَا الْبُعْدُ إِلَّا الرَّدَى *** أَسْلَمَ لَا تَبْعَدُنْ مُسْلِمَةً

فَقَدْ كُنْتُ نُورًا لَنَا فِي الْبِلَادِ *** تَضَى فَقَدْ أَصْبَحَتْ مَظْلَمَةً

كَتَمْنَا لَعَيْنِكَ نَخَشَى الْيَقِينَ *** فَجَلَى الْيَقِينَ عَنِ الْجُمُجُمَةِ

وَ كَمْ مِنْ يَتِيمٍ تَلَا فَيْتَهُ بِأَرْضِ *** الْعُدُوِّ وَ كَمْ أَيْمَةً

وَ كُنْتُ إِذَا الْحَرْبِ دُرَّةً دَمًا *** نَصَبْتُ لَهَا رَايَةَ مُعَلَّمَةٍ

و از این خبر معلوم شد که مسلمة بن عبد الملک در کار ولید حامی بوده است نه مسلمة بن هشام و ممکن است هر دو تن بحمايت او مبادرت می ورزیده اند .

حکایت ولید با ابو وهب

و نیز در آن کتاب از مدائنی مسطور است که چون هشام بن عبد الملک ولید و خواص او را رنجیده خاطر داشت چنان که مذکور گشت ولید با اصحاب خود بیرون شد و در کنار آب گاهی که اغدق و بقولی اغرق نام دارد فرود آمد و کاتب خویش عیاض ابن مسلم مولی عبد الملک را در رصافه بجای گذاشت تا از وقایع آن جا بدو مکتوب نماید و عبد الصمد بن عبد الاعلی را با خویشتن ببرد پس یکی روز شراب بنوشیدند آن گاه ولید روی بدو کرد و گفت: ای ابو وهب شعری چند بگوی که در آن تغنی نمایند پس عبد الصمد این اشعار را بگفت و عمر الوادی را بفرمود تا تغنی نمود :

أَلَمْ تَرَ لِلنَّجْمِ إِذْ سَبَعًا *** يُبَادِرُ فِي بَرَجِهِ الْمَرْجَعَا

تَحَيَّرَ عَنْ قَصْدِ مَجْرَاتِهِ *** أَتَى الْفُؤُورِ وَالنَّمَسِ الْمَطْلَعَا

فَقُلْتُ وَ أَعْجَبَنِي شَأْنُهُ *** وَقَدْ لَاحَ إِذْ لَاحَ لِي مَطْمَعًا

لَعَلَّ الْوَلِيدِ دَنَا مَلِكُهُ *** فَأَمْسَى إِلَيْهِ قَدْ اسْتَجْمَعًا

وَ كُنَّا نَوْمَلُ فِي مَلِكِهِ *** كَتَامِيلَ ذِي الْجَدْبِ إِنَّ يَمْرَعًا

عَقَدْنَا لَهُ مُحْكَمَاتِ الْأُمُو *** رَطوعًا وَ كَانَ لَهَا مَوْضِعًا

پس این اشعار در میان مردمان سایر گشت و بهشام پیوست و هشام آن چه در حق ولید و یاران و حرم ایشان مقرر بود مقطوع ساخت و بولید بر نگاشت که بمن پیوست که عبد الصمد را دوست و ندیم و محدث خویش ساخته ای و این مطلب در خدمت من تحقق یافت از این روی ترا از کردار ناشایست بری نمی دانم البته او را مذموماً بیرون کن ولید ناچار او را بیرون کرد و گفت :

لَقَدْ قَذَفُوا أَبَا وَهْبٍ بِأَمْرِ *** كَبِيرٍ بَلْ يَزِيدَ عَلَيَّ الْكَبِيرِ

وَ أَشْهَدُ أَنَّهُمْ كَذَبُوا عَلَيْهِ *** شَهَادَةً عَالِمٌ بِهِمْ خَيْرٌ

آن گاه بهشام نوشت که عبد الصمد را اخراج نموده و از منادمت او اظهار ندامت و معذرت نمود و خواستار شد که اجازت دهد تا ابن سهیل نزد ولید آید چه از خواص ولید بود هشام چون این مسئلت را بدید ابن سهیل را مضروب و منفی گردانید و این ابن سهیل مردی با کیاست و نباهت بود و در ولایات ولایت یافت و مکرر والی دمشق شد .

و نیز چنان که اشارت رفت عیاض بن مسلم کاتب ولید را سخت مضروب داشت و بر تنش پلاس پوشیده مقید و محبوس ساخت ولید از استماع این اخبار اندوهناک شد و گفت کیست که بتواند بمردمان و ثوق یابد یا کار نیکو کند و با کسان نیکوئی ورزد اینک این احول مشؤوم یعنی هشام است که پدرم او را بر فرزندان و اهل بیت خویش مقدم داشت و خلافت بدو گذاشت اکنون نگران هستید که با من چه می سازد و در حق هر کسی بدانند مرا میل و محبتی است او را مضروب می دارد بمن نوشت که عبد الصمد را بیرون کن اطاعت کردم و بدو نوشتم که رخصت دهد ابن سهیل بمن آید او را بزد و مطرود ساخت و حال این که میل مرا بدو

می دانست و مکان و منزلت عیاض را در خدمت من می داند او را نیز مضروب و محبوس گردانید تا مرا زیان و گزند و رساند خداوند مرا از وی نگاهدار پس از آن گفت:

أَنَا النَّذِيرُ لِمَسْدَى نِعْمَةٍ أَبَدًا *** الَّتِي الْمَقَارِيفَ لِمَا يُخْبِرُ الدَّخْلًا
إِنَّ أَنْتَ أَكْرَمَتَهُمُ الْفَيْتَهُمْ بَطَرُوا *** إِنَّ أَهْنَتَهُمُ الْفَيْتَهُمْ ذُلًّا
أَتَشْمَخُونَ وَ مِنَّا رَأْسِ نَعْمَتِكُمْ *** سَتَعْلَمُونَ إِذَا أَبْصَرْتُمْ الدُّوَلَا
انظُرْ فَإِنَّ أَنْتَ لَمْ تَقْدِرْ عَلَيَّ مِثْلُ *** لَهُمْ سِوَى الْكَلْبِ فَاصْرِبْ لَهُمْ مِثْلًا
بَيْنًا يَسْمَنُهُ لِلصَّيْدِ صَاحِبِهِ *** حَتَّى إِذَا مَا اسْتَوَى مِنْ بَعْدِ مَا هَزَلًا
عَدَا عَلَيْهِ فَلَمْ تَصْرُزْهُ عَدُوَّتُهُ *** وَ لَوْ أَطَاقَ لَهُ أَكْلًا لَقَدْ أَكَلًا

نیز این اشعار را ولید در افتخار بر هشام انشاد کرده است :

أَنَا الْوَلِيدُ أَبُو الْعَبَّاسِ قَدْ عَلِمْتُ عَلَيْنَا مَعِدِ مَدَى كَرَى وَ أَقْدَامِي
أَنْتِي لَفِي الذُّرْوَةِ الْعُلْيَا إِذَا انْتَسَبُوا *** مُقَابِلَ بَيْنِ أَخْوَالِي وَ أَعْمَامِي
بَنَى لِي الْمَجْدِ بَانَ لَمْ يَكُنْ وَ كَلًّا *** عَلَى مَنَارَ مَضِيئَاتِ وَ أَعْلَامِ
حَلَلْتُ مِنْ جَوْهَرِ الْأَعْيَاصِ قَدْ عَلِمُوا *** فِي بَادِخَ مَشْخَرِ الْعِزِّ قَمَقَامِ
صَعْبَ الْمَرَامِ يَسَامِي النِّجْمِ مَطْلَعُهُ *** يَسْمُو الْوَيْ فَرِحَ طُودِ شَامِخِ سَامِ

نوشته اند چون ولید این اشعار را بگفت راویة خود را بسوی هشام بن عبد الملک بفرستاد و او این شعر را انا الوليد ابو العباس را بدو بر خواند هشام گفت: سوگند با خدای هیچ وقت معد از وی کری و اقدامی باز ندانسته است مگر این که ولید یک دفعه با عمش بکار بن عبد الملک شراب خورد و عربده بر وی و بر جواری خود نمود اگر مقصودش از کرار و اقدام او همین است شاید چنین باشد.

وقتی در خدمت ولید معروض افتاد که عباس بن الولید و جز او از بنی مروان او را بخوردن شراب نکوهش همی نمایند ولید بر آن جماعت لعنت فرستاد و گفت این مردم در چیزی بر من عیب گیرند که اگر برای ایشان در آن لذتی بود هرگز فرو نمی گذاشتند این اشعار را بگفت و بفرمود تا عمر الوادی در آن تغنی

نمود و این شعر از اشعار جیده او است :

وَلَقَدْ فَصَيْتَ وَانَّ تَجَلَّلَ لَمَتِي *** شَيْبَ عَلِيٍّ رَغِمَ الْمَدَى لَذَاتِي

مِنْ كَاعِيَاتِ كَالدَّمِي وَ مَنَاصِفِ *** وَ مَرَكَبِ لِلصَّيْدِ وَ النَّشَوَاتِ

فِي فِتْنَةٍ تَابِي الْهَوَانَ وَ جُوهِهِمْ *** شَمَّ الْانُوفِ حَجَّاجِ سَادَاتِ

إِنَّ يَطْلُبُوا بِتَرَاتِهِمْ يَعْطُوا بِهَا *** أَوْ يَطْلُبُوا لَا يُدْرِكُوا بِتَرَاتِ

مکاتبه ولید و هشام

از منهال بن عبد الملک مذکور است که ولید بهشام نوشت: (بَلَّغْنِي مَا أَحَدَتْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ قَطَعٍ مَا قُطِعَ عَنِّي وَ مَحُومًا مَحَامِنَ اصْحَابِي وَ أَنَّهُ حَرَمَنِي وَ أَهْلِي وَ لَمْ أَكُنْ أَخَافُ أَنْ يَبْتَلِي اللَّهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِذَلِكَ وَ لَا يَنَالَنِي مِثْلُهُ مِنْهُ وَ لَمْ يَبْلُغْ اسْتِصْحَابِي لِابْنِ سَهَيْلٍ وَ مَسْئَلَتِي فِي أَمْرِهِ أَنْ يُجْرِيَ عَلَيَّ مَا جَرَى وَ أَنَّ كَانَ ابْنُ سَهَيْلٍ عَلَيَّ مَا ذَكَرَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَيَحْسَبُ الْعِيرَانَ يَقْرُبُ مِنَ الذُّنْبِ وَ عَلَيَّ ذَلِكَ فَقَدْ عَقَدَ اللَّهُ لِي مِنَ الْعَهْدِ وَ كَتَبَ لِي مِنَ الْعُمْرِ وَ سَبَبَ لِي مِنَ الرِّزْقِ مَا لَا يَقْدِرُ أَحَدٌ دُونَهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَلَيَّ قَطَعَهُ عَنِّي دُونَ مُدَّتِهِ وَ لَا صَدْرُفِهِ عَنْ مَوَاقِعِهِ الْمَحْتَمَةِ فَقَدَرَ اللَّهُ يُجْرِيَ عَلَيَّ مَا قَدَرَهُ فِيمَا أَحَبَّ النَّاسُ وَ كَرِهُوا لَا تَعْجِيلَ لِأَجَلِهِ وَ لَا تَأْخِيرَ لِأَجَلِهِ وَ النَّاسُ بَعْدَ ذَلِكَ يَحْتَسِبُونَ الْأَوْزَارَ وَ يَقْتَرِفُونَ الْإِثَامَ عَلَيَّ أَنفُسَهُمْ مِنَ اللَّهِ بِمَا يَسْتَوْجِبُونَ الْعُقُوبَةَ عَلَيْهِ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَحَقُّ بِالنَّظَرِ فِي ذَلِكَ وَ الْحِفْظُ لَهُ وَ اللَّهُ يُوفِّقُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لِمَطَاعَتِهِ وَ يُحَسِّنُ الْقَضَاءَ لَهُ فِي الْأُمُورِ بِقُدْرَتِهِ) و این شعر را ولید در پایان مکتوب خود نوشت :

أَلَيْسَ عَظِيمًا أَنْ أَرَى كُلَّ وَارِدٍ *** حَيَاضِكَ يَوْمًا صَادِرًا بِالنَّوْافِلِ

فَازْجِعْ مَحْمُودَ الرَّجَاءِ مَصْرَدًا *** بِتَحْلِيَةِ عَنْ وَرَدِ تِلْكَ الْمَنَاهِلِ

فَاصْبَحْتَ مِمَّا كُنْتَ أَمِلُ مِنْكُمْ *** وَ لَيْسَ بِلَاقٍ مَا رَجَا كُلُّ أَمِلٍ

كَمَقْتَبِصٍ يَوْمًا عَلَى عَرَضٍ هَبْوَةٌ *** يَشْدُ عَلَيْهَا كَفَّهُ بِالْأَنَا مِلٍ

یعنی با من رسید که امیر المؤمنین آن چه در حق من و اصحاب من مقرر بود قطع فرمود و اصحاب مرا از نام و نشان بیفکند و مرا و اهل و عیال مرا از بهره خود محروم ساخت معذالك هیچ خواستار نیستم که خدای تعالی بواسطه این ظلم و ستم که بر من می رود امیر المؤمنین را بتلافی آن مبتلا گرداند و آن چه مرا از وی رسید او را از من برسد و مصاحبت و ورزیدن من با این سهیل چندان معصیت و جریرت نداشت که تا این چند این همه زحمت و گزند بر من فرود گردد و اگر چنان باشد این سهیل که امیر المؤمنین مذکور داشته و او از روی غفلت در معرض سخط امیر المؤمنین خود را در افکنده است برای هلاک و دمار او کافی است چه برای غیر یعنی گورخر با شتر یا امثال آن کافی است که با گرگ درنده نزدیکی جوید.

و علاوه بر این جمله همانا خدای تعالی عهدی از بهر من معقود و عمری مقدر و رزقی مقرر ساخته که هیچ کسی جز خدای بر قطع آن نیرومند نیست و تا آن مدت بکران نرود هیچ کس نتواند از مواقع محتومه آن منصرف گردانید چه آن چه خدای تعالی مقدر ساخته خواه مردمانش محبوب یا مکروه شمارند جاری می گردد نه برای آن چه بدرنگ و مدت بیاید روی نماید تعجیلی جایز است و در آن چه زود خواسته است تأخیری می رود و با این صورت و این حالت مردمانی که خواهند بهوای نفس خویش روند و با قضا و قدر مخالفت ورزند جز آن نیست که بر نفوس خود بسبب آن عقوبتی که از جانب خدای مستوجب شده اند احتساب او زار و اقرار آنام نمایند و امیر المؤمنین از دیگر مردمان سزاوار تر است که در این مطلب بنگرد و حدودش را محفوظ و مضبوط دارد و خدای تعالی موفق می دارد

امیر المؤمنین را برای طاعت خود و نیکو می گرداند حکم و قضای او را در امور بقدرت خودش آیا هیچ شایسته است که همه کس از خوان نعمت و بحر جود و عنایت امیر المؤمنین بهره یاب گردد اما من مأیوس و محروم بمانم.

چون هشام این مکتوب را بخواند در پاسخ او نوشت: (قَدْ فَهِمَ امیر المؤمنین مَا كَتَبْتَ بِهِ مِنْ قَطَعَ مَا قُطِعَ عَنْكَ وَغَيْرِ ذَلِكَ، وَ امیر المؤمنین یستغفر الله مِنْ اجْرَائِهِ مَا كَانَ یَجْرِی عَلَیْكَ، وَ لَا یَتَخَوَفُ عَلَی نَفْسِهِ افْتِرَافِ المَآثِمِ فِی الذِّی أَحَدْتُ مِنْ قَطَعَ مَا قُطِعَ، وَ مَحُو مِنْ مَحَا مِنْ صَحَابَتِكَ، لِأَمْرٍ: أَمَّا أَحَدُهُمَا فَاِثَارِ امیر المؤمنین اِیَاكَ بِمَا كَانَ یَجْرِی عَلَیْكَ وَ هُوَ یَعْلَمُ وَضْعَكَ لَهُ وَ انْفَاقَكَ فِی غَیْرِ سَبِیلِهِ، وَ أَمَّا الْآخَرُ فَاِثَابَاتِ صَحَابَتِكَ، وَ اِدْرَارِ أَرْزَاقِهِمْ عَلَیْهِمْ، لَا یَنَالُهُمْ مَا یَنَالُ الْمُسْلِمِینَ فِی كُلِّ عَامٍ مِنْ مَكْرُوهِ عِنْدَ قَطْعِ البُعُوثِ وَ هُمْ مَعَكَ تَجُولُ بِهِمْ فِی سَفْهَکَ، وَ لِأَمیر المؤمنین اِحْرَی فِی نَفْسِهِ لِلتَّقْصِیرِ فِی القِترِ عَلَیْكَ مِنْهُ لِلاَعْتِدَاءِ عَلَیْكَ فِیْهَا، مَعَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ نَصَرَ رَ امیر المؤمنین فِی قَطْعِ مَا قُطِعَ عَنْكَ مِنْ ذَلِكَ مَا یَرْجُو بِهِ تَکْفِیرَ مَا یَتَخَوَفُ مِنْهُ سَلَفَ فِیهِ مِنْهُ وَ أَمَّا ابْنُ سَهیلِ فَلَعَمْرَی لَئِنْ كَانَ نَزَلَ مِنْكَ بِمَا نَزَلَ، وَ كَانَ أَهْلًا أَنْ تَسْرُ فِیهِ أَوْ تَسَاءَ، مَا جَعَلَهُ اللَّهُ كَذَلِكَ، وَ هَلْ زَادَ ابْنُ سَهیلِ - لِلَّهِ ابوک - عَلَی أَنْ كَانَ مَعْنِیَا زَفَانَا، قَدْ بَلَغَ فِی السَّفَهِ غَايَتَهُ وَ لَیْسَ ابْنُ سَهیلِ مَعَ ذَلِكَ بَشَدْرٌ مِمَّنْ تَسْتَصْحِبُهُ فِی الْأُمُورِ الَّتِی یُکْرَمُ امیر المؤمنین نَفْسُهُ عَنْ ذِکْرِهَا، مِمَّا كُنْتَ لَعَمْرُ اللَّهِ أَهْلًا لِلتَّوْبِیْخِ بِهِ، وَ لَئِنْ كَانَ امیر المؤمنین عَلَی ظَنِّكَ بِهِ فِی الْحِرْضِ عَلَی فِسادِکَ، انکِ إِذَا لَغِیرِ آلِ عَن هُوَی امیر المؤمنین مِنْ ذَلِكَ. وَ أَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْهُ سَبَبَ اللَّهِ لَکَ، فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ ابْتَدَأَ امیر المؤمنین بِذَلِكَ، وَ اصَّ طَفَاؤُهُ لَهُ، وَ اللَّهُ بِالْغُیُوبِ أَمْرُهُ لَقَدْ اصَّ بِحِجِّ امیر المؤمنین وَ هُوَ عَلَی الیقینِ مِنْ رَبِّهِ، أَنَّهُ لَا یَمْلُکُ لِنَفْسِهِ فِیْمَا أَعْطَاهُ مِنْ کَرَامَتِهِ صَدْرًا وَ لَا نَفْعًا، وَ أَنَّ اللَّهَ وَلِیُّ ذَلِكَ مِنْهُ، وَ أَنَّهُ لَا بُدَّ لَهُ مِنْ مَزَالَتِهِ، وَ اللَّهُ أَرَاؤُا بِعِبَادِهِ وَ اِزْحَامٍ مِنْ أَنْ یُولِی أَمْرَهُمْ غَیْرِ الرِّضَی لَه مِنْهُمْ وَ أَنَّ امیر المؤمنین مَنْ حَسُنَ ظَنُّهُ بِرَبِّهِ لَعَلَّی أَحْسَنَ الرَّجَاءِ أَنْ یُولِیَهُ تَسْبِیبَ ذَلِكَ لِمَنْ هُوَ أَهْلُهُ فِی الرِّضَا لَهُ بِهِ وَ لَهُمْ، فَإِنَّ بَلَاءَ اللَّهِ عِنْدَ امیر المؤمنین أَعْظَمُ مِنْ أَنْ یَبْلُغَهُ ذِکْرُهُ، أَوْ یُودِیَهُ شِکْرُهُ، أَلَّا یَعُونَ مِنْهُ، وَ لَئِنْ كَانَ قَدْرٌ لِأَمیر المؤمنین تَعَجِیلِ وَفَاؤُهُ، أَنْ فِی الذِّی هُوَ مَفْضُ إِلَیْهِ أَنْ شَاءَ اللَّهُ مِنْ کَرَامَةِ اللَّهِ لِخُلَفَا مِنْ الدُّنْیَا وَ لَعَمْرَی أَنْ کِتَابُکَ إِلَی امیر المؤمنین بِمَا کَتَبْتَ بِهِ لِغَیْرِ مَسْتَنَکَرٍ مِنْ سَفْهَکَ وَ حَمَقَکَ، فَارْبَعٌ عَلَی نَفْسِکَ مِنْ غُلُوثِهَا، وَ أَرْقَاً عَلَی ظَلْعِکَ، فَإِنَّ لِلَّهِ سَطَوَاتٍ وَ عَیْنَا، یَصِیبُ بِذَلِكَ مِنْ یَشَاءُ، وَ یَأْذَنُ فِیهِ لِمَنْ یَشَاءُ مِمَّنْ شَاءَ اللَّهُ، وَ امیر المؤمنین یَسْأَلُ اللَّهَ العِصْمَةَ وَ التَّوْفِیقَ

لَا حُبَّ الْأُمُورِ إِلَيْهِ وَأَرْضَاهَا لَهُ).

و در پایان نامه این شعر را بنوشت :

إِذَا أَنْتَ سَامَحْتَ الْهَوَىٰ قَادَكَ الْهَوَا *** إِلَيَّ بَعْضٌ مَّا فِيهِ عَلَيْكَ مَقَالٍ وَالسَّلَامُ

یعنی آن چه نوشتی از قطع مرسوم و وجینه خود و مصاحبان خود و آن چه با ایشان پپای رفته یاد کرده بودی بجمله در خدمت امیر المؤمنین مکشوف شد و امیر المؤمنین از خدای آمرزش و طلب عفو می نماید از آن چه در این مدت در حق تو مجری گردانیده و بعلت دو امر بهیچ وجه بر نفس خویش از آن چه با تو و اصحاب تو معمول داشته از آلا-یش به تهمت گناهان بیمناک نیست یکی این که امیر المؤمنین می داند که آن چه در حق تو مجری و مبذول بود در چگونه مصارفی بکار می رفت یعنی آن چه بتو می رسید در مصارف غیر مشروع بکار می بستی و اما در باب اصحاب تو و ارزاق ایشان و اثبات ایشان بر آن حال که بودند این نیز شایسته نیست چه استحقاق آن را ندارند که آن چه بمسلمانان برسد بایشان برسد چه این جماعت در مقامات سفاهت آیات تو با تو جولان می دهند و از آن تکالیف که بر مسلمانان در حفظ حدود و ثغور اسلام و دفع دشمنان دین مبین و امثال آن وارد است مهجور مانده اند و با این حال امیر المؤمنین از خداوند و فضل او امیدوار است که از آن چه در این مدت درباره تو و اصحاب تو مبذول داشته مسئول و معاقب نباشد و اما این سهیل همانا بجان من اگر در مصاحبت تویزانی و خسرانی و نقصانی بر تو وارد نمی کرد دچار این مکافات نمی شد.

آیا از ابن سهیل جز تغنی و سرود کری و نوازندگی و بلوغ در نهایت سفاهت چیزی مشهود شده است و با این جمله و این اوصاف که در این سهیل است چنان آدمی نیست که در خور مصاحبت تو باشد و در آن امور که امیر المؤمنین خود را از آن منزّه می دارد و بآن اشتغال داری با تویار و مصاحب گردد و تو بواسطه آن امور سزاوار توبیخ و نکوهش باشی و اما این که از آن اسبابی که خدای تعالی برای تو مقرر داشته مذکور نموده بودی همانا خدای تعالی در این فضل و موهبت در باره امیر المؤمنین

بدایت گرفته و او را از بهر خود بر گزیده داشته و خدای در امر خود بالغ است و امیر المؤمنین بر این جمله بمرتبه یقین پیوسته جز آن که در آن چه خدایش از کرامت خود عنایت کرده برای نفس خویش مالک سود و زیان نیست یعنی سود و زیان نیز بخواست یزدان است و خدای تعالی ولی این امر است و البته روزی امیر المؤمنین را از این نعمت ها مفارقت افتد و از جهان در گذرد و خدای تعالی با بندگان خود از آن رؤف تر است که امر ایشان را با کسی گذارد که از دیگران شایسته تر نباشد.

و امیر المؤمنین با حسن ظنی که به پروردگار خود دارد امیدوار است که امر خلافت را بعد از وی با کسی مقرر دارد که اهل آن باشد و رضای خدای را در بندگان او بجوید همانا بلا و امتحان و آزمایش خدای و امارت مسلمانان در خدمت امیر المؤمنین از آن عظیم تر است که بتواند یاد نماید و در ازای آن شکر سپارد مگر این که بمون خدای فایز گردد و اگر خداوند تعالی بزودی امیر المؤمنین را به آن سرای خواهد برد همانا برای امیر المؤمنین که بحضرت خدای می رود کرامتی موجود است که در عوض دنیا و ما فیها است سوگند بجان من که این مکتوبی که تو بامیر المؤمنین در قلم آوردی و آن مطالب که در آن مندرج ساختی از مراتب سفاهت و حمق تو بعید مستنکر نیست اما بر جان خود ابقاء کن و این شر و شور از سر دور بدار و مراقب خویشتن و هلاکت خویشتن باش و بر تن خویش برفق و مدارات بگذران چه خدای راسطوت ها و عقوبت ها است و برای هر کسی گردش ها و تغییر ها و انقلابات کماکان پدیدار آورد و هر کسی از بندگان خدای که سزاوار آن باشند به آن دچار می گرداند.

و امیر المؤمنین از خداوند در طلب عصمت و دور بودن از امور ناشایسته و توفیق یافتن باموری است که خدای را محبوب تر و پسندیده تر است همانا چون تو در کار هوای نفس مسامحت ورزیدی و خویشتن را اسیر آن گردانیدی

سر انجامت باموری می کشاند و بارتکاب افعالی نا ستوده دعوت می نماید که زبان مردمان بر تو دراز آید و سخن ها که نا خوش باشد درباره تو گفته آید و السلام .

حکایت مروان از ولید

در کتاب مذکور از مروان بن ابی حفصه مسطور است که نزد هارون الرشید از حالات ولید بن یزید پرسیدن گرفت، من از بیان حالش کناره و طفره گرفتم گفت امیر المؤمنین را آن چه گوئی منکر نیاید گفتم ولید از تمامت مردمان روزگار خود اصبح و اظرف و اشعر بود گفت از اشعارش چیزی روایت می کنی گفتم آری یک روز با بنی اعمام خویش بروی در آمدم و او را قضیبی در دست بود من نیز قدحی چوبین داشتم ولید آن قضیب را در آن قدح در آوردی و گفתי ای غلام، همانا سکر تو را زائیده است و سکر کنیزکی بود که به مروان بن حکم اختصاص داشت و ابو حفصه پدر مروان بن ابی حفصه مذکور او را تزویج نمود و مروان از وی متولد شد بالجمله مروان گفت از ولید بشنیدم که این شعر را در آن روز انشاد می نمود :

لَيْتَ هِشَامًا عَاشَ حَتَّى يَرَى *** مَكِّيَالَهُ الْأَوْفَرَ قَدْ أْتَرَعَا

كُلُّنَا لَهُ الصَّاعُ الَّذِي كَالَهَا *** بَلَّهَ فَمَا ظَلَمْنَا فِي بِهَا أَصْوَعَا

لَمْ نَأْتِ مَا نَأْتِيهِ عَنْ بَدْعَةٍ *** أَحَلَّهُ الْقُرْآنَ لِي أَجْمَعَا

رشید را این اشعار پسندیده افتاد و بفرمود تا از بهرش بر نگاشتم ابو الفرج می گوید ولید را اشعار جیده نیکو است که بر این اشعاری که مروان اختیار کرده است فزونی و برتری دارد از آن جمله این اشعار است که در صفت خمر گفته است و سخت پسندیده و با مضامین عالیہ انشاء کرده و مردمان بتمامت بمتابعت او برفته اند و بر این معنی و قیمت شعر گفته و ابو غسان چون قرائت می کرد همی خواست برقص اندر شود:

اصْدَعْ نَجِّي الْهُمُومَ بِالطَّرَبِ *** وَأَنْعَمَ عَلَيَّ الدَّهْرُ بِابْنَةِ الْعِنَبِ

وَاسْتَقْبَلَ الْعَيْشَ فِي غَضَارَتِهِ *** لَا تَقِفُ مِنْهُ آثَارُ مُعْتَقَبِ

مِنْ قَهْوَةِ زَانِهَا تَقَادَمَهَا *** فَهِيَ عَجُوزٌ تَعْلُو عَلَيَّ الْحَقَبِ

أَشْهَى إِلَيَّ الشُّرْبِ يَوْمَ جَلَوْتَهَا *** مِنْ الْفِتَاةِ الْكَرِيمَةِ النَّسَبِ

فَقَدْ تَجَلَّتْ وَرَقَ جَوْهَرُهَا *** حَتَّى تَبَدَّتْ فِي مَنْظَرٍ عَجَبِ

فَهِيَ بَغَيْرِ الْمِرْجِ مِنْ شَرَرٍ *** وَهِيَ لَدَى الْمَرْجِ سَائِلِ الذَّهَبِ

كَأَنَّهَا فِي زَجَاجِهَا قَبَسَ *** تَذَكُّو ضِيَاءَ فِي عَيْنِ مُرْتَقِبِ

فِي فُتَيْةٍ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ أَهْلَ الْمَحْ *** دِ وَالْمَائِرَاتِ وَالْحَسَبِ

مَا فِي الْوَرَى مِثْلُهُمْ وَلَا بِهِمْ *** مِثْلِي وَلَا مِنْتُمْ لِمِثْلِ أَبِي

مدائنی در ضمن خبر خویش گوید: از مرگ هشام بن عبد الملك بولید بشارت رسید این شعر بگفت:

طَالَ لَيْلِي فَبِتْ أَسْقَى الْمَدَامَا *** إِذْ أَتَانِي الْبَرِيدُ يَنْعَى هِشَامًا

وَ أَتَانِي بِحِلَّةٍ وَ قَصِيْبٍ *** وَ أَتَانِي بِخَاتَمِ ثُمَّ قَامَا

فَجَعَلْتُ الْوَلِيَّ مِنْ بَعْدِ فَقْدِي *** يَفْضُلُ النَّاسِ نَاشِئًا وَ غُلَامًا

ذَلِكَ ابْنِي وَ ذَاكَ قَوْمِ قُرَيْشٍ *** خَيْرِ قَوْمٍ وَ خَيْرِهِمْ أَعْمَامًا

حکایت ولید با عمر الوادی

از عمر الوادی مسطور است که گفت: یک روز در خدمت ولید بتغنی مشغول بودم بناگاه از هشام نامی بر میان گفتم مرا در این ابیات تغنی کن گفتم: یا امیر المؤمنین آن اشعار کدام است پس بخواندن این شعر پرداخت:

هَلَكَ الْآحَوْلُ الْمَسْتُوْمُ فَقَدْ أَرْسَلَ الْمَطْرَ *** ثَمَّةَ اسْتَخْلَفَ الْوَلِيدِ فَقَدْ أَوْرَقَ الشَّجَرَ

و نیز از اشعار جیده ولید است:

إِذَا لَمْ يَكُنْ خَيْرٌ مَعَ الشَّرَامِ تَجِدُ *** نَصِيحًا وَلَا ذَا حَاجَةٍ حِينَ تَفْرَعُ

وَكَانُوا إِذَا هُمُومًا بِاجِدِي هِنَاتِهِمْ *** حَسْرَةً لَهُمْ رَأْسِي فَلَا أَتَقَنَّعُ

و نیز از نوادر اشعار او است که در خطاب بهشام گوید :

فَإِنْ تَأْكُ قَدْ مَلَيْتُ الْقُرْبِ مِنِّي *** فَسَوْفَ تَرَىٰ مِجَانِبَتِي وَبَعْدِي

وَ سَوْفَ تَلُومُ نَفْسِكَ أَنْ بَقِينَا *** وَ تَبْلُو النَّاسَ وَ الْإِحْوَالَ بَعْدِي

فَتَنْدَمَ فِي الَّذِي فَرَطْتَ فِيهِ *** إِذَا قَائِسَتْ فِي ذَمِّي وَ حَمْدِي

محمد بن عائذ از هشتم بن عمران گوید چون با ولید بیعت کردند شنیدم بر منبر دمشق می گفت:

ضَمِنْتُ لَكُمْ أَنْ لَمْ تَرَعْنِي مَنِيَّتِي *** بَانَ سَمَاءُ الضَّرِّ عَنْكُمْ سَتَقْلَعُ

کنایت از آن که اگر روزگرم دوامی گیرد آن رنج و شکنج که در زمان هشام می دیدید بعیش و طرب مبدل می شود.

شر ولید باهل مدینه

و هم در آن کتاب از عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام مسطور است که چون ولید بن یزید بخلافت بنشست این شعر را که از خود او است باهل مدینه بنوشت:

مَحْرُكُمُ دِيوَانِكُمْ وَ عَطَاؤُكُمْ *** بِهِ يَكْتُبُ الْكِتَابِ وَ الْكُتُبِ تُطْبَعُ

ضَمِنْتُ لَكُمْ أَنْ لَمْ تُصَابُوا بِمَهْجَتِي *** بَانَ سَمَاءُ الضَّرِّ عَنْكُمْ سَتَقْلَعُ

راقم حروف گوید: در این کلمه آن لَمْ تُصَابُوا بِمَهْجَتِي ولید را حدسی صائب است چه آخر الامر خواهش را بریختند و او را در خاک و خون نگران شدند و اول این اشعار این است :

أَلَا أَيُّهَا الرِّكْبُ الْخَبُونُ أَبْلُغُوا *** سَلَامِي سُكَّانِ الْبِلَادِ فَاسْمَعُوا

وَ قُولُوا أَتَاكُمْ أَشْبَهُ النَّاسِ سَنَةً *** بِوَالِدِهِ فَاسْتَبَشِرُوا وَ تَوَقَّعُوا

سَيُوسِكُ الْحَاقِقُ بِكُمْ وَ زِيَادَةٌ *** وَ أَعْطَيْتُهُ تَأْتِي تَبَاعًا فَتَشْفَعُ

و سبب ابن مکاتبه ولید با اهل حرمین یعنی مدینه و مکه این بود که در آن هنگام که زید بن علی بن الحسین علیهما السلام بر هشام خروج نمود هشام از آن خشم و ستیز که بدو راه یافته بود عطایای اهل مکه معظمه و مدینه طیبه را یک سال قطع کرد و چون ولید خلافت یافت و اهالی حرمین را آن گونه نوید بداد لمکنبر خلاف آن چه گفت بجای آورد حمزه بن ... این اشعار را در رد بر قول ولید انشاء نمود :

وَصَلْتُ سَمَاءَ الضَّرِّ بِالضَّرِّ بَعْدَ مَا *** زَعَمْتَ سَمَاءَ الضَّرِّ عِنَّا سَتَقْلَعُ

فَلَيْتَ هِشَامًا كَانَ حَيًّا يَسُوسُنَا *** وَكُنَّا كَمَا كُنَّا نُزَجِّي وَنَطْمَعُ

کنایت از این که آن چه وعده نهادی بر خلاف آن ظهور گرفت و رنج بر رنج و شکنج بر شکنج ما بیفزود و ابواب نویدی برگشود و زمان هشام برای ما بهتر بود چه همیشه امیدوار و در طلب گشایش و طمع بخشایش بودیم اما حالا بالمرّة مقطوع الطمع و مرفوع الامل هستیم.

از عمر بن شبّه از اسحق مسطور است که وقتی جاریه ای زرد چهر کوفه متولد شده و او را سعاد می نامیدند بر ولید عرضه دادند ولید با او گفت چه صنعت را نیکو توانی گفت من کنیزکی سرود گرم ولید بدو گفت تغنی کن و آن کنیزک این شعر را سرودن نمود :

لَوْلَا الَّذِي حَمَلْتُ مِنْ حُبِّكُمْ *** لَكَانَ فِي أَظْهَارِهِ مَخْرَجٌ

أَوْ مَذْهَبٌ فِي الْأَرْضِ ذُو فَسْحَةٍ *** أَجَلٌ وَمَنْ حَجَّتْ لَهُ مَذْجٌ

لَكِنْ سَبَانِي مِنْكُمْ شَادِنٌ *** مُرَبِّبٌ ذُو غِنَةٍ إِدْعَج

أَعَزُّ مَمْكُورٌ هَضِيمِ الْحَشَى *** قَدْ صَاقَ عَنْهُ الْحَجَلُ وَالْدُّمْلُجُ

این اشعار از حارث بن خالد است ولید را طربی سخت فرو گرفت و گفت ای غلام مرا بیاشام و ساقی ماهروی بیست قدح شراب ناب بدو به پیمائید و خالد همچنان می طلبید آن گاه با جاریه گفت گوینده این شعر کیست ؟ گفت این صوت را از کدام کس فرا گرفتی گفت از حنین گفت در کجا او را ملاقات کردی عرض

کرد در عراق تربیت شده ام و کسان من او را نزد من می آوردند تا مرا آموزگاری کردی ولید صاحب کنیزک را بخواند و گفت بهای این کنیزک را هر چه باز گیر و در قیمت با من بمکالمت باز مگرد پس قیمتش را بگرفت و آن کنیزک از خاصگان ولید شد و همواره در خدمتش بزیست .

حکایت راهب از ولید

و نیز در اغانی مسطور است که روزی عبد الوهاب بن ابراهیم امام که در آن هنگام والی رمله بود بدیری فرود آمد و با صاحب دیر گفت باز گوی از جماعت بنی امیه کسی بر تو فرود گشته گفت آری ولید بن یزید و محمد بن سلیمان ابن عبد الملک بر من نزول داده اند، عبد الوهاب گفت چه کار پپای بردند این موضع بشرب بنشستند و من همین گران بودم که در جام خود شراب می نوشیدند از آن یکی از ایشان در آن عالم باده نوشی گفت بیا تا در این جرن یعنی سنگ آب وضوء شراب بنوشیم و راهب به آن جرن بزرگ که از سنگ سخت تراشیده بودند اشارت کرد و بنمود که این همان است رفیقش گفت چنان می کنم پس یک سره آن ظرف بزرگ سنگین را مانند جامی و قدحی دست بدست می دادند و به آن باده می نوشیدند تا مست شدند.

چون عبد الوهاب این داستان شگفت بشنید با غلامی سیاه که او را بود و آوری و شدت اشتها داشت گفت این سنگ را بمن آر ضمیره که گوینده این داستان است می گوید آن غلام تازان برفت و هر چه نیرو کرد نتوانست آن سنگ را جنبش دهد راهب گفت بخداوند سوگند همی خورم که با دو چشم خویش بر ایشان می دیدم که ولید و محمد بن سلیمان این ظرف باین عظمت و ثقالت را دست بدست همی دادند و هر یکی برای آن یک پر از باده کردی و از جای بر آوردی و بسیار خود دادی و او بدون این که چین بر جبین آورد با خمی برابر و افکند بگرفتی و بیاشامیدی .

حکایت ولید با سعد بن مره

و دیگر ابوغسان محمد بن یحیی حکایت کرده است که وقتی سعد بن مره بن یحیی جبیر مولی آل کثیر بن صلت که مردی شاعر بود بر ولید بن یزید وفود داد و این وقت ولید به زهت گاهی در هنگام بهار رهسپار بود پس سعد در طی راه بدو باز خورد و صیحه بدو برزد ای امیر المؤمنین اینک وافد تو و زایر تو و آرزومند بتو است پاسبانان و شاطران بدو بتاختند تا دورش کنند ولید گفت او را بحال خود بگذارید آن گاه فرمود نزد من بیا سعد بدو نزدیک شد ولید گفت کیستی؟ گفت مردی از اهل حجازم و شاعر گفت چه آرزو داری عرض کرد می خواهم چهار شعر از من بشنوی گفت باز گوی پس این شعر بخواند:

شَمْنُ الْمَخَالِ نَحْوِ اِزْصِكَ بِالْحَيَاةِ *** وَ لَقَيْنَ رُكْبَانًا بِعَرْفِكَ قَفْلًا

ولید گفت: دیگر بگو و او قرائت کرد:

فَعَمَدَتِ نَحْوُكَ لَمْ يُجْنُ بِحَاجَةٍ *** اِلَّا وَقُوعُ الطَّيْرِ حَتَّى تَرَحَّلَا

ولید گفت: همانا این سیری حثیث و با انگیزش است دیگر چیست؟ سعد این شعر بخواند:

يَعْمَدَنَّ نَحْوَ مَوْطِيءٍ حُجْرَاتِهِ *** كَرَمًا وَ لَمْ تَعْدِلْ بِدَلِّكَ مَعْدِلًا

ولید گفت به آن چه مطلوب و مقصود است باز رسیدی دیگر بگوی تا چه گوئی و او این شعر بگفت:

لَا حَتَّ لَهَا نِيرَانٌ حَى قَسْطَلًا *** فَاخْتَرَنَ نَارَكَ فِي الْمَنَازِلِ مَنْرَلًا

ولید گفت: جز این چیزی هست؟ گفت: نیست ولید فرمود: (أَنْجَعَتِ وَفَادَتُكَ وَ حَبَبَتِ ضِيَاقَتُكَ) قدوم و وفود خود را بخوشی پبای آوردی و میهمانی خود را واجب ساختی آن گاه گفت: چهار هزار دینار باو بدهید سعد آن دنانیر را بگرفت و در همان ساعت بکوچید.

ابو الفرج گوید: چون عباس بن الولید بفرمان ولید بن یزید بگرد آوردن گنجینه های هشام و فرزندان او سوای مسلمة بن هشام که یک سره در خدمت پدرش هشام بحمايت ولید سخن می کرد بیامد و ولید بدو امر کرده بود که متعرض مسلمة نشود و بمنزلش اندر نرود و چنان بود که ام مسلمة دختر یعقوب مخزومیه در سرای مسلمة بن هشام بود و مسلمة بشرب نبیذ اشتغال می ورزید.

چون عباس بن الولید برای انجام فرمان وارد شد و بجمع خزاین هشام و فرزندان او دست بر آورد، ام مسلمة بعباس نوشت که مسلمة را از شراب افافتی و به آن چه بدست برادران او است عنایتی و بمرگ پدرش اندوه و محنتی نیست و از این کلمات خواست باز نماید که مسلمة را بکار خلافت رغبتی و باموال و ذخایر توجهی نیست بلکه سست و بیهوش در گوشه خمول می گذرانند و شما از مهم او آسوده اید و نبایست در صدد تعرض و آزار او باشید.

از آن طرف چون شامگاه مسلمة نزد عباس بن الولید آمد گفت: ای مسلمة همانا پدرت تو را برای خلافت تربیت و مستعد می ساخت و ما این امید با تو داشتیم این شراب خوردن و مست افتادن چیست مسلمة منکر شد و گفت کدام کس این خیر با تو بگذاشت گفت ام مسلمة بمن نوشت مسلمة بن هشام را آتش غیرت فرو گرفت و در همان مجلس ام مسلمة را طلاق گفت و از این کردار خواست جلالت قدر خود را بنماید و معلوم دارد که شایسته مسند خلافت است و اگر آن زن بحسب سلیقه و تدبیر خویش چیزی نگاشته و او را از آن مقام دور شمرده است بخطا و غلط رفته است.

پس ام مسلمة بجانب فلسطين برفت چه از آن پیش در آن جا نزول دادی و ابو العباس سفاح در فلسطین او را در حباله نکاح در آورد ، ابو الفرج می گوید : آن سلمی را که ولید بن یزید در آن جا قصد نموده همان سلمی بنت سعید بن خالد بن عمرو بن عثمان بن عفان است و مادرش ام عمر و بنت مروان بن الحکم و مادر او دختر عمر بن ابی ربیعة مخزومی است.

حکایت ولید با سعد و سالمی

از جویریة بن اسماء مسطور است که وقتی یزید بن عبد الملک بجانب قرین که بعمارش بدایت گرفته برفت و در آن جا قصری از سعید بن خالد بن عمرو بن عثمان بود و ام عبد الملک مسماة بسعدة دختر سعید بن خالد در تحت نکاح ولید ابن یزید اندراج داشت سعید در آن حال رنجور شد و ولید بعیادتش بیامد و بدرون سرای رفت نا گاه سلمی دختر سعید خواهر سعدة زوجه ولید چون ماه و خورشید بی پرده و نقاب پدید گردید دایگان و خواهرش در ساعت پوششی بروی بر آوردند و او چون سروروان و ماه آسمان پپای خاست و ببالا بلندی و چهره زیبا بر تمامت آن زن های ماه سیما برتری گرفت و مهرش در دل ولید جای آورد.

و چون پدر ولید بمرد ولید زوجه خود ام عبد الملک را در هوای خواهرش سلمی طلاق گفت و او را از پدرش خواستار شد و نیز سلمی را خواهری بود که ام عثمانش می خواندند و در حباله نکاح هشام جای داشت.

چون ام عثمان این حکایت بشنید بسوی پدرش پیام فرستاد و بقولی هشام بدو پیام کرد که آیا به آن اندیشه هستی که ولید را برای دختر های خودت نرینه گردانی تا یکی روز آن یک را طلاق گوید و دیگری را بنکاح اندر کشد، لاجرم

سعید از قبول این امر سر باز کشید و ولید را بطور ناخوش و نکوهیده مأیوس گردانید و ولید در هوای آن ماه پاره بیچاره ماند و صبر و سکون از وی برفت و همی گفت مرا از سعید شگفت همی آید که دخترش را خواستار شدم و دست رد بسینه من نهاد و اگر هشام بمیرد و من بخلافت بنشینم البته با من تزویج می کند لکن در آن هنگام اگر بنخوام او را تزویج نمایم سه طلاقه باشد هر چند در هوای او از خود بیگانه باشم.

و بعضی گفته اند چون ولید بن یزید سعه را طلاق گفت پشیمان گشت و بقیه داستان او و اشعب چنان است که از این پیش مسطور شد، این سلام و مدائنی حکایت کرده اند که چون ولید را از دیدار سلمی مفارقت افتاد و در هوایش بیطاقت گشت بجانب فرتن راه گرفت شاید دیدارش بر دیدار معشوقه افتد.

در عرض راه با مردی زیات برابر گشت که حماری با خود داشت و مقداری زیت بر آن بر نهاده بود ولید بدو گفت هیچ توانی این اسب مرا بگیری و دراز گوش خود را با من گذاری با آن چه بر آن است و جامه مرا بگیری و جامه خود را بمن عطا کنی زیات پذیرفت ولید جامه او را بپوشید و حمار را با بار روان کرد نشناخته همی براند تا بقصر سعید در آمد و همی آواز بر کشید که خریدار زیت کیست.

کنیزکان سلمی بصدای او بیرون شدند و او را بدیدند و بخدمت خاتون خود سلمی شدند و گفتند بر در سرای روغن زیت فروشی است که از تمامت مردم جهان بولید شبیه تر است بیرون بیا و بنگر سلمی بیرون آمد و او را در برابر خود نگران شد و فقهری باز گشت و گفت سوگند با خدای این مرد همان ولید فاسق است و نیک مرا بدید این وقت کنیزکان بانگ بر آوردند و گفتند باز شو ما را بزیت تو حاجتی نیست و ولید این شعر بگفت :

إِنِّي أَبْصَرْتُ شَيْخًا *** حَسَنَ الْوَجْهِ مَلِيحٌ

وَلِبَاسِي ثَوْبُ شَيْخٍ *** مِنْ عَبَاءٍ وَ مُسُوحٍ

وَ أبيع الزَّيْتِ وَ بَيْعاً *** حَاسِراً غَيْرَ رَيْحٍ

و نیز این شعر را بگفت:

فَمَا مِسْكٌ يُعْلُ بِزَنْجَبِيلٍ *** وَلَا عَسَلٌ بِالْبَانَ اللَّقَاحِ

بَاشَهَيَّ مِنْ حَجَاجَةٍ رِيْقٍ سَلْمَى *** وَلَا مَا فِي الرُّقَاقِ مِنَ الصَّرَاحِ

وَلَا وَاللَّهِ انْسَتَى حَيَاتِي *** وَثَاقَ البَابِ دُونِي وَاطْرَاحِي

و چون زمانه بگشت و ولید بروساده خلافت بنشست بفرمود جماعت سرود گران را از اطراف و اکناف حاضر ساختند .

و معبد ابن عایشه و امثال این اساتید با ایشان بود ولید با ابن عایشه گفت: ای محمّد اگر در آواز از بهر من آن چه بخاطر و نفس من اندر است توافق جوئی صد هزار درهم بتو عنایت کنم و ابن عایشه در این شعر ولید (اَنْبِيَّ أَبْصَرْتُ شَيْخًا) و همچنین در این شعر او (فَمَا مِسْكٌ يُعْلُ بِزَنْجَبِيلٍ) از بهر او تغنی کرد ولید را خوش افتاد و گفت از آن چه می خواستم تجاوز نکردی و بفرمود تا صد هزار درهم بدو بدادند و بالطف دیگر و خلاع فاخره اش بنواختند و نیز سایر نوازندگان و سرود گران را بعتا و بخشش کامروا ساختند و نیز ابن سلیم و مداینی گویند : چون عشق و میل ولید بطول انجامید و از دیدار یار مدتی مهجور بزیست و راه خلاص نیافت این شعر را بوی پدرش مکتوب کرد:

إِبَا عُثْمَانَ هَلْ لَكَ فِي صَنِيعِ *** تُصِيبُ الرَّشْدَ فِي صَلَاتِي هُدِيَّتَا

فَأشْكُرُ مِنْكَ مَا تَسَدَّى وَتُحْيِي *** إِبَا عُثْمَانَ مَيِّتَةً وَمَيِّتَا

سعید مسئول ولید را باجابت مقبول نداشت و بدان گونه بگذرانید تا هشام بمرد و ولید خلیفه گردید این وقت سعید دختر خود را با ولید تزویج نمود و آن ماه روی در سرای ولید اندک مدتی بزیت و بدیگر جهان بار بر بست و چون شب زفاف او پیش آمد ولید این شعر بگفت:

مَنْشَا حُفَّ مِنْ دَارِ جِيرَتِي *** يَا ابْنَ دَاوُدَ انْسُهَا

و این قصیده طویلی است و از جمله اشعاری که از این قصیده به آن تغنی

کرده اند این ابیات است :

أولاً تَخْرُجُ الْعُرُوسُ *** فَقَدْ طَالَ حَبْسُهَا

قَدْ دَنَا الصُّبْحُ أَوْ بَدَأَ *** وَ هِيَ لَمْ تَقْضِ لَيْسَهَا

بَرَزَتْ كَالْهَالِكِ فِي *** لَيْلَةٍ غَابَ نَحْسُهَا

بَيْنَ خَمْسِ كَوَاعِبَ *** إِكْرَمِ الْخُمْسِ حَبْسَهَا

مداینی گوید : سلمی چهل روز نزد ولید بیائید و بدیگر سرای رخت کشید و ولید این شعر بگفت :

أَلَمْ تَعْلَمَا سَلْمَى أَمَامَتْ *** مُضْمَنَةً مِنَ الصَّحْرَاءِ لِحَدًّا

لَعَمْرُكَ يَا وَلِيدُ لَقَدْ إِجْنَوْنَا *** بِهَا حَسَبًا وَ مَكْرَمَةً وَ مَجْدًا

وَ جَهًا كَانَ يَقْصُرُ عَنْ مَدَاءِ *** شُعَاعِ الشَّمْسِ أَهْلٍ أَنْ يُقْدَى

فَلَمْ إِزْمِينَا إِنْكِي لِعَيْنٍ *** وَ أَكْثَرَ جَازِعًا وَ أَجْلُ فَقْدًا

وَ إِجْدَرَانِ تَكُونُ لَدَيْهِ مَلَكًا *** يُرِيكَ جَلَادَةً وَ يُسِرُّ وَجْدًا

اشعار ولید در حق سلمی :

ولید را در اوصاف سلمی اشعار کثیره است که مغنیان در آن جمله تغنی کرده اند و این شعر از جمله آن ابیات است :

عَرَفْتَ الْمَنْزِلَ الْخَالِي *** عَفَا مِنْ بَعْدِ اِحْوَالِ

عَفَاهُ كُلُّ حَتَّانٍ *** عَسُوفُ الْوَيْلِ هَطَّالِ

لِسَلْمَى قُرَّةَ الْعَيْنِ *** وَ بِنْتَ الْعَمِّ وَ الْخَالِ

بَدَلْتُ الْيَوْمَ فِي سَلْمَى *** خَطَارًا اِتْلَفْتُ مَالِي

كَأَنَّ الْمِسْكَ فِي فِيهَا *** سَحِيقٌ بَيْنَ جَرِيَالِ

و پاره ای گویند ولید را در این اشعار تغنی و سرودی مخصوص است و نیز از جمله آن اشعار است :

مَنَازِلُ قَدْ تَحَلُّ بِهَا سَلِيمِي *** دَوَارِسُ قَدْ اِضْرَبَهَا السُّنُونُ

أَمِيَتِ السَّرَّ حِفْظًا يَا سَلِيمِي *** إِذَا مَا السَّرْبَاخُ بِهِ الْحَزُونُ

و چون ابو کامل در این شعر در خدمت ولید تغنی کرد ولید کلاه از سر بر گرفت و بدو بخشید و هم از جمله آن ابیات است:

اراني قَدْ تَصَائَيْتُ *** وَ قَدْ كُنْتُ تَنَاهَيْتُ

وَ لَوْ يَتَرَكُنِّي الْحَبُّ *** لَقَدْ صُمْتُ وَ صَلَّيْتُ

أَذَا سِنْتُ تَصَبَّرْتُ *** وَ لَا إِصْبِرُ أَنْ سِنْتُ

وَ لَا وَ اللَّهُ لَا يَصْبِرُ *** فِي الدَّيْمُومَةِ الْحَوْثُ

سَلِمِي لَيْسَ لِي صَبْرٌ *** وَ أَنْ رَخَّصْتَ لِي جِنْتُ

فَقَبِلْتُ الْفَيْنَ *** وَ فِدَيْتُ وَ حَيْثُ

إِلَّا إِحْبَبْتُ بَزُورٍ زَارٍ *** مِنْ سَلَمِي بِيْرُوت

غَزَالٍ إِدْعَجَ الْعَيْنَيْنِ *** نَقَى الْجَيْدَ وَ اللَّيْتُ

و اغلب سرود گران نامدار را در این اشعار ملاحظ آثار اقسام تغنیها است و از آن جمله است :

عَبَبْتُ سَلْمِي عَلَيْنَا سِفَاهَاً *** إِنْ سَبَبْتَ الْيَوْمَ فِيهَا أَبَا هَا

كَانَ حَقَّ الْعَبِّ يَا قَوْمَ مَنِي *** لَيْسَ مِنْهَا كَانَ قُلُوبِي فِدا

فَلَنْ كُنْتُ أَرَدْتُ بِقَلْبِي *** لَا بِي سَلْمِي خِلَافَ هَوَا هَا

فَتَكَلَّمْتُ الْيَوْمَ سَلْمِي فَسَلَّمِي *** مُلَاءَتِ إِزْصِي مَعَا وَ سَمَا هَا

غَيْرَ إِنِّي لَا أَظُنُّ عَدُوًّا *** قَدْ آتَاهَا كَاشِحًا فَإِذَا هَا

فَلَهَا الْعُتْبَى لَدَيْنَا وَ قُلْتُ *** اِبْدَاءً حَتَّى اِنَالَ رِضَا هَا

نوشته اند سعید بن خالد پدر سلمی را ولید بن یزید بدید و آن وقت ولید مست طافح بود پس با سعید گفت ای ابو عثمان آیا سلمی را با من نمی گذاری و مسئول مرا در حق او مقبول نمی شماری گویا با تونگران هستم که من بر مسند خلافت بنشسته ام و توهمی خواهی او را با من خطبه کنی و من پذیرفتار نمی شوم و اگر در آن زمان او را تزویج نمایم سه طلاقه است سعید چون این کلمات بشنید آشفته گردید و گفت مردی که کریمه یعنی دوشیزه خود را نزد مانند توئی بخواند

بسپارد شایسته است که پیش از آن که تو باز گفתי بشنود ولید بر آشفت و او را براند و بد گفت و با قهر و ستیز از یک دیگر جدا شدند و با ولید پیوست که سلمی چون این ماجری بشنید بجزع و فزع اندر آمد و بگریست و ولید را ناسزا گفت و از وی بد شمرد لاجرم ولید اشعار مذکوره را (عَتَبْتُ سَلْمَى عَلَيْنَا سَفَاهًا) بگفت و نیز این ابیات را در این باب گوید :

عَلَى الدُّورِ الَّتِي بُلِيْتُ سَفَاهَا *** فَقَايَا صَاحِبِي فَسَانِلًا هَا

دَعَتِكَ صَبَابَةً وَ دَعَاكَ شَوْقُ *** وَ اخْضَلَّ دَمْعُ عَيْنِكَ مَا تَيَّاهَا

وَقَالَتْ عِنْدَ هِجْرَتِنَا اِبَاهَا *** اَرَدْتَ الصَّرْمَ فَاَنْتَدَهَا

اَرَدْتَ بَعَادِنَا بِهَجَاءِ شَيْخِي *** وَ عِنْدَكَ خَلَّةٌ تَبْعِي هَوَا هَا

فَإِنْ رَضِيْتِ فِدَاكَ وَ أَنْ تَمَادَتْ *** فَهَبْهَا خَطَّةً بَلَّغَتْ مَدَاهَا

و از این کلام بهجاء شیخی سعید بن خالد را هجو کرده و هم این شعر هجو اوست :

وَ مَنْ يَكُ مُفْتَا حَا لِحَيْرٍ يُرِيدُهُ *** فَإِنَّكَ قُلُّ يَا سَعِيدُ بِنُ خَالِدٍ

مداینی گوید: چون سلمی از هجو کردن ولید پدرش سعید را خشمناک گردید ولید این شعر بگفت و از سعید معذرت بجست :

الْأَبْلُغُ اِبَا عَثْمَانَ *** عُدْرَةَ مُعْتَبٍ اسْفَاً

فَلَسْتَ كَمَنْ يُودِّكَ *** بِاللِّسَانِ وَ يُكْثِرُ الْحِلْفَاً

عَتَبْتُ عَلَيَّ فِي اَشْيَاءٍ *** كَانَتْ بَيْنَنَا مُسْرِفَاً

فَلَا تُسَمِّتْ بِيِ الْاِعِ *** دَاءً وَ الْحَيْرَانَ مُلْتَهِفَاً

تَوَدُّ لَوَائِي لِحَسْمٍ *** زَانَهُ اَلْسَيْرِ فَاخْتَطَفَا

وَ لَا تَرْفَعِ بِهِ رَأْسًا *** عَقَا الرَّحْمَنِ مَا سَلَفَا

و نیز از جمله آن ابیات است:

اسْقِنِي يَا بَنَ سَالِمٍ قَدَا نَارًا *** كَوَكَبِ الصُّبْحِ وَ الْجَلَى وَ اسْتَنَارَاً

اسْقِنِي مِنْ سِلَافِ رِيْقٍ سَلِيمِي *** وَ اسِقِ هَذَا النَّدِيمِ كَأْسًا عَقَارَا

محمد بن العباس الزیدی از عمش عبید الله حکایت کند که گفت پدرم مرا

داستان نمود که روزی مأمون بن هارون الرشید با مجالسین خویش گفت شعری از ملکی برای من بخوانید که آن شعر دلالت نماید که از نتایج طبع پادشاهی است هر چند گوینده آن را ندانند یکی از ایشان این بیت امرء القیس را قرائت کرد :

امِنْ أَجْلِ أَعْرَابِيَّةٍ حَلَّ أَهْلِهَا *** جَنُوبُ الْمَلَأَعَيْنَاكَ تَبْتَدِرَانِ

مأمون گفت : در این شعر دلالت نامی نیست که گوینده آن پادشاهی است چه ممکن است که یکی از بازاریان حضر گفته و گویا خویشتن را بر تعلق باعرابیة سرزنش و نکوهش کرده است آن گاه مأمون گفت شعری که دلالت بر آن می نماید که گوینده آن پادشاه است این شعر ولید است:

إِسْقِنِي مِنْ سِلَافٍ رِيْقٍ سَلِيمِي *** وَإِسْقِ هَذَا النَّدِيمُ كَأْسًا عَقَارًا

نگران نیستی از اشارت نمودن در این کلام که مخصوص باشاره پادشاهان است و مثل این قول ولید است :

لِي الْمَحْضِ مِنْ وُدِّهِمْ *** وَيَغْمُرُهُمْ نَائِلِي

چه این کلام کسی است که قادر است بر طویات رجال تا ایشان را ببندل جود و احسان بر خوردار کند و نیز او را ممکن باشد که برای خویشتن خاص و خلاصه آن را مقرر بدارد و نیز این شعر از جمله اشعار ملاححت آثار ولید است :

أَرَانِي اللَّهُ يَا سَلْمَى حَيَاتِي *** وَفِي يَوْمِ الْحِسَابِ كَمَا أَرَاكَ

الْأَتْجَرِينَ مِنْ تَيْمَتِ عَصْرًا *** وَ مَنْ لَوْ تَطْلُبِينَ لَقَدْ فَصَاكَ

وَ مَنْ لَوْ مَتَّ مَاتَ وَلَا تَمُوتِي *** وَ لَوْ أَنْسِي لُهُ أَجَلَ بُكَاءِكَ

وَ مَنْ حَقًّا لَوْ أَعْطَى مَا تَمَنَّى *** مِنْ الدُّنْيَا الْعَرِيضَةِ مَا عَدَاكَ

وَ مَنْ لَوْ قُلْتَ مِتُّ فَاطَاقَ مَوْتًا *** إِذَا ذَاقَ الْمَمَاتَ وَ مَا عَصَاكَ

إِثْبِي عَاشِقًا كَلْفًا *** مَعْنِي إِذَا خَدَرْتَ لَهُ رَجُلٌ دَعَاكَ

و این شعر را از آن روی ولید گفته است که عرب می گوید هر وقت قدم انسان مخدر گردد اگر نام آن کس را برند که نزد او از همه کس محبوب تر باشد ساکن

می گردد لا-جرم ولید باز می نماند که چون پای مرا خدروی فرو گیرد و نام تو را که از تمامت جهانیان نزد من محبوب تری بر زبان آورند ساکن می شود. در خبر است که وقتی پای عبد الله بن عمر را خدر فرو گرفت با او گفتند باسم آن کس که از تمامت مردم جهانش دوست تر داری بخوان گفت یا رسول الله صلی الله علی رسول الله و علی آله و سلم و نیز از جمله آن ابیات است:

وَبِحِ سَلْمِي لَوْ تَرَانِي *** لَعَنَّا مَا عَنَانِي

مُتَلَقًا فِي اللَّهِوِ مَالِي *** عَاشِقًا حُورَ الْعِيَانِ

إِنَّمَا إِحْزَنَ قَلْبِي *** قَوْلَ سَلْمَى إِذْ أَتَانِي

وَلَقَدْ كُنْتُ زَمَانًا *** خَالِي الذَّرْعِ لَشَانِي

شَاقَّ قَلْبِي وَعَنَانِي *** حُبُّ سَلْمَى وَبِرَّانِي

وَلَكُمْ لَأَمْ نَصِيحٌ *** فِي سُلَيْمَى وَنَهَانِي

و نیز از آن جمله است :

بَلَعَا عَنَى سَلِيمِي *** وَسَلَاهَا لِي عَمَّا

فَعَلْتِ فِي شَانِ صُبِّ *** دَنَفِ اشْعَرِ هَمَا

وَلَقَدْ قُلْتِ لِسَلْمَى *** إِذْ قَتَلْتَ الْبَيْنَ عِلْمًا

أَنْتَ هَمِّي يَا سَلِيمِي *** قَدْ قَضَاهُ الرَّبُّ حَتْمًا

نَزَلَتْ فِي الْقَلْبِ قَسْرًا *** مَنْزِلًا قَدْ كَانَ يُحْمَى

و هم از آن نمره ابیات است:

يَا سَلِيمِي يَا سَلِيمِي *** كُنْتُ لِلْقَبْتِ غَدَابًا

يَا سَلِيمِي إِنَّهُ عَمِّي *** بَرَدَ اللَّيْلِ وَطَابَا

أَيَّمَا وَاشٍ وَشَيْءِ بِي *** مَامَلَىءَ فَأَاءَ تُرَابًا

رِيْقَهَا فِي الصُّبْحِ مِسْكَ *** بَاشِرُ الْعُدْبِ الرِّضَابَا

و هم از آن جمله است :

إِسْلَمَى تَمْلِكُ حَيْثُ *** فَقَا نَحْبِرُكَ أَنْ شِئْتَ

ص: 90

وَ قِيلِي سَاعَةَ نَشُكٍ *** إِلَيْكَ الْحَبَّ أَوْ بَيْتِي

فَمَا صَهْبَاءُ لَمْ تَكْسِ *** قَدَى مِنْ خَمْرِ بَيْرُوتَ

ثَوْتٍ فِي الدنِ اَعْوَاماً *** خَتِيمًا عِنْدَ مَانُوتِ

و نیز از جمله آن اشعار است :

يَا مَنْ لِقَلْبٍ فِي الْهَوَى مُسْتَعَبٌ *** بَلْ مِنْ لِقَلْبٍ بِالْحَيِّبِ عُمَيْدِ

سَلَمَى هَوَاهُ لَيْسَ يَعْرِفُ غَيْرَهَا *** دُونَ الطَّرِيفِ وَ دُونَ كُلِّ تَلِيدِ

اِنَّ الْقَرَابَةَ وَ السَّعَادَةَ الْفَا *** بَيْنَ الْوَلِيدِ وَ بَيْنَ نَيْتِ سَعِيدِ

يَا قَلْبُ كَمْ كَلَّفَ الْفُؤَادُ بَغَادَةَ *** مَمْكُورَةَ رَبِّا الْعِظَامِ خَرِيدِ

و هم از آن جمله است :

قَدْ تَمَنَّى مَعْشَرٌ اِذْ طَرَبُوا *** مِنْ عَقَارٍ وَ سَوَامٍ وَ ذَهَبِ

نُتْمَ قَالُوا لِي تَمَنَّى وَاسْتَمِع *** كَيْفَ نَنَحُو فِي الْاِمَانِي وَ الْطَلَبِ

فَتَمَنَيْتُ سُلَيْمِي اِنَّهَا *** بِنْتُ عَمِّي مَنْ لَهَا مِمْ الْعَرَبِ

و هم از آن اشعار است :

هَلْ اِلَى اَمِّ سَعِيدِ *** مِنْ رَسُولٍ اَوْ سَبِيلِ

نَاصِحٍ يُخْبِرُ اِنِّي *** حَافِظٌ وُدِّ خَلِيلِ

يَبْدُلُ الْوُدَّ لغيرِ *** وَ اَكْفِي بِالْجَمِيلِ

لَسْتُ اِرْضِي لِخَلِيلِي *** مِنْ وَصَالِي بِالْقَلِيلِ

و هم از آن ابیات است :

طَافَ مِنْ سِلْمِي خَيَالٌ *** بَعْدَ مَا نَمَتَ فَهَاجَا

قُلْتُ عَجَّ نَحْوِي اَسَائِلُ *** كَ عَنْ اَلْحُبِّ فَعَاجَا

يَا خَلِيلِي يَا نَدِيمِي *** فَمُ فَاَنْفَتِ لِي سِرَاجَا

بِفَلَاةٍ لَيْسَ تَرَعَى *** اِنْبِتَتْ شَيْحاً رَحَّاجَا

و نیز از زمره آن اشعار است:

أَمْ سَلَامٌ أُشِيبِي عَاشِقاً *** يُعَلِّمُ اللَّهُ يَقِيناً رَبَّهُ

ص: 91

أَنْكُمْ مِنْ عَيْشَةٍ فِي نَفْسِهِ *** يَا سَلِيمِي فَأَعْلَمِيهِ حَسْبُهُ

فَارْحَمِيهِ إِنَّهُ يَهْدِي بِكُمْ *** هَائِمٌ صَبَّ قِداوَدِي قَلْبُهُ

أَنْتَ لَوْ كُنْتُ لَهُ رَاحِمَةً *** لِمَ بَكَدِرَ يَا سَلِيمِي شُرْبُهُ

و نیز از آن ابیات است :

رُبَّ بَيْتٍ كَأَنَّهُ مَتْنٌ سَهْمٍ *** سَوْفَ تَأْتِيهِ مِنْ قُرَى بِيروت

مِنْ بِلَادٍ لَيْسَتْ لَنَا بِلِلَادٍ *** كَلَّمَا جِئْتُ نَحْوَهَا حَيِّتِ

أَمْ سَلَامٍ لَا بَرَحَتْ بِخَيْرٍ *** ثُمَّ لَأَزَلْتُ جَنَّتِي مَا حُبِّتِ

طَرِبَانِ حَوْكُمُ وَثُوقًا وَ شَوْقًا *** لَادِّكَارِ بِكُمْ وَ طَيِّبِ الْمَيِّتِ

حَيْثَمَا كُنْتُ مِنْ بِلَادٍ وَ سِرْتُمْ *** فَوْقَاكَ الْإِلَهُ مَا قَدْ خَشِيتِ

و نیز از جمله آن اشعار است :

طَرَقْتَنِي وَ صَحَابِي هُجْرُوعٌ *** طَبِيَّةٌ أَدْمَاءٌ مِثْلُ الْهَلَالِ

مِثْلُ قَرْنِ الشَّمْسِ لَمَّا تَبَدَّتْ *** وَ اسْتَقَلَّتْ فِي رُؤْسِ الْجِبَالِ

تُقَطِّعُ الْأَهْوَالَ نَحْوِي وَ كَانَتْ *** عِنْدَنَا سَلْمَى الْوَفِ الْجِبَالِ

كَمْ أَجَارَتْ نَحُونَا مِنْ بِلَادٍ *** وَ حَشَّةٌ قِتَالِهِ لِلرِّجَالِ

و دیگر حماد از پدرش روایت کرده است که ولید بن یزید این شعر را بزبان سلمی گفته است :

أَقْرَمَنِي عَلَى الْوَلِيدِ السَّلَامَا *** عَدَدَ النَّجْمِ قُلْ ذَا لِلْوَلِيدِ

حَسَدًا مَا حَسَدْتُ أُخْتِي عَلَيْهِ *** رَبَّنَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَ سَعِيدِ

حکایت ولید با صدوف

از عتبی حکایت کرده اند که ولید بن یزید را جاریه ای بود که او را صدوف می نامیدند چنان افتاد که نوبتی در میان ایشان خشم و خشونتیی حادث شد و چون چندی بر گذشت ولید را در هوای یار اختیار نماند و همی اسباب فراهم

ساختی تا چگونه خاشاک خصومت و خشم بزال مهر و عطوفت بر خیزد تا یکی روز مردی فرشی از اهل مدینه بخدمت ولید در آمد و در حاجت خود سخن راند و خبر آن خشم و ستیز را دانسته بود و نیز می دانست که ولید سخت طالب است که عذر بهانه بدست کند و باب صلح را بر گشاید پس این شعر بخواند :

إِعْتَبْتَ إِنْ عَتَبْتُ عَلَيْكَ صُدُوفٌ *** وَ عَتَابٌ مِّثْلُكَ مِثْلَهَا تَشْرِيفُ

لَا تَقْعُدَنَّ تَلُومٌ نَفْسَكَ دَائِمًا *** فِيهَا وَ أَنْتَ بِحُبِّهَا مَشْغُوفٌ

أَنَّ الْقَطِيعَةَ لَا يَقُومُ لِمِثْلِهَا *** إِلَّا الْقَوِيُّ وَ مَنْ يُحِبُّ ضَعِيفَ

الْحَبِّ أَمْلِكُ بِالْفَتَى مِنْ نَفْسِهِ *** قَوْلَ مَاتَ وَ الدُّلُّ فِيهِ مَسْلُكٌ مَأْلُوفٌ

چون ولید این اشعار را بشنید و این دست آویز را بدید بسیار بخندید و همین کلمات را وسیله صلح و وصال صدوف گردانید و بقضاء حوائج قرشی فرمان داد. راویه گوید : ولید بن یزید مرا احضار کرد و امر نمود که دو هزار درهم برای نفقه من و دو هزار درهم از بهر نفقه عیالم بدادند پس بدرگاهش روی نهادم و چون بسرای خلافت در رفتم خدامش گفتند اینک امیر المؤمنین در پس پرده سرخ است پس بخلافت سلام فرستادم ولید گفت ای حماد گفتم لیبک یا امیر المؤمنین گفت (ثُمَّ تَأْرُوا) هیچ ندانستم از این لفظ چه می خواهد گفت و یَحَكَّ يَا حَمَادُ ثُمَّ تَأْرُوا این وقت با خویشان همی گفتم هیچ نه گفتم هیچ نمی شاید که راویه اهل عراق از آن چه پرسند نداند آن گاه متنبه شدم و گفتم:

ثُمَّ تَأْرُوا إِلَى الصَّبُوحِ فَقَامَتْ *** فَيَنَّةٌ فِي يَمِينِهَا إِبْرِيْقُ

قَدَمَتُهُ عَلَيَّ عَقَارٌ كَمِينِ الدِّيَكِ *** صَفَى سَلَاْفُهَا الرَّاَوِقُ

ثُمَّ فَضَى الْخِتَامُ عَنْ صَاحِبِ الدَّنِّ *** وَ قَامَتْ لَدَى الْيَهُودِيِّ سُوْقُ

فَسَبَّاهَا مِنْهُ اشم عَزِيْزُ *** اِرِيْحَى غِذَاءٌ عَيْشٍ رَقِيْقِ

و این اشعار از عدی بن یزید است. بالجمله می گوید در این هنگام جاریه از پشت پرده کفی ارم و لطیف و خوش و شریف بیرون آورد و قدحی در دست داشت

سوگند با خدای ندانستم آن کف شریف خوب تر بود یا آن قدح طریف ولید گفت باز گردان چه ما با حاد انصاف نورزیدیم که تغدی نمودیم و او نمود این وقت برای من غذای بامدادی بیاوردند و ابو کامل مولای ولید حاضر شد و در این شعر به تغنی پرداخت :

ادِرَا لِكَاْسٍ يَمِينًا *** لَا تَذَرِ هَالِيَسَاؤُ *** اِسْقِ هَذَا ثُمَّ هَذَا *** صَاحِبُ الْعُودِ الْنَضَارِ *** مِنْ كُمَيْتٍ عَتَقُوهَا *** مَمْدُ دَهْرٍ فِي جِرَارٍ ***
خَتَمُوهَا بِالْاِفَاوِيهِ *** وَ كَاْفُورٍ وَقَارٍ *** فَلَقَدْ اَيَقَنْتَ اِنِّي *** غَيْرَ مَبْعُوثٍ لِنَارٍ *** سَاؤُ وِضُّ النَّاسِ حَتَّى *** يَرْكَبُوا اَيِرَ الْحِمَارِ *** وَ ذَرُوا مَنْ
يَطْلُبُ الْجَنَّةَ يَسْعَى لِنَبَارِ

ولید را طرب فرو گرفت و بسوی ما بیرون شد و غلاله گلگون معطر برتن داشت و چندان بیاشامید تا مست گردید و من مدتی در خدمتش اقامت ورزیدم پس از آن رخصت انصراف داد و بعامل عراق بنوشت تا ده هزار درهم بمن بداد.

حکایت ولید با اشعب طماع : از مدائنی مذکور است که چون ولید بن بزید بر مسند خلافت بنشست بکار غناء و شراب و صید و شکار شیفته و بی اختیار گشت و در طلب نوازندگان مدینه و دیگر بلدان فرمان داد و هم بفرمود اشعب را که در طمع نامدار و مضحک و خوش صحبت بود حاضر ساختند و سراویلی از پوست بوزینه بروی پیوشیدند چنان که دنب آن آویزان بود ولید بدو گفت بیایست رقص کنی و شعری تغنی نمایی که مرا بعجب آورد و اگر این کار بپای آوردی هزار درهم بتو می دهم. اشعب بتغنی پرداخت و چنان بنواخت که ولید را بعجب و طرب انداخت و هزار درهم بعطیت دریافت.

و یکی روز بخدمت ولید اندر آمد چون ولید او را بدید حمدان خویش را که مانند تیر قپان بر خاسته بود منعظاً بدو بنعود اشعب می گوید آلت ولید را چون مزمار و نائی آبنوس روغن خورده مدهون بدیدم. ولید گفت هرگز مانند این را دیده باشی گفتم ای سید من هیچ وقت ندیده ام گفت پس بدو سجده بر من سه دفعه بدو

سجده بردم ولید گفت این کار از چیست؟ گفت یک سجده برای ایر تو و دو سجده برای دو خصیه تو است؟ ولید از این سخن بخندید و بفرمود تا جایزه ای بمن دادند.

اشعب می گوید: در این هنگام یکی از جالسین مجلس ولید سخنی بر زبان برآورد و این هنگامی بود که جاریه مغنیه به تغنی مشغول بود. ولید از این کردار انزجار یافت و خاطرش کوفته شد تا چرا در میان تغنی سخن کرد و حشمت غناو سرود گر را از کف بنهاد و خواست او را تنبیهی بسزا کند که هرگز فراموش نکند و اثرش مشهود باشد پس روی با یکی از جالسین کرده گفت بیای شو و این مرد بی خیر را از زحمت ایر در نغیر آر آن مرد بر حسب فرمان واجب الاذعان خلیفه زمان پیاپی خاست و در حضور حاضران او را بیفکند و با وی در سپوخت ولید نگران بود و می خندید.

روزی ولید در کنار آب گیری فرود شد و آن مکان را سخت نیکو شمرد و چون مست گشت سوگند خورد که از آن جا نکوچد تا آن آب را بجمله بنوشد این بگفت و بخفت علاء بن البندار که با وی حضور داشته تدبیری بساخت و بفرمود مشک ها و راوی ها بیاوردند و آن آب را بدستیاری آن ها بر گرفته بر زمین و ریگ زارها که در اطراف ایشان بود همی بریختند تا هیچ بجای نماند چون با مداد شد و ولید نگران آنگیر گردید که هیچ در آن نمانده شادان گشت و گفت منم ابو العباس هم اکنون بکوچید پس بجمله بکوچیدند.

از عمر بن جبله مسطور است که ولید بن یزید نزد زنی که با وی میعاد نهاده بود شب پ پایان برد و چون انصراف می جست این شعر بگفت:

قَامَتْ الی بِنَقِیْلِی تَعَانَقْنِی *** رِیَا الْعِظَامِ کَأَنَّ الْمِسْکَ فِی فِیْهَا

أَدْخُلُ فَدِیْنُکَ لَا یَشْعُرُ بِنَا أَحَدٌ *** نَفْسِی لِنَفْسِکَ مِنْ دَاءٍ تَقْدِیْهَا

تَبْنَا کَذَلِکَ لَا نَوْمَ عَلَی سُرْرِ *** مِنْ شِدَّةِ الْوَجْدِ تُدْنِیْنِی وَ اِذْنِیْهَا

حَتَّى إِذَا مَا بَدَا أَلْحَيْطَانُ قُلْتُ لَهَا *** حَالُ الْفِرَاقِ فَكَادَ الْحُزْنَ يُشْجِيهَا

ثُمَّ انْصَرَفَتْ وَ لَمْ يَشْعُرْ بِنَا أَحَدٌ *** وَ اللَّهُ عَنِّي بِحُسْنِ الْفِعْلِ يُجْزِيهَا

حکایت ولید در شکار

و دیگر حکایت کرده اند که روزی ولید بن یزید بشکار سوار شد غزالی بچنگ سگ های شکاری او دچار و گرفتار گشت و آن غزال را نزد ولید حاضر کردند چون ولید را بر چشم آن آهو نظر افتاد گفت هر چه زودتر رهایش کنید چه هیچ غزالی را ندیده ام که کردن و دو چشمش بسلمی ازین غزال شبیه تر باشد پس شروع بخواندن این شعر نمود :

وَ لَقَدْ صَدَّ نَا غَزَالًا سَانِحًا *** قَدْ ارْذَنَا ذَبْحَهُ لَمَّا سَنَحَ

فَإِذَا مُشْبَهَكَ مَا تَتَكْرَهُ *** حِينَ از جِي طَرْفِهِ ثُمَّ مَلَحَ

فَتَرَكْنَاهُ وَ لَوْلَا حُبُّكُمْ *** فَأَعْلَمِي ذَاكَ لَقَدْ كَانَ انْذَبَحَ

أَنْتَ يَا ظَنِي طَلِيقَ آمِنٍ *** فَأَعِدِي فِي الْغَزْلَانِ مَسْرُورًا وَرَحَ

حکایت ولید با جاریه

و دیگر حکایت کرده اند که وقتی مردی چندتن از جواری ماه روی مشکین موی بدرگاه ولید حمل داد و چون به مجلس ولید در آورد عبد الجبار برادر ولید که روئی چون نو گل بهاری و موئی چون مشک تтары داشت حاضر بود ولید با یکی از آن جواری فرمان کرد تا این شعر را بخواند :

لَوْ كُنْتَ مُرْهَاسَمَ او مِنْ بَنِي اسدٍ *** أَوْ او اصْحَابِ اللّوَا الْكَيْدِ

آن گاه عبد الجبار برادر ولید به آن جاریه گفت این شعر را تغنی نماید :

إِتَّعَجَبَ أَنْ طَرِبَتْ لَصَوْتِ حَدَادٍ *** حَدَابِزٍ لَا يُسِرْنَ بِيْطْنِ وَاذِ

جاریه این شعر را نیک تغنی کرد ولید را از این کار چنان خشم فرو گرفت که چهره اش سرخ گشت و بدان گمان اندر شد که جاریه محض میل با

برادرش این شعر را تغنی نمود و آیات خشم و ستیز از دیدارش مشهود شد و در ساعت این شعر تغنی نمود

أَيُّهَا الْعَاتِبُ الَّذِي خَافَ هَجْرِي *** وَبِعَادِي وَ مَا عَهْدِنَا لِيذَا كَانَ

أَتْرِي أَنِّي بَعَيْرِكَ صَبَّ *** جَعَلَ اللَّهُ مِنْ قُضْنٍ فِدَاكَ

أَنْتَ كُنْتَ الْمَمْلُوكَ فِي غَيْرِ شَيْءٍ *** بِسَمَا قُلْتَ لَيْسَ ذَاكَ كَذَا كَا

وَ لِيَوَانَ الَّذِي عَنَبْتَ عَلَيْهِ *** خَيْرُ النَّاسِ وَ أَحَدُنَا عِدَاكَ

فَأَرْضَ عَنِّي جَمَلْتَ نَعْلَيْكَ إِنِّي *** وَ الْعَظِيمُ الْجَلِيلُ أَهْوَى رِضَاكَ

چون ولید این اشعار را استماع فرمود خرم و شادان گشت و گفت از چه روی در آن شعر لو کنت من هاشم که بتغنی با تو امر کردم اطاعت نمودی گفت این تغنی را نیکو نمی توانستم و در این آواز که از ابن عایشه فرا گرفته ام توانا بودم و چون آثار خشم در چهره تو نمایان شد این صوت را تغنی کردم و این شعر را که از در اعتذار بخواندم آهنگش را از معبد پیاموختم.

معلوم باد که آن شعر مسطور لو کنت من هاشم با این چند شعر :

أَوْ مِنْ بَنِي نَوْفَلٍ أَوْ آلِ مَطْلَبٍ *** أَوْ مِنْ بَنِي جَمْعِ الْخَضِرِ الْجَلَاعِيدِ

أَوْ مِنْ بَنِي زَهْرَةَ الْإِبْطَالِ قَدْ عَرَفُوا *** أَلَلَهُ دَرْكُ لَمْ تَهْمَمُ بِتَهْدِيدِ

از حسان بن ثابت است که با مسافع بن عیاض که تنی از بنی تیم بن مرة است می گوید و این داستان چنان است که عبد الله بن معمر و عبد الله بن عامر بن کرین از عمر بن الخطاب رقیقی از آنان که به بردگی و بندگی اسیر شده بودند بخیریدند رقیق بر وزن امیر بمعنی بنده است بالجمله می گوید هشتاد درهم بر ایشان وارد شد و عمر بفرمود هر دو را نگاه بداشتند چون زمانی بر گذشت طلعة بن عبید الله که همی خواست در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نماز بگذارد بر ایشان بر گذشت و گفت : چیست ابن معمر را که در این مکانش باز داشته اند حکایت او را معروض داشتند.

طلحة گفت آن چهل هزار در هم را که بر او وارد است بدادند و خود برفت چون آن دراهم آماده شد ابن معمر با ابن عامر گفت همانا اگر این دراهم را در ازای آن چه از من طلب می کنند بدهم تو در این جا بخواهی ماند لکن اگر من این مبلغ را در کار تو بدهم و تو را رها نمایم و خودم بر این حال در این جا بمانم ناچار طلحة بقیه وجه را می دهد و مرا در این جا باین حال نمی گذارد آن گاه آن چهل هزار دو هم را با ابن عامر گذاشت و او بداد و خویشان را آسوده ساخت و برفت .

و از آن طرف چون طلحة از نماز خود پرداخت و از مسجد باز گشت و ابن را همچنان در آن جا باز داشته دید با او گفت مگر نه آن بود که امر کردم قضای دین تو را بنمایند ابن معمر داستان خود را بگذاشت طلحة گفت : همانا ابن معمر می دانست که او را پسر عمی است که وی را بدست ایشان تسلیم نمی کند و بفرمود تا چهل هزار در هم دیگر بدادند و ابن معمر بگماشتگان عمر بن الخطاب بداد و براه خویش اندر شد و حسان بن ثابت این شعر را با مسافع بن عیاض بن صخر ابن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره خطاب کند و گوید :

يَا آلَ تَيْمِ الْأَتْنَهَوْنَ جَاهِلِكُمْ *** قَبْلَ الْقَذَافِ بِصُمِّ كَالْجَلَامِيدِ

و در جمله این اشعار گوید :

لَكِنْ سَاصِرِفُهَا عَنكُمْ وَاعِدِلْهَا *** لِطَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ ذِي الْجَوْدِ

حکایت ولید با ابن افرع

ابن عیاش حکایت کند که وقتی ابن الاقرع بر ولید بن یزید در آمد ولید بدو گفت شعر خود را که در باب خمر انشاء نموده ای از بهر من انشاد کن ابن الاقرع این شعر را بخواند:

كَمِيتَ إِذَا شَجَّتْ وَفَى الْكَأْسِ وَرَدَّةٌ *** لَهَا فِي عِظَامِ السَّارِبِينَ دَيْبٌ

تُرِيكَ الْقَذِيَّ مِنْ دُونِهَا وَهِيَ دُونُهُ *** لَوْجِهِ إِحْيَاهَا فِي الْإِنَاءِ قُطُوبٌ

ص: 98

ولید گفت: سوگند با پروردگار کعبه که تو نبیذ را خورده باشی ای پسر اقرع گفت یا امیر المؤمنین اگر از حیثیت توصیف نمودن من نبیذ را تو را در کار من و خوردن من نبیذ را بشک و ریب افکنده باشد همانا معرفت تو به نبیذ نیز مرا در حق تو بشک و ریب در آورده است .

مداینی حکایت کند که شبی ام حبیب دختر عبد الرحمن بن مصعب بن عبد الرحمن بن عوف چون ماه و آفتاب در کوچه ای عبور می داد و در پیش روی آن شمع دل فروز شمع ها در فروز بود چون ولید را چشم بر آن جمال دلارا و دیدار مجلس آرا بیفتاد بشگفتی اندر شد و از آن حسن و جمال هیبت گرفت و پرسید این نو گل بوستان حسن و جمال و تازه نهال گلشن غنچ و دلال بکدام کس اتصال دارد نام و نشانش را باز نمودند و گفتند این ماهروی را شوی است پس ولید این شعر بگفت :

إِنَّمَا هَاجَ لِقَلْبِي *** شَجْوَةٌ بَعْدَ الْمَشِيبِ

نَظْرَةً قَدْ وَقَرْتُ فِي *** أَلْقَلْبِ مِنْ أُمَّ حَبِيبِ

لَنَا فَاذَامَا دُقْتُ فَمَا *** دُقْتُ عَذْبًا ذَا غُرُوبِ

خَالَطَ الرِّاحَ بِمِسْكِ *** خَالِصٍ غَيْرِ مَشُوبِ

حکایت ولید با نصر

از عتبی مسطور است که چون جماعت مسوده و یاران دولت بنی عباس در خراسان نمایان شدند نصر بن سیار از آن حادثه بولید بر نگاشت و نصرت خواست چون آفتاب دولت بنی امیه روی بحضیض و بال داشت همچنان بعیش و عشرت خویش مشغول بماند و او را پاسخی فرزند نصر دیگر باره در طلب نصر بدو بنوشت و این اشعار را در پایان نامه مسطور نمود :

أَرَى خَلَلَ الرَّمَادِ وَ مِيضَ جَمْرِ *** وَ احْرَبَانَ يَكُونُ لَهُ ضَرَامُ

فَإِنَّ النَّارَ بِالْعُودِينَ تُذَكِّي *** وَ أَنَّ الْحَرْبَ مَبْدُوهَا الْكَلَامُ

فَقُلْتُ مِنَ التَّعَجُّبِ لَيْتَ شِعْرِي *** أَيْقَاطُ أَمِينَةَ أُمِّ نِيَامُ

ولید چون این مکتوب و اشعار و این کنایات ابلغ از تصریح و اشارات افصح از تلویح را بدید بچیزی نشمرد و از باده غفلت فرود نیامد و در جواب نوشت: (قَدْ اقطعتك خُرَاسَانَ فَأَعْمَلُ لِنَفْسِكَ أَوْدَعَ فاني مَشَّ غُولُ عَنكَ بِأَبْنِ سُرَيْجٍ وَ مَعْبِدٍ وَ الْغَرِيضِ) همانا مملکت خراسان را در اقطاع تو نهادم هم اکنون می خواهی برای خویشتن منظم و مضبوط بدار و خواهی فرو بگذار چه از همهمه گردان و آهنگ میدان بسرود ابن سریج و معبد و غریض مشغول و مشعوف هستم .

و نیز از عبید الله بن سعید زهری مذکور است که روزی ولید بن یزید با جماعتی از یارانش بیاده گساری و عشرت سپاری بیرون شد با وی گفتند امروز جمعه است گفت سوگند با خدای امروز خطبه منظومه قرائت می کنم پس بر منبر بر آمد و مردمان را در این اشعار خطبه براند:

قرائت ولید خطبه منظومه را

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَلِيَ الْحَمْدُ *** أَحْمَدُهُ فِي يَسْرَتِنَا وَ الْجَهْدُ

وَ هُوَ الَّذِي فِي الْكَرْبِ اسْتُعِينَ *** وَ هُوَ الَّذِي لَيْسَ لَهُ قَرِينُ

أَشْهَدُ فِي الدُّنْيَا وَ مَا سِوَاهَا *** إِنَّ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ الْهَاءُ

مَا إِنَّ لَهُ فِي خَلْقِهِ شَرِيكَ *** قَدْ خَصَعَتْ لِمُلْكِهِ الْمُلُوكُ

أَشْهَدُ أَنَّ الدِّينَ دِينُ أَحْمَدٍ *** فَلَيْسَ مِنْ خَالَقِهِ بِمَهْنَدُ

وَ أَنَّهُ رَسُولُ رَبِّ الْعَرْشِ *** الْقَادِرُ الْفَرْدُ الشَّدِيدُ الْبَطْشُ

أَرْسَلُهُ فِي خَلْقِهِ نَذِيرًا *** وَ بِالْكِتَابِ وَاعِظًا بَشِيرًا

لِيُظْهَرَ لِلَّهِ بِذَلِكَ الدِّينَا *** وَ قَدْ جَعَلْنَا قَبْلَ مُشْرِكِينَا
 مَنْ يُطِيعَ اللَّهَ فَقَدْ أَصَابَا *** أَوْ يَمَصُّهُ أَوْ الرَّسُولِ خَابَا
 ثُمَّ الْقُرْآنِ وَالْهُدَى السَّبِيلِ *** قَدْ بَقِيََا لِمَا مَضَى الرَّسُولُ
 كَأَنَّهُ لِمَا بَقِيَ لَدَيْكُمْ *** حَيٌّ صَحِيحٌ لَا يَزَالُ فِيكُمْ
 أَنْكُمْ مِنْ بَعْدَانِ تَزَلُّوا *** عَنْ قَصْدِهِ أَوْ نَهَجِهِ تَضَلُّوا
 لَا تَتْرُكَنَّ نَصْحِي فَا نَصِيحِ *** إِنَّ الطَّرِيقَ فَاعْلَمْنَ وَاصْبِحِ
 مَنْ يَتَّقِيَ اللَّهَ يَجِدْ غَبَ التَّقَى *** يَوْمَ الْحِسَابِ صَائِرًا إِلَى الْهُدَى
 إِنَّ التَّقَى أَفْضَلُ شَيْءٍ فِي الْعَمَلِ *** أَرَى جَمَاعَ الْبَرَفِيهِ قَدْ دَخَلَ
 خَافُوا الْجَحِيمَ اخْوَتِي لَعَلَّكُمْ *** يَوْمَ اللَّقَاءِ تَعْرِفُوا مَا سَرَّكُمْ
 قَدْ قِيلَ فِي الْأَمْثَالِ لَوْ عَلِمْتُمْ *** وَ فَانْتَفِعُوا بِذَلِكَ إِنَّ عَقْلَتُمْ
 مَا يَزْرَعُ الزَّارِعُ يَوْمًا يَحْصِدُهُ *** وَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ صَالِحٍ يُحْمَدُهُ
 فَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ وَ تَوَبُوا *** فَالْمَوْتُ عَنْكُمْ فَاعْلَمُوا قَرِيبُ
 و چون از قرائت این اشعار فارغ شد از منبر بزیر آمد .

حکایت ولید با ولید بندار

از ولید البندار حکایت کرده اند که گفت: با ولید بن یزید حج نهادم و چون خواست مردمان را خطبه براند گفتم ایها الامیر همانا مردم از تمام آفاق امروز در این مکان انجمن کرده اند و نگران این جمع هستند همی خواهم امیر مرا بچیزی شرافت بخشد گفت آن چیست گفتم چون بر فراز منبر بر شدی از میان جماعت مرا بخوان تا مردمان ازین پس بهر انجمن باز گویند و چنان بنمای که با من چیزی پوشیده باز گفتمی ولید گفت چنان می کنم .

چون ولید بر منبر نشست و مردمان کران تا کران بر گفتار و کردار او نگران آمدند تا گاه گفت ولید البندار و مرا بخواند من بدو بر خاستم
 گفت بمن

نزدیک شو پس بدو نزدیک شدم آن گاه گوش مرا بگرفت و آهسته گفت: بندار فرزند زنا است و و ولید بن یزید هر کس را که در اطراف ما نگرانی فرزندان زنا باشند آیا فهمیدی گفتم آری گفت اکنون از منبر فرود شود من فرود شدم.

حکایت اشعب از ولید

و دیگر از اشعب مروی است که بر ولید بن یزید خاسر در آمدم و این وقت چندی نبیذ بیاشامیده بود با من گفت هر چه آرزو داری بخواه گفتم: از نخست امیر المؤمنین تمنی نماید از آن پس من متمنی می شوم ولید گفت همی خواهی بر من غلبه کنی همانا من هر چه تو تمنی می کنی دو برابر آن را متمنی هستم هر چه خواهی گو باش گفتم من متمنی کفلین از عذاب هستم یعنی تو در این حال باید دو برابر آن را خواهان باشی ولید از این عبارت بخندید پس از آن گفت در این صورت بر تو هر دو را موفر می گردانیم پس از آن گفت این چیزها که از تو بمن باز می رسانند چیست گفتم بر من دروغ می بندند ولید گفت چند گاه می باشد که از اسم بی خبری گفتم مرا عهدهی با او نیست پس ولید آلت رجولیت خود را بیرون آورد گوئی نئی روغن مالیده بود من چون نگران شدم سه دفعه بر آن سجده کردم بر تو مردمان افزون از یک سجده نگذارند گفتم یک سجده برای اصم و دو سجده برای خصیتین تو است .

پاره ای حالات ولید

عبد الصمد بن موسی الهاشمی گوید بنی امیه جوهر را گران کردند و بر قیمت و بهایش بر افزودند چه در استعمال آن مایل بودند و ولید بن یزید رشته های مروارید بر بر تن بر کشیدی و بهر روزی چند دفعه لباس های گوهرین را چون دیگر البسه بر اندام خود تغییر دادی و از کثرت میل و شوقی که بدان داشتی از اطراف و اکناف طلب کردی و باین علت بهایش بالا گرفتی .

عبد الصمد گوید: یکی روز ولید بن یزید در سرای خویش بر اسب خود سوار و کنیزی در پیش او خرامان و طبل می نواخت ولید آن طبل را بگرفت و بر گردن

خود بر نهاد اسب از آواز طبل رمیدن گرفت و ولید را از سرای بیرون برد بهمان هیئت و صورت بیارانش نمایان شد چه ولید مردی خلیج و شوخ و بی پروا بود.

جویره بن اسماء می گوید ولید بمدینه طیبه اندر شد من با اسمعیل بن یسار گفتم بیایست از آن چه خدایت از ولید عنایت کرده بهره ور شوم گفت بشتاب تا اگر پذیرفتار شوی با تو قسمت کنم ولید راویه ای از خمر بمن فرستاده است.

حکایت ولید با عمر الوادی

از زبیر بگار مذکور است که قانون ولید چنان بود که بهر روز دوشنبه چون با مداد شدی غذای بامدادان بشکستی و دورطل شراب باندرن فرستادی آن گاه برای حضور مردمان جلوس فرمودی.

عمر الوادی گوید: بخدمت ولید در آمدم و این هنگام اصحابش حاضر بودند ولید طعام بامدادی بخورده و بنوشیدن شراب مشغول بود با من گفت بیاشام من نیز بیاشامیدم پس ولید طربناک شد و یک آواز بخواند و دفی بر گرفت و بنواخت ما نیز هر کدام دقافه بر گرفته بنواختیم و ولید بر خاست و ما بر خاستیم و همی گام برگام زدیم تا بدربان رسیدیم چون در بان خلیفه زمان را نگران شد مردمان را صیحه زنان گشت و همی برای حشمت و عظمت ولید گفت دوری گیرید کناری جوید بیرون شوید آن گاه حاجب بدرون بیت آمد و گفت خدای مرا فدای تو گرداند این روزی است که تمامت مردمان حاضر شده اند کنایت از این که تو را با این حالت و هیبت نشاید بنگرند ولید با حاجب گفت بنشین و شراب بخور گفت من مردی دربانم مرا بخوردن شراب فرمان ممکن چه هرگز نخورده ام ولید گفت بنشین و بنوش حاجب امتناع ورزید و ما بفرمان ولید او را بخوابانیدیم و کوزه های نیبذ بحلقش فرو ریختیم چندان که مست بر خاست.

در آمیختن ولید با دوشیزه خود

و هم در اغانی مسطور است که زمانی ولید بن یزید از مقصوره خود بمقصوره دیگر روی نهاد ناگاه با یکی از دختران خود باز خورد و دایه آن دوشیزه نورسیده با او بود ولید را از دیدار آن ماه روی شکیب از دست برفت و بدو بر جست و مهر دوشیزگی از وی بر داشت ، دایه چون این حال عجیب را بدید گفت: این کردار مردم مجوس می باشد ولید گفت خاموش باش و این شعر بخواند :

مِنْ رَاغِبِ النَّاسِ مَاتَ عَمَّا *** وَ فَازَ بِاللَّذَّةِ الْجُسُورِ

ابو الفرج می گوید چنان می دانم که این خبر باطل است چه این شعر از سلم الخاسر است و او زمان ولید را در نیافت یعنی بعد از زمان ولید پدید شد.

کلمات ولید در باب خمر و زن

اسحق موصلی گوید مسلمة بن سلم کاتب گفت : ولید بن یزید می گفت : (وَدِدْتُ أَنْ كُلَّ كَأْسٍ يَشْرَبُ مِنْ خَمْرٍ بَدِينَارٍ وَأَنْ كُلَّ حُرٍّ فِي جَبْهَةِ أَسَدٍ فَلَا يَشْرَبُ إِلَّا سَخِيًّا وَلَا يُنْكِحُ إِلَّا شُجَاعًا) دوست می دارم که هر جامی از شراب سرخ را یک دینار زرد بها باشد و جنس بدیع میان دو پای زنان در جبین شیران غران نمایان و گروگان باشد تا جز مردی با سخاوت شراب نخورد و جز دلیری با نفیر بسپوختن و گائیدن کاویدن نگیرد.

حکایت خالد با ولید

و دیگر خالد صامه المغنی حکایت کند که ولید باحضر من فرمان داد و این خالد از تمامت مردمان عود را بهتر نواختی چون بخدمتش رسیدم معبد و

مالك و هذلي و عمر الوادي و ابو كامل را در حضورش حاضر ديدم و اين جماعت به تغني پرداختند و ما در مجلسي كه مانندش در مرتع آرزو نمي گنجد فراهم بوديم و غلامي پس از وليد كه او را سبره مي ناميدند ما را سقايت مي كرد و چون نوبت نوازندگي با من افتاد در اين اشعار عروة بن اذينة كه در مرثيه برادرش بكر گفته است به تغني پرداختم :

سرى همى و هم المرء يسرى *** و غار النجم الاقيد فتر

أراقب فى المجرة كل نجم *** تُعرض فى المجرة كيف يجرى

بجزن ما أزال له مديحاً *** كأن القلب اسعر حُر جمر

علي بكراخى ولى حميداً *** و اى العيش يحسن بعد بكر

خالد مي گويد : وليد گفت اى اصم ديگر باره اعادت كن پس اعادت كردم گفت ويحك کدام كس اين شعر را گفته است گفتم از اشعار ابن اذينة است گفت : سوگند با خداى همين عيشي است كه ما بر رغم انف او در آن اندريم يعنى اين كه عروة بن اذينة مي گويد بعد از مردن بكر کدام عيش و زندگي نيكو است همين كه ما در آن هستيم، از آن جمله است. عبد الله بن ابي فروة چون عروة بن اذينة اين اشعار را براى ابن ابي عتيق انشاد كرد بخنديد و گفت هر عيشي نيكوست حتى نان و زيت ابن اذينة سخت خشمگين شد و سوگند ياد كرد كه از آن پس هرگز با ابن ابي عتيق سخن نراند و ابن ابي عتيق بمرد و اين اذينة همچنان ما وى در حالت مهاجرت بود و از اين پيش در ذيل مجلدات مشكوة الادب در ضمن احوال حضرت سكينه خاتون سلام الله عليها باين شعر و كلمات آن حضرت اشارت رفت.

در خبر است كه وقتي سليمان بن عبد الملك بمدينه آمد و جماعت نوازندگان را فراهم ساخت و بدره نيز حاضر كرد و گفت هر يك از شما از ديگران بهتر تغني كند اين بدره بدو اختصاص يابد و اين خبر با بن سريج پيوست و شتابان بيامد

و چون فرارسید در را بسته دید با دربان گفت از بهر من دستوری بجوی گفت چون در را بسته اند دیگر این کار امکان ندارد و اگر پیش از آن که در را بر بندند پیامدی از برایت اجازت می خواستم گفت اگر این کار نمی کنی پس بگذار تا از شکاف در تغنی کنم گفت این کار ممکن است پس ابن سریج چندان خاموش بنشست تا تمامت سرود گران از تغنی خود فارغ شدند آن گاه در این شعر مذکور سری همی سرودن نمود مغنیان چون آن صوت دلآویز بشنیدند از کمال حیرت پاره ای به پاره ای نظر همی کردند و او را بشناختند و چون ابن سریج فارغ شد سلیمان گفت سوگند با خدای این سرودگر نیک بنواخت قسم با خدای از تمامت شما ها در فن تغنی نیک تر است ای غلام آن بدره را بدو بیرون بر و غلام باین سریج رسانید.

حکایت ولید با هشام

از این جعدیه مسطور است که وقتی مردی اسبی چند تقدیم حضور هشام بن عبد الملک نمود و در جمله آن ها مریوع قریب الکراب بود ولید در جوهر و اوصاف آن اسب بعضی چیز ها بشناخت که هشام نشناخت و تدبیری بساخت و آن مرد را بانگ بر زد و بزشتی بر شمر دو گفت آیا چنین اسبی بد گوهر را باستان امیر المؤمنین می آوری و با حاضران گفت این اسب را بدو باز گردانید و آن جماعت بصاحبش رد کردند و چون ولید بیرون آمد سی هزار درهم برای صاحب اسب بفرستاد و آن اسب را بخرید و آن اسب نامداری شد و ولید آن اسب را سندی نامید .

ابو الحسین عقیلی حکایت کند که ولید چون بر مسند خلافت بنشست آن سلمی را که بدو منسوب است خطبه کرد و چون مقداری از زمان خلافتش در نوشت او را تزویج کرد و چون هفت روز بر گذشت سلمی در گذشت و ولید این شعر در مرثیه او بگفت :

يَا سَلَمَ كُنْتُ كَجَنَّةٍ قَدْ إِطْعَمَتْ *** إِفْنَانُهَا دَانَ جَنَاهَا مَوْضِعُ

إِزْبَابِهَا شَفَقًا عَلَيَّهَا نَوْمُهُمْ *** تَحْلِيلُ مَوْضِعِهَا وَ لَمَّا يَهْجَعُوا

حَتَّى إِذَا فَتَحَ الرَّيِّعُ ظُنُونَهُمْ *** نَثَرَ الْخَرِيفُ ثِمَارَهَا فَتَصَدَّعُوا

حکایت ولید با ابن طویل

زبیر بن بکتار از عمّ خویش حدیث کند که چون ولید بن یزید دنیا را بر آخرت برگزید و یکسره در کسب لذات و اتباع شهوات بکوشید و روز و شب خویش را با سرود مغنیان و تغنی گران و شراب ارغوانی و نوای خسروانی و معاشرت سیمین بران بیجاده لب و ماهرویان گوهری و مقامات عیش و طرب و لهو و لعب بگذرانید و معبدی جز معبد و مالکی جز مالک نشناخت و عیش خویش را با ابن عایشه مربوط شمرد و قاسم بن طویل عبادی که مردی ادیب و ظریف و شاعر و لیب بود با وی ندیم گشت و ولید را چندان با وی مؤانست بود که هیچ ساعتی از وی صبوری نداشت یکی روز معبد در این شعر عدی در خدمتش به تغنی پرداخت :

بَكَرُ الْعَاذِلُونَ فِي وَصَحِ الصُّبْحِ *** يَقُولُونَ لِي الْاِتْسَافِيقِ

لَسْتُ أَذْرِي وَ قَدْ جَفَانِي خَلِيلِي *** أَعْدُو يَلُومُنِي أَوْ صِدِّيقِي

ثُمَّ قَالُوا أَلَا أَصْبَحُوا نَاقَمَاتٌ *** قَنِيَةَ فِي يَمِينِهَا اِبْرِيْقِ

قَدْ مَتَّه عَلَيَّ عَقَارِ كَعِي *** نِ الدَّيْكَ صَيْفِي سَلَا فِيهَا الرَّاوقِ

ولید را سخت نیکو افتاد و تحسین فرمود و بر این گونه تغنی شگفتی گرفت و بسیاری طرب نمود و همی شراب بنوشید تا مستی بروی چیره گشت و در همان مکان که جای داشت بخفت و ابن طویل برفت و چون ولید افاقت یافت از وی پرسش گرفت و معلوم نمود که چه وقت انصراف جسته لاجرم سکران غضبان گشت و به آن حالت سکر و غضب با غلامی که بر فراز سرش ایستاده و نامش سبّره بود گفت سرش را از بهر من بیاور غلام برفت و سر ابن طویل را از بدن جدا کرده در طشتی

بگذاشت و در حضور ولید نهاد چون ولید آن سر بریده را بدید سخت ناخوشی گرفت و از چگونگی آن حال پرسید غلام داستان را باز نمود ولید استرجاع نمود و بر آن تفریط ندامت همی فرود و با دست خویش آن سر را همی گردش داده آن گاه در مرثیه او این شعر بگفت :

عَيْنِي لِلْحَدَثِ الْجَلِيلِ *** جُوداً بَارَبَعَةَ هَمُولٍ

جُوداً بَدَّ مَعِيَ أَنَّهُ *** يُشْفَى الْفُؤَادَ مِنَ الْغَلِيلِ

لِلَّهِ قَبْرٌ ضَمِنَتْ *** فِيهِ عِظَامَ ابْنِ الطَّوِيلِ

مَاذَا تَضَمَّنَ اذْنَوَى *** فِيهِ مِنَ اللَّبِّ الْاَصِيلِ

قَدْ كُنْتُ أَوَى مِنْ هَوَا *** كَ الَى ذُرَى كَهْفِ ظَلِيلِ

اصْحَبْتُ بَعْدَكَ وَاحِداً *** فَرْداً بِمَدْرَجَةِ السُّيُولِ

بعد از آن ولید نزدیک کنیز کان خود شد و گفت: سوگند با خدای هیچ باک ندارم که مرا پس از خلیل من ابن طویل مرگ در سپارد گفته اند پس از قضیه ابن طویل مدتی اندک بر گذشت و ولید مقتول گشت.

حکایت ولید با حماد

از ابن عیّاش از حمّاد راویه مذکور است که یکی روز هنگام سحر گاهان که ماه تابان و فروزان بود ولید مرا بخواند و این وقت جماعتی از ندیمان وی با وی بودند و سر مست باده صبحی بود چون مرا بدید گفت از اشعاری که در نسیب گفته اند از بهر من بر خوان من شعری فراوان قرائت کردم و او را از شنیدن آن حالت وجد و طربی محسوس نشد تا این شعر عدی بن یزید را ایات هیچ بخواندم :

إصْبَحَ الْقَوْمَ فَهَوَّةً *** فِي الْبَارِيقِ تُحْتَدَى

مِنْ كُمَيْتٍ مُدَامَةً *** حَبْدًا تَلْكَ حَبْدًا

ولید از استماع این ابیات در طرب شد آن گاه روی بسوی خادمی که مانند آفتاب تابان بر فراز سرش ایستاده بود آورد و اشارتی بنمود خادم پرده ای را که از پس پشت ولید آویخته بود بر کشید بناگاه چهل کنیزک ماهر وی و پسران مشک موی نمودار شدند که گفتی مروارید رخسند پراکنده اند و ابریق ها و مندیل ها بدست ها اندر داشتند ولید گفت این جماعت را سقایت کنید هیچ کس در آن مجلس بجای نماند جز این که از دست آن رشک های ماه و آفتاب شراب ناب بنوشید و من در خلال این حال در خدمتش بقرائت اشعار مشغول بودم ولید همچنان بیاشامید تا طلوع فجر نمایش گرفت و ما همچنان از حضرتش بیرون نشدیم تا گاهی که جماعت فراش ها ما را در بساط ها حمل کرده بدار الضیافه افکندند تا گاهی که آفتاب سر بر کشید ما از آن مستی بهوشیاری نیامدیم . حمّاد می گوید بعد از آن ولید مرا احضار کرده خلعت هایی از تیاب فاخره خود بر من بیاراست و هم بفرمود تا ده هزار درهم بمن عطا کردند و بر اسبی بر نشاندند .

ابوبکر هذلی گوید: چنان افتاد که در میان حکم بن زبیر برادر ابی بکر بن کلاب و بکر بن نوفل که تنی از بنی جعفر بن کلاب است از حیثیت وکالتی که از جانب ولید بن یزید داشت خصومتی روی داد و با جعفری در باب رجه از ارض دمشق مرافع های اتفاق افتاد زیرا که جعفری بر آن زمین مستولی گردیده قطعه ای از طرف اعلی را باز ر بوده و حکم بن زبیر این داوری بخدمت هشام برد و هشام بعدالت حکومت نکرد و ولید این شعر را بگفت:

أَيَّا حُكْمِ الْمَبْتُولِ لَوْ كُنْتَ تَعْتَرِي *** أَلِي اسْرَةَ لَيْسُوا بِسُودِ زَعَائِفَ

لَا يَقْنُتُ قَدِ ادْرَكَتْ وَ تَرَكَ عَنَوَةَ *** بِلَا حُكْمِ قَاضِي بَلْ بِضَرْبِ السَّوَالِفِ

و این حال بر این منوال بر گذشت تا ولید بر تخت سلطنت بر نشست و بکر بن الجعدی را بخواند و گفت : حق حکم بن زبیر را نمی گذاری گفت : نی ولید بفرمود تا او را مضروب و معذب داشتند چندان که چشمش فاسد و اشتر گشت پس از آن

ولید این شعر را بگفت:

يَا رَبِّ أَمْرُ ذِي شُنُونٍ جَحْفَلٌ *** قَاسَيْتُ فِيهِ حَلَبَاتُ الْأَحْوَلِ (1)

حکایت ولید در مرگ پسرش

از مدائنی مذکور است که ولید بن یزید یکی روز بشکار گاهی که او را بود بیرون شد و در آن جا اقامت نمود و او را پسری بود که مؤمن بن الولیدش می نامیدند و بمرد و هیچ کس را آن قدرت نبود که از مرگش بولید داستان کند تا هنگامی که ولید از شراب ناب مست و خراب شد این وقت سنان کاتب که مغنی هم بود این قضیه را بدو بنمود ولید این شعر را که از اصوات مائة مختاره است در مرگ او بگفت:

أَتَانِي سِنَانٌ بِالْوَدَاعِ لِمُؤْمِنٍ *** فَقُلْتُ لَهُ أِنِّي إِلَى اللَّهِ رَاجِعٌ

إِلَّا أَيُّهَا الْحَائِي عَلَيْهِ تُرَابُهُ *** هَبِلْتُ وَشَلَّتْ مِنْ يَدَيْكَ الْأَصَابِعُ

يَقُولُونَ لَا تَجَزَعُ وَأَظْهَرُ جَلَادَةً *** فَكَيْفَ بِمَا تُحْتَنِي عَلَيْهِ الْأَضَالِعُ

عقيل بن عمرو حکایت کرده است که یزید بن ابی مساحق السلمی مؤدب ولید شعری چند بگفت و برای نوار جاریه ولید بفرستاد و نوار این شعر را از بهر ولید تغنی نمود:

مَصَى الْخُلَفَاءُ بِالْأَمْرِ الْحَمِيدِ *** وَاصْبَحَتِ الْمَدْمَةُ لِلْوَلِيدِ

تَشَاغَلَ عَنْ رَعِيَّتِهِ بَلْهَوٍ *** وَخَالَفَ فِعْلَ ذِي الرَّأْيِ الرَّشِيدِ

ولید چون بشنید این شعر را بدو نوشت:

لَيْتَ حَظِّي الْيَوْمَ مَنْ كَانَ مَعَاشٍ لِي وَزَادٍ *** قَهْوَةٌ أُبْذَلُ فِيهَا طَارِقِي طَارِقِي ثُمَّ تَلَادِي

فَيُظِلُّ الْقَلْبُ مِنْهَا هَائِمًا فِي كُلِّ وَادٍ *** أَنْ فِي ذَاكَ صَلاَحِي وَفَلاَحِي وَرُشَادِي

حکایت ولید در بیعت پسرانش

از مدائنی مسطور است که پاره ای از موالی ولید مرا حکایت کرد و گفت: بخدمت ولید در آمدم و در این وقت از بهر دو پسرش بولایت عهد عقد بسته بود و

ص: 110

عثمان را بر آن یک مقدم ساخته عرض کردم یا امیر المؤمنین آیا به نصیحتی آن و ثوق باشد چیزی بعرض رسانم یا مهر خاموشی بر زبان زخم گفت سخنی که بدان اعتماد می شاید بگوی گفتم همانا مردمان این کار تو را منکر هستند و همی گویند. چگونه با کسی که زمان بلوغ را در نیافته بیعت کنیم و پاره ای سخنان از مردمان در باره تو شنیدم که سخت مکروه شمردم.

ولید ایشان را بزشتی و ناسزا و دشنام بر شمرد و گفت: آیا هیچ شایسته است که در میان خودم و فرزندم مردمی غیر را واسطه کنم تا فرزندم از وی همان ببند که من بعد از مرگ پدرم از احوال یعنی از هشام دیدم.

پس از آن این شعر را بخواند:

سری طیف ذَا الظَّيِّ بِالْعَاقِدَانِ *** لَيْلًا فَهَيَّجَ قَلْبًا عَمِيدًا

وَارِقَ عَيْنِي عَلَى غَيْرِهِ *** فَبَاتَتْ بِحُزْنٍ تُقَاسَى السُّهُودَا

تُوْمَلُ عُثْمَانَ بَعْدَ لِلْمَعَةِ *** دَفِينَا وَ نَزَجُو سَعِيدًا

كَمَا كَانَ إِذْ كَانَ فِي دَهْرٍ *** يَزِيدُ يَرْحِي لَيْتَكَ الْوَلِيدَا

عَلَيَّ إِنَّهَا شَسَعَتْ شُبْعَةً *** فَفَنَحْنُ نُرْجِي لَهَا أَنْ تَعُودَا

فَإِنْ هِيَ عَادَتْ فَعَاصَ الْقَرِي *** بُ مِنْهَا لِيُؤَسَّ مِنْهَا الْبُعِيدَا

و از این اشعار معلوم باشد که این دو پسر ولید که بولایت بر می گزید یکی را عثمان و آن دیگر را سعید نام بود .

اما از عمر بن شبه از اسحق مسطور است که ولید برای دو فرزندش حکم و عثمان بولایت عهد بیعت گرفت و ولید اول کسی است که از خلفای بنی امیه برای پسری که مادرش بریه بود بیعت ستانید چه پیشینیان فرزند خود را که از کنیزک خاصه داشتند ولی عهد نمی ساختند و چون یزید بن ولید ناقص خلافت یافت این دو پسر را بگرفت و بزندان در افکند و از آن پس هر دو را بکشت و ابن ابی عقب این شعر در حق شان گوید :

إِذَا قَتَلَ الْحَلْفَ الْمُدِيمَ لِسُكْرِهِ *** بِقَفْرِ مِنَ الْبَحْرَاءِ اسْسَ فِي الرَّمْلِ

وَ سَيْقَ بِلَا جَرَمٍ إِلَى الْمَحْتَفِ وَالرَّذَى *** بِنْيَاهُ حَتَّى يَذْبَحًا مَذْبَحَ النَّحْلِ

فَوَيْلُ بَنِي مَرْوَانَ مَاذَا أَصَابَهُمْ *** بَايِدِي بَنِي الْعَبَّاسِ بِالْإِسْرِ وَالْقَتْلِ

حکایت علاء از ولید

و دیگر از علاء البندار حکایت کند و گوید که ولید مردی زندق بود و مردی از بنی کلب که مذهب ثنویّه داشت و با ولید می زیست ولید نیز با او هم کیش و هم آئین بود. روزی من بخدمت ولید در آمدم و آن مرد کلبی نیز ازد ولید حضور داشت و در آن حال در میان ایشان سقط و جامه دانی بود که سرش را بر داشته و حریری سبز در میان آن نمایان بود ولید با من گفت: ای علاء نزدیک شو چون نزدیک شدم آن حریر را بر گرفت ناگاه در میان سفظ صورت انسانی را نگران شدم که زیبق و نوشادر در پلک چشمش جای کرده و چنان می نمود که در حرکت است .

ولید گفت : ای علاء همانا این که می نگری مانی است خداوند پیش از وی از وی و پس پیغمبری مبعوث نداشته است! گفتم ای امیر المؤمنین از خدای بترس و باین چیزها که می نگری در دین خود فریفته مشو . این وقت کلبی بدو :گفت یا امیر المؤمنین نه آن بود که با تو گفتم علاء نمی تواند احتمال چنین حدیث کند.

علاء می گوید: روزی چند درنگ کردم پس از آن روزی با ولید برفراز عمارتی که ولید در لشکر گاه خود مشرف بر لشکر گاه بنا کرده جلوس نمودم و کلبی نیز نزد او بود و بنا گاه از خدمت ولید فرود گردید چه ولید او را بر ستوری راه وار سرخ رنگ نیز هوش بر نشانده بود و کلبی بر آن و کلبی بر آن بر ذون مذکور سواره بیرون آمد و آن مرکب او را در بیابان ببرد تا از لشکریان نا پدید گشت و هیچ کس از هیچ راه خبر نداشت که نا گاه مردم اعراب او را بیاوردند و بدنش را حمل کرده گرداش منفسخ و خودش مرده بود و بر ذونش را می کشیدند و می آوردند تا به آنان که ببايست تسليم نمودند.

و این حکایت بمن رسید متعمداً بیرون آمدم تا به آن عرب های بیابانی رسیدم و آن جماعت را نزدیک بزمین بحراء که صاف و هموار و نه ریگ و نه سنگ داشت بیوتات بود پس با آن گروه گفتم داستان این مرد چگونه است؟ گفتند: این مرد بدستوری که بر آن سوار بود بما روی آورد سوگند با خدای مانند روغن گداخته می نمود که بر روی سنگریزه بریزند و ما از این حال در عجب بودیم یانگ مهبیی از مردی که جامه های سفید بر تن داشت از آسمان بر خاست پس او را نگران شدیم که فرود آمد و هر دو بازوی او را بگرفت و بلند کرد آن گاهش سر نگون ساخت و سرش بر زمین بزد و گردنش در هم شکست و از دیدار ما ناپدید شد ما چون این حال را بدیدیم او را بر گرفتیم و بیاوردیم.

کدورت قلوب از ولید

از مدائنی مسطور است که چون ولید بن یزید در کار عیش و نوش و شرب خمر و ادراک لذات و شهوات نفسانی و عذاب و آزاد فرزندان هشام و ولید بن عبد الملک و مراتب فسق و فجور و گمراهی بحد افراط رفت مردمان از آن گونه روزگار تا بهنجار از جار یافتند و چنان بود که چنان که مسطور شد ولید بن یزید از بهر دو پسرش که هنوز بسن بلوغ نایل نشده بودند از مردمان بولایت عهد ایشان بیعت گرفته و این نیز بر رنجش قلوب بر افزوده بود لاجرم مردمان گروهی نزد گروهی و جماعتی نزد جماعتی شدند و در خلع او سخن همی کردند و در میان ایشان یزید بن ولید بن عبد الملک معروف به یزید الناقص بیشتر کوشش می کرد و نزد برادرش عباس بن ولید شد و این یزید مردی صادق بود و در تمامت بنی امیه هیچ کس مانند او نبود و بعمر بن عبد العزیز همانند بود.

پس از افعال و اطوار ولید بن یزید نسبت بمردمان با برادرش شکایت کرد عباس گفت: ای برادر همانا مردمان از سلطنت بنی مروان رنجیده خاطر و کسلان

شده اند اگر بنا بر آن باشد که شما در خلع و قمع خودتان پاره ای نزد جماعتی دیگر شوید همه را می خورند و نشانی از ما بجای نمی گذارند و خدای برای هر امری مدتی قرار داده است که بیاست البته آن مدت را در یابد تو منتظر نهایت آن مدت باش .

چون ولید بن یزید بن عبد الملک از برادرش عباس بن الولید مأیوس گردید از خدمتش بیرون شد و نزد دیگران برفت و جماعتی از بزرگان یمن با وی بیعت کردند پس دیگر باره نزد برادرش عباس باز گشت و غلامی از غلامانش با وی بود پس آن سخن را دیگره باره گفت و بنمود که خود مدعی امر خلافت است. عباس بدو گفت سوگند با خدای اگر نه بود که برجان تو از ولید ایمن نیستم هم اکنون تورا بند بر می نهادم و بدو می بردم ترا بخدای سوگند می دهم که در این کار گامی بر مدار .

یزید از خدمت برادر باز گشت و مردمان را بخویشتن خواندن گرفت و این خیر بعرض ولید رسید ولید این اشعار را در مخالفت قوم خود و آهنگ خلع نمودن او را از خلافت بگفت :

بعضی از اشعار ولید

سَلَّ هُمَّ النَّفْسُ عَنْهَا *** بَعْلَبَدَاتِ عَلَاتٍ

تَنَمَّى الارضُ وَ تَهْوَى *** بِخِفَافٍ مَدَّ حَبَاتِ

ذَاكَ أَمْ مَا بَالُ قَوْمِي *** كَسَرُوا سِنَّ قَنَاتِي

وَ اسْتَخَفُّوا بِي وَ صَارُوا *** كَفُرُودِ خَاسِنَاتِ

و هم از اشعاری است که ولید در این قصیده گوید :

إصْبَحَ الْيَوْمَ وُلَيْدٌ *** هَمَانِمًا بِالْفَتِيَاتِ

عِنْدَهُ رَاحٍ وَ إِبْرِيْقٌ *** وَ كَأْسٌ بِالْفَلَاةِ

إبْعَثُوا حَيْلًا لِحَيْلِ *** وَ رُمَاةَ الرُّمَامَةِ

و این شعر نیز که داخل اصوات مائة مختاره است از ولید بن یزید است. ابو الفرج می گوید پاره ای از مردمان این شعر را بعبد الرحمن بن ابی عمار الجشمی نسبت داده اند و می گوید در حق سلامة الفس گفته است لکن صحیح این است که از ولید بن یزید است چه ولید بسیار شدی که سلمی معشوقه خود را در اشعار خود بامّ سلام و همچنین به سلمی مذکور داشتی و به آن چه خود خواستی و گفتی باک نداشتی .

امّ سلامَ مَا ذَكَرْتُكَ إِلَّا *** شَرِقْتُ بِالذُّمُوعِ مِنِّي الْمَآقِي

امّ سلامَ ذَكَرْتُكُمْ حَيْثُ كُنْتُمْ *** أَنْتَ دَائِي وَفِي لِسَانِكَ رَاقٍ

مَا لِقَلْبِي يَجُولُ بَيْنَ التَّرَاقِي *** مُسْتَخْفًا يَتَوَقُّ كُلَّ مَتَاقٍ

حَذِرًا أَنْ تُبَيِّنَ دَارَ سَلِيمِي *** أَوْ يَصِيحَ الدَّاعِي لَهُ بِفِرَاقٍ

و هم از این جمله است این شعر ولید که در باره سلمی گفته است :

امّ سلامَ لَوْ لَقِيتُ مِنَ الْوَجْدِ *** عَشِيرَ الَّذِي لَقِيتَ كَفَاكَ

فَأَنْبِيِي بِالْوَصْلِ صَبًّا عَمِيداً *** وَ شَفِيقاً شَجَاهُ مَا قَدْ شَجَاكَ

بالجمله اشعار ولید بن یزید در خمربیات و اوصاف سلمی و جز آن بسیار و اغلب آن در جمله اصوات ماه مختاره مندرج و مضامین بدیعه اش مأخوذ شعرای نامدار است.

بیان پاره ای اخبار و اشعار ولید بن یزید با سلامة القس و ام حکیم و دیگران

در جلد سیم اغانی این شعر را از ولید بن یزید مذکور داشته است و ابو الفرج می گوید : بعضی از عمر بن ابی ربیع و پاره ای از عرجی نوشته اند لکن صحیح این است که از ولید بن یزید است.

عَوْجًا خَلِيلِي عَلَى الْمَحْضَرِ *** وَالرُّبْعِ مِنْ سَلَامَةِ الْمَقْفَرِ

عَوْجَابُهُ فَاسْتَنْطَقَاهُ فَقَدْ *** ذَكَرْنِي مَا كُنْتُ لَمْ أُذْكَرْ

ذَكَرْنِي سَلَمَى وَ أَيَامَهَا *** اذ جاورتنا بلوي عُسْجَرٍ

بِالرُّبْعِ مِنْ ودان مُبْدَى لَنَا *** وَ مُحَوَّرًا نَاهِيكَ مِنْ مُحَوَّرٍ

فِي مَحْضَرِ كِتَابِهِ تَلْتَمِي *** يَا حَبْدًا ذَلِكَ مِنْ مَحْضَرٍ

أَذْنَحُنْ وَالْحَيُّ بِهِ جِيرَةٌ *** فِيمَا مَضَى مِنْ سَالِفِ الْعَصْرِ

و این اشعار از اصوات مائة مختار است .

از مدائنی مذکور است که زید بن عمرو بن عثمان حضرت سکینه دختر جناب عرش نصاب امام حسین روح من سواه فداه را تزویج کرده روزی کدورتی در میانه روی داد و زید بن عمرو بمکانی که بدو اختصاص داشت روی نهاد .

اشعب می گوید: آن حضرت عصمت آیت مرا احضار کرد و فرمود همانا پسر عثمان در حالی که با من عتاب داشت بیرون شد از حال او مرا بیاباگان عرض کردم در این ساعت استطاعت رفتن بسوی او را ندارم فرمود سی دینار بتو می دهم و عطا فرمود و من شب هنگام بسوی زید برفتم و بسرای اندر شدم زید گفت بنگرید تا در میان سرای چه کسی باشد عرض کردند اینک اشعب است زید فوراً از فراز فرش آمد و فرمود آیا تو اشعبک باشی گفتم آری گفت چه چیزت باین جای آورد گفتم حضرت سکینه برای استعمال حال او مرا بفرستاد آیا همان طور که او تو را بنخاطر مبارک آورد او نیز بیاد او هستی و من دانستم که آن هنگام که از فرش خویش بزیر آمدی و بزمین جای کردی این حال در تو نیز پدید شده است.

گفت این سخن و این حکایت بگذار و این شعر راه عوجا به تغنی کن پس از بهرش تغنی کردم و او را حالت وجد و طرب پدید شد و گفت شعری دیگر

بخوان اگر به آن چه مرا در خاطر است اصابة کردی این حله که بر تن دارم و در این نزدیکی سی صد دینار ابتیاع نموده ام بتو می دهم پس این شعر را که از عمر بن ابی ربیعہ است از بهرش بسرودم :

عَلَّقَ الْقَلْبُ بَعْضَ مَا قَدْ شَجَّاهُ *** مِنْ حَبِيبِ اِمْسَى هَوَانًا هَوَاهُ

مَا ضَرَّازَى نَفْسَى بِهَجْرَانِ مَنْ لِي *** سَ مُسِيئًا وَلَا بَعِيدًا نَوَاهُ

وَ اجْتَنَابِي بَيْتَ الْحَبِيبِ وَ مَا الْخَلِّ *** يَدْ بِا شَهِي الْيِّ مِنْ اَنْ اَرَاهُ

گفت : از آن چه در نفس من بود تجاوز نکردی بگیر این حله را پس حله را بگرفتم و بحضرت سکینه باز شدم و آن حکایت را معروض داشتم فرمود : آن حله کجاست عرض کردم با من است فرمود تو اکنون به آن اراده باشی که حله ابن عثمان را بر تن بیوشی لا وَالله و لا کرامه عرض کردم این حله را او مرا عطا کرده است تو از من چه می خواهی فرمود از تو خریداری می کنم پس سی صد دینار از من بخريد.

حکایت سلامتة النفس با ولید

در جلد ششم اغانی مسطور است که جمعی گوید از آن کس که در محضر ولید ابن یزید حضور داشت شنیدم می گفت ولید از سلامتة النفس معشوقه پدرش یزید که شرح حال او در ذیل کتاب احوال حضرت باقر علیه السلام مسطور شد خواستار همی شد که شعر خود را که در حق یزید همی گفته بود برای ولید تغنی نماید و سلامتة ازین کردار اظهار کوفتگی و انزجار می نمود و هر دو چشم نرگس گونش آبدار و اشکبار می گشت ولید او را سوگند بداد سلامتة ناچار از بهرش بسرود و من هرگز آوازی به آن خوشی نشنیده بودم .

ولید سخت در طرب شد و گفت خداوند پدرم را بیمارزد و روز مرا دیر باز گرداند و از حسن غناء تو ای سلامتة بهره یاب فرماید بچه سبب پدرم حبابه را بر تو مقدم می داشت گفت سوگند با خدای نمی دانم ولید گفت لکن من سوگند با خدای علت آن را می دانم همانا سبب آن همان قسمتی بود که خدای از بهر حبابه بر نهاده بو سلامتة گفت : آری یا سیدی.

حکایت ولید با ابن عایشه

و نیز در همان کتاب از ابو مسکین مسطور است که روزی ولید بن یزید برای جماعت مغنیان که جمعی کثیر حاضر بودند جلوس فرمود و معبد و ابن عایشه نیز حضور داشتند ولید با ابن عایشه گفت: یا محمد گفت: لبیک یا امیر المؤمنین گفت من شعری گفته ام تو بیاست سرودن گیری ابن عایشه عرض کرد کدام شعر است ولید از بهرش انشاد و محمد ترنم نمود پس سرودن گرفت و نیک تغنی کرد و آن شعر این است:

عَلَّانِي وَ اسْقِيَانِي *** مِنْ شَرَابٍ اِصْبَهَانِي

مِنْ شَرَابِ الشَّيْخِ كَسْرِي *** اَوْ شَرَابِ الْقَيْرَوَانِي

اِنَّ فِي الْكُاسِ لَمَسْكَاً *** اَوْ يَكْفِي مَنْ سَقَانِي

اَوْ لَقَدْ غَوَدَ فِيهَا *** حِينَ صَبَبْتُ فِي الدُّنَانِ

كَلَانِي تُوجَّانِي *** وَ بِشِعْرِي عُنْيَانِي

اَطْلُقَانِي بَوْتَاقِي *** وَ اُسْدُ دَانِي بَعْنَانِي

اِنَّمَا الْكُاسُ رَيْعٌ *** يَتَعَاطَى اِلَّا بِالْبَنَانِ

وَ حَمِيَا الْكُاسُ دَبَّتْ *** بَيْنَ رِجْلَيْ وَ لِسَانِي

ابن عایشه چنان سرودن نمود که تمام حاضران تحسین و تمجید کردند آن گاه روی با معبد کرد و گفت: یا ابا عباد این صوت را چگونه دیدی گفت آواز خود را در این لافزدن دست خوش نکوهش و عیب کردی ابن عایشه بر آشفت و گفت ای احوال سوگند با خدای اگر نه ملاحظه پیری و شیخوخت تو بودی و در مجلس امیر المؤمنین حضور داری با تو می نمودم که سزاوار سرزنش کیست و غناء کدام کسی در خود عیب و عوار است آیا من بواسطه لاف زدن من با تو بسبب قبح روی تو .

ولید از کردار ایشان بفطانت آگاه شد و گفت: این حال و کردار چیست؟ ابن عایشه گفت یا امیر المؤمنین خیر و خوبی است همانا معبد از لحن و صوتی مرا آگاه ساخته و من فراموش کرده بودم و از وی پرسش نمودم تا در خدمت امیر المؤمنین تغنی نمایم گفت کدام است گفت این شعر است:

إِمْنُ آلِ لَيْلَى بِالْمَلَأِ مُتْرَبِّعٌ *** كَمَا لَاحَ وَ شَمَّ فِي الذَّرَاعِ مَرْجِعٌ

ولید گفت: ای معبد به آن صوت که می دانی بخوان معبد برای ولید تغنی نمود ولید او را بس تحسین کرد و گفت سوگند، با خدای بزرگ مغنیان توئی.

معلوم باد که چون احمد بن ابی العلاء مغنی شعر مذکور ولیده (کَمَلَانِي تَوَجَّانِي) را برای معتضد عباسی قرائت و تغنی کرد او را نیک پسندیده آمد و کلماتی باز گفت که انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور خواهد شد.

احوال ام حکیم

در جلد پانزدهم اغانی در ذیل احوال ام حکیم زوجه هشام که از این پیش بشرح حال او اشارت رفت مسطور است که یزید بن هشام که مادرش ام حکیم است در شمار رجال بنی امیه است و از جمله آن کسان است که ولید بن یزید را مورد طعن و دق می داشت و مردمان را بر وی شوریدن و آشوفتن می داد و این ام حکیم چنان که مسطور است در خوردن شراب ناب بی طاقت و تاب بود و هیچ گاه از نوشیدن آن نمی آسود و جامی که در آن می آشامید نزد مردمان تا مدت ها مشهور و در خزاین خلفاء مخزون بود و ولید بن یزید در آن باب گوید:

عَلَانِي بِعَاتِقَاتِ الْكُرُومِ *** وَ اسْتَقِيَالِي بِكَأْسِ امِّ حَكِيمِ

إِنَّهَا تَشْرَبُ الْمَلَامَةَ صَرَفًا *** فِي أَنَاءِ مِنَ الرُّجَاجِ عَظِيمِ

جَنَّبُونِي إِذَا هُ كُلُّ لَيْئِمِ *** إِنَّهُ مَا عَلِمْتَ شَرَّ نَدِيمِ

ثُمَّ إِنْ كَانَ فِي النَّدَايِ كَرِيمِ *** فَادْيُقُومُ بَعْضَ مَسِّ النَّعِيمِ

لَيْتَ حَطَىٰ مِنَ النِّسَاءِ سَلِيمِي *** إِنَّ سُلْمِي جَنِينَتِي وَنَعِيمِي

فَدَعَوْنِي مِنَ الْمَلَامَةِ فِيهَا *** أَنْ مَنْ لَامَنِي لِغَيْرِ رَحِيمِ

گویند این خبر بهشام پیوست هشام با ام حکیم گفت: آیا آن چه را ولید گفته است تو بجای آورده باشی؟ ام حکیم گفت آیا در هیچ چیز تصدیق این فاسق را نموده باشی که در این امر بنمائی گفت نموده ام گفت این نیز مثل پاره ای دروغ های اوست .

عمر بن شبة گوید: زید بن هشام این شعر را در مورد هجو ولید بن یزید بگفت:

فَحَسَبُ أَبِي الْعَبَّاسِ كَأْسٌ وَقَيْتَةٌ *** وَزَقَّ إِذَا دَارَتْ بِهِ فِي الدَّوَابِّ

وَ مِنْ جُلَسَاءِ النَّاسِ مِثْلُ ابْنِ مَالِكٍ *** وَ مِثْلُ ابْنِ جَزَاءٍ وَ الْعَلَامِ بْنِ غَالِبٍ

ولید چون بشنید این شعر را در هجای او و نکوهش مادر او ام حکیم در شرب شراب بگفت:

إِنْ كَأْسُ الْعَجُوزِ كَأْسٌ رِوَاءٌ *** لَيْسَ كَأْسٌ كَكَأْسِ أُمِّ حَكِيمٍ

أَنَّهَا تَشْرَبُ الرَّسَاطُونَ صَرَفًا *** فِي أَنْاءٍ مِنَ الزُّجَاجِ عَظِيمٍ

لَوْبُهُ يَشْرَبُ الْبَعِيرَ أَوْ الْفِي *** لَ لِظُلَا فِي مُسْكِرَةٍ وَ غُمُومٍ

وَلَدَتْهُ سُكْرَى فَلَمْ تُحْسِنِ الظَّلَّ *** قَ فَوَا فِي لِدَاكَ وَ غَيْرُ حَكِيمٍ

و از این پیش شعر ولید در حق ابی شاکر بن هشام که از ام حکیم داشت مذکور شد .

حکایت ولید با عمر الوادی

در جلد ششم اغانی در ذیل احوال عمر الوادی که از مشاهیر نوازندگان است و در زمان سلطنت ولید بن یزید بخدمت او اتصال داشت مسطور است که ولید ابن یزید او را جامع لذاتی و محیی طربی نام نهاده بود و چندان ملازمت خدمت ولید را داشت که در آن هنگام که ولید بقتل رسید در آن نفس آخر نیز از بهرش

تغنی می نمود و هیچ کس جز او در خدمت ولید حاضر نبود و ولید این شعر را در

حق او گفت :

إِنِّي فَكَّرْتُ فِي عَمَرَ *** حِينَ قَالَ الْقَوْلَ فَاخْتَلَجَا

إِنَّهُ لِلْمُسْتَبِيرِ بِهِ *** قَمَرٌ قَدْ طَمَسَ السَّرَجَا

وَ يُغْنَى الشَّعْرَ يَنْظُمُهُ *** سَيِّدُ الْقَوْمِ الَّذِي فَلَجَا

اَكْمَلِ الْوَادِي صَنِيعَتَهُ *** فِي لُبَابِ الشَّعْرِ فَاَنْدَمَجَا

و هر وقت اساتید نوازندگان مثل معبد و مالک و امثال ایشان در خدمت ولید حاضر شدند همچنان عمر الوادی تقدم داشتی و ولید گوش بدو بگذاشتی.

عبد السلام بن الربیع می گوید که روزی ولید بن یزید جلوس کرده عمر الوادی و ابورقیة در خدمتش حضور داشتند و این ابورقیة مردی ضعیف العقل و سبک روح بود و مصحف را برای مادر ولید نگاه می داشت . روزی عمر الوادی از بهر ولید تغنی نمود و نیک بخواند و بسرود ، ولید گفت احسنت همانا سوگند با خدای توئی جامع لذت من و ابورقیه بیفتاده بود و ایشان گمان می بردند که بخواب اندر است چون این سخن بشنید سر بجانب ولید بر کشید و گفت من هم جامع لذات مادرت هستم ولید از این گونه سخن خشمناک شد و باندیشه گزند او بر آمد عمر الوادی چون ابورقیة را در معرض هلاکت نگریست گفت خداوند مرا فدای تو گرداند ابورقیة در حالت صحت چیزی را تعقل نمی نماید و سخنی را بمیزان خرد نمی سنجد پس چگونه از روی دانش و عقل سخن می کند گاهی مست طافح نیز باشد ولید را از این کلمات سکوتی حاصل شد و از گزند او چشم بر گرفت.

از ایوب بن عبایه مسطور است که عمر الوادی گفت: روزی ولید بن یزید بنزدیک من بیرون آمد و انگشتی در انگشت داشت و نگین آن از یاقوتی سرخ بود که همی خواست آن سرای را از فروغ و لمعانش فروزان گرداند، آن گاه با من گفت ای جامع لذت من آیا دوست می داری که این خانم را بتو بخشم گفتم ای مولای من سوگند با خدای دوست می دارم گفت در این اشعار که تو را انشاد

می نمایم تغنی کن و آن چند که توانی بر جدّ و جهد بیفزای اگر آن چه را اراده کرده ام اصابت نمودی بتو موهوب می دارم گفتم آن چند که توانم کوشش می نمایم و آرزومند توفیق هستم :

الْأَيْسَلِيكَ عَنْ سَلْمَى *** نَيْسَرَ الشَّيْبِ وَالْحَلَمَ

وَأَنَّ الشَّكَّ مُلْتَبِسٌ *** فَلَا وَصَلَ وَلَا صَرَمَ

فَلَا وَاللَّهِ رَبِّ النَّأ *** سِ مَالِكٍ عِنْدَنَا ظَلَمَ

وَ كَيْفَ يَظْلَمُ جَارِيَةَ *** وَمِنْهَا الْبَيْنُ وَالرَّحْمَ

عمر الوادی می گوید : در پاره ای مجالس خلوتی بر گزیدم و این صوت را همچنان مکرر ساختم تا مستقیم گشت آن گاه بخدمت ولید بیرون آمدم و این وقت و صیفه بر فراز سرش ایستاده و جامی شراب در دست داشت و ولید می خواست بیاشامد لکن از شدت خمار قدرت نداشت در آن حالت با من گفت چه صنعت بکار بستی گفتم از آن چه امر کردی فراغت یافتم پس از بهرش بسرودم ولید فریاد بر آورد و گفت سوگند با خدای نیکو خواندی و از جای بر خاست و بر دو پای بایستاد و آن جام را بگرفت و مرا نزدیک طلبید و دست چپ خود را بر متکائی بگذاشت و جام را بدست راست بگرفت آن گاه با من گفت : پدر و مادرم فدای تو باد دیگر باره آن صوت را اعادت کن پس اعادت نمودم و او نبیذ نوشید و جام دوم و سیم و چهارم را نیز بهمان حال که بود طلب کرد و ایستاده بیاشامید چندان که از زحمت و تعب همی خواست بیفتد پس از آن بنشست و انگشتری را از انگشت در آورد و آن حله را که بر تن داشت نیز بیرون کرد و گفت و الله العظیم باید همچنان در این جایائی تا من سر مست و خراب باده ناب گردم و من همچنان سرود نمودم و مکرر ساختم و ادهمی بیاشامید تا این که مست طافح بر یک پهلوی بیفتاده بخفت .

حکایت ولید با ابو کامل

و نیز در همان کتاب در ذیل احوال ابی کامل مولای ولید بن یزید مسطور است که مداینی حدیث کرده است که روزی ابو کامل این شعر را برای ولید بن یزید بن عبد الملک تغنی نمود :

نَامَ مَنْ كَانَ خَلِيًّا مِنْ أَلَمٍ *** وَ بَدَائِي بَتُّ لَيْلِي لَمْ أُنَمَّ
أَزْقُبِ الصُّبْحِ كَانِي مُسْنِدٌ *** فِي أَكْفِ الْقَوْمِ تَغْشَانِي الظُّلَمُ
أَنْ سَلَمِي وَ لَنَا مِنْ حُبِّهَا *** دِيدَنْ فِي الْقَلْبِ مَا اخْضَرَ السَّلْمُ
قَدْ سَبْتَنِي بِشْتِيَتْ بِنْتُهُ *** وَ ثَنَايَا لَمْ يَعْبُهُنَّ قَضَمُ

ولید بسی شاد و خرم گشت و آن چه بر تن داشت حتی کلاه و ش مذهب که او را بر سر بود بدو داد و ابو کامل آن کلاه را نیک عزیز می داشت و جز در اعیاد بر سر نمی گذاشت و با آستین خود مسح می کرد و بر می افراخت و می گفت و می گریست که این قلنسیه را از آن روی بر می افرازم که بوی سید خویش یعنی ولید را از آن می شنوم!

از صفوان بن الولید المعیطی مسطور است که یکی روز ابو کامل در این شعر برای ولید در لحن ابن عایشه تغنی نمود :

جُنْبَانِي أَذَاهُ كُلُّ لَيْمٍ *** أَنَّهُ مَا عَلِمْتَ شَرَّ نَدِيمٍ

ولید تمام البسه خود را حتی فلنسیه خویش را بدو بخشید و ابو کامل وصیت کرد آن البسه یا این که آن قلنسیه را در اکفانش نهند و ولید را در حق ابی کامل اشعار کثیره است و از آن جمله این شعر است :

سَقَيْتُ إِبًّا كَامِلًا *** مِنَ الْأَصْفَرِ الْبَابِلِيِّ
وَ سَقَيْتُهَا مَعْبَدًا *** وَ كُلُّ فَتَى فَاضِلٍ

و نیز در حق او گوید :

وَزَقَّ وَافِرِ الْجَنِينِ *** مِثْلُ الْجَمَلِ الْبَازِلِ

بِهِ رَحْتَ إِلَى صُحْبِي *** وَنَدَمَانِي أَبِي كَامِلُ

شَرِينَاهُ وَقَدْ تَبْنَا *** بَاعِلِي الدَّيْرِ بِالسَّاحِلِ

وَلَمْ تَقْبَلْ مِنَ الْوَأْسَى *** الْقَبُولُ الْجَاهِلُ الْخَاطِلِ

و از آن جمله است:

لِي الْمَحْضُ مِنْ دَهْمٍ *** وَيَعْمُرُهُمْ نَائِلِي

وَمَالاً مَنِّي فِيهِمْ *** سَوِي حَاسِدٍ جَاهِلُ

و باین ابیات اخیره اشارت شد.

حکایت ولید با یزید بن ضبة

و هم در آن کتاب در ذیل احوال یزید بن ضبة که بولید بن یزید اختصاص داشت مسطور است که عبد العظیم می گفت جدم یزید بن ضبة بولید بن یزید در زمان پدرش یزید انقطاع و اتصال داشت و هیچ ساعتی از وی مفارقت نمی جست چون خلافت به هشام پیوست جدم یزید بن ضبة به مجلس او شد و او را به خلافت تهنیت گفت و چون مجلس به جلوس هشام استقرار گرفت و واقدین انجمن شدند و خطبا و شعراء بمدح و ثنا برخاستند جدم در میان دو صف بایستاد و برای عرض شعر اجازت خواست ، هشام رخصت نداد و گفت بر تو باد که از ولید کناری نجوئی و بمدح او انشاد اشعار نمائی آن گاه بفرمود تا جدم را بیرون کردند و این داستان بولید پیوست پانصد دینار برای جدم بفرستاد و بدو گفت اگر از گزند هشام بر تو ایمن بودم هرگز از من جدا نمی شدی لکن چون از وی بر تو بیمناکم نیک تر چنان است که بسوی طایف بیرون شوی و من آن چه غله در طایف دارم با تو واگذار می کنم و اگر بعلاوه این جمله تو را حاجتی افتد از من بخواه یزید بن ضبة بطایف روی کرد و از کردار هشام در این اشعار تذکره نمود :

أَرَى سَلَمَى تَصُدُّرُ مَا صَدَدْنَا *** وَغَيْرَ صُدُودِهَا كُنَّا أَرَدْنَا

لَقَدْ بَخَلْتُ بِنَائِلِهَا عَلَيْنَا *** وَ لَوْ جَادَتْ بِنَائِلِهَا حَمِدْنَا

الی آخر الایات و یزید همچنان در طایف اقامت ورزید تا گاهی که هشام رخت بدیگر جهان بر بست و ولید بن یزید بر چار بالش خلافت بنشست این هنگام یزید بن ضبة بدرگاه ولید روی نهاد و چون به مجلس او در آمد و این هنگام از تمامت طبقات مردمان حاضر و بعضی بر حسب درجات خود نشسته و برخی ایستاده بودند ولید را بخلافت تهنیت گفت ولید او را نزدیک خواست و به خویشان مضموم ساخت و یزید بن ضبة هر دو پای ولید را ببوسید و هم در حضورش بر زمین بوسه نهاد ولید روی با اصحاب خویش کرد و گفت وی مطرود هشام احوال می باشد تا چرا با من مصاحبت و از دیگران بمن انقطاع داشت آن گاه اجازت طلبید تا اشعار خویش را بخواند و گفت یا امیر المؤمنین این همان روزی است که هم تو هشام مرا از انشاد اشعار و مدایح و تهنیت در چنین روز باز داشتن می خواست خدای را بر این حال سپاس می گذارم آن گاه ولید اجازت داد و او این شعر بخواند :

سَلِيمِي تَلَفْتُ فِي الْعِيرِ *** فَفَى أَسْأَلُكَ أَوْ سِيرِي

إِذَا مَا ثَبَّتَ لَمْ تَأْوِي *** لِيَصَبَّ الْقَلْبُ مَغْمُورَةً

وَ قَدْ بَانَتْ وَ لَمْ تَعْهَدْ *** مَهَاءَ فِي مَهِي حُور

الی آخرها ، ولید را سخت پسندیده آمد و فرمان داد تا اشعار را به شمار آوردند و چنان که ازین پیش بدان اشارت شد در ازای هر بینی هزار درهم بدو دهند پس اشعار آن قصیده را بشمار آورده پنجاه بیت بر آمد و پنجاه هزار درهم به یزید بن ضبة صله دادند و اول خلیفه که ایات شعر را به شمار آورده و بعدد هر شعری هزار درهم جایزه بداد ولید بن یزید است و پس از وی هیچ کس از خلفا این کار را نکرد مگر هارون الرشید که خبر جدم یزید بن ضبة با ولید بدو رسید و او مروان بن ابی حفصه و منصور نمری را در ازای مدح او و قدح آل ابی طالب در ازای هر شعری هزار درهم عطا کرد

حکایت نابغه با ولید

و دیگر در آن کتاب در ذیل احوال عبد الله بن مخارق معروف به نابغه بنی شیبیان که از شعرای دولت بنی امیه است مسطور است که چون یزید بن عبد الملک بن مروان از فتحی نمایان باز گشت نابغه شیبیانی در تهنیت او این شعر بگفت :

إِلَّا طَالَ التَّنَظُّرُ وَ الثَّوَاءُ *** وَ جَاءَ الصَّيْفُ وَ انْكَشَفَ الغَطَاءُ

تا باین شعر رسید :

هِشَامُ وَ الْوَلِيدُ وَ كُلُّ نَفْسٍ *** تُرِيدُ لَكَ الْفَنَاءَ لَكَ الْفِدَاءُ

یعنی هشام و ولید و هر کسی که فنای تو را طلبد فدای تو باد و یک صد ناقه که از گندم و زبیب گران بار بود با جامه و دیگر اشیاء صله یافت این حکایت را هشام بدانست و چون خلافت بهره هشام گشت نابغه به خدمت او شد چون هشام او را بدید بزشتی و نکوهیدگی بر شمرد و دشنام و ناسزا براند و گفت چه چیز برای ما باقی گذاشته ای مگر نه تو گوینده این شعر (هِشَامُ وَ الْوَلِيدُ وَ كُلُّ نَفْسٍ) آن گاه گفت او را از حضور من بیرون برید سوگند با خدای هرگز بهره ای از من نمی بری و نابغه در تمامت ایام هشام مطرود و محروم بزیست تا ولید بن یزید به خلافت رسید این وقت نابغه بدرگاه او روی نهاد و مدایح کثیره در خدمتش معروض داشت و بصلات و افره بهره یاب گشت

حکایت ابی کامل با ولید

ابن ابی الازهر که محمّد بن سلام باشد روایت کند که روزی ابو کامل مولی ولید بن یزید در خدمت ولید این شعر را به تغنی و سرود گرفت:

إِمْدَحِ الْكَأْسَ وَ مَنْ إِعْمَلَهَا *** وَ اهْجُ قَوْمًا قَتَلُونَا بِالْعَطَشِ

ولید از گوینده این شعر پرسید عرض کردند نابغه بنی شیبیان است ولید

با حضارش فرمان کرد نابغه به خدمت ولید در آمد ولید بفرمود تا آن قصیده را بعرض رساند نابغه معروض داشت و ولید گمان همی داشت که در این قصیده بمدح ولید اشارتی است لکن تمامت آن اشعار در افتخار بقوم و عشیرت خود نابغه و مدح ایشان انشاء شده بود ولید گفت اگر بخت و طالع تو بیدار بودی این اشعار در مدیحه ما معروض شدی نه در بنی شیبان معدالک ما تو را از احسان و انعام بی بهره نمی گذاریم پس او را صله بداد و نابغه انصراف جست و برفت .

بیان غناء ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان و اصوات او

در جلد هشتم اغانی در ضمن احوال آنان که از میان خلفای بنی امیه و اولاد و نبایر ایشان در فن غناء و نوازندگی و صنعت سرود و اختراع اصوات قوی دست بوده اند مسطور است که ولید بن یزید را انواع اصوات و آواز های مشهور است و او بعود می نواخت و به طبل می کوبید و به دف بر طریقت اهل حجاز مشی می نمود.

از خالد صامه مذکور است که گفت : روزی نزد ولید بن یزید بودم و از بهرش تغنی می نمودم و این شعر می سرودم: (أَرَانِيَّ اللَّهُ يَا سُلْمِي حَيَاتِي) چنان که از این پیش به آن اشارت شد و ولید خمر همی آشامید تا مست گردید؟ آن گاه با من گفت عود را بیاور پس بدو دادم و او در کمال نیکوئی تغنی کرد و من بر این احسان او شاد خاطر شدم و طبل را حاضر کرده همی طبل بزدم و او نیز عود می نواخت تا عود را بگذاشت و طبل را بگرفت و در نهایت خوبی بنواخت و از آن دفی را بفرمود بیاوردند بگرفت و به آن گام زدن گرفت و بر طریق اهراج طویس مغنی دف زنان بود چندان که من با خود گفتم همانا طویس زنده است پس از آن در کمال اقتدار بنشست و آثار حذاقت و قاهریت

گفتم یا سیدی چگونه است که از ما در طلب سرود و غناء هستی با این که ما اکنون در اخذ غناء بتو نیازمندیم گفت و یلک خاموش باش سوگند با خدای اگر از این کار و کردار با احدی تا من زنده ام راز گشائی البته تو را بقتل می رسانم.

خالد می گوید: به خداوند قسم است که تا ولید بقتل نرسید از آن داستان با هیچ کس در میان نیاوردم.

از ابو الحسن مدائنی مذکور است که یحیی مولی عبلات معروف به فیل که معنی این صوت است (اُرِّي بِنَا إِنَّا شَالَتْ نَعَامَتًا) در مکه اقامت داشت چون ولید بن یزید بمکه معظمه آمد پرسید که بهترین سرود گران که از سرود این سریج حکایت کند کیست؟ گفتند فیل است ولید او را بخواند و گفت با نوازش دف برای من مثنوی کن پس از آن ولید فرمود دف را برای من بیاور تا به آن مثنوی کنم و اگر خطا کردم مستقیم بدار و ولید در نهایت خوبی و خوشی بنواخت چنان که از نوازش فیل نیک تر شد یحیی که معروف بفیل است چون آن مهارت بدید گفت فدای تو گردم آیا رخصت می دهی که بخدمت تو آمدن و شدن گیرم تا از تو بیاموزم. و از اصوات مشهوره مصنوعه ولید در اشعار خویش این شعر است:

وَ صَفْرَاءُ فِي الْكَاسِ كَالزَّعْفَرَانِ *** سَبَاهَا الْجَنِيْبِيُّ مِنْ عَسْقَلَانَ

تَرَكَ الْقَدَاةَ وَعَرَضُ الْإِنَا *** سَتَرْلَهَا دُونَ لَمْسِ الْبَنَانِ

و از این پیش در ضمن مجلس مکالمات و محاورات ولید با ادبا و ظرفا باین دو شعر اشارت شد.

و در مجلدات اغانی در اغلب مقامات که باصوات مائة مختاره اشارت می شود از اشعار ولید مذکور است.

بیان احوال ولید بن یزید بن عبد الملک در محبت با اسب و خیل و مسابقه

مسعودی در مروج الذهب نوشته است که ولید بن یزید در کار خیل و مرکوب و فراهم کردن و محبت ورزیدن به آن بسیار حریص و در اقامت جلوه یعنی پیش تاختن اسب سخت مایل بود و اسب نامدار او که بسندی معروف بود چنان که ازین پیش مذکور شد که ولید چگونه بدست آورد در آن زمان بر تمامت اسب ها پیشی می جست و برتری داشت و در زمان خلافت هشام در میدان مسابقت می آوردند و با اسب مشهور هشام که زائد نام داشت می تاختند و اسب ولید در تاختن از آن اسب قصور می جست و گاهی نزدیک و گاهی از پی آن در می رسید.

بالجمله مسعودی می گوید: مراتب سوابق از خیل یعنی اسامی اسب های پیش تاز ده گانه عرب باین نوع است که هنگام دویدن هر یک را نامی است: اسب اول را سابق می گویند پس از آن مصلی است و ازین روی مصلی گویند که در حالت دویدن سر این اسب بدنباله اسب سابق می رسد پس از آن ثالث و بعد از آن رابع تا اسب است و اسب دهم را سکیت گویند و نیز سکیت با تشدید کاف گفته می شود و هر که از این ده اسب بیاید محل اعتنا نیست و فسل آن اسب را گویند که در حال اسب تازی واپسین همه باشد.

و ولید در رصافه خیل خود را می آورد و اسباب مسابقت آماده میکرد و در این وقت هزار مرکوب حاضر می ساختند و در آن جا بانتظار زائد که اسب هشام بود می نشست و سعید بن عمرو بن سعید بن العاص با وی بود و در جمله آن خیل ها اسبی بود بس جواد و اصیل که مصباح نام داشت و چون اسب ها نمایان می شدند ولید این شعر را می خواند:

خَيْلِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ الْمُحَرَّمَةِ *** سَبَقَنَ إِفْرَاسَ الرَّجَالِ اللَّؤْمَةِ

پس در این حال اسب پسر ولید که و ضاحش نام بود در پیش روی اسب ها پدیدار آمد و چون نزدیک رسید سوارش از فرازش بزیر افتاد و مصباح اسب سعید نمایان شد چنان که با آن اسب گوش بگوش می آمد و سوارش بر پشتش جای داشت و این اسب را سعید چنان می پنداشت که سابق است و بر همه سبقت گرفته و این شعر بگفت :

نَحْنُ سَبَقْنَا الْيَوْمَ خَيْلُ اللَّؤْمَةِ *** وَصَرَفَ اللَّهُ إِلَيْنَا الْمَكْرَمَةَ

كَذَاكَ كُنَّا فِي الدُّهُورِ الْمُقَدَّمَةِ *** أَهْلِ الْعُلَى وَالرُّتَبِ الْمُعْظَمَةِ

ولید چون این شعر را می شنید می خندید و بیمناک بود تا مبادا اسب سعید پیشی گیرد لاجرم اسب خویش را بر می انگیخت چندان که با وضاح برابر می شد و خویشتن را بر او می زد لاجرم بحالت سبقت داخل می شد ولید اول کسی بود بگذاشت و در جلبه سنت نهاد و از آن پس مهدی در ایام منصور و هادی در ایام مهدی این کار را معمول کردند.

بالجمله در جلبه ثانیه خیل را برولید عرض می دادند و اسبی از سعید بر وی می گذشت ولید می گفت : ای ابو عنبسه با تو بمسابقت نمی پردازم چه تو می گوئی : (نَحْنُ سَبَقْنَا الْيَوْمَ خَيْلُ اللَّؤْمَةِ) سعید می گفت : یا امیر المؤمنین من من چنین نگفتم بلکه گفتم (نَحْنُ سَبَقْنَا الْيَوْمَ خَيْلُ اللَّؤْمَةِ) یعنی نسبت پستی و فرودی را بخیل دادم نه بصاحب خیل ولید بخندید و او را در بغل کشید و گفت : هرگز قریش را از مانند تو برادری از بهر من معدوم مباد بالجمله ولید را در این امر میل و رغبتی بسیار بود و زائد و سندی و اشقر مروان از اسب های نامدار روزگارند و در زمان خود بر همه اسب ها پیشی و بیشی می جستند.

و ولید در میدان اسب تازی و جلبه هزار مرکب تیز تم فراهم می ساخت و عیش ها و عشرت ها می نمود و مردمان را عطا ها و احسان ها می فرمود و لذت ها می برد.

معلوم باد که نام اسب های ده گانه عرب در این شعر صاحب نصاب است.

ده اسبند در تاختن هر یکی را *** بترتیب نامی است آسان نه مشکل

مجلی مصلی مسلّی و تالی *** چه مرتاح و عاطف و حظی مؤمل

لطیم و سکیت ارب حاجت عرق خوی *** فؤاد است و قلب و جنان و حشادل

همانا عرب از آن ده اسب که در میدان مسابقت می دوانند بترتیب نامی نهاده اند چنان که در این قطعه مسطوره مذکور شد نخست مجلی بضمّ میم و فتح الله جیم و تشدید لام اسم اسبی است از تمامت اسب هائی که در دیدن گروگان بر آن بسته اند پیش تر برسد و این لفظ بصیغه فاعل از باب تفعیل است و این اسب باید جمیع صفات و حدود سبقت باشد.

اسب دوم که برای مسابقت بمعرض امتحان و گروگان در آورند مصلی باصاء مهمله است اسم فاعل از تصلیة یعنی نماز کردن و درود فرستادن و سوختن و راست کردن چوب بآتش و مصلی آمدن اسب و گرم شدن بآتش است.

و اسم سیم را مسلّی بضمّ میم و فتح سین مهمله از تسلیة یعنی بخورسندی فرمودن و خرسندی دادن و مسلّی بمعنی آمدن اسب است.

اسب چهارم را تالی با تاء فوقانیه گویند اسم فاعل از تلواز باب نصر یعنی از پی فرا شدن و فرو گذاشتن.

اسب پنجم را مرتاح با راء و حاء مهملتین گویند ، اسم فاعل از ارتیاح است یعنی شاد شدن .

اسم اسب ششم عاطف باعین و طاء مهملتین و فاء است اسم فاعل از عطف از باب ضرب یعنی میل کردن و کج شدن و مهربانی کردن و بدرود آوردن و عطف سخن کردن و حمله بردن گفته می شود (تَعْرِجُ الْفَرَسُ فِي عَطْفِهِ) یعنی میل می کند

است براست و چپ.

و اسب هشتم را حظّی گویند بفتح حاء مهمله و ظاء معجمة مکسوره و یاء مشدّده و کسی را که دوستی و منزلتی باشد نیز حظّی خوانند
فعلیل از حظو و حظّ از باب علم یعنی دوستدار شدن زن از شوهر و به معنی ظفر یافتن به چیزی.

و اسم هفتم را مؤمل گویند با میم مشدّد از امل و این لفظ اسم فاعل است و باید پیش از حظّی که نام اسم اسب هشتم است مذکور شود
تواند بود صاحب نصاب بملا-حظه رعایت قافیه و شعر این لفظ را مؤخر داشته است و حظّی را مقدم. اسم فاعل از تأمیل است یعنی
پیوستن،

اسب نهم را لطیم گویند بفتح لام و کسر طاء مهمله بر وزن امیر و آن اسبی است که جای طپانچه زدن بر آن سفید است و جمع آن لطم بر
وزن کتب می آید و نیز معانی متعدده دارد و نیز آن اسب را گویند که یک نیمه رویش سفید باشد و سفیدی به چشمش نرسیده است و آن
که نه پدر و نه مادر دارد و لطایم جمع آن است.

و اسب دهم را سکیت بضم سین مهمله و فتح کاف و سکون یاء تحتانی و تاء فوقانی گویند و صاحب قاموس می گوید سکیت بتشدید
کاف باز پسین از اسب های سباق و رهان است .

و در منهاج الادب نام اسب پیشی را سابق و دوم را مصلّی و سوّم را مسلّی و چهارم را تالی و پنجم و ششم مرتاح و عاطف و هفتم حظّی و
هشتم مؤمل و لطیم نهم و دهم سکیت نگاشته است و دو اسب دیگر را که بعد از آنده اسب می دوانند و در شعر بعد آورده یکی قاشور
باقاف و ضم شین معجمه و راء مهمله است و این اسب یازدهم است و اسب دوازدهم رافسکل بکسر فاء و سکون سین مهمله و کسر کاف
گویند.

معلوم باد که چنان که مرحوم ملا محمد حسین طالقانی علیه الرحمة در شرح نصاب اشارت کرده و جوهری در صحاح اللغه و فیروز
آبادی در قاموس اشارت کرده اند

قاشور و فسکل اسم همان اسب دهمی می باشد که سکیت نام دارد و این اسب را سه نام است و معنی بدین ده دو دیگر الحاق میکن یکی هست قاشور و دیگر چه ،فسکل این است که بنام این اسب دهم که سکیت است دو نام دیگر ملحق بدار نه باین اسب دهم دو اسب دیگر الحاق کن و جهت اشتباه پاره ای شراح ازین است که ملتفت معنی و ارتباط لفظ شعر نبوده اند و اگر غیر از این ده اسب را نیز نامی بود اهل لغت متعرض می شدند چنان که آن اسب را قاشر بر وزن کامل نیز می گویند و با این صورت اسب دهم دارای چهار نام می شود .

در جلد ششم اغانی مسطور است که یکی روز ولید به تنهائی بعزم شکار سوار شد یکی از موالی هشام چون این حال را بدانست آهنگ او نمود تا مگر آسیبی بدو باز رساند و به معرض هلاک و دمارش در آورد چون ولید او را از دور بدید اندیشه او را بدانست و با وی روی در روی شد و به نیروی اسب سندی خویش که بزیر پای اندر داشت بر وی بتاخت و او را بقتل رسانیده این شعر در این باب بگفت:

الم تَرَانِي بَيْنَ مَا أَنَا آمِنٌ *** يَخْبُ بِي السَّنْدَى قَفْرًا فَيَافِيًا

تَطَلَّعْتُ مِنْ غُورِ فَابَصَّرْتُ فَارِسًا *** فَأَوْجَسْتُ مِنْهُ خَيْفَةً أَنْ يَرَانِيَا

وَلَمَّا ابْدَالِي انْمَا هُوَ فَارِسٌ *** وَقَفْتُ لَهُ حَتَّى اتَى فَرَمَانِيَا

رَمَانِي ثَلَاثًا ثُمَّ إِنِّي طَعَنْتُهُ *** فَرَوَيْتُ مِنْهُ صَعْدَتِي وَ سَتَانِيَا

و نیز ولید بن یزید این شعر را در صفت سندی اسب خود گوید :

قَدْ اغْتَدَى بِذِي سَيْبٍ هَيْكَلٌ *** مُشْرَبٌ مِثْلُ الْغُرَابِ اِرْجُلُ

اعْدَدْتُهُ لِحَلَبَاتِ الْاِحْوَالِ *** وَ كُلُّ نَفْعٍ نَائِرٍ لِحَجَفَلِ

وَ كُلُّ خُطْبٍ ذِي شُنُونٍ مُعْضِلِ .

هشام چون این کنایت و اشارت بشنید گفت (لَكِنَّا اِعْدَدْنَا لَهُ مَا يَسُوءُ نَحْلَعُهُ وَ نَقْصِيهِ بِهِ فَيَكُونُ مَهَانًا مَدْحُورًا مُطْرَحًا) یعنی اما ما از بهر او اعداد اسباب گزند و زیان او را می نمائیم او را از ولایت خلع معزول و از شهر و دیار خود مهجور می داریم

تا همچنان رانده و دور و محروم و محسور بگذراند.

و نیز در همان مجلد اغانی در ذیل احوال یزید بن ضبة که بیاره ای حالات او اشارت رفت نوشته اند که روزی ولید بن یزید با جماعتی از یاران خود بصید افکندن و شکار کردن بیرون شد عبد العظیم راوی این حکایت می گوید جدم یزید بن ضبة نیز با او بود و ولید بر اسب خود که سندی نام داشت سوار بود و در آن روز شکاری نیک و مطبوع بنمود و در آن حال حماری بدو ملحق گشت و سندی آن حمار را نگون سار ساخت و ولید خرم شد و با جدم گفت در صفت این اسب و این شکار من شعری بگوی و او این شعر بگفت :

وَ أَحْوَى سَلَسَ الْمُرْسَنِ مِثْلُ الصَّدْعِ الشَّعْبِ

سَمًّا فَوْقَ مُنِيفَاتٍ *** طَوَالَ كَالْقَنَا سَلْبٍ

طَوِيلُ السَّاقِ عُنْجُوجٌ *** مِنْ إِشْقِ إِصْمَعِ الْكَعْبِ

الی آخر الایات. ولید گفت ای یزید در این صفت که بنمودی نیکو رفتی وجودت بکار بردی نیک تر چنان است که برای این قصیده تشبیبی نیز بکار بندی و بغزیل و عمر الوادی بدهی تا در آن تغنی نمایند لا جرم یزید این تشبیب را بگفت:

إِلَى هِنْدٍ صَبَا قَلْبِي *** وَ هِنْدٌ مِثْلُهَا يُصْبِي

وَ هِنْدَةٌ غَادَةٌ عَيْدَاءٌ *** مِنْ جُرْثُومَةٍ غَلَبَ

الی آخرها ولید چون این اشعار را بشنید به جماعت نوازندگان بداد تا در آن سرود نمایند.

بیان احوال شعراء و مغنیان عصر ولید بن یزید و شرح حال ابی کامل موای ولید

ازین پیش بیاره ای حالات ابی کامل مغنی در ذیل احوال ولید بن یزید اشارت شد.

در جلد ششم اغانی مسطور است که اسم ابی کامل غزیل است و او مولای ولید

ابن یزید و بقول مولی پدرش یزید و بروایتی پدر او مولی عبد الملک بود مردی خوش نواز و خوش مشرب و مضحک بود و بعد از ایام بنی امیه خبری از وی باز ننموده اند شاید در ایام ایشان وفات نموده یا با ایشان بقتل رسیده است و نیز سوای آن چه در احوال ولید مسطور شد در حال او چیزی مذکور نیست.

بیان حال یزید بن ضبة که از شعرای زمان ولید بن یزید است

در ضمن حالات ولید بن یزید بیاره ای احوال وی اشارت شد. در جلد ششم اغانی مسطور است که عبد العظیم بن عبد الله بن یزید بن ضبة ثقفی حکایت کرده است که که جدم یزید بن ضبة از موالی ثقیف بود و اسم پدرش مقسم و ضبه نام مادر اوست که بر نام پدر غلبه کرده چه پدرش مقسم بمود و یزید پسرش صغیر بود و مادرش فرزندان مغیره بن شعبه را و از آن پس اولاد پسرش عروة بن مغیره را حضانت و دایگی می نمود و شهرتی تمام حاصل نمود لاجرم پسرش یزید بن مقسم بنام مادر منسوب و به یزید بن ضبة مشهور شد و ولای او از نخست برای بنی مالک بن حطیط و از آن پس برای عامر بن یسار بود.

از اصمعی مسطور است که یزید بن ضبة مولای ثقیف بود اما بفصاحت بیان امتیاز داشت و من او را در طایف ادراک نمودم و او همیشه در طلب قوافی سخت دشوار و دور از ذهن و ناهموار بود. ابو حاتم و غسان بن عبد الله بن عبد الوهاب ثقفی از جماعتی از مشایخ طائفین و علمای ایشان روایت کرده اند که یزید بن ضبة هزار قصیده بگفت و شعرای عرب آن قصاید را قسمت کرده، از معانی و الفاظ آن سرقت نموده در اشعار خود در آوردند.

بیان احوال مالک بن ابی السّمح با ولید بن یزید بن عبد الملک

مالک بن ابی السّمح و اسم ابی السّمح جابر بن ثعلبة الطائي احد بني ثعل ثم احد بنی عمرو بن در ماه است کنیتش ابو الولید و مادرش زنی قرشیه از بنی مخزوم و بقولی بل ام ابیه منهم و هو الصحیح و ابن الكلبي گوید هو مالک بن ابی السّمح بن سلیمان بن اوس بن سماک بن سعد بن بن عمرو بن در ماء احد بني ثعل و ام ابیه بنت مدرک بن عوف بن عبید بن عمرو بن مخزوم پدرش بخدمت عبد الله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام نقطاع و در آستان مکرمت بنیانش اتصال داشت. پدرش در حق او به جعفر وصیت نهاده بود ازین روی آن جناب بکفالت او اقدام فرمود و او را و سایر برادرانش را در دعوت بنی هاشم در آورد و باین سبب این جماعت روزگار ها با آن جماعت بگذرانیدند و بایشان خوانده شدند .

بالجمله مالک مردی طویل و احوال بود چندان که ولید بن یزید در معارضه این شعر حسین بن عبد الله بن عبید الله بن العباس بن عبد المطلب : (إِيصُّ كَالْبُدْرِ أَوْ كَمَا يَلْمَعُ الْبَارِقُ فِي حَالِكٍ مِنَ الظُّلْمِ) که درباره مالک بن ابی السّمح و اوصاف او گفته است این شعر را انشاء نمود :

(أحوال كَالْفَرْدِ أَوْ كَمَا يَرْقُبُ السَّارِقُ فِي حَالِكٍ مِنَ الظُّلْمِ)

حسین بن یحیی گوید سبب انقطاع ابی السّمح بخدمت عبد الله جعفر این شد که سختی روزگار و قحطی سال بر جماعت طی چنگ در افکند و تعلیه جد مالک یک تن از آن مردم بود و ابو السّمح ازین روی در مدینه متولد شد .

بکار بن النبال گوید : وقتی ولید بن یزید با مالک گفت (هَلْ تَصْنَعُ الغِنَاءَ) آیا صوتی و غنائی و سرودی صنعت کرده باشی گفت: چنین نکرده ام لکن بحسب سلیقه از مقامی کاسته و بر مقامی دیگر افزوده ام. یزید گفت اگر این گونه باشد

تو اسباب زیب و زینت غنائی یعنی مقنن نیستی.

ابن عایشه گوید در آن روز که ولید بقتل می رسید در خدمتش حاضر بودم و مالک بن ابی السّمح که از تمامت مردمان گول تر بود با ما بود چون ولید مقتول گشت گفت ما را بجائی بگریزان گفتم مگر از ما چه می خواهند گفت از چه روی ایمن هستی از این که سر از تن ما دو تن بر گیرند و سر ولید را در میان سرهای ما گذارند تا کردار خود را نیکو گردانند یعنی با مردمان باز نهند که معاشرت ولید با چون ما مردمی بوده است. ابن عایشه می گوید تا آن روز هرگز کار و کردار و قول و گفتاری که بر عقل شهادت دهد از وی مشهود نساخته بودم و باین حکایت ازین پیش اشارت شد و نیز در ذیل احوال ولید بن یزید بیاره ای حالات او با مالک اشارت رفت و انشاء الله تعالی ازین پس در مقام خود پاره ای حالات و اشعار و حکایات مالک گزارش می رود.

بیان احوال عمر بن داود معروف بعمر الوادی که بولید اتصال داشت

هو عمر بن داود بن زاذان جدش زاذان مولی عمرو بن عثمان بن عفان است و عمر مردی مهندس بود و حکم و ذووه که از اهل وادی القری بودند از وی اخذ غناء نمودند و عمر بجانب حرم بیامد و از سرود و غناء سرود گران آن جا بیاموخت و نیک حاذق و ماهر گشت و صنعت غناء نمود وجودت و اتقان بکار و آوازی نیک داشت و مردم را بطرب افکندی و اول کسی است که از اهل وادی القری تغنی نمود و در ایام امارت ولید بن یزید بخدمت او اتصال جست و در آستانش تقدم گرفت چنان که ازین پیش پاره ای حالات او و کلمات ولید در حق او در ذیل احوال ولید گزارش رفت.

در جلد ششم اغانی از عمر الوادی مسطور است که گفت یکی شب در آن هنگام که در میان عرج و سقیای راه می سپردم بناگاه از انسانی شنیدم که در این شعر

تغنی همی کرد و هرگز بآن نیکوئی نشنیده بودم .

وَ كُنْتُ إِذَا مَا جِئْتُ سَعْدَى بِارِضِهَا *** اری الْأَرْضَ تُطَوَّى لِي وَيَدْنُو بَعِيدَهَا

مِنَ الْخَفَرَاتِ الْبَيْضِ وَدَّ جَلِيسَهَا *** إِذَا مَا انْقَضَتْ أَحْدُوثةٌ لَوْ تُعِيدُهَا

چون این صوت و آوای دلربا بشنیدم همی خواستم از نهایت وجد و سرور از راحله خود فرود افتم و با خود گفتم سوگند با خدای بیاید بصاحب این صوت و وصول جویم هر چند در طی این راه یکی از اعضای من ناچیز گردد پس برفتم تا از فراز بلندی ها فرود آمدم ناگاه مردی شبان را نگران شدم که دسته ای از گوسفند را می چرانید و این صوت روح پرور از حنجر او بیرون می آمد پس بدو باز نمودم که باهنگ آن آهنگ سخت و هموار و سهل و دشوار ها پیموده ام و خواستار تا دیگر باره بآن ساز و سوز اعادت جوید گفتم سوگند با خدای اگر با من طعام و شرابی بود که ترا بدان میزبانی می نمودم اعادت همی کردم لکن ترا به این آواز دلنواز میهمانی می نمایم همانا بسیار افتادی که باین صوت ترنم نمودم اگر گرسنه بودم سیر شدم و اگر کسلان بودم بنشاط آمدم و اگر بوحشت اندر بودم مأنوس شدم پس چند دفعه آن آواز را بر خواند تا مأخوذ داشتم سوگند با خدای چندان شیفته و فریفته آن صوت شدم که تا گاهی که بمدینه رسیدم جز آن به هیچ آوازی و کلامی لب بر نگشودم و همان خاصیت که از وی شنیدم دریافتم و این شعر مذکور از کثیر و آن غناء از ابن محرز است.

از ابو الحکم عبد الملک بن عبد الله بن یزید بن عبد الملک مسطور است که گفت سوگند با خدای که در عقیق در قصر قاسم بن عبد الله بن عمر و بن عثمان بن عفان جای داشتم و در این وقت اشعب و عمر الوادی و ابورقیه نزد من حضور داشتند ناگاه دیناری بخواستم و در حضور خود بگذاشتم و در قرائت رجزی بر ایشان پیشی گرفتم پس اول کسی که پیشی جست و سخن بر جای بگذاشت عمر الوادی بود و گفت :

أَنَا ابْنُ دَاوُدَ أَنَا ابْنُ رَاذَانَ *** أَنَا ابْنُ مَوْلَى عَمْرٍو بْنِ عُثْمَانَ

پس از آن ابورقیه تیر سخن بر هدف نشاند و گفت :

أَنَا ابْنُ عَامِرٍ الْقَارِي *** أَنَا ابْنُ أَوَّلِ إِعْجَمِي هَا

تَقَدَّمَ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

پس از آن اشعب زبان به سخن بر گشود و گفت: (أَنَا ابْنُ أُمَّ الْخَلْدِجِ أَنَا الْمُحَرَّشَةُ بَيْنَ إِزْوَاجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) منم پسر ام الخلدج منم پسر آن زنی که در میان زن های رسول خدای آشوب می افکند و ایشان را بر هم بر آغالد.

ابو الحکم می گوید با اشعب گفتم خدایت رسوا کند هرگز شنیده باشی که کسی باین صفت افتخار جوید گفت آیا هیچ کس می تواند بدین گونه مفاخرت جوید چه اگر مادر من در خدمت ازواج رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم محل اعتنا و وثوق نبودی چگونه سخنان او در خدمت ایشان محل قبول یافتی تا آن چه گوید پذیرند بعضی بر بعضی خشمگین گردند و ازین سخن عظمت مادر خود را می نمود.

بیان احوال نابغه بنی شیبان که بولید بن یزید اتصال داشت

در جلد ششم اغانی مسطور است که اسم نابغه عبد الله بن المخارق بن سلیم بن حضیرة بن قیس بن سنان بن حماد بن جاریة بن عمر بن ابی ربیعة بن ذهل بن شیبان بن ثعلبة بن عطایة بن صععب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار شاعری است بدوی از شعرای دولت بنی امیه و از بادیه بشام بدرگاه خلفای بنی امیه وفود می داد و ایشان را مدح و ثنا می راند و بعطیات وافره ایشان کامروا می گشت و از و جنات حال او چنان معلوم می شد که بدین نصاری بوده است چه در اشعار خویش بانجیل و برهبان و آن گونه سوگند ها که مردم نصرانی می خورند سوگند خورده است و در حق عبد الملک بن مروان و فرزندان او مدحها نمود و ولید را مدایح کثیره بیادگار نهاد.

و چون عبد الملک اراده خلع عبد العزیز برادر خود را از ولایت عهد و نصب پسرش ولید را فرمود و این هنگام نابغه بنی شیبان بعبد الملک انقطاع و به مدح

او استدامت داشت روزی که عبد الملک جلوس کرد مردمان از هر طبقه در خدمتش انجمن داشتند و فرزندان او در حضور حاضر بودند نابغه به مجلس در آمد و در حضورش بایستاد و این شعر بخواند:

اشْتَقْتْ وَأَنْهَلْ دَمْعَ عَيْنِكَ أَنْ *** إِضْحَى فَقَا زَا مَنَ أَهْلُهُ طَلْحَ

و هم چنان بخواند تا باین شعر رسید :

از حَتَّ عَمَّا آلَ الرَّبِيِّرِ *** وَ لَوْ كَانُوا هُمُ الْمَالِكِينَ مَا صَلَحُوا

لِإِنَّكَ أَوْلَى بِمُلْكِ وَالِدِهِ *** وَ نَجْمٌ مَنْ قَدْ عَصَاكَ مَطْرَحٌ

الی آخرها ، عبد الملک تبسم کرد و سخنی از لا و نعم نیاورد و مردمان بدانستند که او میل بخلع عبد العزیز دارد و این داستان بعبد العزیز پیوست و اشعار نابغه را بشنید و گفت همانا پسر نصرانیه خود را در مدخلی تنگ در آورد و به مقامی خطر ناک در افکنده قسم بخدای اگر بروی دست یابم قدمش را به دمش رنگین می دارم .

ابو عمرو و شیبانی گوید چون یزید بن مهلب بقتل رسید نابغه شیبانی بر یزید بن عبد الملک بن مروان در آمد و این اشعار خود را که در تهنیت فتح او گفته معروف داشت :

الاطال التَّنَطُّرَ وَ الثَّوَاءَ *** وَ جَاءَ الصَّيْفِ وَ انْكَشَفَ الْغِطَاءُ

وَ لَيْسَ يُقِيمُ ذُو شَجَنٍ مُقِيمٍ *** وَ لَا يُمِضِي إِذَا أَبْتَغَى الْمِضَاءُ

طَوَالَ الدَّهْرِ إِلَّا فِي كِتَابٍ *** وَ مِقْدَارٍ يُوَافِقُهُ الْقَصَاءُ

فَمَا يُعْطِي الْحَرِيصَ غَنَى لِحِرْصٍ *** وَ قَدْ يُنْمِي لَذَى الْجُودِ الشَّرَاءُ

وَ كُلُّ شَدِيدَةٍ نَزَلَتْ مَحَى *** سَيَّبَعُهَا إِذَا انْتَهَتْ الرِّخَاءُ

الی آخرها . یزید بفرمود یک صد شتر از چار پایان کلب که از گندم و زبیب گران بار بود بد و بدادند و هم او را به جامه و صله شاد خوار نمود و ازین پیش حکایت او با هشام و ولید بن یزید مذکور شد.

از هشام بن عدی مذکور است که حماد را و به این شهر را از نابغه بدو بر خواند:

أَيُّهَا السَّاقِي سَفْتُكَ مُرْنَةٌ *** مِنْ رَيْعِ ذِي اِهَاضِيْبِ وَطِشِ

اِمْدَحِ الْكَأْسِ وَ مَنْ اِعْمَلَهَا *** وَ اِهَجَّ قَوْمًا قَتَلُونَا بِالْعَطَشِ

اِنَّمَا الْكَأْسُ رَيْعٌ بَاكِرٌ *** فَاِذَا مَاغَابَ فَاِذَا مَاغَابَ عَنَّا لَمْ تَعْشُ

الى آخر الابيات . و نیز از اشعار نابغه بنی شیبان است که سرود گران در آن تغنی نموده اند :

ذَرَفْتُ عَيْنِي دُمُوعًا *** مِنْ رُسُومِ بِحَفِيرٍ

مُوحِشَاتٍ طَامِسَاتٍ *** مِثْلِ اَيَّامِ الزُّبُورِ

وَ رُفَاقٍ مُتْرَعَاتٍ *** مِنْ سُلَافَاتِ الْعَصِيرِ

مُلْحَدَاتٍ وَ مِلَاءٍ *** طِينُوهِنِ بَقِيرِ

فَاِذَا صَارَتْ اِلَيْهِمْ *** صَيَّرَتْ خَيْرَ مَصِيرِ

مِنْ شَبَابٍ وَ كَهُولٍ *** حَكَمُوا كَأْسَ الْمُدِيرِ

كَمْ تُرِي فِيهِمْ نَدِيمًا *** مِنْ رَيْسٍ وَ اَمِيرِ

بیان حال محمد بن عایشه که از مغنیان نامدار روزگار و معاصر ولید بن یزید است

در جلد دوم اغانی مسطور است که محمد بن عایشه مکتبی بایی جعفر است و او را پدری معروف نیست ازین روی بمادر منسوب است و آنان که با وی خصومت و عداوتی دارند یا خواهند او را سب و شتمی نمایند ابن عامه الدارش لقب دهند و ابن عایشه چنان می دانست که نام پدرش جعفر است لکن باین نام شناخته نیست و عایشه مادر او مولاة کثیر بن صلت کندی حلیف قریش و بقولی مولاة آل مطلب بن ابی وداعة السهمی و بعضی گفته اند که ابن عایشه مولی مطلب بن ابی وداعة السهمی است و از نخست خدمت اساتید قوم و اساتید نوازندگان را ادراک نموده بود تا گاهی که مشایخ جماعت را دریافت و آن قوم هر وقت آوازی نیکو

از وی می شنیدند می گفتند ابن المرأه نیکو خواند و بعضی او را از موالی کثیر بن صلت دانسته اند .

عبید الله بن محمد بن عایشه گوید ولید بن یزید با ابن عایشه گفت ای محمد مگر تو را از جائی بدست کرده اند یا مادرت پدری شناخته از بهرت نمود گفت مادرم ماشطه و من پسری خورد سال بودم و چون مادرم بجائی شدی می گفتند فلان چیز را برای این عایشه بر گیرید از این روی این نام بر نسب من غلبه یافت .

اسحق می گوید ابن عایشه را آن صوت دلربا و آوای جان فزا بود که هر کس آهنگ او بشنیدی از وی درنگ نتوانستی و گروهی از جوانان مدینه به محادثت و مجالست او به فتنه و فساد در افتادند و با این که ابن عایشه از معبد و مالک پیاموخت ایشان نپردند تا تقدیم او را بر خویش اعتراف ورزیدند و او به فضل ایشان اقرار کرد.

و بعضی گفته اند: ابن عایشه دست ضرب نیز داشت لیکن نیکو نمی نواخت و بعضی گفته اند : مرتجل بود و هرگز بدست نمی زد و مضروب المثل گردید چنان که کسی در قرائت قرآن و انشاد شعر یا غنائی خوش بخواندی و بسرودی می گفتند کأنه ابتداء ابن عایشه.

اسحاق می گوید : از علمای قدیم و جدید خویش شنیدم می گفتند ابن عایشه از تمامت مردمان بدایتش نیک تر بود و من می گویم که ابن عایشه بعد از ابو عباد معبد از جمله مردمان ابتدائاً و توسطاً و قطعاً خوب تر بود و از پاره ای اساتید شنیده ام که می گفت: ابن عایشه مثل معبد بود لکن من بر چنین سخن جسارت نمی کنم اما در کار ضرب چندان نیک نبود و از همه مردمان آوازش خوش تر بود. بعضی گفته اند : سه تن از مغنیان از حیثیت صوت و حنجر از جمله جهانیان خوش ترند : ابن عایشه و ابن بیزون و ابن ابی الکنات .

مصعب زیبری حکایت کند که ابن ابی عتیق در گلوی ابن عایشه خدشه و جراحتی بدید گفت: کدام کس این کار با توبه جای آورد؟ گفت فلان شخص

ابن ابی عتیق سخت آشفته شد و جامه از آن بر آورد و آماده ستیز و آویز گردیده بر در سرای آن مرد به کمین بنشست چون آن مرد از سرای بیرون آمد ابن ابی عتیق اطراف جامه او را به چنگ آورده و هر چه سخت تر او را همی بزد، و آن مرد می گفت ترا چیست که مرا می زنی؟ مگر من چه کار کرده ام؟ و ابن ابی عتیق پاسخ نمی داد تا آن چند که آبی بر آتش خشمش بیفشاند و دست از وی باز داشت. آن گاه روی با حاضران آورد و گفت این مرد همی خواست مزامیر داود را در هم بشکند و بر ابن عایشه در آویخت و نایش را بفسر دو گلویش را مجروح نمود.

یونس کاتب گوید: هیچ کس را از ابن عایشه در مدینه در حال غناء نیکو بدایت تر ندیده ام و اگر آخر غناء او مثل آغاز آواز او بود او را بر ابن سربج مقدم می شمردم.

مدائینی گوید: ابن عایشه مردی خود بین و متکبر و زشت خوی بود، وقتی شخصی بدو گفت: تغنی کن، گفت آیا با چون منی چنین سخنی آورند؟ و نیز وقتی تغنی نمود یکی از حاضران گفت احسنت گفت با چون منی احسنت گویند؟! و از آن پس لب از خواندن فرو بست و از این روی و این کبروتیه مردمان از وی کمتر بهایاب و سودمند می شدند.

هنگامی در عقیق سیل افتاد و آب در عرصه سعید بن العاص جریان نمود چندان که آن عرصه را مملو ساخت و مردمان بدان سوی بیرون شدند ابن عایشه نیز با ایشان برفت و بر قرن چاه بنشست و در این حال که آن مردمان بر آن حال بودند، ناگاه حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بر استری سوار پدیدار آمد و دو غلام سیاه از دنبال او نمایان بودند که گفتی از جماعت شیاطین هستند، حسن با آن دو غلام فرمود نیک بشتابید نادر اصل آن قرن که ابن عایشه بر آن نشسته بایستاده باشید پس بر حسب فرمان برفتند و در آن جا بایستادند، آن گاه حسن او را آواز داد و فرمود یا ابن عایشه چگونه بامداد کردی؟ عرض کرد پدرم و مادرم فدای تو باد بخیر و خوبی صبح نمودم فرمود: بنگر در پهلوی تو کیست ناگاه آن دو

غلام را بدید ، حسن گفت آیا ایشان را بشناسی ؟ عرض کرد آری: فرمود هر دو تن از قید بندگی آزاد شوند اگر تو یک راه صوت تغنی نکنی البته با ایشان امر می کنم تا تو را بچاه در اندازند و ایشان آزاد باشند اگر چنین نکنند البته دست های ایشان را از تن جدا می کنم. ابن عایشه چون این سخن را بشنید راه چاره را مسدود دید و چاره جز اطاعت ندید و اول صوتی که بدان بدایت نمود این بود:

الَّا لِلَّهِ دَرْكٌ مِنْ *** فَتَى قَوْمٌ إِذَا رَهَبُوا

و از آن پس خاموش نشست و همی بسرود تا یک راه نوا تغنی کرد و مردمان را هیچ وقت بیشتر از آن اصوات که در آن روز از ابن عایشه مسموع شد هرگز شنیده نشده بود و آخر صوتی که تغنی نمود این صوت بود:

وَقُلْ لِلْمُنَازِلِ بِالظُّهْرِانِ قَدْ حَانَا *** ن تَنْطَقِي فَتَبِينِي الْقَوْلُ بَيِّنًا

جریر گوید: هیچ روزی نیک تر از آن روز دیده نشده و مردمان آوازی بشنیدند که مانندش نشنیده بودند و هرگز به من نرسیده است که چون ابن عایشه آواز بر کشیدی هیچ کس به کاری دیگر اشتغال ورزیده و یا به قضاء حوائج لازمه خویش یا بکاری دیگر انصراف جستی بلکه دل و جان و تن و روان به آن صوت جان پرور گروگان ماندی و چون مردمان بشنیدند که به مدینه نزدیک آمده بجملگی بدیدارش برفتند چنان که هرگز آن گونه جمعیت در آن مکان نمایان نشده بود و همی بانگ احسنت و الله احسنت و الله او ایشان بر می خاست. آن گاه در اطراف او فراهم شده با حشمتی کامل به سوی مدینه اش رهسپار می داشتند .

علی بن الجهم گوید: مردی با من گفت : ابن عایشه در موسم واقف و متحیر بود در این حال یکی از یارانش بدو گرایان شد و گفت چه چیزت در این جای باز داشته؟ گفت: همانا مردی را شناسا هستم که اگر لب برگشاید تمامت مردمان را در این جا باز می دارد چنان که نه کسی می رود و به کسی می آید یعنی جملگی را از رفتار باز می دارد آن مرد گفت این مرد کیست گفت منم و به تغنی پرداخت :

می گوید: از آن آواز با سوز و ساز مردمان از کار بماندند و محمل ها را اضطراب فرو گرفت و شتر ها گردن ها بر کشیدند و نزدیک شد که فتنه بر خیزد و او را بخدمت هشام بن عبد الملک آوردند هشام گفت ای دشمن خدای همی خواهی مردمان را مفتون سازی و فتنه بر انگیزی آن گاه دست از او باز داشت و چون ابن عایشه سخت با کبروتیه بود هشام گفت: به این تیه و خود بینی مدارا کن ، گفت: سزاوار است برای آن کس که این گونه بر قلوب قدرت و غلبه دارد تَبَاه باشد. هشام بخندید و او را براه خود گذاشت.

از جریر حکایت کرده اند که وقتی یکی از ولایه و حکام مدینه طیبه فرمان کرد تا جماعت سرود گران و مخنثین و سفهاء قوم در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم به عبادت و اطاعت ملازمت جویند و در آن مسجد مردی ناسک و زاهد بود که ابو جعفر کنیت داشت و از موالی ابن عیاش مخزومی بود و مردمان را قرائت قرآن می آموخت روزی ابن عایشه را با ابو جعفر خلوتی روی داد و ابن عایشه قرائتی بنمود و او را بطرب افکنده مراجعت کرد و آن شیخ چنان آوازی روح نواز بشنید که هرگز از هیچ کس نشنیده بود و با ابن عایشه گفت ای برادر زاده نفس خویش را فاسد و ضایع ساختی اگر در این مسجد ملازمت جوئی و قرآن کریم را بیاموزی همانا در مسجد رسول یزدان پیشوای مردمان می شوی و در این شهر رمضان امامت کسان یابی و به این سبب از ولایه و حکام شاد کام گردی سوگند با خدای هرگز بخوشی آواز تو صوتی بگوش نسپرد ام.

ابن عایشه گفت : پس چگونه خواهد بود اگر صوت مرا در آن چه برای آن وضع شده گوش کنی ؟ گفت چگونه است گفت: با من بیا تا بتو بشنوانم آن گاه با وی بیرون شد و در بقیع غرقد پهلوی سرای مغیره بن شعبه در مکانی که ابو جعفر همه روزه در آن جا شدی و کار وضوء بساختی در آمد و ابن عایشه این شعر را تغنی نمود:

الآنَّ إِيْصَرْتُ الْهُدَى *** وَ عَلَا الْمَشِيْبُ مُفَارِقِي

شیخ را از استماع این صوت دلفریب شکیب برفت و حالت بگشت و گفت یا ابن اخی این صوت احسن است و من بسی مایلم که بشنوم لکن در طلب آن بر نمی آیم و گام نمی زنم ابن عایشه گفت بر من است که ترا بشنوانم و از آن پس در کمین او بود و هر وقت ابو جعفر برای وضوء بیرون می آمد ابن عایشه در اثر او بیرون می شد تا پشت دیوار مکان وضوء توقف می کرد و بچند گونه آواز تغنی می کرد و او را محظوظ و کامروا می ساخت تا گاهی که از کار وضوء فراغت می جست و بر همین حال بود تا جماعت سرود گران از ملازمت مسجد معفو شدند و این شعر مذکور از جمله این اشعار ولید بن یزید است :

طُرُقُ الْخَيَالِ الْمُعْتَرَى *** وَ هُنَا فُوَادُ الْعَاشِقِ

طَيْفُ الْمَ فَهَا جَنَى *** لِلْبَيْنِ أَمَّ مَسَاحِقُ

إِلَّا أَنْ أَبْصَرْتُ الْهُدَى *** وَ عَلَا الْمَشِيبُ مُفَارِقِي

وَ تَرَكْتُ أَمْرَ غَوَايَتِي *** وَ سَلَكَتُ قَصْدَ طَرَائِقِي

وَ لَقَدْ رَضِيتُ بِعَيْشِنَا *** إِذْ نَحْنُ بَيْنَ حَدَائِقِ

وَ رَكَائِبَ تَهْوَى بِنَا *** بَيْنَ الدُّرُوبِ فَدَائِقِ

و بعضی این اشعار را از این رهیمه دانسته اند.

از محمد بن سلام مسطور است که حسن بن الحسن علیه السلام ابن عایشه را باحسان و اکرام می نواخت و ابن عایشه بآن جناب انقطاع داشت و چنان که مذکور است کبرویت و خود بینی بسیار او را بود و هر چه گفتی همان خواستی روزی حسن از وی خواستار شد تا در خدمت حسن به بغیغه بیرون شود، ابن عایشه امتناع ورزید حسن او را سوگند داد همچنان پذیرفتار نشد حسن آشفته شد و غلامان حبشی خود را بخواند و فرمود از پدر خویشتن نباشم که اگر با من از روی طوع و رغبت سفر نکنی البته کارها سیر خواهی نمود و از پدر خود منفی باشم که اگر این غلامها فرمان مرا در کار تو جاری نسازند دستهای ایشان را مقطوع نمایم چون ابن عایشه این حالت را نگران شد بدانست که از رفتن در خدمت حسن چاره نیست و عرض کرد فدای تو باد پدرم

و مادرم من در کمال میل و طوع بدون کره و عنف در خدمت تورهسپار می شوم حسن بفرمود تا آن چه محتاج الیه بود فراهم کرده سوار شد و هم بفرمود استری برای ابن عایشه حاضر ساختند او نیز بر نشست و راه در سپردند تا در بغیغه رسیدند و در شعبی فرود شدند و طعام بخوردند آن گاه حسن گفت یا محمد گفت لبیک یا سیدی گفت این شعر را بخوان:

يَدْعُو النَّبِيَّ بِعَمِّهِ فَيَجِيبُهُ *** يَا خَيْرَ مَنْ يَدْعُو النَّبِيَّ جَلَالاً

ذَهَبَ الرَّجَالُ فَلَا أَحْسُ رَجَالاً *** وَارَى الْأَقَامَةَ بِالْعِرَاقِ ضَالِلاً

الی آخرها.

معلوم باد این اشعار از ابن المولی از جمله قصیده طویله است و ابن المولی از پی پاره ای مهام خویش بعراق آمد و توقف او در آن جا بطول انجامید و از طول اقامت ملول گردید و بشهر و دیار و اصحاب و یار خویش مشتاق همی شد لاجرم این قصیده را انشاد نمود.

بالجمله چون ابن عایشه در این ابیات سرودن گرفت حسن گفت سوگند با خدای ای پسر عایشه نیکو خواندی. ابن عایشه از این گونه تمجید رنجیده خاطر شد و گفت سوگند با خدای در این روز از بهر تو سرود نکنم حسن گفت سوگند با خدای تا سه روز دیگر از بغیغه حرکت ننمایم. ابن عایشه بر آن گونه کند سخت اندوه گرفت و بر کردار خود ندامت آورد و بدانست که جز مقام نمودن در آن جا چاره از بهر او نیست پس در آن جا اقامت جستند و چون روز دوم فرار سید حسن فرمود آن چه داری بیار چه از سوگند خود برستی یعنی سوگند خوردی که در روز گذشته تغنی نکنی و چنان کردی که گفتمی و این وقت بر فراز چیزی بلند بنشسته بودند ناگاه ناچه ای را بدیدند که بر دیگر شترها تقدم جسته ابن عایشه ابن شعر را تغنی نمود:

تَمْرٌ (1) كَحَبْدَلَةِ الْمُنْجَنِيْقِ *** يُرْمَى بِهَا السُّورِيَوْمَ الْقِتَالِ

ص: 147

1- شاعر پسر با یاه حطی گفته چه در صفت حمار وحشی گوید. قَوْلُهُ تَخَطَّرِفُ یعنی أَنَّهُ يَمُرُّ بِالْمَوْضِعِ الْمُرْتَفِعِ فَيُطْفِرُهُ وَالْعُنُقُ الْمَسَّ يَطْرُقُ الْمُسْتَرْسِلُ السَّهْلِ وَالْعَجْرَفِيَّةُ التَّعْسُفُ وَالْإِسْرَاعُ و این اشعار از امیه بن عَائِدِ هَدَلِي است.

فَمَاذَا تَحْطَرِفُ مِنْ قِلَّةٍ *** وَ مِنْ حَدَبٍ وَ اِكَامٍ تَوَالِي

وَ مِنْ سَيْرِهَا الْعُنُقُ الْمُسَيْطِرُ *** وَ الْعَجْرُ فَيَّةٌ بَعْدَ الْكَلَالِ

گفت وای بر تو ای ابن عایشه همانا این صفت را نیکو آوردی ابن عایشه خاموش شد پس از آن حسن گفت مرا تغنی نمای و او در این شعر تغنی نمود:

إِذَا مَا انْتَشَيْتَ طَرَحْتَ اللَّجَامَ فِي شِدْقٍ مُنْجَرِدٍ سَلَهَبٍ

يَبْدُ الْحِيَادَ بِتَقْرِيهِ *** وَيَأْوِي إِلَى حَضَرَ مَلَهَبٍ

كُمَيْتٍ كَانَ عَلَى مَتْنِهِ *** سَبَائِكُ مَنْ قَطَعَ الْمَذْهَبَ

كَانَ الْقَرْنَ قَلَّ وَ الزَّنَجِيلَ *** يَقِلُّ عَلَى رِيْقِهَا الْأَطْيَبُ

حسن فرمود احسنت یا محمد ابن عایشه از کمال کبر و خشم گفت لکن تو بفساد تو باد پدرم و مادرم مرا بحجری لگام کردی که طاقت کلام ندارم بالجمله بقیه روز را همچنان بحديث و حکایت اقامت کردند و چون روز حسن سیم در رسید فرمود ای محمد همانا این آخر سه روز تو است ابن عایشه گفت علیه و علیه یعنی بر ابن عایشه لعنت باد اگر جز یک صوت از بهر تو تغنی نماید تا گاهی که انصراف جوئی و علیه و علیه که اگر تو قسم بخوری سوگند ترا بجای نیاورد، اگر چند جان بر سر آن گذارد حسن چون این آشفستگی و آشوب را در وی بدید فرمود ترا محض محبت تو امان دادم پس این عایشه این شعر را تغنی نمود:

إِنْعَمَ اللَّهُ لِي بَدَا لَوَجْهِ عَيْنًا *** وَ بِهِ مَرْحَبًا وَ أَهْلًا وَ سَهْلًا

حِينَ قَالَتْ لَا تَذْكُرَنَّ حَدِيثِي *** يَا ابْنَ عَمِّي إِفْسَمْتَ قُلْتُ أَجَلٌ لَا

لَا اخُونُ الصَّدِيقُ فِي السَّرِّ حَتَّى *** يُنْقَلُ الْجَرُّ بِالْغَرَايِلِ نُقْلًا

راوی می گوید پس آن جماعت منصرف شدند و حسن بن حسن از آن ببعد ابن عایشه را ندید.

از یکی از مشایخ تنوخ مسطور است که گفت من پرده دار ولید بن یزید بودم

ابن عایشه را نزد او بدیدم که این شعر از بهرش تغنی نمود :

انِي رَأَيْتُ صَيْحَةَ النَّقْرِ *** حُورٌ إِثْنَيْنِ عَزِيمَةَ الصَّبْرِ

مَثَلُ الْكَوَاكِبِ فِي مَطَالِعِهَا *** بَعْدَ الْعِشَاءِ إِطْفَنَ بِالْبَدْرِ

وَ خَرَجْتُ إِنْغِي الْأَجْرَ مُحْتَسِبًا *** فَ رَجَعْتُ مَوْفُورًا مِنَ الْوَرْرِ

و این اشعار از مردی از جماعت قریش است ولید از شنیدن این سرود چندان طرب فزود که بکفر و الحاد پیوست و گفت (يَا غُلَامُ اسْقِنَا بِالسَّمَاءِ الرَّابِعَةِ) و آن سرود و غناء آن گونه در مزاج او اثری نمود که بگمراهی می افتاد پس از آن گفت احسنت و الله یا امیری ترا بحق عبد شمس سوگند می دهم اعادت کن ابن عایشه اعادت نمود پس از آن گفت احسنت و الله یا امیری ترا بحق امیه سوگند می دهم اعادت نمای پس دیگر باره در آن آواز آغاز نمود و از آن پس گفت بحق فلان اعادت جوی و بحق فلان اعادت کن و همی نام سلاطین و خلفاء را بر شمرد تا بخودش رسید و گفت بجان من اعادت جوی و ابن عایشه اعادت نمود و چون این جمله پپای رفت ولید بسوی او پپای شد و خویشتن را بر ابن عایشه بیفکند و هیچ عضوی از اعضای او بجای نماند جز این که بوسه بر نهاد و از کمال میل و شعف آهنگ بوسیدن حشفه ابن عایشه را بنمود و ابن عایشه از نهایت خجلت حمدان خویش را در میان ران خود مضموم نمود و چنان که از این پیش اشارت رفت ولید گفت و الله العظیم از این مکان جنبش نجویم تا سرش را نبوسم ابن عایشه چاره نیافت و از اطاعت فرمان خلیفه زمان که واجب الادغان می دانستند سر بر تافتن نمی توانست ناچار ران برگشود و سر حمدان بنمود تا ولید از دل و جان ببوسید پس از آن از نهایت وجد و طرب و عیش و شغب هر جامه که بر تن داشت از بدن بگذاشت و چنان که از مادر متولد گردید مجرد و برهنه شد و آن البسه را همی بر ابن عایشه افکند تا برفتند و یک دست لباس دیگر آورده خلیفه روزگار و فرمان فرمای امت رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم را بپوشانیدند آن گاه هزار دینار نیز به ابن عایشه عطا کرد و او را بر استری سوار ساخت و گفت پدرم فدای تو باد بر نشین

و باز شو چه از گرمی غناء و حرارت آوای خودت مرا مانند کسی که در دیگی جوشان بگذارند بگذاشتی ابن عایشه بر آن حال سوار شد و بر بساط خلافت بگذشت و برفت.

محمد بن حارث بن کلب بن زید الربعی حکایت کرده است که ابن عایشه از درگاه یزید مراجعت نمود و این شعر از بهرش تغنی کرده بود :

أُبْعِدُكَ مَعْقِلًا أُرْجُو وَ حَصْنًا *** قَدْ أَعَيْتَنِي الْمَعَاقِلُ وَالْحُصُونُ

ولید سخت در طرب شد و سی هزار درهم بدو عطا کرد و هم چندان جامه و کوه بدو داد که مانند پشتواره گازی می نمود و در آن حال که ابن عایشه می گذشت مردی از اهل وادی القری که بسی بسرود و غناء مایل و شرب نیبذ را راغب بود او را بدید و بغلام او نزدیک شد و گفت این سوار کیست گفت ابن عایشه مغنی است آن مرد باین عایشه نزدیک شد و گفت فدای تو شوم توئی ابن عایشه ام المؤمنین یعنی پسر عایشه دختر ابوبکر بن ابی قحافه هستی گفت من پسر ام المؤمنین نیستم بلکه از موالی قریش هستم و عایشه نام مادر من است و همین قدر که گفتم ترا کافی است و هیچ نشاید که پیش ازین پرسش نمائی گفت این چند مال و جامه که در حضور تو می نگرم چیست گفت از بهر امیر المؤمنین آوازی را تغنی نمودم و او را چنان بطرب آوردم که کافر شد و نماز را بگذاشت و بفرمود تا این مال و این کسوه را بمن دادند گفت فدای تو گردم هیچ تواند بود که بر من منت گذاری و همان صوت که او را بشنوانیدی مرا بشنوانی ابن عایشه با آن کبر و خود ستائی که داشت قیامت را بر پا انگاشت و گفت وای بر تو آیا مانند من کسی را در طی راه بدین گونه بر تو تکلم می نماید آن بینوا گفت پس چسازم گفت در باب سرای با من ملحق شو آن گاه ابن عایشه استر شقراء خود را که در زیر پای داشت بجنبش آورد تا از آن مرد جدائی گیرد لکن آن مرد که تشنه و طالب بود پای از طلب بر نداشت و با وی بدوید تا مانند دو اسبی که در میدان رهان شتابان گردند بدرب سرای رسیدند ابن عایشه بدرون سرای شد و مدتی مکث نمود بطمع آن که آن مرد کوفته خاطر شود و باز

گردد لکن آن مرد چون خواهان بود از جای نرفت و چون ابن عایشه بیچاره ماند با غلام خود گفت این مرد را اندر آر چون نزد ابن عایشه آمد گفت خدای از کدام سوی ترا بر من فرو بارید گفت من مردی از مردم وادی القری هستم و باین صوت جان پرور مایلم ابن عایشه گفت هیچ می خواهی بجیزی نایل شوی که ازین صوت بیشترت سود رساند گفت آن چیست؟ گفت دوست دینار و ده جامه بستانی و باهل و عیال خویش باز شوی آن مرد گفت فدای تو شوم سوگند با خدای مرا دختری است که خدای می داند از عدم بضاعت در گوش او حلقه از نقره نیست تاچه رسد بطلا وزنی است که خدای گواه می باشد که پیراهن بر تن ندارد و با این عدم بضاعت و استطاعت و فقر و فاقت اگر تمامت آن چه امیر المؤمنین بتو عنایت کرده بمن دهی بلکه مضاعف گردانی آن آواز بیشتر مرا بعجب و سرور در افکند و چون ابن عایشه سخت متکبر بود جز از بهر خلیفه تغنی نمی نمود و گاهی از روی نا چاری برای مردمان جلیل القدر از برادران خلیفه می سرود از سخن آن مرد شگفتی گرفت و بروی ترحم نمود و دواة را بخواست و قانون او آن بود که مرتجلا تغنی می نمود پس آن صوت را برای آن مرد بسر و دو آن مرد سخت در طرب شد و چندان سر خویش را جنبش داد که گمان همی رفت که گردش در هم شکنند از آن از خدمت ابن عایشه بیرون شد و هیچ چیز خواستار نشد و این خبر بولید بن یزید پیوست و از ابن عایشه پرسید و ابن عایشه همی خواست آن حکایت را پوشیده دارد لکن ولید بر جد و جهد بکوشید تا ابن عایشه از حقیقت داستان بنمود ولید در طلب آن مرد چندان بکوشید تا حاضر شد و او را بسیاری صله و جایزه بداد و در جمله ندیمان خویش منسلک و به سقاییت مأمور ساخت و آن مرد با وی بیود تا بمرد .

عمر بن ابی خلیفه حکایت کند که وقتی شعبی با پدرم در مرکبه فوقانی سرای جای داشتند نا گاه از طبقه زیرین آوازی خوش بشنیدیم پدرم گفت آیا چیزی را می بینی گفتم نمی بینم پس خوب نظر کردیم و پسری نیکو روی و خورد سال

بدیدیم که این شعر را تغنی می نمود:

قَالَتْ عُيَيْدٌ تَجْرُمًا *** فِي الْقَوْلِ فِعْلُ الْمَازِحِ

در تمامت عمر خویش آوازی از آن خوش تر نشنیده بودم و چون معلوم ساختیم وی ابن عایشه بود و شعبی از آن گونه آواز دلنواز در عجب می رفت و می گفت (يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ)

مردی از اهل مدینه حدیث کرده است که مردی که ابن عایشه را در حالت حج بدیده و جماعتی از جوانان بنی هاشم او را دعوت کرده و ابن عایشه ایشان را اجابت نموده با من حکایت کرد و گفت من در میان ایشان بودم و چون بآن سرای اندر شدیم صدر مجلس را بجلوس ابن عایشه مخصوص داشتند پس بیامد و بنشست و از هر در حدیث برانندند تا بساط طعام بگسترده و چون از طعام فراغت یافتند شراب خواستند و بنوشیدند و چنان بود که اگر با ابن عایشه از در خواهش بیرون می شدند و به تغنی مستدعی می آمدند ابا و امتناع می نمود و در غضب می رفت لکن اگر جماعت حاضران بحدیثی و حکایتی راز می گشودند و در آن حکایت از شعری که در آن تغنی شده آغاز می فرمودند ابن عایشه بمیل و رغبت خویشتن به تغنی بدایت می نمود و هر کسی این حال را بقطانت دریافته بود ازین در بیرون می آمد و بمقصود خویش نایل می شد پس یک تن از حاضران که بر این روش دانش داشت گفت امروز مردی از اعراب مرا حدیث بگذاشت و آن مرد از یاران و مصاحبان جمیل شاعر بود و به این حدیث غریب لب گشود حاضران گفتند آن حکایت چه بود گفت با من گفت که روزی جمیل چنان که او را قانون بود و حدیث می نمود در آن حال که باین حال مشغول بود ناگاه حالتی منکر در وی محسوس گشت و حالتی غیر معهود مشهود آمد پس از جای بر جست و متنفر گشت چنان که موی بر اندامش بر خاست و رنگ از رویش بگشت و بسوی ناقه کوتاه بالا و خوش خوی بیامد و بارش را بر فرازش استوار بر بست پس از آن مطلبی را که در آن شیر بود بیاورد و آن ناقه را سیراب ساخته بعد از آن با من گفت اسباب رحل خود را

ص: 152

استوار کن و خود را مشروب و شترت را سیراب نمای چه من ترا پاره ای مقامات که خود می دانم می برم من بموجب فرمان اطاعت نمودم و جمیل بر پشت ناقه خود نشست من نیز بر شتر خود بنشستم و تمام آن روز و آن شب را راه سپردیم و جز برای ادای نماز توقف نکردیم و بامداد دیگر همچنان ره سپر بودیم و چون روز سیّم در رسید جماعتی از نسوان را دریافتیم و جمیل که آن گونه در هوای معشوقه بآن احوال اندر شده بسوی ایشان روی نهاد و در این وقت مردان را در کناری دور از ایشان نگران آمدیم و هم در این حال دیگری را بر بار دیدیم و چنان بزحمت جوع و عطش دچار بودم خویشتن را از شتر بزیر انداخته و ایشان را از یک سوی باز گذاشته سر بدیگ اندر بردم و هیچ از گرمی دیگ خبر نمی شدم چندان که سیر شدم و خواستم سر از دیگ در آورم چون تنگ بود بر سرم بماند و مانند قلنسوه گردید زن ها از آن حال خندان شدند و سر و رویم را بشستند و از بهر جمیل طعام و شراب بیاوردند و میزبانی کردند سوگند با خدای بآن جمله روی نیاوردم و در آن حال که جمیل از بهر ایشان حکایت می راند ناگاه شتر چرانان نمایان شدند و چنان که سلطان خون او را از بهر ایشان حلال کرده بود و فرمان داده بود که هر وقت او را در بلاد خود بنگرند و دریابند خونس را بریزند پس مردمان از هر سوی بیامدند و گفتند و یحک خویشتن را نجات ده و جان خود را بسلامت بر و پیشی جوی لکن سوگند با خدای ازین گونه سخنان هیچ اثری مشهود نگشت و چون این حال را بدیدند و این گونه نصایح خود را بی قیمت نگریستند از هر سوی او را سنگ باران نمودند و مطرود ساختند و چون بروی احاطه می کردند با ایشان مقاتلت می ورزید و بآن ها تیر و سنگ می افکند شتر من که بر آن نشسته بودم از آن گونه انقلاب اضطراب گرفت و مرا از جای بر آورد جمیل گفت برای خود در خلف من مکانی آراسته کن پس مرا با خود ردیف ساخت سوگند با خدای با این گونه وحشت و دهشت و انقلاب بهیچ وجه منکسر نشد و فرصت خویش از دست نداد و با کمال وقار باهل خویش رهسپار شد و شش روز و شش شب راه بسپرد و در تمام این مدت

بطعامی التفات نمود و این شعر در این باب بگفت :

انَّ الْمَنَازِلَ هِيَ جَتِ الطَّرَائِبِ *** وَ اسْتَعَجَمْتُ آيَاتَهَا بِجَوَابِي

و این قصیده طویله است و نیز این شعر در این حکایت انشاء نمود :

وَ أَحْسِنُ أَيَامِي وَ ابْهَجْ عَيْشَتِي *** إِذَا هَبَّ بِي يَوْمًا وَ مِنْ قُعودِ

چون ابن عایشه این داستان لطیف و حکایت ظریف بشنید گفت آیا از بهر شما در این شعر تغنی نکنم حاضران که همه خواهان این حالت بودند گفتند آری و الله تغنی فرمای ابن عایشه بامیل طبع و توجه قلب آواز بر کشید چنان که در وحش و طیر اثر بخشید و چنان بخواند که هرگز شنوندگان را چنان آهنگی روان پرور بگوش اندر نرسیده بود و یاران ما از آن حدیث و حسن صوت و خوشی غناء در عجب شدند و با ابن عایشه گفتند یا ابا جعفر ما در کمال ضراعت و مسکنت در حضرت تو مسئلتی می نمائیم هم اکنون از تو اجازت می طلبیم اگر دستوری می دهی پرسش می نمائیم و اگر مکروه می دانی ساکت می شویم گفت سؤال کنید گفتند همی دوست داریم که در این مجلسی که بدان اندریم همین آواز را بشنویم و بر شادی روح و روان بیفزائیم ابن عایشه گفت نعم و نعمة عین و کرامة و ما در آن روز تا انقضای مجلس در نهایت و جد و سرور پایان بردیم.

یونس کاتب حکایت کند که روزی با جماعتی از مردم قریش در عقیق به تنزه و تفرج مشغول بودیم در اثنای آن حال ناگاه ابن عایشه روی بنمود که تکیه بر دست غلامی از بنی لیث کرده می آمد و چون جماعت حضار از حالت سوء خلق او با خبر بودند و می دانستند که چون از وی خواستار تغنی شوند خشمگین می شود الا جرم روی با یک دیگر آورده حکایات بسیار در میان نهادند و جمیل و سایر شعراء رشته داستان را می کشیدند شاید ابن عایشه طربناک شود و تغنی نماید لکن در وی اثری مشهود نشد من چون این حال و عدم تأثیر آن جمله مقال را بدیدم با ایشان گفتم همانا امروز پاره ای از اعراب حکایتی با من بگذاشت که این حکایات را نا چیز می گرداند اگر خواهید با شما بگذارم گفتند باز گوی گفتم مرد اعرابی

چنین داستان آورد که بناحیه ربه مرور نموده بناگاه کودکانی را نگران شد که در آب گیری سر بآب همی بردند و نیز جوانی خوب روی با حالت نزار و کوفته خاطر و شکسته بال که در وی اثر رنجوری پدید بود نشسته بر ایشان نگران بود من بروی سلام فرستادم پاسخ بداد و گفت این سوار از کدام سوی پدیدار آمد گفتم از حمی گفت چه وقت از حمی بیامدی گفتم دیشب گفتم خوابگاه تو در کدام جای بود گفتم در بنی فلان چون این سخن بشنید گفتم اوه و خویشان را بر پشت خود بیفکند و نفسی سرد بر آورد و چنان آهی دلسوز بر کشید که من همی گفتم پرده قلبش پاره شد آن گاه بخواندن این شعر پرداخت:

سَقَى بَلَدًا اِمْسَتْ سَلِيمِي تَحْلُهُ *** مِنَ الْمَزْنِ مَا يَرَوِي بِهِ وَيَسِيمُ

وَ اَنْ لَمْ اَكُنْ مِنْ قَاطِنِيهِ فَاِنَّهُ *** يَحُلُّ بِهِ شَخْصٌ عَلَيَّ كَرِيمُ

اِلَّا حَبَدًا مِنْ لَيْسَ يَعْدِلُ قُرْبُهُ *** لَدَى وَاِنْ شَطَّ الْمَزَارِ نَعِيمُ

وَ مَنْ لَا مَنَى فِيهِ حَمِيمٌ وَ صَاحِبٌ *** فَرَدِّ بَغِيظِ صَاحِبٍ وَ حَمِيمُ

چون این ابیات را بخواند مانند کسی که او را غش در رباید آرام گرفت من آن کودکان را بانگ زدم تا برفتند و مقداری آب بیاورده بر چهره اش بیفشاندند و او بخویش آمد و این شعر بخواند:

اِذَا الصَّبَّ الْغَرِيبَ رَأَى خُشُوعِي *** وَ اِنْفَاسِي تَزِينُ بِالْخُشُوعِ

وَلِي عَيْنٌ اَضْرَبَهَا التَّفَاتِي اِلَى *** الْاَجْرَاعِ مُطْلَقَةً الدَّمُوعِ

اِلَى الْاَخْلَوَاتِ يَا نَسُ فَيْكَ قَلْبِي *** كَمَا اَنْسَى الْغَرِيبَ اِلَى الْجَمِيعِ

چون این حال و مقال را بدیدم بروی بر حمت شدم و گفتم آیا فرود نیائی تا ترا مساعدت کنم یا برای حاجت تو اگر حاجتی داشته باشی دیگر باره به حمی اعادت جویم گفت خدایت پاداش نیک کند و همیشه سلامت و عافیت بهره ور گرداند بسلامتی براه خویش شو چه اگر من بدانستمی که در رنج تو راحتی است از بهر من میسر البته از تو برای عرض حاجت بهتری نبود لکن تو گاهی مرا دریافتی که اندکی از زندگانیم بیشتر بجای نمانده است چون این سخن

بشنیدم ملول و افسرده باز شدم و یقین دارم در این شب بمرده است.

حاضران ازین حدیث انگشت بدنان گزیدند و گفتند سخت حکایتی پر شگفت است و ابن عایشه بی اختیار آهنگ بر کشید و در هر دو فقره اشعار تغنی نمود و بطرب اندر شد و بقیه آن روز شراب نوشید و یک سره از بهر ما تغنی کرد تا گاهی که منصرف شدیم.

وفات ابن عایشه در ایام ولید بن یزید بود و بعضی در زمان هشام دانسته اند لکن ابو الفرج در آغانی گوید صحیح این است که در روزگار ولید بدیگر سرای رهسپار گردید چه ولید او را بخدمت خود حاضر ساخت و آنان که وفات او را در عهد هشام دانند می گویند در زمان ولایت عهد ولید بخدمت او وفود می نمود.

عمران بن هند حکایت کند که عمر بن یزید بسوی شام بیرون شد چون بقصر ذی خشب رسید بر فراز بام قصر بشرب نیبذ کام همی گرفت و ابن عایشه آوازی طرب انگیز بخواند و غمر را بوجد و سرور در آورد و گفت دیگر باره این صوت دل فریب را بخوان و از آن جا که ابن عایشه بد خوی و درشت خصال بود هر صوتی را می خواند دیگر باره باز گشت نمی کرد از این روی غمر بن یزید که از خوردن نیبذ خوی نمر داشت خشمگین گردید و بفرمود تا ابن عایشه را از فراز بام بزیر افکندند تن بزمین رسیدن همان و جان از آن بیرون شدن همان.

و بعضی گفته اند شبی در حالت مستی بیرون آمد تا کمیز راند از بام بزیر افتاد و بمرد و از پاره ای مردم مدینه حکایت کرده اند که ابن عایشه را از خدمت ولید بن یزید آمد و و چندان از جوایز سنیه و عطایای بهیه ولید بیاورده بود که هرگز هیچ کس از خدمت ولید با آن بضاعت مراجعت ننموده بود چون بمدینه نزدیک شد در ذی خشب که در چهار فرسنگی مدینه است فرود آمد و در این وقت ابراهیم بن هشام بن اسماعیل مخزومی خالوی هشام بن عبد الملک در آن جا از جانب هشام ولایت داشت و این وقت در ذی خشب در قصری منزل ساخته بود با وی گفتند اصلح الله الامیر اینک ابن عایشه است که از خدمت ولید بن یزید باز می رسد

چه باشد که او را بخوانی تا این روز و شب تغنی نماید و ما را طربناک سازد و بامداد براه خویش اندر شود ابراهیم او را احضار کرد و خواستار شد که نزد او اقامت جوید ابن عایشه پذیرفتار شد و چون بشراب بنشستند ابراهیم مخزومی کنیزکان خویش را که چون ماه و آفتاب بودند بیرون آورد ناگاه ابن عایشه را نگران شد که یکی از آن کنیزکان را غمز نمود سخت در خشم شد و با یکی از خدام گفت چون ابن عایشه باهنگ حاجتی بیرون گردید او را از فراز قصر بزیر افکن و این هنگام در فراز قصر که هیچ حاجز و حایلی در اطراف بامش نبود بخوردن شراب اشتغال داشتند و آن قصر بر بوستانی نگران بود و چون ابن عایشه بیرون شد تابول افکند خادم او را از فراز بام قصر بزیر انداخت و ابن عایشه بمرد و قبرش در آن جا معروف است.

و بقول پاره ای مشایخ مدینه ابن عایشه از شام بیامد نادر ذی خشب قروود شد و مال و طیب و جامه بسیار با خود داشت و در قصر ذی خشب بنوشیدن شراب پرداخت آن گاه نگران بام قصر شدند و بآن جا صعود دادند و بهر سوی نظر کردند جماعتی زنان ماهر وی را در گوشه بیابان خرامان دیدند ابن عایشه گفت شما را راهی بایشان باشد گفتند چگونه دست ما بدامان ایشان می رسد ابن عایشه از جای بر جست و چادری خوش رنگ و روی بر تن بر آورد آن گاه بر یکی از شرف قصر بایستاد و در این شعر ابن اذینه تغنی نمود :

وَقَدْ قَالَتْ لِأَتْرَابٍ *** لَهَا زُهْرٌ تُلَاقِينَا

تَعَالَيْنَ فَقَدْ طَابَ *** لَنَا الْعَيْشُ تَعَالَيْنَا

چون آن زنان آواز بیابای او را بشنیدند چون آهن بجانب مغناطیس شتابان شدند ابن عایشه از آن گونه حالت و اطاعت بوجد و طرب اندر شد و از خرمی و نشاط همی بگردید و بچرخید و از فراز بام بیفتاد و بمرد .

و برخی گفته اند بمدینه آمد و بمرد و چون وفات نمود اشعب با نهایت افسوس و دریغ روی به حاضران کرد و گفت همانا مکرر با شما گفتم لکن چه سود

که حذر از قدر سودمند نیست ریحہ شماسیہ را با این عایشہ ترویج نمایند نامز امیر داود را در تناسل و توالد ایشان در یابید و شما چنین نکردید و اشعب این کلمات همی گفت و چون زن فرزند مرده می گریست و مردمان از کار و کردار او خندان بودند و از جمله ابیاتی که ابن عایشہ در آن تغنی نمود این شعر عروۃ بن اذینہ است :

سَلِمِي أَرْ مَعَت بَيْنَا *** فَأَيْنَ بِقَوْلِهَا آئِنَا

و از جمله این ابیات است:

تَمَنِّيْنَ مَنَاهِنَ *** فَكُنَّا مَا تَمَنِّيْنَا

کنایت از آن که آن زنان آرزوهای خود را در مباشرت تمنی می کردند و ما بمناعت طبع می رفتیم ابن عایشہ ازین شعر می خندید و با ابن اذینہ می گفت (یا اَبَا عَامِرٍ تَمَنِّيْنَا لِمَا أَقْبَلُ نَجْرَكَ وَ أَذْبَرَ ذَفْرَكَ وَ دُبَلَ ذَكَرِكَ) کنایت از این که وقتی که لمعان نور جوانی تو برفت و رنگ و بوی شباب بشکستگی و زشتی و پلشتی پیری مبدل شد و آلت رجولیت و حمدان کار زار از کار بایستاد ایشان تمنای معاشرت و مباشرت از تو می کردند ابن اذینہ ازین سخنان آشفته می شد و او را ناسزا می گفت:

از حماد خشبی حکایت کرده اند که گفت وقتی در خدمت عمر بن عبد العزیز نیز از ابن اذینہ مذکور همی شد گفت نیکو مردی است آن ابو عامر یعنی ابن اذینہ که این شعر می گفت:

وَ قَدْ قَالَتْ لَا تُرَابٍ *** لَهَا زُهْرٌ تَلَاقِينَا

و از این پیش باز نموده شد که در ذیل حالات ولید بن یزید و پاره ای مقامات این مجلدات همایون بیاره ای احوال ابن عایشہ و مجاری اوقات بعضی از خلفا با او اشارت شد (وَ اللَّهُ تَعَالَى اعْلَمَ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ) .

بیان مناظرات حضرت صادق صلوات الله علیه با ابو حنیفه و سفیان و غیر همادرس مسائل مذهبیہ (مکالمہ آن حضرت با ابو حنیفه)

در بحار الانوار و کتاب احتجاج طبرسی علیہ الرحمہ و دیگر کتب اخبار از حسین بن محبوب از سماعہ مسطور است کہ در حضرت ابی عبد الله علیہ السلام ابو حنیفه عرض کرد (کَمْ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ) فاصله میان مشرق و مغرب چیست؟ فرمود و مَسِيرَةَ يَوْمٍ أَوْ أَقَلِّ مِنْ ذَلِكَ مقدار یک روز را یا کمتر ازین ابو حنیفه این کلام را سخت عظیم گرفت (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا عَاجِزُ لِمَ تُتَكَبَّرُ هَذَا إِنَّ الشَّمْسَ تَطْلُعُ مِنَ الْمَشْرِقِ وَ تَغْرُبُ فِي الْمَغْرِبِ فِي أَقَلِّ مِنْ يَوْمٍ) آن حضرت فرمود ای عاجز بیچاره از چه روی این جواب را منکر شمردی بدرستی کہ آفتاب از مشرق طلوع و از مغرب غارب می شود در مدت کمتر از یک روز و تمام خبر در محل خود مسطور است.

راقم حروف گوید چون تعیین مقدار ما بین مشرق و مغرب چیزی محسوس و اندازه ای مشهود نیست کہ مدعی بتواند قانع گردد و آن حضرت حالت احتجاج سائل را می دانست و اگر فرمایشی می فرمود و میزان و مقداری معین می گردانید کہ مطابق واقع هم بود برای شخص سائل راه انکار بجای می ماند از این روی آن حضرت بدین گونه پاسخ اقناعی آورد و فرمایشی فرمود کہ مقام انکار باقی نماند.

ایضا مکالمه ابو حنیفه با آن حضرت

و هم در بحار الانوار مسطور است کہ ابو حنیفه ازین آیه شریفه (رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ) پروردگارا نبودیم ما شرک آورندگان پرسش نمود فرمود ای ابو حنیفه تو در این آیه چه گویی عرض کرد می گویم نبودند ایشان مشرکان ابو عبد الله علیہ السلام فرمود خدای می فرماید (انظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَيَّ أَنفُسِهِمْ) بنگر چگونه بر نفوس خود

دروغ می بندند یعنی مشرک هستند و گویند مشرک نیستیم ابو حنیفه عرض کرد یا ابن رسول الله تو چه فرمائی: (فَقَالَ هُوَ لَأَيُّ قَوْمٍ مِنْ أَهْلِ الْقِبْلَةِ أَشْرَكُوا مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ) این جماعت مردمی از اهل قبله و نماز بودند که از آن حیثیت که خود ندانستند شرک آوردند .

أَيْضاً مَكَالِمَةُ أَبُو حَنِيفَةَ

و دیگر در بحار الانوار و کافی از حسین بن یزید مروی است که گفت ابوحنیفه بحضرت ابی عبد الله عرض کرد (عَجِبَ النَّاسُ مِنْكَ أَمْسٍ وَأَنْتَ بِعَرَفَةَ تَمَاسُ بِبَدْنِكَ أَشَدَّ مِكَاسٍ يَكُونُ) یعنی مردمان در حال تو بشگفتی اندرند و تو در عرفه بر خویشتن و معامله و خریداری فرمودن نهایت تشویش و سختی را می فرمائی و من از آن حضرت شنیدم در پاسخ ابو حنیفه فرمود (وَمَا لِلَّهِ مِنَ الرِّضَا أَنْ أُغْبِنَ فِي مَالِي) چه خوشنودی است برای خدای تعالی اگر من در مال خود مغبون شوم و نقصان یابم ابو حنیفه گفت (لَا وَاللَّهِ مَا لِلَّهِ فِي هَذَا مِنَ الرِّضَا قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ وَمَا نَحِيَّتُكَ بِشَيْءٍ إِلَّا جِئْنَا بِمَا لَا مَخْرَجَ لَنَا مِنْهُ) هیچ در این امر خواه اندک یا بسیار رضا و خوشنودی برای خالق نیست و ما هرگز چیزی از تو نپرسیدیم و در حضرت تو عرض ندادیم مگر این که جوابی از بهر ما بیارستی که گریز گاهی از برای ما از آن نماند.

و دیگر در کافی و بحار الانوار از محمد بن مسلم مسطور است که بحضرت ابی عبد الله در آمدم و ابو حنیفه را در حضور مبارکش حاضر دیدم عرض کردم فدایت گردم خوابی عجیب دیده ام فرمود ای پسر مسلم باز نمای (فَإِنَّ الْعَالِمَ بِهَا جَالِسٌ) همانا دانای آن حاضر است و با دست مبارک بابی حنیفه اشارت فرمود عید بن مسلم می گوید عرض کردم چنان در خواب دیدم گویا بسرای خویش اندر شدم و اهل من بر من بیرون تاخت و گرد کاری بسیار بشکست و بر من اثار کرد و ازین خواب سخت بشگفتی اندرم ابو حنیفه گفت تو مردی هستی که در موارد اهل خودت مخاصمت

و مجادلت می نمائی و بعد از مقاسات سختی و رنج بی شمار بخواست خداوند تعالی بحاجت خود می رسی .

حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود : (أَجَلْتُ وَاللَّهِ يَا أَبَا حَنِيفَةَ) سوگند با خدای بصواب رفتی ، بعد از آن ابو حنیفه از خدمت آن حضرت بیرون شد پس عرض کردم فدای تو شوم از تعبیری که این ناصب نمود بکراهت اندرم فرمود ای پسر مسلم (لَا يَسُوْكَ اَللّٰهُ فَمَا يُوَاطِئُ تَعْبِيْرُهُمْ تَعْبِيْرَنَا وَلَا تَعْبِيْرَنَا تَعْبِيْرُهُمْ وَ لَيْسَ التَّعْبِيْرُ كَمَا عَبَّرَهُ) خدایت بد ندهد همانا تعبیر ایشان با تعبیر ما و تعبیر ما با تعبیر ایشان برابر نیست و تعبیر ابن خواب چنان نیست که ابو حنیفه نمود عرض کردم فدایت شوم این که با او فرمودی بصواب رفتی ؟ و سوگند خوردی با این که بخطا رفته است چگونه است (قَالَ نَعَمْ حَلَفْتُ عَلَيْهِ اَنَّهُ اَصَابَ الْخَطَاءَ) فرمود آری سوگند خوردم که ابو حنیفه اصابت خطا نمود ، عرض کردم تأویل خواب چیست ؟ (قَالَ يَا اِبْنَ مُسْلِمٍ اِنَّكَ تَتَمَتَّعُ بِامْرَاةٍ فَتَعْلَمُ بِهَا اَهْلُكَ فَتَخْرُقُ عَلَيْكَ ثِيَابًا جُدْدًا فَاِنَّ الْقِسْرَ كِسْوَةُ اللَّبِّ) فرمود ای پسر مسلم تعبیر خواب تو این است که تو بزنی کامیاب می شوی و زوجه تو بر این حال با خبر می شود و با تو بجنگ و جوش می تازد و آن جامه های نو که بر تن داری پاره می کند چه پوست جامه مغز است

ابن مسلم می گوید سوگند بخداوند در میان تأویل و تصحیح فرمود آن حضرت آن خواب را جز بامداد جمعه مدت نبود و چون صبحگاه آدینه در آمد بر در سرای نشسته بودم ناگاه جاریه ای خوش روی بر گذشت که مرا از جمال دل فریبش شکیب برفت با غلام خود فرمان کردم تا او را باز گردانید آن گاه او را بسرای خویش در آوردم و از وی متمتع شدم زوجه ام از حال من و او احساسی نمود و در آن خانه بر ما بتاخت و جاریه بجانب باب سرای مبادرت گرفت و شتابان بشتافت و من تنها و بی یار بماندم و آن زن از کمال خشم و ستیز بر من بیاویخت و آن جامه های نو که در عید ها می پوشیدم بجمله بر درید.

و دیگر در بحار الانوار و احتجاج و کافی از عیسی بن عبد الله قرشی مسطور است که ابو حنیفة بحضرت ابی عبد الله علیه السلام در آمد فرمود ای ابو حنیفه (قَدْ بَلَغَنِي أَنَّكَ تَقِيَسُ) بمن رسید که تو کار بقیاس می رانی عرض کرد آری فرمود (لَا تَقِيَسُ فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ لَعَنَهُ اللَّهُ حِينَ قَالَ: خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ فَقَاسَ مَا بَيْنَ النَّارِ وَ الطِّينِ وَ لَوْ قَاسَ نُورِيَّةَ آدَمَ بِنُورِيَّةِ النَّارِ عَرَفَ مَا بَيْنَ النَّوْرَيْنِ وَ ضِيَاءِ أَحَدِهِمَا عَلَى الْآخَرِ) کار بقیاس مگذار چه اول کسی که قیاس کرد ابلیس ملعون بود گاهی که در حضرت یزدان در سجده آدم طریق عصیان ورزید و برهان بروز عصیان را در آن نمود که تو مرا از آتش و آدم را از گل بیافریدی و در میان نار و طین قیاس نمود یعنی چنان که نار بر طین فضیلت دارد من نیز که از نارم بر آدم که از طین است افضل باشم لکن اگر قیاس می کرد نوریه آدم را بنوریه نار فضل ما بین دو نور و صفاء آن یک را بر دیگری می شناخت.

معلوم باد که ازین حدیث مبارک معلوم شد که مطلق قیاس را نهی نفرموده اند بلکه اگر عالمی از روی علم قیاس نماید تمجید دارد لکن اگر از روی جهل قیاس نماید باطل است پس اگر ابلیس از روی علم قیاس می نمود نوریه آدم را بنوریه نار و باین قیاس فضل و فزونی نور آدم را بر اور نار معلوم می کرد فرمان یزدان را اطاعت می نمود و طوعاً سجده می برد صحیح بود اما چون قیاسش از روی حقیقت و علم نبود باطل شد پس آنان که بیرون ائمة هدی و راسخون در علم علیهم السلام در امور دین و احکام شریعت از روی جهل و سلیقه خویش قیاس کنند و حکومت نمایند چون بر اذمه علوم قادر نیستند و از حقایق مسائل و احکام بی خبرند همان نتیجه یابند که ابلیس یافت .

و دیگر در مناقب ابن شهر آشوب و احتجاج و امالی طوسی از محمد صیرفی و عبد الرحمن بن سالم مروی است که روزی ابن شبرمه و ابو حنیفه بر حضرت صادق علیه السلام در آمدند امام علیه السلام ابو حنیفه فرمود (اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تَقْسِ الدِّينَ بِرَأْيِكَ فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ إِذْ أَمَرَهُ اللَّهُ بِالسُّجُودِ فَقَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ) بترس از خدای و در امر دین برای و سلیقه خود قیاس مکن بدرستی که اول کسی که قیاس ورزید شیطان بود گاهی که خداوندش فرمان داد تا آدم سجده برد و او برای خود قیاس نمود و در حضرت ودود عرض کرد من از آدم بهترم مرا از آتش بیافریدی و او را از گل و از نوریت آدم علیه السلام و فضیلت او بی خبر بود و ندانسته که خداوندی که او را بیافریده از حقیقت وجود او آگاه است و اگر آدم را بر وی فضیلت نبود این امر نمی فرمود و ترجیح مرجوح بر راجح و مفضول بر فاضل خلاف حکمت و عدل می باشد.

پاره ای سوالات آن حضرت

پس از آن با ابو حنیفه فرمود (هَلْ تُحْسِنُ أَنْ تَقِيسَ رَأْسَكَ مِنْ جَسَدِكَ) آیا نیکو می شماری و نیک می توانی که سر خود را باندام خود قیاس نمائی؟ عرض کرد نی (فَأَخْبَرَنِي عَنْ الْمُلُوحَةِ فِي الْعَيْنَيْنِ وَالْمَرَارَةِ فِي الْأَذُنَيْنِ وَالْبُرُودَةِ فِي الْمُنْحَرَيْنِ وَالْعُدُوبَةِ فِي الشَّفَتَيْنِ لِأَيِّ شَيْءٍ جُعِلَ ذَلِكَ) فرمود مرا خبر گوی از نمکین گردیدن دیدگان و تلخی در هر دو گوش و برودت در هر دو سوراخ بینی و عذوبت در هر دو لب را از چه قرار داده اند؟ ابو حنیفه عرض کرد ندانم.

فرمود (إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْعَيْنَيْنِ فَجَعَلَهُمَا شَحْمَتَيْنِ وَ جَعَلَ الْمُلُوحَةَ فِيهِمَا مِمَّا عَلَى بَنِي آدَمَ وَ لَوْ لَا ذَلِكَ لَذَابَنَا وَ جَعَلَ الْمَرَارَةَ فِي الْأَذُنَيْنِ مِمَّا مِنْهُ عَلَى بَنِي آدَمَ)

وَلَوْلَا ذَلِكَ لَفَحَمَتِ الدَّوَابُّ فَأَكَلَتْ دِمَاعَهُ وَجَعَلَ المَاءَ فِي المُنْحَرَيْنِ لِيَصَّ عَدَ النَّفْسُ وَيُنزَلَ وَيَجِدَ مِنْهُ الرِّيحَ الطَّيِّبَةَ وَالرَّدِيَّةَ وَجَعَلَ العُدُوبَةَ فِي السَّقَاتَيْنِ لِيَجِدَ ابْنُ آدَمَ لَذَّةَ مَطْعَمِهِ وَمَسْرَبِهِ) بدرستی که یزدان تعالی هر دو دیده را بیافرید و از پیه مقرر ساخت و از آتش شور گردانید که بر بنی آدم منت نهد چه اگر این پیه را شور نمی ساخت از حرارت هوا و ادراک گرمی ها آب می گشت و این که در هر دو گوش تلخی افکند از آن است که منتی بر بنی آدم گذارد چه اگر این مرارت منفذ گوش را حجابت نمی داشت حشرات الارض بگوش اندر می شدند و مغز آدمی را می خوردند و او را آشفته و تباه می ساختند و این که هر دو سوراخ بینی را برودت و رطوبت داد برای آن است که نفس بخوشی و آسانی بر آید و فرود آید و استشمام روایح طیبه و ردیه را بتواند و این که در هر دو لب عدوبت نهاد برای آن است که بنی آدم بدستیاری و معاونت این عدوبت لذت خوردنی و آشامیدنی را ادراک نماید.

پس از آن با ابو حنیفه فرمود مرا خبر گوی از کلمتی که اولش شرک و آخرش ایمان است عرض کرد ندانم فرمود کلمه (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) است که در کلمه اول نفی کل است و در ثانی استثناء و اختصاص بخداوند تعالی است پس از آن فرمود (قَالَ أَيُّمَا أَعْظَمَ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى الْقَتْلُ أَوْ الزَّوَاءُ) در حضرت یزدان ازین دو معصیت کدام یک بزرگ تر است قتل است یا زنا نمودن ابو حنیفه عرض کرد بلکه قتل عظیم تر است فرمود: (فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ رَضِيَ فِي الْقَتْلِ شَاهِدِينَ وَلَمْ يَرْضَ فِي الزَّوَاءِ إِلَّا أَرْبَعَةً) خدای تعالی در قتل نفس بدو شاهد راضی است لکن در زنا جز بشهادت چهار شاهد راضی نیست پس از آن فرمود (إِنَّ الشَّاهِدَ عَلَى الزَّوَاءِ شَهْدَ عَلَى اثْنَيْنِ وَفِي الْقَتْلِ عَلَى وَاحِدٍ لِأَنَّ الْقَتْلَ فِعْلٌ وَاحِدٌ وَالزَّوَاءُ فِعْلَيْنِ) آن کس شاهد بر زنا می شود شاهد بر معصیت دو تن می باشد و در قتل شاهد بر عصیان یک تن است زیرا که قتل را یک تن مرتکب می شود و زنا از دو آن باشد یعنی در قتل همان قاتل عاصی و مقصر است و بر مقتول عصیانی نیست لکن زنا بمیل و رضای طرفین است و هر دو تن عاصی و در آن فعل شنیع شریک هستند پس هر یک دو شاهد لازم دارد.

آن گاه فرمود (أَيُّمَا أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ الصَّوْمُ أَوِ الصَّلَاةُ) ازین دو عبادت کدام یک در حضرت احدیت بیشتر عظمت دارد روزه داشتن یا نماز گذاشتن؟ ابو حنیفه عرض کرد نماز اعظم است (قَالَ فَمَا بَالُ الْمَرْأَةِ إِذَا حَاصَتْ تَقْضِي الصَّوْمِ وَلَا تَقْضِي الصَّلَاةَ) اگر چنین است از چه روی چون زن خون حیض بیند و در ایام حیض روزه و نماز را فرو گذارد بعد از ظهر روزه را بجای می گذارد اما قضای نماز نمی کند (ثُمَّ قَالَ لِأَنَّهَا تَخْرُجُ إِلَى صَلَاةٍ فَتَدَاوِمُهَا وَلَا تَخْرُجُ إِلَى صَوْمٍ) پس از آن در علت این کار فرمود هر وقت زن از آن مانع فراغت یافت بنماز اندر شود و آغاز کند لکن بروزه اندر نشود یعنی نماز در تمامت سال واجب است لکن روزه منحصر به شهر رمضان است باین سبب قضای روزه را نباید نمود اما بنماز از دست رفته نیازی نیست چه بمحض رفع مانع در تمامت اوقات خمس ادای نماز را می نماید پس از آن فرمود (الْمَرْأَةُ أَضْعَفُ أَمِ الرَّجُلِ) زن ضعیف الحال تر است یا مرد فرمود (فَمَا بَالُ الْمَرْأَةِ وَهِيَ ضَعِيفَةٌ لَهَا سَهْمٌ وَاحِدٌ وَ الرَّجُلُ قَوِيٌّ لَهُ سَهْمَانِ) از چه روی زن با این که ضعیف و مست حال است برای او در میراث یک سهم است لکن مرد که قوی است و در کسب رزق و روزی نیرومند تر است دو سهم می برد (ثُمَّ قَالَ لِأَنَّ الرَّجُلَ يُجْبِرُ عَلَى الْإِنْفَاقِ عَلَى الْمَرْأَةِ وَلَا تُجْبِرُ الْمَرْأَةُ عَلَى الْإِنْفَاقِ عَلَى الرَّجُلِ) فرمود برای آن است که زن واجب النفقه مرد است لکن نفقه مرد برزن واجب نیست .

پس از آن فرمود (الْبَوْلُ أَقْدَرُ أَمِ الْمَنِي) بول پلید تر است یا منی؟ ابو حنیفه عرض کرد بول قال (قَالَ يَجِبُ عَلَى قِيَامِكَ أَنْ يَجِبَ الْغُسْلُ مِنَ الْبَوْلِ دُونَ الْمَنِيِّ) فرمود چون کار توبقیاس است و می گوئی بول پلید تر است از منی واجب می شود که در پیش آب راندن غسل فرمایند نه در منی جهانندن (وَقَدْ أُوجِبَ اللَّهُ الْغُسْلَ مِنَ الْمَنِيِّ دُونَ الْبَوْلِ) و حال آن که خداوند در منی غسل واجب کرد نه در بول آن گاه فرمود (لِأَنَّ الْمَنِيَّ اخْتِيَارٌ وَيَخْرُجُ مِنْ جَمِيعِ الْجَسَدِ وَ يَكُونُ فِي الْأَيَّامِ وَ الْبَوْلُ صَرُورَةٌ وَ يَكُونُ فِي الْيَوْمِ مَرَّاتٍ وَ هُوَ مُخْتَارٌ وَ الْآخِرُ مُتَوَلِّجٌ) زیرا که منی باختیار

شخص بیرون می آید یعنی جز در حال احتلام که باختیار نیست در سایر اوقات خواه در مباشرت یا استمناء باختیار شخص از بدن خارج می شود و از تمامت جسد بیرون می آید و این حال بهر چند روزی واقع شود یعنی غالباً این صورت را دارد لکن کمیز راندن ضروری باشد و باختیار نیست و در هر روزی چند دفعه واقع می شود و آمدن منی باختیار و بول بدون اختیار است و بنا گاه و لوج و خروج می گیرد یعنی با این حال اگر بخواهند در بول غسل نمایند بهر روزی چند دفعه بیاید غسل کرد و این تکلیفی شاق است پس غسل کردن در منی و تطهیر در بول را دلیل بر پلید تر بودن منی از بول نمی توان شمرد و بقیاس کار کرد.

ابو حنیفه عرض کرد چگونه منی از تمام جسد بیرون می آید با این که خداوند تعالی می فرماید (يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ) یعنی بیرون می آید از میان صلب و استخوان های سینه حضرت صادق علیه السلام فرمود (فَهَلْ قَالَ لَا يَخْرُجُ مِنْ غَيْرِ هَذَيْنِ الْمَوْضِعَيْنِ) خداوند آیا فرمود که منی جز از این دو موضع بیرون نمی آید یعنی اثبات شیء نفی ما عداها را نمی کند پس از آن فرمود (لِمَ لَا تَحِيضُ الْمَرْأَةُ إِذَا حَبَلَتْ) از چه روی زن چون آبستن گردد حیض نمی بیند؟ ابو حنیفه عرض کرد نمی دانم حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود (حَبَسَ اللَّهُ الدَّمَ فَجَعَلَهُ غِذَاءً لِلْوَلَدِ) یعنی خدای تعالی آن خون باز داشت و غذای فرزند گردانید.

آن گاه فرمود (أَيْنَ مَقْعَدُ الْكَاتِبِينَ) محل قعود و نشستگاه ملکین کاتبین یعنی رقیب و عتید که دو ملک موکل بر ثبت اعمال حسنه و سینه بندگان یزدان هستند در کجاست؟ ابو حنیفه عرض کرد نمی دانم فرمود (مَقْعَدُهُمَا عَلَى النَّاحِيَيْنِ وَالْفَمُّ الدَّوَاهُ وَاللِّسَانُ الْقَلَمُ وَالرِّيْقُ الْمِدَادُ) نشستگاه ایشان بر ناچدین است و دهان بمنزله دوات و زبان قلم است و آب دهان مداد است.

آن گاه فرموده (لِمَ يَضَعُ الرَّجُلُ يَدَهُ عَلَى مُقَدِّمِ رَأْسِهِ عِنْدَ الْمُصِيْبَةِ وَالْمَرْأَةُ تَضَعُهَا عَلَى خَدِّهَا) از چه روی چون مصیبتی بر مردی فرود آید دست بر پیش سر می گذارد لکن زن بر گونه خود می نهد ابو حنیفه گفت نمی دانم فرمود (اِقْتِدَاءً بِآدَمَ)

وَ حَوَاءَ حَيْثُ أَهْبَطَا مِنَ الْجَنَّةِ أَمَا تَرَى أَنَّ مِنْ شَأْنِ الرَّجُلِ إِلَّا كُتِبَ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ وَ مِنْ شَأْنِ الْمَرْأَةِ رَفَعَهَا رَأْسَهَا إِلَى السَّمَاءِ إِذَا بَكَتْ) یعنی این کار بحضرت آدم و حوا علیهما السلام است که در آن هنگام که از بهشت فرود آمدند و در هجرت بهشت دچار مصیبت شدند بدین گونه سوگواری داشتند آیا نگران نیستی که شأن مرد در حال مصیبت اظهار حزن و اندوه است لکن شأن زن در حال گریستن این است که سر بجانب آسمان کند.

آن گاه فرمود: (مَا تَرَى فِي رَجُلٍ كَانَ لَهُ عَبْدٌ فَتَزَوَّجَ وَ زَوْجَ عَبْدَهُ فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ سَافَرَا وَ جَعَلَا امْرَأَتَيْهِمَا فِي بَيْتٍ وَاحِدٍ فَسَقَطَ الْبَيْتُ عَلَيْهِمْ فَقَتَلَ الْمَرَأَتَيْنِ وَ بَقِيَ الْغُلَامَيْنِ أَيُّهُمَا فِي رَأْيِكَ الْمَالِكُ وَ أَيُّهُمَا الْمَمْلُوكُ وَ أَيُّهُمَا الْوَارِثُ وَ أَيُّهُمَا الْمَمُورُوثُ) چه می بینی و چه حکم می کنی در حق مردی که او را بنده ای بود و آن مرد زنی را تزویج کرد غلام او نیز در همان شب زنی را تزویج نمود پس از آن آقا و بنده بسفری رفتند و زن های خود را در یک خانه بگذاشتند پس سقف اطاق بر ایشان فرود آمد و هر دو زن کشته شدند و دو پسر از آن دو زن بماند اکنون رأی تو چیست از این دو پسر کدام مالک و کدام مملوک و کدام وارث و کدام موروث هستند.

پس از آن فرمود (فَمَا تَرَى فِي رَجُلٍ أَعْمَى فَقَاءَ عَيْنَ صَاحِبِهِ وَ أَقْطَعَ قَطْعَ يَدِ رَجُلٍ كَيْفَ يُقَامُ عَلَيْهِمَا الْحَدُّ) چگونه در حق مردی نابینا که چشمی بینا را کور کند و مردی شل که دست مردی را قطع نماید چگونه حد بر ایشان ببايد اقامت داد؟ آن گاه فرمود (فَأَخْبِرْنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى لِمُوسَى وَ هَارُونَ حِينَ بَعَثَهُمَا إِلَى فِرْعَوْنَ لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى) خبر گوی مرا از قول خدای تعالی که با موسی و هارون می فرماید گاهی که ایشان را بسوی فرعون مبعوث می دارد شاید فرعون متذکر شود او بیمناک گردد (لَعَلَّ مِنْكَ شَكٌّ)، یعنی چون لعل از جانب تو که ابو حنیفه ای و امثال تو گفته شود افاده شک نماید عرض کرد آری (قَالَ وَ كَذَلِكَ مِنْ اللَّهِ شَكٌّ إِذْ قَالَ لَعَلَّهُ) فرمود و هم چنین از جانب خدای هم افاده شک می نماید

گاهی که فرمود لعله کنایت از اینکه اگر بقیاس کار کنی و قیاس بنفس نمائی بیاید همان طور که چون تو در مقامی لعل گوئی و افاده شک نماید خدای هم که لعل فرماید مفید شک باشد و حال این که شک برای کسی است که علم بحقیقت امر نداشته باشد و خدای ازین گونه صفت منزّه است و هر کس این گونه نسبت بخدای دهد کافر است.

پس از آن فرمود (أَخْبَرَنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ وَقَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لِيَالِي وَأَيَّاماً آمِنِينَ) خبر ده مرا از معنی این قول خدای تعالی که می فرماید و مقدر فرمودیم در آن سیر کردن را سیر کنید در آن شب ها و روز ها در حالی که ایمن باشید (أَيُّ مَوْضِعٍ هُوَ) کدام موضع است این مکان عرض کرد ما بین مکه و مدینه است حضرت صادق صلوات الله علیه روی با حاضران کرد و فرمود شما را بخدای سوگند می دهم که آیا در میان مکه و مدینه سیر ننموده اید و حال این که بر خون خویش از کشته شدن و بر اموال خود از راه زنان ایمن نبوده اید.

پس از آن فرمود خبرده مرا از قول خدای تعالی (وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا) هر کسی درون آن شد ایمن است کدام موضع است؟ ابو حنیفه گفت این مکان بیت الله الحرام است آن حضرت با حاضران فرمود سوگند می دهم شما را بخداوند آیا می دانید که عبد الله بن زبیر و سعید بن جبیر داخل بیت الله شدند و از کشته شدن ایمن نشدند و ازین پیش بمعنی این آیه و تأویل آن در مجلدات سابقه حضرت سجاد و باقر سلام الله علیهما اشارت شد.

این وقت ابو حنیفه چنان بیچاره و از پاسخ عاجز ماند که عرض کرد یا ابن رسول الله مرا معفو بدار فرمود (فَأَنْتَ الَّذِي تَقُولُ سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ) پس تو آن کسی هستی که می گوئی زود باشد که نازل نمایم مثل آن چه خدای نازل فرموده عرض کرد پناه می برم بخداوند از این سخن فرمود اگر از تو سؤالی کنند پس چه می کنی عرض کرد جواب می دهم بقانون کتاب یا سنت یا اجتهاد فرمود چون برای خودت اجتهاد کنی قبول آن بر مسلمانان واجب است عرض کرد آری فرمود

و هم چنین قبول ما انزل الله واجب است پس آیا تومی گوئی زود است که نازل کنم مثل آن چه خدای نازل نموده است.

حکایت آن حضرت با ابو حنیفه

اما در مناقب ابن شهر آشوب باین صورت مسطور است که از بشیر بن یحیی عامری از ابن ابی لیلی مروی است که گفت من و نعمان مکنی بابی حنیفه بحضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیهما تشریف جستیم و آن حضرت ما را ترخیص و فرمود این مرد کیست عرض کردم فدای تو شوم از اهل کوفه و دارای رأی و بصیرت و نفاذ است فرمود شاید وی همان کسی باشد که (یَقِيسُ الْأَشْيَاءَ بِرَأْيِهِ) قیاس می نماید اشیاء را برای و سلیقه خود بعد از آن بقیه خبر را باندک اختلافی مذکور می دارد و در آخر خبر می نویسد (يَا نُعْمَانُ إِيَّاكَ وَالْقِيَّاسَ فَإِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ مَنْ قَاسَ شَيْئًا فِي الدِّينِ بِرَأْيِهِ قَرَنَهُ اللَّهُ مَعَ إِبْلِيسَ فِي النَّارِ، فَإِنَّهُ أَوَّلُ مَنْ قَاسَ حِينَ قَالَ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ فَادْعُوا الرَّأْيَ وَالْقِيَّاسَ؛ فَإِنَّ دِينَ اللَّهِ لَمْ يُوضَعْ عَلَى الْقِيَّاسِ) چنان که مذکور شد اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود و هر کس قیاس نماید با شیطان اقتراں جوید پس کار دین مرا برأی و قیاس خود جاری نکنید چه دین خدای برقیاس موضوع نیست.

و در کشف الغمه مرقوم است که از عبد الله بن شبرمه مسطور است که گفت من و ابو حنیفه بحضرت جعفر بن محمد علیهما السلام در آمدیم با ابن ابی لیلی فرمود این مرد کیست که با توست عرض کرد مردی است که او را در امر دین بصیرت و نفاذی است فرمود شاید همان کسی باشد که قیاس می کند دین را برای خود عرض کرد آری الی آخرها

صاحب کشف الغمه می گوید این که این خبر را مذکور نداشتیم برای آن است که حضرت علیه السلام (أَعْلَى شَأْنًا وَ أَشْرَفَ مَكَانًا وَ اعْظَمَ بَيَانًا وَ أَقْوَى دَلِيلًا وَ بُرْهَانًا)

بود از این که سؤال بفرماید از مثل ابی حنیفه کسی با آن دقت نظر و فرط ذكاء و قوت عارضه و شدت استخراجی که او را بود از این گونه مسائل واضحه بعلاوه مسائل اولی از آن جمله مسائلی است که علم بآن و تحلیل در آن مناسب طیب است و از فقها نیست (وَ الْعَهْدَةُ عَلَى النَّاقِلِ وَ اَنَا اسْتَغْفِرُ اللَّهَ).

و دیگر در مناقب ابن شهر آشوب مذکور است که در حدیث محمد بن مسلم است که حضرت صادق علیه السلام با ابو حنیفه فرمود (أَخْبَرَنِي عَنْ هَاتَيْنِ الرَّكْبَتَيْنِ اللَّتَيْنِ فِي يَدَيِ حِمَارِكَ لَيْسَ يُنْبَتُ عَلَيْهَا شَعْرٌ) مرا ازین دور کبه و زانو که در دو دست حمار توست خبر گوی که موئی بر آن نمی روید ابو حنیفه گفت (خَلَقَ كَخَلْقِ أُذُنِكَ فِي جَسَدِكَ وَ عَيْنَيْكَ) مانند دو گوش و دو چشم است که موی ندارد (فَقَالَ لَهُ تَرَى هَذَا قِيَاسًا) دو گوش و دو چشم آدمی را بدو زانوی حمار قیاس می کنی (إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ أُذُنَيَّ لِأَسْمَعَ بِهِمَا وَ خَلَقَ عَيْنَيَّ لِأَبْصُرَ بِهِمَا) همانا خدای تعالی گوش مرا خلق فرمود تا بدستیاری آن بشنوم و چشم مرا بیافرید تا به نیروی آن بنگرم (فَهَذَا لِمَا خَلَقَهُ فِي جَمِيعِ الدَّوَابِّ وَ مَا يُنْتَفَعُ بِهِ) این گوش و چشم را در تمامت جنبندگان خلق کرد و چیزی است که بدان سودمند شوند. ابوحنیفه معتباً و منکسراً بیرون شد.

آن گاه من عرض کردم بفرمای چیست این قال (إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ يَعْنِي مُنْتَصِبًا فِي بَطْنِ أُمِّهِ غِذَاؤُهُ مِنْ غِذَائِهَا مِمَّا تَأْكُلُ وَ تَشْرَبُ - اِسْمُهُ سَيْمًا مِيثَاقٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ فَإِذَا أَدَانَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي وِلَادَتِهِ أَتَاهُ مَلَكٌ يُقَالُ لَهُ حَيَوَانٌ فَزَجَرَهُ زَجْرَةً انْقَلَبَ وَ نَسِيَ الْمِيثَاقَ وَ خَلَقَ جَمِيعَ الْبَهَائِمِ فِي بَطْنِ أُمِّهَا تِهَنَّ مَنكُوسَةً مُؤَخَّرَةً إِلَى مَدَمِّ أُمِّهِ كَمَا يَأْخُذُ الْإِنْسَانُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ فَهَاتَانِ التُّكْتَانِ السَّوْدَاوَتَانِ اللَّتَانِ تَرَى مَا بَيْنَ الدَّوَابِّ هُوَ مَوْضِعُ عُيُونِهَا فِي بَطْنِ أُمَّهَاتِهَا فَلَيْسَ يُنْبَتُ عَلَيْهَا الشَّعْرُ وَ هُوَ لِجَمِيعِ الْبَهَائِمِ مَا خَلَا الْبَعِيرَ فَإِنَّ عُنُقَ الْبَعِيرِ طَالَ فَتَمَّ دَمَ رَأْسِهِ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ رِجْلَيْهِ) فرمود خدای تعالی در کتاب کریم خویش می فرماید بتحقیق که خلق فرمودیم انسان را در کبد یعنی در سختی یعنی در شکم مادرش منتصب خلق نمودیم غذای

آن کودک مادامی که در بطن مادرش می باشد از غذای مادر است می خورد و می آشامد و چون خدای تعالی اذن و اجازت در ولادت او داد فرشته ای که او را حیوان نامند می آید و او را نهیب و زجره ای می دهد که منقلب می شود و عهد و میثاق را از هیبت آن زجره فراموش می نماید و دیگر حیوانات را منکوس و باز گونه بیافرید چنان که در شکم مادر های خود که هستند بمقدم و پیش روی مادرش مؤخر باشد.

پس این دو نقطه سیاه که ما بین دو اب می نگری موضع چشم های آن دو اب است در شکم های مادر آن ها، پس موی بر آن ها نمی روید و این حال برای تمامت بهایم حاصل است مگر شتر چه گردن شتر دراز است لاجرم سر او ما بین دو دست و دو پای او تقدم جوید.

کلمات ابی حنیفه در فضل و فقه آن حضرت

و نیز در آن کتاب مسطور است که ابو القاسم البغار در مسند ابی حنیفه گوید از حسن بن زیاد مذکور است که گاهی که از ابو حنیفه پرسیدند فقیه ترین مردمان که در جهان دیدی کیست شنیدم گفت جعفر بن محمد علیهما السلام است که چون منصور آن حضرت را نزد خود طلبید بمن پیام فرستاد ای ابو حنیفه هما نا مردمان بجعفر بن محمد مفتون شده اند باید از آن مسائل سخت مشکل و معضل خود برای پرسش از او آماده داری و من چهل مسئله حاضر کردم پس از آن ابو جعفر منصور که در این هنگام در حیره جای داشت مرا احضار نمود پس بدو راه سپردم و بروی در آمدم و در این وقت حضرت جعفر علیه السلام از جانب راستش نشست بود چون چشم من بر جمال آن حضرت افتاد آن چند هیبت و حشمت مرا فرا گرفت که از ابو جعفر نیافته بودم سپس سلام فرستادم و پاسخ یافتم و بنشستم.

آن گاه ابو جعفر روی آن حضرت کرد و گفت یا ابا عبد الله این مرد ابو حنیفه است فرمود آری می شناسم او را آن گاه ابو جعفر منصور روی با من کرد و گفت یا ابا حنیفه از مسائلی که داری حضرت ابی عبد الله عرضه دار پس شروع بآن کار نمودم و همی از مسائل خود باز نمود و آن حضرت پاسخ می داد و می فرمود شما در این مسئله چنین گوئید و اهل مسئله چنان گویند و ما چنین گوئیم و بسا باشد که در پاره ای مسائل با شما همراهی و بسا شود که با ایشان متابعت کنیم و بسا باشد که در بعضی با همه مخالفت جوئیم و همچنان فرمایش می فرمود تا تمامت چهل مسئله را بعرض رسانیدم و هیچ چیز را فرو گذاشت ننمودم بعد از آن ابو حنیفه گفت آیا دانا ترین مردمان آن عالم نیست که باختلاف ناس اعلم باشد.

سؤال از لا شیء

در بحار الانوار مسطور است که مردی از ابو حنیفه از لا شیء و از آن چه خدای تعالی غیر از آن را قبول نمی فرماید سؤال کرد و ابو حنیفه از لا شیء عاجز ماند و گفت این استر را برای امام و پیشوای جماعت رافضه یعنی حضرت صادق علیه السلام برده و بآن حضرت بلا شیء بفروش و بهایش را بستان پس افسار قاطر را بگرفت و بحضرت ابی عبد الله علیه السلام آورد آن حضرت فرمود در بیع این دابه از ابو حنیفه امری حاصل باید کرد عرض کرد مرا بفروش آن امر کرده است فرمود بچه قیمت عرض کرد بلا شیء یعنی هیچ فرمود چه می گوئی عرض کرد برآستی می گویم فرمود (قَدْ اشْتَرَيْتُهَا مِنْكَ بِلاَ شَيْءٍ) خریدم این قاطر را از تو بهیچ چیز آن گاه با غلام خود فرمود آن استر را در مرتبط برد می گوید ساعتی محمد بن حسن بانتظارش بزیست و چون در ادای بها طول کشید عرض کرد فدای تو شوم بهای استر چه شد فرمود میعاد بامداد فردا است پس بخدمت ابی حنیفه باز گشت و آن خبر بنمود و

ابو حنیفه بحضرت ابی عبد الله علیه السلام آمد آن حضرت فرمود برای قبض ثمن آمدی که لا شیء باشد عرض کرد آری فرمود بهایش لا شیء است عرض کرد آری این وقت ابو عبد الله علیه السلام سوار آن استر شد و ابو حنیفه نیز بر مرکبی برآمد و بجممله روی به بیابان نهادند و از هر سوی برفتند چون روز بلندی گرفت ابو عبد الله علیه السلام را نظر بسرایی افتاد که بر خاسته گویا آبی در جریان است ابو عبد الله با ابو حنیفه فرمود در این یک میلی چیست که گویا جاری است عرض کرد یا ابن رسول الله آب است چون بآن میل راه سپردند آن درخش را همچنان در پیش روی خود نگران شدند که همی دوری گرفت آن حضرت فرمود بهای قاطر را بگیر خدای تعالی می فرماید (كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ) یعنی مانند سرابی است در بیابانی که چون شخص تشنه از دور می نگرد گمان می کند آب است و بهوای آن می رود و چون بآن مکان می رسد آن چه را می دید نمی یابد آن را چیزی و خدای را نزد آن می بیند یعنی لا شیء را که ندانستی چیست سراب است که هیچ نیست و از دور چیزی بنظر می آید و اکنون که قاطر خود را بلاشی فروختی سراب لا شیء است و کلام الله ناطق بر آن است .

می گوید ابو حنیفه در کمال اندوه و دریغ باز گشت چون اصحابش او را بر آن حال نگران شدند گفتند یا ابا حنیفه ترا چه می شود گفت استر بهدر رفت و ده هزار درهم در بهای آن داده بود.

و هم در آن کتاب مذکور است که وقتی ابو حنیفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام طعامی صرف نمود و چون خوان طعام را بر گرفتند و امام علیه السلام دست از تناول بر گرفت فرمود حمد و سپاس پروردگار عالمیان اختصاص دارد بار خدایا بدرستی که این اعمت از او و از رسول تو صلی الله علیه و آله و سلم است.

ابو حنیفه چون این کلام بشنید عرض کرد یا ابا عبد الله همانا با خدای تعالی

شریکی قرار دادی فرمود وای بر تو همانا خدای تعالی در کتاب خود می فرماید: (وَمَا نَعْمُوا إِلَّا أَنْ أَعْنَاهُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ) و در موضع دیگر می فرماید: (وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ) و می فرماید (حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ) یعنی در این آیات شریفه همه جا خدای تعالی رسول خود را با خود مذکور داشته .

ابو حنیفه از کمال حیرت و ضجرت گفت سوگند با خدای گویا من هیچ وقت این آیات را از کتاب خدای قرائت نکرده ام و جز در این هنگام نشنیده ام حضرت ابا عبد الله علیه السلام فرمود هم خوانده ای و هم شنیده ای لکن خدای تعالی در حق تو و درباره اشتباه تو نازل فرموده است (أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا) و فرموده است (كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) کنایت از این که آن حالت شقاق و نفاق که در دل تو و امثال تو است دیده قلب را تاریک ساخته است و آن اعمال و افعال شما آئینه دل شما را زنگ دار نموده است

مکالمات آن حضرت با ابو حنیفه

در کتاب احتجاج مروی است که چون ابو حنیفه بحضرت صادق علیه السلام در آمد فرمود کیستی عرض کرد ابو حنیفه هستم فرمود مفتی اهل عراق عرض کرد آری فرمود بچه چیز ایشان را فتوی می رانی عرض کرد بکتاب خدای (قَالَ وَ إِنَّكَ لَعَالِمٌ بِكِتَابِ اللَّهِ، نَاسِخِهِ وَ مَنْسُوخِهِ، وَ مُحْكَمِهِ وَ مُتَشَابِهِهِ) تو عالمی بناسخ و منسوخ و محکم و متشابه کتاب خدای عرض کرد آری فرمود پس خبر ده مرا از قول خدای عز و جل: (وَقَدْ دَرَزْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِدِّيرًا فِيهَا لِيَالِي وَ أَيَّامًا آمِنِينَ) و بقیه خبر را چنان که منظور شد با اندک تفاوتی مذکور می دارد و در هر سؤالی که حضرت از ابو حنیفه می فرماید ابو حنیفه براه دیگر متوسل می شود و در بعضی مسائل می گوید

مرا علمی نیست آن گاه امام صلوات الله علیه می فرماید (تَزْعُمُ أَنَّكَ تَقْتَبِي بِكِتَابِ اللَّهِ وَ لَسْتَ مِمَّنْ وَرِثَهُ وَ تَزْعُمُ أَنَّكَ صَاحِبُ قِيَاسٍ وَ أَوَّلُ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ وَ لَمْ يُبَيِّنْ دِينَ الْإِسْلَامِ عَلَى الْقِيَاسِ وَ تَزْعُمُ أَنَّكَ صَاحِبُ رَأْيٍ وَ كَانَ الرَّأْيُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ صَوَابًا وَ مِنْ دُونِهِ خَطَأٌ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ أَحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَ لَمْ يَقُلْ ذَلِكَ لِغَيْرِهِ وَ تَزْعُمُ أَنَّكَ صَاحِبُ حُدُودٍ وَ مَنْ أَنْزَلَتْ عَلَيْهِ أُولَى بِعِلْمِهَا مِنْكَ وَ تَزْعُمُ أَنَّكَ عَالِمٌ بِمَبَاعِثِ الْأَنْبِيَاءِ وَ لَخَانَتُمُ الْأَنْبِيَاءُ أَعْلَمُ بِمَبَاعِثِهِمْ مِنْكَ لَوْ لَا أَنْ يُقَالَ دَخَلَ عَلَى ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ فَلَمْ يَسْأَلْهُ عَنْ شَيْءٍ مَا سَأَلْتَنكَ عَنْ شَيْءٍ فَقَسُ إِنَّ كُنْتَ مُقَيِّسًا) یعنی گمان می بری که تو بکتاب خدای فتوی می دهی یعنی موافق آیات و احکام خدای حکم می رانی و حال این که از آن کسان که وارث آن هستند نیستی و گمان می بری که تو صاحب قیاس می باشی و حال این که اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود و بنای دین اسلام بر قیاس نیست و گمان می بری که تو صاحب رأی هستی و حال این که رأی اگر از جانب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم تراوش جوید بصواب مقرون است و اگر دیگری بخواهد برای خود کار کند خطاست چه خدای تعالی بآن حضرت می فرماید در میان ایشان حکم بفرمای بآن چه خدای تو را می نماید و خدای این کلام را با دیگری جز آن حضرت نفرموده و گمان می کنی که تو صاحب حدودی یعنی حدود الهی را می دانی و بآن حکم می رانی و حال آن که آن کس که حدود بروی نزول یافته از تو بدانش آن سزاوار تر است و گمان می بری که بمباعت انبیای عظام صلی الله علیه و آله و سلم عالم دانائی و البته خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و علیهم از تو بمباعت ایشان اعلم است اگر نه آن بود که مردمان می گفتند بر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و از وی از چیزی پرسش نکرد از چیزی از تو پرسش نمی کردم پس قیاس کن اگر تو قیاس کننده هستی یعنی بعد از این مکالمات و این که بدانستی هیچ ندانستی و هیچ نشاید امثال تو در احکام دین برای و قیاس کار کند باز بر حالت جهالت و غوایت خود پاینده می باشی و قیاس می کنی بکن.

ابو حنیفه عرض کرد: بعد از این مجلس در دین خدای برای و قیاس سخن نمی‌کنم فرمود (كَلَّا إِنَّ حُبَّ الرَّيَّاسَةِ غَيْرِ تَارِكٍ كَمَا لَمْ يَتْرُكْ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ إِلَيَّ آخِرِ الْخَبَرِ) هرگز نخواهد شد که تو برای و قیاس کار نکنی بدرستی که حب ریاست و دوستی جاه و حشمت دنیا از تو دست بر نمی‌دارد چنان که آن کس را که پیش از تو بود متروک نمود.

معلوم باد که این کلام معجز نظام (كَلَّا إِنَّ حُبَّ الرَّيَّاسَةِ) معجزه بزرگی است و خبر از غیب می‌دهد و آن حضرت صلوات الله علیه بدین گونه تأکید می‌فرماید که تو هرگز از این کار بر کنار نمی‌شوی چنان که ابو حنیفه نیز در این امر با کمال استبداد و ثبات بزیست تا از جهان بگذشت

بیانات علامه حلی در باب قیاس

و اکنون از آیت الله تعالی علامه حلی اعلی الله مقامه در این امر بر حسب مناسبت مقام شرحی مسطور می‌داریم تا شاهد بر مطلب معهود باشد همانا علامه حلی نور ضریحه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق در مبحث هشتم از فصل ادله می‌فرماید بحث هشتم در قیاس است جماعت امامیه و گروهی که در این مسئله با ایشان متابعت ورزیده اند بر آن رفته اند که عمل کردن بقیاس بدلیل عقل و سماع ممتنع است.

اما دلیل عقل این است که ارتکاب طریقی که از خطاهای ایمن نباشد قبیح است و نیز مبنای شریعت ما بر فرق نهادن بین متمایزات است مثل ایجاب غسل بینی بیرون از پول و کلاهما خارج من احد السبیلین و غسل بول صبیّه و نفع بول صبی و قطع کردن دست دزد اگر چه مالی اندک سرقت کرده باشد لکن اگر کسی مالی بسیار غصب نموده باشد این حکم بروی جاری نیست و حد جاری نمودن

بآن کس که قاذف بزنا باشد بیرون از کفر و تحریم روزه اول ماه شوال و ایجاب رمضان و همچنین بر جمع بین مختلفات مثل ایجاب وضوء از احداث مختلفه و ایجاب کفاره در ظهار و افطار و تساوی العمد و الخطاء فی وجوبها و وجوب قتل در زنا و ردّه و چون حال بر این منوال باشد ممتنع است عمل نمودن بر قیاس که (يَذَّبِي عَلَى إِشْرَاكِ الشَّيْئِينَ فِي الْحُكْمِ لِإِشْرَاكِهِمَا فِي الْوَصْفِ) و هم بواسطه این که مودی بسوی اختلاف آراء می شود چه هر یکی از مجتهدین استنباط می نماید علمش غیر از علم آن دیگر و اگر امر بقیاس بگذرد احکام خدای تعالی مختلف و مضطرب می شود و ضابطی برای آن باقی نمی ماند و حال آن که خدای تعالی می فرماید « (وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا) »

و اما دلیل سمع و شنیده شده این است که خدای عز و جل می فرماید (إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ وَ لَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ) و حضرات اهل بیت سلام الله علیهم اجماع فرموده اند که نبایست بقیاس عمل کرد و عامل آن را مذمت فرموده اند و جماعتی از صحابه نیز موافق فرمایش ایشان رفته اند امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید (لَوْ كَانَ الدِّينُ بِالْقِيَاسِ لَكَانَ الْمَسْحُ عَلَى بَاطِنِ الْخُفِّ أَوْلَى مِنْ ظَاهِرِهِ) اگر کار دین و مذهب بقیاس و رأی دیگران بود هر آینه مسح بر باطن موزه اولی بود از ظاهر آن.

و ابو بکر می گوید (أَيُّ سَمَاءٍ تُظَلُّنِي وَ أَيُّ أَرْضٍ تُقَلِّبُنِي إِذَا قُلْتُ فِي كِتَابِ اللَّهِ بِرَأْيِي) کدام آسمان بر من سایه می افکند و کدام زمین مرا بر خود بر می گیرد گاهی که در کتاب خدای برای خود سخن کنم .

و عمر بن خطاب می فرماید (إِيَّاكُمْ وَ أَصْحَابَ الرَّأْيِ فَإِنَّهُمْ أَعْدَاءُ اللِّسَنِ أَعْيَبُهُمُ الْأَحَادِيثُ أَنْ يَحْفَظُوهَا فَقَالُوا بِالرَّأْيِ فَضَلُّوا وَ أَضَلُّوا) پرهیز کار باشید از آنان که صاحب رأی و قائل بقیاس هستند چه این جماعت دشمنان دین مبین می باشند و احادیث و اخبار کثیره ایشان را کند و زبون ساخته است که محفوظ و معمول دارند

لاجرم محض این که کار را بر خود سهل و هموار و بر مسلمانان سخت و دشوار گردانند قائل برای می شوند و خود گمراه می گردند و خلق را گمراه می سازند.

و ابن عباس علیه التحیه می فرماید خدای تعالی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود و می فرماید (أَنْ أَحْكُمَ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ) بآن طور و آن چه خدای نازل کرده حکومت بفرمای و نمی فرماید (بِمَا رَأَيْتَ) بآن چه خود بینی و دانی حکم کن و اگر برای یکی از شما قرار داده بود که برای خود حکم نماید این منصب را برای رسول خود صلی الله علیه و آله و سلم مقرر می داشت و فرماید (إِيَّاكُمْ وَالْمَقَائِسَ فَإِنَّمَا عَبَدَتِ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِالْمَقَائِسِ) پرهیز کنید از عمل کردن بقیاس چه مردمان بحسب قیاس پرستش آفتاب و ماه را می نمایند

در خبر است که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود (سَتَفْرُقُ أُمَّتِي عَلَى بَضْعٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً، أَعْظَمُهَا فِتْنَةٌ عَلَى أُمَّتِي قَوْمٌ يَقِيسُونَ الْأُمُورَ بِرَأْيِهِمْ، فَيَحَرِّمُونَ الْحَلَالَ وَ يَحَلِّلُونَ الْحَرَامَ) زود باشد که امت هفتاد و چند فرقه گردند و بزرگ ترین این اقوام مختلفه از یتیت فتنه افکندن در میان امت من آن قوم باشند که امور دینیه و احکام شرعیه را بآراء ضعیفه خود قیاس نمایند و بدین واسطه بسی حلال ها را حرام و بسی محرمات را حلال گردانند.

عمر بن الخطاب بشریح قاضی که نایب عمر بود نوشت (فُضِّ بِمَا فِي كِتَابِ اللَّهِ فَإِنْ جَاءَكَ مَا لَيْسَ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَاقْضِ بِمَا فِي سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ فَإِنْ جَاءَكَ مَا لَيْسَ فِي سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَاقْضِ بِمَا أَجْمَعَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْعِلْمِ فَإِنْ لَمْ تَجِدْ فَلَا عَلَيْكَ أَنْ لَا تَقْضِيَ) بآن چه در کتاب خدای است یعنی حکمش در کتاب خدای بالصراحه وارد است حکومت کن و اگر امری پیش آید که نتوانی از کتاب خدای استنباط و ادراک نمائی رجوع بسنت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم که مبین احکام خدای است بنمای و اگر مسئله پیش که حکمش را در سنت نیابی بآن چه اهل علم بر آن اجماع کرده اند قضاوت بران و اگر در آن جا نیز نیابی بر تو ایرادی وارد نیست که چرا حکم نکردی .

و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عمرو و مسروق بن سيرين و ابو سلمة بن عبد الرحمن جملگی از عمل نمودن بقیاس نهی کرده اند و اگر عمل کردن بقیاس امری مشروع بود بر چنین مردم عالم فقیه بصیر خیر مخفی نمی ماند چه از اصول عظیمه (مِمَّا يَعْمُ بِهِ الْبَلْوَى) می باشد.

بنده نگارنده گوید پذیرفتن عمل کردن برای و قیاس همان حالت دارد که بگویند عصمت شرط امامت و خلافت نیست و آن معایبی که در عدم معصوم بودن امام وارد است اغلب در عمل کردن بقیاس حاصل است و قائلش بخطرناک و مفساد عظیمه و اصل و معاصی کبیره و صغیره را حامل.

اختلاف امامیه و ابو حنیفه در بعضی مسائل

چنان که در باب استحسان نیز در کتاب مزبور مذکور است که جماعت امامیه و گروهی دیگر که بمتابعت ایشان رفته اند عمل باستحسان را منع نموده اند لکن ابو حنیفه با ایشان مخالفت کرده و صحیح دانسته و بخطا رفته است چه احکام بر عقلاء و دانایان مخفی است و نیز مصالحی که در آن مترتب است پوشیده است و بسیار باشد که یک چیزی را خدای مصلحت می داند لکن وجه مصلحت بر ما مستور است مثل عدد رکعات نماز و مقادیر حدود (وَ غَيْرِ ذَلِكَ مَعَ اِنَّ الْقَوْلَ بِذَلِكَ بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ) و خدای تعالی می فرماید (لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ) و حکم بغیر ما انزل الله تعالی است و حال این که خدای عز و جل می فرماید: (مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) و در این آیه شریفه (وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْفٰسِقُونَ) بیشتر تأکید شده و تمامت این جمله برای آن است که خدای تعالی عالم است که اگر به جز این عمل شود بندگانش از جاده اطاعتش بیرون می شوند و اوامر را امتثال نمی نمایند و هم چنین جماعت امامیه گویند وضوء ساختن به نبیذ تمر جایز نیست و ابو حنیفه گوید اگر مطبوخ باشد جایز است و این سخن با آیه شریفه (وَ اَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَ

وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا) مخالف است.

و نیز جماعت امامیه گویند در تمامت طهارات از حدث نیت کردن واجب است و ابو حنیفه گوید در مائیت واجب نیست و اوزاعی گوید مطلقاً واجب نیست و هر دو تن با قرآن مخالفت کرده اند چنان که خدای می فرماید (إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ) یعنی برای نماز بپای شدید و جوه خود را بشوئید یعنی برای نماز و نیز با سنت متواتره مخالفت کرده اند چنان که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید (إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَأْتُوِي) پس تابع نیت است و بر ایشان وارد می شود که اگر کسی جنب و در خواب باشد یا مغمی علیه و غافل باشد یا محدث نائم باشد و ایشان را در آب بیندازند طاهر و پاک باشند و بهمان حال بنماز بایستند و نماز ایشان صحت داشته باشد و این امر غیر معقول می باشد بلکه نیست که تابع سلامت ذهنی و حضور قلب است شرط است .

و نیز جماعت امامیه استنحاء از بول و غایط را واجب می دانند و ابو حنیفه می گوید واجب نیست و با اخبار متواتره که دلالت بر آن دارد که پیغمبر معمول می داشته و بر آن کار دوام داشته و هرگز متروک نداشته و همچنین قبل از این که آن حضرت یا تمامت اصحاب آن حضرت مخرج حدث بول و غایط را غسل می دادند نماز نمی گذاشتند مخالفت ورزیده است و هم چنین جماعت امامیه گویند اگر مرد بعد از غسل کردن انزال نمود هم چنان غسل بر وی واجب است خواه قبل از بول یا بعد از بول باشد لکن مالک گوید برزی عسلی نیست و ابو حنیفه گوید اگر قبل از بول باشد غسل بر وی واجب است و اگر بعد از بول باشد غسل بر وی واجب نیست و این هر دو با نص قرآن مجید مخالفت کرده اند در آن جا که می فرماید (وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا) و نیز با این خبر متواتر (إِنَّمَا الْمَاءُ مِنَ الْمَاءِ) مخالف شده اند

و هم چنین جماعت امامیه بر آن رفته اند که اگر بدون شهوت هم انزال منی شود غسل بروی واجب است و ابو حنیفه واجب نمی داند و در این باب با عموم

کتاب و سنت بمخالفت رفته است و نیز جماعت امامیه گویند بوضوء و غسل کافر در حالت کفرش اعتباری نیست و ابوحنیفه گوید هر دو معتبر است و در این مسئله با نص کتاب و سنت مخالفت جسته چه خدای تعالی می فرماید (وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ) این حال در حق کافر متحقق نیست و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید (إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّةِ) و این مطلب نیز درباره کافر تحقق نمی گیرد.

و نیز جماعت امامیه گویند تیمم بخاک صحیح است و بمعادن و کحل و به قولی به برف و نمک و درخت جایز نیست و ابوحنیفه تیمم ورزیدن بتمام این جمله را جایز می شمارد و مالک نیز با او موافق است و هر دو تن در این مسئله با قرآن کریم مخالف هستند (فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا) و صعيد خاکی است که بر روی زمین مساعد و بلند شده باشد.

و نیز جماعت امامیه بر آن رفته اند که آب کثیر جز به تغییر نجس نمی شود و مقصود ایشان بکثیر آن آبی است که مقدارش بیک هزار و دوپست من عراقی برسد و ابوحنیفه گوید حد کثیر آن است که اگر در ظرفی باشد و یک طرفش را جنبش دهند طرف دیگر حرکت نکند و در این مسئله با مقتضی شرع مخالفت ورزیده است زیرا که احکام شرع متین منوط است بامور مضبوطه معروفه متعاهده و حرکت نسبت بحرکت سخت و سست تفاوت می کند و با این حالت و عدم انضباط جایز نیست احکام در طهارت و نجاست را بسوی این رأی مستند داشت و ازین کار تکلیف مالا یطاق لازم می آید چه شناختن آن چه نجس باشد از آن چه نجس نباشد بحسب نظر بسوی حرکت مختلفه غیر ممکن است و با این صورت لازم می آید که ماء واحد نجس باشد و قبول تنجیس را ننماید بحسب اختلاف وضعش و این معلوم البطلان است.

و هم چنین امامیه گویند چون بر زمینی بولی رسد و بحرارت آفتاب خشک گردد پاک می شود و تیمم بر آن خاک و نماز کردن بر آن زمین جایز است و ابوحنیفه

گوید آن زمین بتابش آفتاب پاک می گردد و نماز بر آن جایز است لکن تیمم از آن خاک جایز نیست و در این عنوان با قرآن یزدان مخالف است که می فرماید (فَتَيَمَّمُوا صَدًا طَيِّبًا) صعيد بمعنى خاک و طيب بمعنى پاک است و حال این که ابو حنیفه در طهارت آن زمین موافقت کرده است.

و نیز جماعت امامیه بر آن رفته اند که مباشرت با حیض از ناف تا زانوی او سوای فرج او مباح است و شافعی و ابو حنیفه حرام دانسته اند و هر دو در این امر با کتاب خدای مخالفت ورزیده اند چه خدای می فرماید: «(نَسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ) زنان شما زراعت گاه شما هستند پس از هر کجا خواهید بزراعت خود اندر شوید و تحریم مباشرت را در حال حیض بفرج اختصاص داده چنان که می فرماید: (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ) یعنی در حال حیض از موضع حیض که فرج باشد از زنان عزلت گیرید.

و هم جماعت امامیه را مذهب چنان است که در حال نماز واجب است پاک بودن بدن و جامه تن مگر از خونی که بیرون از این سه خون باشد خون حیض و نفاس و استحاضه چه جایز است که اگر غیر از این سه خون باندازه درهم بغلی کمتر باشد و بر بدن یا جامه باشد نماز گذارند اما اگر نجاستی غیر از خون بر تن یا لباس باشد جایز نیست نماز بسپارند و ابو حنیفه گفته است تمامت نجاسات در اعتبار در هم مساوی است یعنی تخصیص بخون ندارد بلکه هر نوع نجاستی بر بدن یا جامه باشد و از درهم بغلی کمتر باشد می توان با آن حال نماز نماید و در این قول با عموم این قول خدای تعالی (وَيُبَاكُ فَطَهَّرْ) خلاف ورزیده است.

و نیز عقیدت امامیه آن است که (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) در هر سوره یک آیتی است و ابو حنیفه و مالک در این امر خلاف کرده اند حتی مالک قرائت آن را در نماز مکروه می داند و هر دو آن در این سخن با علم ضروری حاصل بتواتر که بِسْمِ اللَّهِ یک آیه است مخالفت کرده اند و نیز رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بِسْمِ اللَّهِ را تا کلمة تَسْتَعِينُ (5) پنج آیه شمرده است.

مع الجملة اگر بخواهیم مخالفات ابی حنیفه را در مسائل و احکام شرعی و فقهیه با گروه امامیه باز نماییم کتابی مبسوط و مشروح آید و بیشتر این مخالفت ها که راجع بمخالفت با قرآن و سنت حضرت خاتم پیغمبران است بجهت عمل برأی و قیاس است و عیب بزرگ این است که چون این امر شایع گردد هر کسی که خود را در شمار علما در آورد می خواهد برأی و سلیقه خویش در امر دین کار کند بناچار احکام دین یک باره ضایع ماند چه بیشتر مردم از برای دکان داری و کسب مال و منال و جاه و اقبال می خواهند خود را حاکم شرع مبین خوانند و تحصیل علم فقه و اخذ مآخذ صحیحه چون بیرون از اشکال نیست و اغلب این کسان را این استعداد و قبول زحمت تحصیل علم در نهاد نباشد ازین طرق فاسده بیرون آیند و مردمان دنیا طلب نیز در پیرامون این گونه مردم بیشتر انجمن کنند و چون چنین باشد مقصود خود را حاصل و امر دین و آخرت خود و دیگران را فاسد گردانند.

مناظره آن حضرت با ابو حنیفه

ابن خلکان در وفیات الاعیان و دمیری در حیوة الحیوان و یافعی در مرآة الجنان و جز ایشان بعضی دیگر در کتب مسطور داشته اند که در کتاب المصائد و المطارده مسطور است که حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه از ابو حنیفه پرسش کرد و فرمود (مَا تَقُولُ فِي مُحْرِمٍ كَسَرَ رَبَاعِيَةَ ظَبْيٍ أَيْ كُونَ لَهُ رَبَاعِيَةً وَ هُوَ ثَنِيٌّ أَبْدًا) چگونه کسی که در حالت احرام دندان رباعیه آهویی را بشکند؟ عرض کرد یا ابن رسول نمی دانم در این باب چه حکم است فرمود: (انْتَ تَدَاهِي وَ لَا تَعْلَمُ أَنَّ الظَّبْيَ لَا يَكُونُ لَهُ رَبَاعِيَةً وَ هُوَ ثَنِيٌّ أَبْدًا) تو اظهار فهم و دها و هوش و ذکا می نمائی و هنوز ندانسته ای که برای آهو دندان رباعیه نیست بلکه همیشه تنی است رباعیه بفتح اول آند ندانی است که در میان ثنیه و ناب از هر طرف واقع است و جمع آن رباعیات به تخفیف یاء تحتانی است و آدمی را چهار رباعیه است. در حیات الحیوان مسطور

است که شاعر در وصف اهل این شعر گوید:

فَجَاءَتْ كَسِينَ الظُّبَيِّ لَمْ إِزْمَثْلَهَا *** شِفَاءً عَلِيلٌ أَوْ حَلُوبَةً جَائِعٌ

ای هی ثنیات چه ثنی آن است که ثنیه خود را افکنده باشد و برای آهو هرگز رباعیه ثابت نیست و همیشه ثنی است.

آن گاه بحديث ابن شبرمه اشارت کند و گوید ابن شبرمه گفت من و ابو حنیفه بخدمت جعفر بن محمد صادق سلام الله علیهما در آمدیم و عرض کردم وی مردی فقیه از مردم عراق می باشد فرمود شاید وی همان کسی باشد که دین را برای خویش قیاس می کند آیا همان نعمان بن ثابت است؟ عرض کردم جز امروز باسم او آگاه نبودم. آن گاه به بقیه حدیث باندک تفاوتی اشاره می نماید و در پایان آن می گوید آن حضرت را بسبب صدقی که در مقال داشت صادق لقب دادند و آن امام والا مقام علیه السلام را در صنعت کیمیاء و زجر و فال مقالی است.

و ابن قتیبه در کتاب خود مسمی به ادب الکاتب می گوید: کتاب الجفر جلد جفره ایست که امام جعفر صادق در این جلد برای اهل بیت هر چه بعلم آن حاجت دارند و هر چه تا روز قیامت بخواهد بود مرقوم فرموده است و ابن خلکان نیز باین روایت اشارت نموده است و راقم حروف نیز در ضمن مجلدات مشکوة الادب که در ترجمه و شرح تاریخ ابن خلکان مرقوم نموده مذکور داشته است و هم ابن قتیبه گوید ولد ظبیه را در سال اول طلا بفتح طاء و خشف بکسر خاء معجمه و در سال دوم جذع نامند و در سال سوم ثنی گویند و از آن پس همیشه ثنی گویند تا بمیرد.

مناظره ابی حنیفه و مؤمن الطاق

در جلد سیم ریاض الشهادة درذیل احوال حضرت صادق سلام الله علیه مسطور است که روزی ابو حنیفه با مؤمن الطاق محمد بن نعمان احوال گفت شما جماعت شیعیان به رجعت آخر الزمان قائل هستید گفت آری ابو حنیفه گفت اگر چنین

است ده هزار درهم بمن بازده و در زمان رجعت باز گیر گفت تو بمن ضامنی بسیار که در آن روز بصورت انسان باشی نه گراز.

و نیز روزی با ابو حنیفه در یکی از کوچه های مدینه می گذشت منادی ندا کرد کیست سراغ دهد از طفلی ضال یعنی گم شده فوراً مؤمن الطاق دست ابو حنیفه را بگرفت و گفت ای مرد همانا از طفل ضال خبر ندارم لکن پیر ضال یعنی گمراه و گم شده را می خواهی اینک بگیر و بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام ابو حنیفه مؤمن الطاق را شماتت کرد و گفت امام تو بمرد در پاسخ گفت (لَكِنَّ إِمَامَكَ مِنَ الْمُتَطَرِّينَ) و این اشاره بایه شریفه (إِنَّكَ مِنَ الْمُتَطَرِّينَ) است که خطاب بابلیس است گاهی که از خدای تعالی مسئلت کرد تا او را مهلت دهد و تا قیامت نمی راند و مؤمن الطاق می خواهد بگوید پیشوا و امام تو شیطان است که تا زمان باز پسین بنوایت و گمراهی جهانیان زنده است.

مناظره فضل بن حسن با ابو حنیفه

و نیز فضل بن حسن بن فضال روزی بحلقه عظیمی و مجمع کثیری باز خورد معلوم شد ابو حنیفه مردمی بسیار را در گرداگرد خود انجمن کرده فتوی می راند . فضال چون این حال بدید با رفیق خود گفت تا او را ملزم نگردانم از این جا نمی روم رفیقش گفت این سخن چیست که تو می گوئی همانا امام اعظم با این همه طمطراق که پرتو او را علمش عالمی را فرو گرفته چگونه توانی از عهده اش بر آئی و او را ملزم و شرمسار گردانی گفت ساکت باش که خدای تعالی حجت گمراه را بر حجت مؤمن فایق نگرداند پس سلام براند و بنشست و گفت یا شیخ مرا برادری است که می گوید بعد از پیغمبر علی علیه السلام از همه مردمان بهتر است و من گفتم اول ابو بکر و بعد از او عمر و بعد از عثمان و پس از عثمان علی است اکنون تو چه فرمائی ؟

ابو حنیفه ساعتی نیک تأمل کرد آن گاه گفت این فخر از بهر ایشان کافی است که در قبر با رسول خدای هم خوابه هستند چه هیچ حجتی ازین واضح تر نمی شود فضال گفت من این سخن با برادرم بگذاشتم در جواب گفت اگر مکان قبر از پیغمبر بود پس ایشان را از روی چه حق در این جا دفن کردند و با این حال ایشان ظالم و غاصب هستند و در غضب حق پیغمبر فخری نیست بلکه ننگی ثابت است و اگر آن مکان از خود ایشان بود پس بعد از بخشیدن به پیغمبر دیگر باره مغالطه کردند و مخالطه ورزیدند و ستیز و جسارت ورزیدند و فراموش ساختند و در حضرت پیغمبر وقاحت کردند ابو حنیفه چون این کلمات بشنید ساعتی بیندیشید آن گاه گفت آن مکان نه به تنها از پیغمبر و نه به تنها از ایشان بود لکن در حقوق عایشه و حفصه نظر کردند و بواسطه حق ایشان در ارث صاحب حق شدند فضال گفت این را هم با برادر باز گفتم و او پاسخ داد که تو نیک می دانی پیغمبر نه زن داشت و هر زنی ازین نه تن را از یک هشت یک قسمت می رسد و چون این مکان را در میان این زنان قسمت نمایند و هر یک را هشت یک بدهند افزون از یک و جب در یک و جب نمی رسد چگونه این دوزن مستحق زیاده شدند دیگر این که اگر پیغمبر وارث داشت پس از چه روی فاطمه را از میراث منع نمودند و اگر نداشت (نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ) را سند قرار دادند چگونه ایشان حق بهم رسانیدند ابو حنیفه چون این سخنان را بشنید بانگ بر کشید و گفت ای یاران او را بیرون کنید که رافضی است بسی خبیث

مکالمه ابی حنیفه و مؤمن الطاق

و نیز ابو حنیفه بامؤمن الطاق گفت چگونه در متعه گفت حلال است گفت کدام چیز مانع تو گشت از این که دختران خود را بمتعه روی باز داری تا از

بهر تو کسب حلال کنند در پاسخ گفت هر حلالی را نباید متعرض شد وانگهی مراتب و قدر و منازل مردمان مختلف است، آن گاه با ابو حنیفه گفت در نیبذ که شراب خرما باشد چگونگی گفت حلال است گفت چرا زنان خویش را بیازار نمی فرستی تا شراب فروشی نمایند و از بهر تو کسب حلال فرمایند ابو حنیفه گفت این تیر برابر آن تیر است لکن تیر تو بیشتر فرو رفت بعد از آن ابو حنیفه گفت که در سوره مبارکه سأل سائل در تحریم متعه تصریح شده و از پیغمبر نیز حدیثی در فسخ آن آیه وارد گردیده در جواب گفت سأل سائل سوره مکیه است و آیت حلیت متعه مدنی است و روایت تو شاذ و سخیف است ابو حنیفه گفت آیه میراث بتحریم متعه ناطق است جواب داد مگر نکاح بی میراث نشده گفت کجاست گفت هر گاه مردی مسلمان زنی از اهل کتاب را بگیرد و بمیرد آن زن کتابی از مرد مسلم ارث می برد گفت نی گفت پس نکاح می میراث نیز پدیدار شده است ابو حنیفه بشنید ساکت شد و برفت .

مکالمه آن حضرت با سفیان

و دیگر در فصول المهمه و کشف الغمه و مطالب السئول و غیرها از مالک انس مذکور است که روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با سفیان ثوری فرمود: یا سفیان (إِذَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْكَ بِنِعْمَةٍ فَأَحْبِبْتُ بَقَاءَهَا وَدَوَامَهَا فَأَكْثِرُ مِنَ الْحَمْدِ وَالشُّكْرِ عَلَيْهَا فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ فِي كِتَابِهِ الْعَزِيزِ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَإِذَا اسْتَبَطَّاتِ الرِّزْقَ فَأَكْثِرُ مِنَ الْإِسْتِغْفَارِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ فِي كِتَابِهِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَيْنَ يَدَيْكُمْ أَمْوَالٌ وَيَعْنِي فِي الدُّنْيَا وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ فِي الْآخِرَةِ) ای سفیان چون خدایت بنعمتی انعام فرمود که بقای آن را خواستار باشی حمد و شکر خدای را بر آن نعمت بسیار گردان چه خدای

عز وجل در کتاب عزیز خود می فرماید اگر پاس نعمت گذارید بر شما فزون گردانیم و اگر رزق و روزی شما تنگی و کندی گرفت باستغفار بکوشید چه خداوند عز وجل در کتاب خود می فرماید استغفار نمائید در حضرت پروردگار چه پروردگار سبحان می آمرزد و شما را لباس غفران می پوشاند و برکات آسمان را بر شما بسیار می گرداند و شما را بمال و فرزند امداد می فرماید یعنی در دار دنیا و مقرر می فرماید از بهر شما باغ ها و بوستان ها یعنی در آخرت .

در مجمع البحرین مسطور است (يُرْسِلُ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا بَعْنِي دَارَةً عِنْدَ الْحَاجَةِ لِأَنَّ الْمَطَرَ يَدْرُ لَيْلًا وَ نَهَارًا) و مدرار بمعنی کثیر الدرور است و صیغه مفعول می باشد و مذکر و مؤنث دروی مساوی است و در دعاء است (وَاجْعَلْ رِزْقِي دَارًا) یعنی (يُجَدِّدُ شَيْئًا فَشَيْئًا) از (دُرُّ اللَّيْلِ إِذَا زَادَ وَ كَثُرَ جَرِيَانُهُ فِي الضَّرْعِ) و در خبر است که از ذبح ذوات الدر یعنی حیوانات شیر دار نهی فرموده اند و در مقام ذم گفته می شود (لَا ذَرْدَ رَهَ) یعنی (لَا كَثْرَ خَيْرُهُ) و در مدح گفته می شود (لله دُرَّةُ أَي عَمَلُهُ).

بالجمله فرمود یا سفیان (إِذَا أَحْزَنَّاكَ أَمْرٌ مِنْ سُلْطَانٍ أَوْ غَيْرِهِ فَأَكْثِرْ مِنْ قَوْلِ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ فَإِنَّهَا مِفْتَاحُ الْفَرْجِ وَ كَنْزٌ مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ) ای سفیان چون بسبب مهمی از طرف سلطان یا غیر از سلطان دست خوش غم و اندهان شوی کلمه طیبه (لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ) را بسیار بر زبان بسپار چه این کلمه مبارکه کلید در های فیروزی و بهروزی و گنجی از گنج های بهشت است.

مکالمه آن حضرت با سفیان ثوری

ابن حازم گوید در خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف بودم بناگاه از بهر سفیان ثوری که بر در سرای بود اجازت خواستند فرمود او را اذن دهید پس بخدمت آن حضرت تشرف جست امام علیه السلام بدو فرموده (يَا سَفِيَانُ إِنَّكَ رَجُلٌ يَطْلُبُكَ

السُّلْطَانُ فِي بَعْضِ الْأَوْقَاتِ وَنَحْضَرُ عِنْدَهُ وَ أَنَا أَتَقِي السُّلْطَانَ فَمَ فَاخْرُجْ غَيْرَ مَطْرُودٍ).

ای سفیان تو مردی هستی که سلطان و فرمان گذار زمان در بعضی اوقات تو را طلب می کند و نزد او حاضر می شوی کنایت از این که با سلطان عهد و ظلمه زمان مخالفت و مجالست می ورزی و من از سلطان پرهیز می کنم یعنی با مصاحبت این گونه امرا و حکام مایل نیستم اکنون از آن پیش که ترا مطرود دارند از حضرت ما بیرون شو . سفیان چون این حال و مقال را نگران شد و چاره ای اطاعت نیافته عرض کرد پس حدیثی بفرمای تا از تو بشنوم و پبای شوم فرمود حدیث کرد مرا پدرم از جدم از پدرش صلوات الله علیهم که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود (مَنْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ نِعْمَةً فَلْيَحْمَدِ اللَّهَ تَعَالَى، وَ مِنْ إِسْتَبْطَأَ الرِّزْقَ فَلْيَسْتَغْفِرِ اللَّهَ وَ مَنْ حَزَنَهُ أَمْرٌ فَلْيَقُلْ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ) و چون سفیان پبای شد آن حضرت فرمود (خُذْهَا يَا سَفِيَانُ ثَلَاثًا وَ أَيْ ثَلَاثِ) بگیر ای سفیان این سه کلمه را و چگونه سه کلمه ایست یعنی اگر باین کلمات از روی قلب و صدق نیست و باطن کار کنند هر چه خواهند در آن یابند یا این که این سه کلمه میزان امتیاز موافق و منافق یا غیر ذالک است (وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِحَقِيقَةِ)

ایضاً مکالمه آن حضرت با سفیان

و نیز در کشف الغمه مسطور است که نصر بن کثیر گفت من و سفیان بخدمت جعفر بن محمد علیهما السلام در آمدیم من عرض کردم آهنگ اقامت حج دارم همی خواهم چیزی با من بیاموزی که آن دعا کنم فرمود چون بحرم رسی دست خود را بر حابط بگذار و بگو (یا سَابِقَ الْفَوْتِ وَ یا سَامِعَ الصَّوْتِ وَ یا کَاسِيَةَ الْعِظَامِ لِحَمًا بَعْدَ الْمَوْتِ) پس بهر چه خواهی دعا کن آن گاه سفیان چیزی با آن حضرت بگفت که من نفهمیدم فرمود: ای سفیان : (إِذَا جَاءَكَ مَا تُحِبُّ فَأَكْثِرْ مِنَ الْحَمْدِ لِلَّهِ وَ إِذَا

جَاءَكَ مَا تَكْرَهُ فَأَكْثِرْ مِنْ لَا حَوْلَ وَ لَاقُوهُ إِلَّا بِاللَّهِ وَإِذَا اسْتَبَطَّتْ الرَّزْقَ فَأَكْثِرْ مِنَ الْإِسْتِغْفَارِ) چون چیزی بتو رسد که محبوب شماری حمد خدای را بسیار گذار و چون چیزی مکروه یابی کلمه (لَا حَوْلَ وَ لَاقُوهُ إِلَّا بِاللَّهِ) را بسیار گذار و چون روزی تو درنگ کرد استغفار در حضرت پروردگار را فراوان بیار .

در مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که وقتی سفیان ثوری بحضرت صادق علیه السلام در آمد آن حضرت فرمود (أَنْتَ رَجُلٌ مَطْلُوبٌ وَ لِلْسُلْطَانِ عَلَيْنَا عَيْونٌ فَأَخْرُجْ عَنَّا غَيْرَ مَطْرُودٍ) تو مردی هستی که تو را می طلبند و از جانب سلطان و حکمران زمان جواسیس و عیون بر ما موکل اند پس بدون این که تو را از آستان خود بیرون کنیم و مطرود و رانده گردانیم بیرون شو و ازین پیش باین کلام و بقیه آن باندم اختلافی گذارش نمود.

بیان مناظره حضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه با عمرو بن عبید و اشباه او

در کتاب احتجاج و بحار الانوار از عبد الکریم بن عتبه الهاشمی مسطور است که گفت در خدمت حضرت صادق علیه السلام بمکه بودم در این حال جماعتی از معتزله بحضرتش تشرف جستند و از جمله ایشان عمر و بن عبیدو و اصل بن عطا و حفص ابن سالم و گروهی از رؤسای آن گره بودند و این حکایت در آن وقت بود که ولید را بقتل رسانیده بودند و در میان اهل شام اختلاف بسیار روی داده و سخنان بر زبان بگذرانیده و خطبه ها رانده و بطول افکنده بودند.

در کتاب احتجاج و بحار الانوار از عبد الکریم بن عتبه الهاشمی مسطور است که گفت در خدمت حضرت صادق علیه السلام بمکه بودم در این حال جماعتی از معتزله به حضرتش تشرف جستند و از جمله ایشان عمرو بن عبیدو واصل بن عطا و حفص ابن سالم و گروهی از روسا آن گره بودند و این حکایت در آن وقت بود که ولید را بقتل رسانیده بودند و در میان اهل شام اختلاف بسیاری روی داده و سخنان بر زبان بگذرانیده و خطبه ها رانده و بطول افکنده بودند.

حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام با ایشان فرموده (قَدْ أَكْثَرْتُمْ عَلَيَّ وَ أَطَلْتُمْ فَأَسَدُ نِدْوَا أَمْرِكُمْ إِلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ فَلْيَتَكَلَّمْ بِحُجَّتِكُمْ وَ لِيُوجِزْ فَأَسَدُ نِدْوَا أَمْرِهِمْ إِلَى عَمْرِو بْنِ عُبَيْدٍ فَأَبْلَغْ وَ أَطَالَ) شما ها در حضرت من بسیار سخن کردید و سخن را بدر از آوردید بهتر آن است که یک تن از میان خود بر گزیده دارید

تا بحجت شما سخن کند و مختصر و موجز گوید پس آن جماعت عمرو بن عبید را انتخاب و اختیار کرده و عمر و بن عبید بلاغت سخن نمود و مطول گردانید. و از جمله کلماتی که بیان کرد این بود که گفت (قَتَلَ أَهْلُ الشَّامِ خَلِيفَتَهُمْ وَصَدَرَ رَبُّ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ وَ شَتَّتَ اللَّهُ أَمْرَهُمْ فَنَظَرْنَا فَوَجَدْنَا رَجُلًا لَهُ دِينٌ وَعَقْلٌ وَمُرُوءَةٌ وَمَوْضِعٌ وَمَعْدِنٌ لِلْخِلَافَةِ وَهُوَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ فَأَرَدْنَا أَنْ نَجْتَمِعَ عَلَيْهِ فَنُبَايِعَهُ ثُمَّ نُنْظِرَهُمْ أَمْرًا مَعَهُ وَتَدْعُو النَّاسَ إِلَيْهِ فَمَنْ بَايَعَهُ كُنَّا مَعَهُ وَكَانَ مَعَنَا وَمَنْ اعْتَرَلَنَا كَفَفْنَا عَنْهُ وَمَنْ نَصَبَ لَنَا جَاهِدْنَا وَنَصَبْنَا لَهُ عَلَى بَعْضِهِ وَرَدَّهِ إِلَى الْحَقِّ وَأَهْلِهِ وَقَدْ أَحْبَبْنَا أَنْ نَعْرِضَ ذَلِكَ عَلَيْكَ فَإِنَّهُ لَا غِنَى بِنَا مِثْلِكَ لِفَضْلِكَ وَكَثْرَةِ شِيعَتِكَ) مردم شام خلیفه خود ولید بن یزید را بکشتند و خدای تعالی ایشان را در هم افکنده امر ایشان را پراکنده و پریشان داشت و ما در زیر و روی این کار نگران شدیم و بنظر دانش و بیش بسنجیدیم و چون معلوم ساختیم تا کدام کس شایسته این محل منیع و مقام رفیع تواند بود مردی را دریافتیم که دارای دین و عقل و مروت و معدن خلافت و ریاست است و او محمد بن عبد الله بن حسن علیه السلام می باشد لاجرم بر آن اراده و آهنگ هستیم که بخلافت او اجتماع ورزیم و پوشیده بیعت کنیم و از آن پس بیعت او را آشکار داریم و مردمان را بخلافت او دعوت نمائیم هر کس با وی بیعت کرد ما با او باشیم و او از ماست و هر کس جانب مخالفت و مباحثت گرفت از وی روی بر تائیم و هر کس با ما بخصوصیت بر خاست با وی جهاد ورزیم و برای بر تافتن او را از راه بغی و فساد و باز داشتن بجاده حق و اهل حق با وی بکوشیم و از آن اندیشه و کردار چشم نپوشیم و همی دوست داشتیم که این امر را در حضرت تو عرضه داریم زیرا که ما را در چنین مهمی خطیر از مانند تو بی مانندی بی نیازی نباشد چه فضل و فضیلت و کثرت شیعیان و پیروان تو ما را در این امر داعی و هادی است.

چون عمرو بن عبید از کلمات خویش پرداخت حضرت صادق علیه السلام با آن جماعت فرمود آیا جملگی شما بر این گونه اید که عمرو بن عبید است یعنی با سخنان او و عقیدت او یک دل و یک زبان هستید عرض کردند آری این وقت حضرت صادق خدای را حمد و ثنا و مصطفی را درود و تحیت بگذاشت پس از آن فرمود :

(نَسَّ حَطُّ إِذَا عَصِيَ اللّٰهُ فَإِذَا أُطِيعَ رَضِيَ بِنَا أَخْبِرْنِي يَا عَمْرُو لَوْ أَنَّ الْأُمَّةَ قَلَّدَتَكَ أَمْرَهَا فَمَلَكَتَهُ بِغَيْرِ قِتَالٍ وَلَا مَوْنَةٍ فَقِيلَ لَكَ وَلَهَا مَنْ شِئْتَ مَنْ كُنْتَ تَوَلَّى قَالَ كُنْتُ أَجْعَلُهَا سُورَى بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ قَالَ بَيْنَ كُلِّهِمْ قَالَ نَعَمْ قَالَ بَيْنَ فُقَهَائِهِمْ وَخِيَارِهِمْ قَالَ نَعَمْ قَالَ قُرَيْشٍ وَغَيْرِهِمْ قَالَ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ قَالَ أَخْبِرْنِي يَا عَمْرُو أَتَتَوَلَّى أَبَا بَكْرٍ وَعَمْرٌ أَوْ تَتَبَرَّأُ مِنْهُمَا قَالَ أَتَوَلَّى هُمَا قَالَ يَا عَمْرُو إِنْ كُنْتُ رَجُلًا تَتَبَرَّأُ مِنْهُمَا فَإِنَّهُ يَجُوزُ لَكَ الْخِلَافُ عَلَيْهِمَا وَإِنْ كُنْتُ تَتَوَلَّى هُمَا فَقَدْ خَالَفْتَهُمَا قَدْ عَهَدَ عَمْرٌ إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَبَايَعَهُ وَ لَمْ يَشَاوِرْ أَحَدًا ثُمَّ رَدَّهَا أَبُو بَكْرٍ عَلَيْهِ وَ لَمْ يَشَاوِرْ أَحَدًا ثُمَّ جَعَلَهَا عَمْرٌ سُورَى بَيْنَ سِتَّةٍ فَأَخْرَجَ مِنْهَا الْأَنْصَارَ غَيْرَ أَوْلِيكَ السِّتَّةِ مِنْ قُرَيْشٍ ثُمَّ أَوْصَى فِيهِمُ النَّاسَ بِشَيْءٍ مَا أَرَاكَ تَرْضَى بِهِ أَنْتَ وَ لَا أَصْحَابِكَ قَالَ وَ مَا صَدَنَعَ قَالَ أَمْرٌ صَدَّ هَيْبًا أَنْ يَصَدَّ لِي بِالنَّاسِ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ وَ أَنْ يَتَشَاوَرُوا أَوْلِيكَ السِّتَّةِ لَيْسَ فِيهِمْ أَحَدٌ سِوَاهُمْ إِلَّا ابْنُ عَمْرٍ وَ يَشَاوِرُونَهُ وَ لَيْسَ لَهُ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ وَ أَوْصَى مَنْ بَحْضَرْتَهُ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ إِنْ مَضَتْ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ قَبْلَ أَنْ يَفْرُغُوا وَ يَبَايَعُوا أَنْ يَضْرَبَ أَعْنَاقُ السِّتَّةِ جَمِيعًا وَ إِنْ اجْتَمَعَ أَرْبَعَةٌ قَبْلَ أَنْ تَمْضِيَ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ وَ خَالَفَ اثْنَانِ أَنْ يَضْرَبَ أَعْنَاقُ الْإِثْنَيْنِ أَفْتَرَضُونَ بِذَا فِيمَا تَجْعَلُونَ مِنَ الشُّورَى فِي الْمُسْلِمِينَ قَالُوا لَا قَالَ يَا عَمْرُو دَعْ ذَا أَرَأَيْتَ لَوْ بَايَعْتُ صَاحِبَكَ هَذَا الَّذِي تَدْعُو إِلَيْهِ ثُمَّ اجْتَمَعَتْ لَكُمْ الْأُمَّةُ وَ لَمْ يَخْتَلِفْ عَلَيْكُمْ فِيهَا رَجُلَانِ فَأَفْضَنِي ثُمَّ إِلَى الْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ لَمْ يُسْلِمُوا وَ لَمْ يُؤَدُّوا الْجِزْيَةَ أَكَانَ عِنْدَكُمْ وَ عِنْدَ صَاحِبِكُمْ مِنَ الْعِلْمِ مَا تَسِيرُونَ فِيهِمْ بِسِيرَةِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي الْمُسْـرِكِينَ فِي حَرْبِهِ قَالُوا نَعَمْ قَالَ فَتَصَدَّ نَعُونَ مَاذَا قَالُوا تَدْعُوهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ فَإِنْ أَبَوْا دَعَوْنَاهُمْ إِلَى الْجِزْيَةِ قَالَ وَ إِنْ كَانُوا مَجُوسًا وَ أَهْلَ الْكِتَابِ قَالُوا وَ إِنْ كَانُوا مَجُوسًا وَ أَهْلَ الْكِتَابِ قَالَ وَ إِنْ كَانُوا أَهْلَ الْأَوْثَانِ وَ عَبَدَةَ النَّيِّرَانِ وَ الْبُهَائِمِ وَ لَيْسُوا بِأَهْلِ الْكِتَابِ قَالُوا سِوَاءَ قَالَ فَأَخْبِرْنِي عَنِ الْقُرْآنِ أَتَقْرَأُهُ قَالَ نَعَمْ قَالَ اقْرَأْ قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ

وَلَا يَحْرَمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ قَالَ فَاَسَئَنَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَاسْتَرْطَ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ فَهُمْ وَالَّذِينَ لَمْ يُؤْتُوا الْكِتَابَ سَوَاءٌ قَالَتْ نَعَمْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَمَّنْ أَخَذَتْ هَذَا قَالَ سَمِعْتُ النَّاسَ يَقُولُونَ قَالَ فَدَعَا فَإِنَّهُمْ إِنْ أَبَوْا الْجِزْيَةَ فَقَاتَلْتُهُمْ وَظَهَرَتْ عَلَيْهِمْ كَيْفَ تَصْنَعُ بِالْغَنِيمَةِ قَالَ أَخْرَجَ الْخُمْسَ وَأَخْرَجَ أَرْبَعَةَ أَخْمَاسٍ بَيْنَ مَنْ قَاتَلَ عَلَيْهَا قَالَ تَقَسَمُ بِهِ بَيْنَ جَمِيعِ مَنْ قَاتَلَ عَلَيْهَا قَالَ نَعَمْ قَالَ قَدْ خَالَفتَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي فِعْلِهِ وَفِي سِيَرَتِهِ وَبَيْنِي وَبَيْنَكَ فَقَهَاءُ أَهْلِ الْمَدِينَةِ وَ مَشِيختُهُمْ فَسَلِمَتْ فَإِنَّهُمْ لَا يَخْتَلِفُونَ وَلَا يَتَنَازَعُونَ فِي أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّمَا صَالَحَ الْأَعْرَابَ عَلَى أَنْ يَدَعَهُمْ فِي دِيَارِهِمْ وَأَنْ لَا يُهَاجِرُوا عَلَى أَنَّهُ إِنْ دَهَمَهُ مِنْ عَدُوِّهِ دَهْمٌ فَيَسَدُ تَفْرَهُمْ فَيَقَاتِلَ بِهِمْ وَلَا يَسُ لُهُمْ مِنَ الْغَنِيمَةِ نَصِيبٌ وَأَنْتَ تَقُولُ بَيْنَ جَمِيعِهِمْ فَقَدْ خَالَفتَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي سِيَرَتِهِ فِي الْمُسْرِكِينَ دَعَا مَا تَقُولُ فِي الصَّدَقَةِ قَالَ فَقَرَأَ عَلَيْهِ هَذِهِ الْآيَةَ- إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا إِلَى آخِرِهَا قَالَ نَعَمْ فَكَيْفَ تَقْسِمُ بَيْنَهُمْ قَالَ أَقْسِمُهَا عَلَى ثَمَانِيَةِ أَجْزَاءٍ فَأُعْطَى كُلُّ جُزْءٍ مِنَ الثَّمَانِيَةِ جُزْءًا أَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنْ كَانَ صِنْفٌ مِنْهُمْ عَشْرَةَ آلَافٍ وَصِنْفٌ رَجُلًا وَاحِدًا وَرَجُلَيْنِ وَثَلَاثَةً جَعَلْتُمْ لِهَذَا الْوَاحِدِ مِثْلَ مَا جَعَلْتُمْ لِلْعَشْرَةِ آلَافٍ قَالَ نَعَمْ قَالَ وَكَذَا نَصَبْتُ بَيْنَ صَدَقَاتِ أَهْلِ الْحَضَرِ وَأَهْلِ الْبُوَادِي فَتَجَعَلُهُمْ فِيهَا سَوَاءً قَالَ نَعَمْ قَالَ فَخَالَفتَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي كُلِّ مَا بِهِ أَتَى فِي سِيَرَتِهِ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقْسِمُ صَدَقَةَ الْبُوَادِي فِي أَهْلِ الْبُوَادِي وَصَدَقَةَ الْحَضَرِ فِي أَهْلِ الْحَضَرِ لَا يَقْسِمُهُ بَيْنَهُمْ بِالسَّوِيَّةِ إِنَّمَا يَقْسِمُ عَلَى قَدْرِ مَا يَحْضُرُهُ مِنْهُمْ وَعَلَى مَا يَرَى فَإِنْ كَانَ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ مِمَّا قُلْتُمْ فَإِنَّ فَقَهَاءَ أَهْلِ الْمَدِينَةِ وَ مَشِيختَهُمْ كُلَّهُمْ- لَا يَخْتَلِفُونَ فِي أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ يَصَبُّ نَعْمًا ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى عَمْرٍو وَقَالَ اتَّقِ اللَّهَ يَا عَمْرٍو وَأَنْتُمْ أَيُّهَا الرَّهْطُ فَاتَّقُوا اللَّهَ فَإِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي وَكَانَ خَيْرَ أَهْلِ الْأَرْضِ وَأَعْلَمَهُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ رَسُولِهِ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ مَنْ ضَرَبَ النَّاسَ بِسَيْفِهِ وَدَعَاهُمْ إِلَى نَفْسِهِ وَفِي الْمُسْلِمِينَ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ ضَالٌّ مُتَكَلِّفٌ):

بدرستی که ما خشمناک می شویم چون یزدان را عصیان ورزند و هر وقت حضرت

احدیت را اطاعت نمایند خشنود می شویم ای عمر و با من خبر گوی اگر این امت قلابه امر خویش را بر گردن تو گذارند و امارت این کار را با تو سپارند و تو بدون جنگ و نزاع و زحمت و دفاع مالک آن شوی پس با تو گویند هر کسی را خواهی ولایت ده و در کار امت متولی گردان کدام کس را تولیت می دهی؟ عمرو بن عبید گفت این کار را بعهده شورای مسلمانان گذارم فرمود این شوری را در میان همه مسلمانان مقرر می داری عرض کرد آری فرمود در میان فقیهان و دانایان و نیکویان ایشان می گذاری عرض کرد آری در میان جماعت قریش و جز ایشان تقریر می دهم فرمود عرب و عجم را شریک می داری در این جا عجم مقابل عرب مسلمانان خواه از مردم عرب یا غیر از عرب بعد از آن فرمود ای عمر و با من خبر ده آیا دوستدار ابو بکر و عمر هستی؟ یا از هر دو تن بیزاری می جوئی عرض کرد بتولای ایشان هستم فرمود ای عمر و اگر تو مردی باشی که از ایشان تبری جوئی از بهر تو این خلاف ورزیدن بر ایشان جایز است و اگر بتولای ایشان باشی همانا با ایشان مخالفت نموده باشی چه عمر عهد و میثاقی در کار خلافت با ابو بکر بر نهاد و چون زمانش در رسید بدون این که با هیچ کس مشاورت نموده باشد با ابو بکر بیعت کرد و چون زمان مرگ ابو بکر در آمد کار خلافت بدو گذاشت و آن بیعت بدو بر تافت بدون این که با هیچ یک از مسلمانان بشور و صلاح دید سخن کند یعنی این که تو می گوئی من با ابو بکر و عمر تولی دارم و می گوئی این امر را بشورای مسلمانان حواله می نمایم با ایشان مخالفت نموده باشی چه ایشان بدون این که احدی را در این کار و این رأی و اندیشه مشارکت دهند یا بمشاورت آورند بمیل و رأی خویشان کار خلافت و ریاست است را بیک دیگر حواله کردند.

لیکن عمر چون زمان مرگش اندر رسید این کار را دیگر گون ساخت و طرحی از نو بینداخت نه علی علیه السلام را بوصیت و خلیفتی باز گذاشت به چنان که او با ابو بکر و ابو بکر با وی معامله کرد جاری گردانید به این مشورت را بعموم مسلمانان

حوالت کرد و نه آن اشخاصی را که منتخب و معین گردانید مطلق العنان نمود تا بصلاح دید خود رفتار نمایند و غیر ازین شش آن را که از مردم قریش بودند از مردم انصار کسی را در آن شورا در نیامورد پس از آن مردمان را درباره ایشان بچیزی وصیت کرد که نمی بینم تور او اصحاب ترا که بدان راضی و خوشنود باشید.

در باب وصیت عمر بن خطاب

عمر و بن عبید عرض کرد آن وصیت که عمر بن الخطاب نمود چه بود؟ فرمود صهیب را فرمان کرد که بعد از مرگ عمر تا سه روز مردمان را بامامت نماز گذارد و این شش تن بمشورت سخن کنند و هیچ کس جز عبد الله بن عمر با ایشان نباشد و ایشان با وی مشورت نمایند لکن او را در خلافت بهره نباشد آن گاه با آنان که از مردم مهاجر و انصار در حضرتش حضور داشتند وصیت نمود که اگر آن سه روز بانجام رسید و ایشان بر کسی بخلاف اتفاق نوزند از آن پیش که متفرق شوند کردن آن شش تن را بزنند و اگر پیش از انجام آن ایام چهار تن بر یکی اتفاق کردند و دو تن اختلاف ورزید سر از تن آن دو تن بر گیرند.

چون حضرت صادق علیه السلام این سخن را بگذاشت با عمر و بن عبید و حاضران فرمود آیا در آن کار که می خواهید بمشورت مسلمانان حواله کنید بدین ترتیب و قانون که عمر بر نهاد رضا می دهید گفتند رضا نمی دهیم فرمود ای عمر و این حکایت و سخن را بگذار آیا می بینی که اگر با این صاحب خودت یعنی محمد بن عبد الله ابن الحسن که مردمان را بدو می خوانی بیعت نمائی پس از آن تمامت امت با شما موافقت کنند و در این امر دو تن هم با شما مخالفت نوزند و کار شما بآن جماعت شرکان افتد که نه اسلام آورده اند و به ادای جزیه نموده اند آیا شما و صاحب شما را آن علم و دانش و بصیرت و خیرت هست که در میان ایشان بهمان سیره و رفتار کار کنید که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در میان جماعت مشرکان در حرب خود

می فرمود عرض کردند آری فرمود چه می کنید عرض کردند ایشان را بمسلمانانی می خوانیم اگر امتناع ورزیدند بادای جزیه دعوت می نمایم فرمود اگر چند آن جماعت از مردم مجوس و اهل کتاب باشند عرض کردند اگر چه بر دین مجوس و اهل کتاب باشند فرمود اگر چه بت پرست و آتش پرست و بهایم پرست باشند مثلاً مثل گاو و گوساله و غیر هما و اهل کتاب نباشند عرض کردند یکسان می باشند فرمود از قرآن مرا باز گوی آیا قراءت کرده باشی عرض کرد فرمود بخوان این آیه مبارکه را که خدای تعالی می فرماید کار زار کنید ای مؤمنان و بکشید آنان را که ایمان ندارند بخدا یعنی جماعت یهود که به تشبیه قائلند و مردم نصاری که بتثلیث اله معتقدند و نمی گروند بروز قیامت یعنی باحوال آن کما ینبغی چه یهود می گویند در بهشت اکل و شرب نمی باشد و نصاری بمعاد جسمانی اعتقاد ندارند و معتقد هر یک این است که بهشت بایشان اختصاص دارد و آتش دوزخ ایشان را مسّ نمی کند و حرام نمی دارند آن چه را خدای حرام فرموده از خمر و خنزیر و و آن چه را رسول خدای حرام کرده است یعنی حرام نمی دارند آن چه را که حرمتش بکتاب و سنّت ثابت شده و نمی پذیرند دین حق را که اسلام باشد از آنان که داده شده اند کتاب ثوریه و انجیل این بیان (الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ) است یعنی با کفار اهل کتاب مقاتله کنید تا وقتی که بدهند جزیه را از دست خود یعنی هر یک مال جزیه را بدست خود بدهند نه آن که وکیلی در این کار بر قرار دارند تا موجب خواری و ذلت ایشان باشد و حال این که ایشان خوار شدگان باشند چه حکم شرع آن است که جزیه بدست خود بدهند و نشینند تا وقتی که آن جزیه را تسلیم نمایند و حکمت این کار خواری ایشان و عزت و شوکت مسلمانان و قوت اسلام و میل نمودن ایشان بدین اسلام است.

بالجمله حضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه فرمود پس خدای تعالی مستثنی گردانید و اشتراط فرمود از آنان که کتاب دارند پس ایشان که اهل کتاب هستند با آنان که بی کتاب می باشند مساوی باشند عرض کرد آری آن حضرت

فرمود از کدام کس این مطلب را اخذ نمودی عرض کرد از مردم شنیدم که چنان می گفتند فرمود این را بگذار پس اگر این جماعت از ادای جزیه امتناع ورزیدند و تو با ایشان قتال ورزیدی و بر ایشان نیرومند شدی بآن غنیمت که بدست آوردی چه می کنی عرض کرد خمس آن را بیرون می کنم و بقیه را بچهار قسم منقسم ساخته بآنان که قتال داده اند می دهم فرمود آن غنیمت را در میان تمامت آنان که بر آن قتال داده اند قسمت می کنی؟ عرض کرد آری فرمود همانا با رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در کار و کردار و سیره و رفتار آن حضرت مخالفت می نمائی و در میان من و توفقهاء اهل مدینه و مشیخه ایشان حاضرند از ایشان پرسش کن همانا ایشان نه اختلاف می ورزند و نه منازعت دارند در این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با جماعت اعراب مصالحت ورزید بر آن قرار و پیمان که ایشان را در دیار و منازل خود باز گذارد و این که ایشان از جای خود هجرت نجویند بعلاوه این که اگر جمعی کثیر بدشمنی آن حضرت مبادرت نمایند از ایشان آن چند که خواهد بیرون آیند و آن حضرت بدستگیری ایشان با دشمن خود قتال دهد و از آن چه بغنیمت بدست آید ایشان را بهره و نصیبی ای نباشد و تو می گوئی من آن غنیمت را در میان جمیع ایشان پخش کنم لهذا با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن سیره و رفتار که با مشرکان داشت مخالفت جسته باشی این را نیز بگذار .

چه می گوئی در باب صدقه؟ عمرو بن عبید این آیه مبارکه را قرائت کرد (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) بدرستی که صدقات یعنی زکوة مفروضه برای درویشان و بیچارگان است و هر دو شریک هستند در این که قدرت نداشته باشند بر مؤنه سالیانه خود و عیال واجب النفقه خود و اگر چه فقیر پریشان حال تر است نزد بعضی باین معنی که اصلا مال و کسب نداشته باشد و مسکین نیکو حال تر که او را کسبی باشد لکن کافی نباشد در مؤنه سال از حضرت صادق علیه السلام منقول است که مسکین از فقیر بد حال تر است و قول آن

حضرت نصّ است در این باب و قاعده آن خلاف ظاهر نمی شود در باب زکوة بجهت اجرای عطا بهر یک از ایشان بلکه ظهور قاعده آن در
افضلیت عطا است.

و دیگر صدقات برای عمل کنندگان بر آن است یعنی جمعی که سعی کنند در تحصیل و جمع آن و قومی که الفت داده شده است قلوب
ایشان و آن ها جمعی از اشراف و مطاع کفار بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم سهمی از زکوة را بدیشان می داد بر دین اسلام
الفت گیرند و دیگر زکوة برای صرف کردن است یعنی برای گشادن گردن های بندگان از بندگی و دیگر وام دادن بمفلس که قرض گرفته و در
غیر معصیت صرف کرده باشند خواه در نفقه واجب یا مندوب یا در معاش مباح و دیگر صرف زکوة است در راه خدا بر این وجه که بر
غازیان نفقه کنند تا اسلحه و اسب بخرند و در راه خدای جهاد ورزند خواه غنی باشند خواه فقیر یا در صرف عمارت و پل و رباط و امثال آن
ساختن در راه قرب و دیگر برای صرف آن در رهگذری که از مال خود دور مانده و چیزی نداشته باشد که بشهر خود معاودت نماید هر
چند در شهر خود غنی باشد. حاصل آن که زکوة فرض کرده شده است برای این جماعت مذکوره از جانب خدای و خدای دانا و حکیم
است .

بالجمله چون عمرو بن عبید آیه را قرائت کرد امام علیه السلام فرمود آری و باز گوی چگونه در میان ایشان قسمت می نمائی؟ عرض کرد بر
هشت جزء قسمت می کنم و هر جزئی ازین هشت جزء را جزئی عطا می کنم فرمود اگر یک صنف از ایشان ده هزار و صنفی دیگر یک
مرد یا دو مرد یا سه مرد باشد عطای این یک مرد را بآن طور مقرر می اری که برای ده هزار تقریر می دهی عرض کرد آری فرمود در
صدقات اهل حضر و اهل بادیه نیز بر این شیمت می روی و ایشان را در کار تقسیم غنایم بر یکسان می داری عرض کرد آری فرمود پس با
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سیره آن حضرت مخالفت کرده باشی زیرا که قانون رسول

خدای آن بود که صدقه اهل بادیه را در میان مردم بادیه و صدقه حضر را در میان مردم حضر پخش می نمود و بالسویه در میان ایشان نمی پرداخت بلکه بقدر آن کس که از ایشان در خدمتش حاضر شدند و خود نگران بود قسمت می نمود هم اکنون اگر در آن چه با تو گفتم در نفس تو چیزی خطور می نماید همانا فقهای اهل مدینه و مشیخه ایشان بتمامت اختلاف ندارند در این که رسول خدای باین نهج که باز نمودم رفتار می فرمود

خطاب بعمر و بن عبید

آن گاه روی با عمر و بن عبید آورد و فرمود ای عمر و از خدای بترس و ای گروه شما نیز از خدای بترسید چه پدرم از بهر من حدیث راند و او بهترین مردم روی زمین بود و بکتاب خدای و سنت رسول خدای از ایشان اعلم بود که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و هر کسی مردمان را بشمشیر خود بزند و براند و ایشان را بخویشتن بخواند با این که در میان مسلمانان کسی باشد که از وی دانا تر باشد چنین کسی گمراه و متکلف است.

راقم حروف گوید: در این مناظره و بیان صورت مجلس شوری و ترتیبی که عمر بن خطاب مقرر داشت و جواب عمر و بن عبید بیرون از تأمل نباید بود همانا مسئله شوری و شکوای حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام (مَالِي وَ لِسُورِي) بسی مبسوط و مفصل و مطرح گفت گوی تمام امت تا قیامت است. همانا چون عمر بن الخطاب از زندگانی خود مأیوس گردید سخت بگوئید و پسرش عبد الله را گفت مردمان را بخوان تا در آیند و با ایشان در امر خلافت مشورت کرد آن گاه گفت چون رسول خدای از این جهان بیرون می شد شش تن از جماعت قریش را دوست می داشت و از ایشان خوشنود بود اول علی بن ابیطالب علیه السلام و دیگر عثمان بن عفان و دیگر

طلحة بن عبد الله و دیگر زبیر بن العوام و دیگر سعد بن وقاص و دیگر عبد الرحمن ابن عوف من این کار با ایشان حوالت کنم تا بحکم مشورت یک تن را بر خویشتن اختیار نمایند بن عوف من این کار با ایشان حوالت کنم تا بحکم مشورت یک تن را بر خویشتن اختیار نمایند و کار بر او گذارند و فرمود تا ایشان را اخبار و حاضر ساختند و این وقت عمر بر پشت افتاده در حالت سكرات موت و غمرات مرگ بود پس بدیشان بنگریست و گفت (اَكُلْكُمْ يَطْمَعُ فِي الْخِلَافَةِ بَعْدِي؟) آیا بعد از من تمامت شما ها در طمع خلافت هستید ایشان را از این سخن ناپسند آمد و جواب ندادند و عمر دیگر باره همان کلمات را بگذاشت این وقت زبیر بن العوام بسخن آمد و گفت چه چیز ما را از کار خلافت دور می گرداند و حال این که تو متولی امر خلیفتی شدی و نسب و حسب ما در جماعت قریش از تو فرود تر و در سابقه اسلام و قرابت با رسول خدای تو بر ما برتر نبودی چه افتاد که ما شایسته این امر نباشیم.

عمر گفت اکنون اگر خواهید آن چه در باطن دارید ظاهر سازم و اخلاق هر یک را باز نمایم گفتند چنین کن و عمر از نخست اوصاف زبیر و مثالب او را یک بیک بر شمرد آن گاه با طلحة بن عبد الله گفت آن چه با توست بگویم یا لب فرو بندم گفت بگو و حال آن که سخن خیر بر دهان نداری گفت رسول خدای چون از جهان برفت بر تو غضبناک بود و در هنگام نزول حجاب آن گونه بجسارت سخن کردی .

و شیخ ابو عثمان جاحظ گوید کاش در آن مجلسی که عمر این سخن باز نمود کسی می گفت تو خود گفتی رسول خدای چون از جهان می رفت ازین شش تن راضی بود و نیز درین مجلس می گوئی که رسول خدای از جهان برفت و بر طلحة غضبناک بود لکن کسی را آن قدرت نبود که در روی عمر چنین گوید.

بعد از آن عمر روی با سعد وقاص آورد و اشتغال باعمال تخجیر و شکار او را مانع از التزام بامر خلافت شمرد. آن گاه بجانب عبد الرحمن بن عوف نظر کرد و او را به کمال دین و ایمان بستود لکن به سستی ولین عربکه بر وی عیب گرفت و گفت در خود این کار نیستی پس از آن روی با علی علیه السلام آورد و گفت اگر در تو مزاحی

نبرد سوگند اگر این کار را با تو تفویض کردم هر آینه مردم را براه روشن و طریق حق می بردی بعد از آن روی بعثمان آورد و گفت بدان ای عثمان گویا من با تو هستم و می بینم که جماعت قریش بسبب آن مهر که با تو دارند قلاده خلافت را بر گردن تو می افکنند و تو بنی امیه و آل ابی معیط را که از خویشاوندان تو می باشند بر گردن مردمان سوار کنی و اندوخته بیت المال را بر ایشان نثار گردانی این وقت جماعتی از گرگان عرب بر تو بتازند و تو را عرصه تیغ سازند سوگند با خدای اگر قریش ترا گزیده کنند تو اقوام خود را بر گزینی و اگر تو اقارب خود را اختیار نمائی گرگان عربت دمار از روزگار بر آورند پس دست فرا برد و موی پیشانی او را بگرفت و گفت چون این روز پیش آید سخن مرا بیاد دار زیرا که این کار با تو می افتد!

بعد از این سخنان ابو طلحه انصاری را بخواند و گفت چون از دفن من فراغت یافتید پنجاه مرد از انصار را بر گزیده دار تا با تیغ های کشیده حاضر و ناظر باشند و این شش تن را در سرای عایشه باز دارو سه روز مهلت بگذار تا مشورت کنند و یک تن را خلاف بردارند اگر پنج تن در امری متفق شدند و یک دو تن مخالفت نمود سر از تن آن یک تن بر گیر و اگر چهار تن اتفاق کردند و دو تن بر خلاف رفتند آن دو تن را سر از بدن دور کن و اگر سه نفر براهی و سه دیگر براهی دیگر برفت بنگر تا عبد الرحمن بن عوف بهر طرف باشد رأی صواب بآن طرف است آن سه تن را که براه خلاف رفته اند بقتل رسان و گر سه روز بیابان رفت و این شش تن در امری متفق الرأی نشدند هر شش تن را گردن بزن و مسلمانان را بگذار تا خلیفتی از بهر خود اختیار نمایند و پسر من عبد الله در مجلس شوری حاضر باشد لکن او را ازین کار بهره نیست.

بالجمله چون اهل شوری از نزد عمر بیرون شد بمنزل خود روی نهاد، عباس ابن عبد المطلب با علی علیه السلام راه می نوشت و آن حضرت با عباس فرمود سوگند با خدای این کار از ما بیرون شد عباس عرض کرد از کجا فرمائی؟ فرمود مگر سخن عمر

ندانستی که گفت از آن سوی روید که عبد الرحمن می رود و عبد الرحمن بن عوف پسر عم عثمان است و با او سمت مصاهرت دارد چه ام کلثوم دختر عقبه بن ابی محیط که بطریق زناشویی در سرای عبد الرحمن است با عثمان از جانب مادر خواهر است و اروی دختر کریز مادر عثمان و مادر ام کلثوم است و افزون بر این جمله این است که رسول خدای در میان عثمان و عبد الرحمن عقد مواخاة بست لاجرم هرگز عبد الرحمن چشم از عثمان نپوشد و در کار او بکوشد گرفتار ازین جماعت دو تن جانب ما را گرفتند همچنان سودی نرساند و حال آن که گمان نمی کنم مگر یک تن که دل با ما دارد و نیز عمر خواست تا بنماید عبد الرحمن را نزد او بر ما فضیلتی است سوگند با خدای که از بهر او این اندیشه راست نیاید چنان که متقدمین ایشان را بر پیشینیان ما فضلی نبود خداوند ایشان را بر ما فضیلت ندهد اگر عمر بسلامت می جست او را از سوء رأی او خبر می دادم از آن چه ازین پیش از بهر ما خواست و آن چه اکنون می خواهد همانا این قوم بتمامت بر آن هستند که این امر را از ما بگردانند سوگند با خدای مرا رغبتی در خلافت نیست مگر این که همی خواهم عدل را آشکار کنم و مردم را در خذلان ضلالت نگذارم.

تحقیق در مطلب

همانا چون بنظر دقت و چشم بینش در این خبر بنگرند بیاره ای مسائل راه یابند چه ازین داستان بعضی مطالب استدراک می شود که اسباب تحیر عقول دانایان است اولاً این که اگر در تمامت اهل اسلام این شش آن منتخب و مرضی خاطر رسول خدای صلی الله علیه و آله بودند پس این معایب و نواقص چه بود که در حق هر یک باز نمود آیا در تمامت مسلمانان بیرون از ایشان کسانی دیگر نبودند که محل تمجید رسول خدای واقع شده باشند و دامنه اسلام این چند تنگ و نارسا بود که

ببایست از شش تن رسول خدای خوشنود باشد و ایشان هر یک بعیب و تقصی موصوف باشند اگر چنین بود چه ضعیفی از بهر اسلام ازین بیشتر تواند بود اگر نبود چرا باین شش تن انحصار یافت با این که اصحاب کبار از قبیل سلمان و مقداد و ابوذر و از عشایر پیغمبر مثل عباس و دیگران حضور داشتند و اگر دارای این گونه معایب بودند چگونه می شاید در امر مشورت و امر خلافت دخیل باشند مگر ممکن نبود که جماعتی که بر زبیر یا طلحه اتفاق نمایند قوی تر از طرف مخالف باشند و یکی از ایشان را بمنصب خلافت نایل گردانند و با آن معایب که عمر از بهر ایشان بر شمرد قرعه این فال بنام یکی از ایشان بر آید و اگر سزاوار نبودند پس از چه راه در عداد این امر و این جمع اندر شدند.

دیگر این که ازین شش دو آن را عمر بن خطاب تمجید کرد و بصفات حمیده باز شمرد یکی علی علیه السلام بود و دیگر عبد الرحمن بن عوف و از بهر علی جز اندک دعابه و برای عبد الرحمن جز اشتغال بعمل نخجیر را مانع نشمرد و حال این که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلّم نیز گاه بگاه مزاح می فرمود و معین که غلظت خوی و خشونت طبع صفتی ممدوح و مطبوع نیست این نیز مخالف با این حکایت است که ابو بکر انباری در کتاب امالی می نگارد که یکی روز علی علیه السلام در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلّم نزد عمر بن الخطاب جای داشت چون بر خاست و بیرون شد یکی از مردم مجلس آن حضرت را بکبر و عجب نسبت کرد عمر گفت کبر و کبریا سزاوار مثل او کسی است سوگند با خدای اگر شمشیر او نبود عمود اسلام بر پای نمی شد و او است اقضای امت و صاحب سابقه و شرف اسلام آن مرد گفت اگر چنین است چه مانع داری که امر خلافت را با او تفویض نمی کنی گفت بعلت حدائت سن و دوستی با بنی عبد المطلب این کار را مکروه می دارم .

و در این خبر چون بنگرند معلوم دارند که بر خلافت آن حضرت از جانب رسول خدای تنصیص و تصریح است که اگر نبود آن مرد آن اعتراض نمی کرد و عمر اقامه این گونه برهان نمی فرمود اولاً علی علیه السلام را چگونه می باید در زمان عمر اندک سال ها

و حدیث السن خواند زیرا که البته در عرض ایام خلافت عمر آن حضرت را از چهل سال کمتر روزگار نبوده است و رسول خدای در چنین سال و مدت روزگار گردید. دیگر این که هر کاری دشوار پیش آمد عمر جز بمشورت آن حضرت اقدامی نمی فرمود چگونه چنین کس را کم سال و کم تجربه توان شمرد دیگر این که آن حضرت در زمان رسول خدای بوزارت آن حضرت اختصاص داشت و بخطاب دانت وزیری ممتاز بود و چگونه در حق چنین کس را بدین گونه سخن مبادرت توانند نمود. دیگر این که اگر کسی را با بنی عبدالمطلب محبتی باشد اسباب مزید جلالت اوست نه مانع خلافت. دیگر این که کسی را که بکبر و عجب نستایند و آن جواب از عمر بشنوند چگونه می توان اگر دعا به در وی باشد او را شایسته خلافت نشمرد. دیگر این که کسی را که گویند اگر تو را خلیفه نمایم سوگند با خدای مردمان را بر راه روشن و طریق می بری چگونه بعنوان مزاح و دعا به می توان از وی صرف نظر نمود با این که دیگران را که برای این امر خوانده بود معایب کثیره موجود بود و خود باز نمود با این که خود مکرر می گفت (لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عُمَرُ) و همچنین امثال این عبارات را که سنی و شیعی بر آن متفق هستند بر زبان می راند. دیگر این که کسی را که پیغمبر آن گونه بزرگ می داشت و برادر و وزیر و مشیر می خواند و دارای آن گونه فضائل و مناقب بود که دوست و دشمن اقرار داشتند بعد از آن که اهل مجلس شوری را هر یک بمنقصتی بزرگ بر شمرد و از وی افزون از دعا به و مزاحی یاد نکرد چه زیان داشت که بخلافت بر می کشید و این مسئولیت را برسول خدای حواله می فرمود و خود را مسئول نمی داشت. چه با آن ترتیب که فراهم ساخت و آن کلمات که با عثمان بگذاشت و بنمود که تو بر مسند خلافت جای می کنی و این گونه فساد در امت می افکنی و بدست گرگان عرب تباه می شوی متضمن چند مفسده است: یکی این که موجب آشوب در امت خواهد بود دیگر این که عثمان کار خلافت را بقانون سلطنت جباره پیش می آورد و در ارکان اسلام و قوانین اسلام ثلمه می اندازد تا خود بقتل می رسد دیگر این که اگر عثمان مردی شایسته

بود موجبات قتل او فراهم می شود و در اجرای این مقصود قتل نفس لازم می افتد و البته این جمله در حضرت یزدان مقام مؤاخذه و مسئولیت خواهد یافت لکن در کار علی علیه السلام ازین مخاطر و مهالک آسوده بود فرضاً اگر در کار خلافت آن حضرت فسادی بزرگ تر ازین می دانست از چه روی تذکره نمود و امت را آگاه نداشت و خود را از مسئولیت نجات نداد چه مبرهن بود بعد از عثمان آن حضرت بخلافت خواهد نشست . از چه روی معایب آن امر را مکتوم نمود تا امت بی خیر مانند و یقین است که هیچ نقصانی در این باب نمی دانست و جز غرض شخصی در میان نبود چنان که در زمان خلافت ظاهری آن حضرت مشهود گردید .

دیگر این که انعقاد مجلس شوری را سابقه چه بود رسول خدای که تقریر این امر را فرمود بعقیده شیعه و اغلب علمای سنت بر وصایت و خلافت آن حضرت تصریح فرمود مناقب و مفاخر و علوم و فضائل و زهد و قدس و تقوای آن حضرت بر این امر حجت است فرضاً اگر پیغمبر این امر را تخصیص فرمود و امت اجماع کردند و ابو بکر را بر کشیدند گذشته از این که به بینیم حالت این اجماع چگونه است اگر این اجماع شرط بود چگونه ابو بکر در کار عمر بدان گونه نرفت اگر شرط نبود عمر از چه روی بمجلس شوری حواله کرد و چگونه در خلافت ابی بکر اجماع امت را شرط دانند و اگر اجماع مشروط است چگونه به شش تن انحصار یافت و اگر در شش تن جایز بود آن ترتیبات چه بود.

عجب تر این است که عمر چون برای هر یک از اهل شوری مناقب و مثالبی بر شمرد چون نوبت بعثمان رسید از این جمله هیچ مذکور نشد و جز مفساد حال و مآل او بر زبان نگذشت جز این که در تقویت کار او و ترتیب آن امر را بطوری که بهره او شود سعی نمود. عجیب تر این که آن چه عمر در مفساد امر عثمان و زیان خلافت در کار است و ضعف اسلام باز نمود همه چنان بود که او گفت هیچ کس نداند با این بصیرت نامه تقریر این امر از چه بود و قبول این گونه مسئولیت بزرگ با آن فرط زکاوت و خبرت و اطلاع که عمر بن خطاب را در کار

او و علی علیه السلام و دیگران بود از چه بابت روی نمود فی الحقیقه چون کسی بر این جمله بنگرد بر آن گونه زحمات و صدمات و ریاضات و مشقات عمر بن الخطاب که در زمان حیات خویش متحمل گردید و در کار اسلام معاونت و مساعدت فرمود و سر انجام بدین گونه از اجر خود بکاست و خود را در چنین مسئله بزرگ بمسئولیتی عظیم انداخت افسوس می خورد و این نیست مگر از لطمات و ساوس شیطانی و صادرات نفس اماره انسانی یزدان تعالی تمام مخلوق را از زلات اقدام و هفوات لسان و وخامت فرجام محفوظ بدارد هیچ ندانیم این چه شوری بود که چون عمرو بن عبید و امثال و اشباه او می شنوند بدان رضا نمی دهند.

معلوم باد که هر کسی باین فقره احتجاج و مناظره منظوره نظر کند از مراتب بی خبری علمای آن روزگار مستحضر و بر زحمات و صدمات حال حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم آگاه می گردد عجب آن است که این گونه مردم که همواره در مسائل دینیہ سخن داشته اند و در امثال آن علوم و فنون رنج می کشیده اند بدین گونه از آیات قرآنی و احکام سبحانی و سنن رسول خدای و قوانین شرع بی اطلاع میز بسته اند و از حلال و حرام و آداب و سیره حضرت خیر الانام استحضار کامل نداشته اند بلکه بهمان قدر که بتوانند مسئله ای چند در هم آورند و اظهار رأی و و سلیقه و مخالفت با پیشوایان شرع را دست آویز رعوام را فریب و خود را از بضاعت دنیا و ریاست اهل دنیا با نصیب گردانند کافی می شمرده اند.

مناظره با شاهی

دیگر در کتاب احتجاج از یونس بن یعقوب مسطور است که گفت در حضرت امی عبد الله علیه السلام مشرف بودم در این حال مردی از اهل شام بخدمت آن حضرت بیامد و عرض کرد همانا من مردی هستم که بکلام و فقه و فرایض آگاهم و اکنون

برای مناظره و احتجاج با اصحاب تو بیامده ام حضرت صادق علیه السلام فرمود این کلام تو از کلام رسول خدای است یا از خود توست عرض کرد بعضی از کلام رسول خدای و بعضی از خودم باشد حضرت ابی عبد الله فرمود (فَأَنْتَ إِذَا شَرِيفُ رَسُولِ اللَّهِ) پس تو در این صورت با رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شریک خواهی بود عرض کرد شریک نیستم فرمود (فَسَمِعْتَ الْوَحْيَ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى) پس از جانب خدای وحی شنیده باشی عرض کرد شنیده ام فرمود (فَتَجِبُ طَاعَتُكَ كَمَا تَجِبُ طَاعَةَ رَسُولِ اللَّهِ) پس اگر نه شریک با رسول خدای هستی و نه وحی بتو می شود و معذک می گوئی این کلمات که می گذارم بعضی از کلام رسول خدای و برخی از جانب خود توست پس بیایست واجب باشد طاعت تو چنان که واجب است طاعة رسول خدای (1) عرض کرد چنین نیست .

یونس بن یعقوب که راوی خبر است می گوید پس حضرت ابی عبد الله علیه السلام بجانب من التفات ورزید و فرمود ای یونس (هَذَا خَصَمَ نَفْسَهُ فَبَلَّ أَنْ يَتَكَلَّمَ) این مرد پیش از آن که به تکلم پردازد با خویشتن خصومت ورزید یعنی در آن مکالمات که بنمود و خود را مورد بحث و ایراد در آورد پیش از آن که با دیگری بمناظرت و مخاصمت مکالمت نماید با خودش خصومت نمود پس از آن فرمود یا یونس! (لَوْ كُنْتَ تُحْسِنُ الْكَلَامَ كَلَّمْتَهُ، قَالَ يُونُسُ: فَيَالِهَا مِنْ حَسْرَةٍ) ای یونس اگر بعلم کلام عالم بودی و نیکوگفتی با وی تکلم می ورزیدی آن گاه فرمود ای یونس بزرگی حسرتی است که علم کلام را نورزیدی می گوید عرض کردم فدای تو شوم از تو می شنیدم که از طلب کلام نهی می فرمودید (تَقُولُ وَيَلُّ لِأَصْحَابِ الْكَلَامِ يَقُولُونَ هَذَا يَنْقَادُ وَ هَذَا لَا يَنْقَادُ وَ هَذَا يَنْسَاقُ وَ هَذَا لَا يَنْسَاقُ وَ هَذَا نَعْقِلُهُ وَ هَذَا لَا نَعْقِلُهُ) و می فرمائی وای بر اصحاب کلام باد چه ایشان همی گویند ار مسئله ای که اختلاف بی مکابره در آن و در دلیل آن می رود و در محکمات نیست بر این مسئله می توان

ص: 207

1- یعنی دارای برهانی و معجزی هستی که بر اولی الامر و امامت تو دلالت کند.

بآسانی استدلال نمود و بر نقیض آن نمی توان نمود و بر این مسئله بدشواری استدلال می توان کرد و بر نقیض آن نمی توان نمود و این مسئله را تصور می توانیم کرد که چون واقع باشد و نقیض آن را تصور نمی توانیم کرد یعنی بمحض ظنی که حاصل شود بیکی ازین سه شق در آن مسئله حکم می کنند و در این جا الف لام در مثل عند الکلام برای عهد خارجی است اشارت است بکلام مشهور میان اکثر متکلمین چه اگر برای جنس باشد با کلام بعد که (تَعَلَّمَ الْكَلَامَ مِنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ) منافات خواهد داشت .

حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود : (إِنَّمَا قُلْتُ: وَيَلُّ لِقَوْمٍ تَرَكُوا قَوْلِي بِالْكَلامِ، وَ ذَهَبُوا إِلَى مَا يُرِيدُونَ) به من گفتم وای بر آن قومی که قول مرا بسبب آراء خود ترک نمودند و بسوی آن چه که خود خواستند و آن طریقت که خود می جستند برفتند .

پس از آن فرمود: بدر سرای شود هر کسی از جماعت متکلمین را بنگری اندر آر یونس می گوید بیرون شده و حمران بن اعین را که در فن کلام نیکو بود و محمد بن نعمان احول را که مردی متکلم و هشام بن سالم و قیس ماصر که هر دو تن متکلم بودند لکن من قیس را در این فن از تمامیت ایشان در فن کلام نیکو تر می دانستم دریافتم و قیس ماصر در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بتعلیم این علم پرداخت و از آن حضرت بیاموخت پس ایشان را بخدمت آن حضرت در آوردم چون مجلس بما استقرار گرفت و این وقت در خیمه که از حضرت ابی عبد الله در دامنه کوه در طریق حرم افراشته بودند حضور داشتیم و این کیفیت چند روز قبل از حج بود.

حضرت ابی عبد الله علیه السلام سر مبارک را از خیمه بیرون آورد و ناگاه شتری شتابنده نمایان شد (قَالَ هِشَامٌ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ) فرمود قسم پروردگار کعبه هشام است یونس می گوید ما گمان که این هشامی است که از فرزندان می بردیم عقیل بود و با او حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه محبتی بکمال داشت بناگاه

نگران شدیم که هشام بن الحکم وارد شد و او در میان ما اول کسی بود که تبازه عذارش بر دمیده بود. لکن در میان ما بعضی بودند که بسن از وی مهین تر بودند پس آن حضرت از بهر او جای را گشاده ساخت (وَقَالَ نَاصِرٌ رُّنَا بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ) فرمود هشام بدل و زبان و دست خود یاور ماست .

آن گاه با حمران فرمود (كَلَّمَ الرَّجُلِ) با این مرد یعنی مرد شامی تکلم کن پس حمران با وی به سخن در آمد و بروی چیره شد پس از آن فرمود (يَا طَاقِي كَلِّمُهُ) ای مرد طاقی با وی تکلم کن پس با او بسخن آمد و محمّد بروی چیرگی گرفت پس از آن با هشام بن سالم فرمود با وی تکلم نما و ایشان یک دیگر گفتند و شنیدند و زود از هم جدائی گرفتند و هیچ یک برهم غالب نشدند پس از آن با قیس ماصر فرمود با وی سخن کن و ایشان بسخن در آمدند و ابو عبد الله علیه السلام از مکالمه ایشان تبسم می فرمود و این وقت مرد شامی در چنگ قیس ماصر ذلیل شده بود آن گاه با شامی فرمود با این پسر یعنی هشام بن الحکم تکلم کن عرض کرد آری تکلم می کنم و با هشام روی نمود و گفت ای غلام در امامت این مرد یعنی حضرت ابی عبد الله با من سخن کن هشام از شنیدن این سخن چنان آشفته شد که بر عده و لرزه اندر آمد آن گاه با شامی گفت ای مرد با من باز گوی آیا پروردگار تو در کار مخلوق خودش بینا تر است یا بندگان او در نفوس خودشان شامی گفت البته پروردگار من در امر مخلوق خود بینا تر است گفت چون چنین است در امور دینیه ایشان با ایشان بر چه نظر رفت شامی گفت ایشان را مکلف ساخت و حجتی از بهر ایشان بر پای داشت تا بر آن چه ایشان را بآن مکلف نموده دلیل باشد و باین عنایت آن جماعت را از علت غوایت و جهالت آسایش بخشید.

هشام گفت پس آن دلیل که خدای از بهر ایشان منصوب داشت کدام است؟ شامی گفت آن دلیل و راهنمای ایشان رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلّم باشد هشام گفت چون رسول خدای از جهان برفت بعد از او کیست؟ گفت کتاب خدای و سنت است هشام گفت آیا امروز این کتاب و سنت در آن جا که ما را اختلافی افتد سودمند

می شود تا آن اختلاف را از ما برگیرد و ما را باتفاق مسائل و احکام ممکن دارد شامی گفت آری هشام گفت پس ما را اختلافی نیست و معذالک تو از شام تا باین مقام راه می نوردی و با ما مخالفت می ورزی و کمان می بری که رأی طریق دین است و حال این که تو اقرار داری به (أَنَّ الرَّأْيَ لَا يَجْمَعُ عَلَى الْقَوْلِ الْوَاحِدِ الْمُخْتَلَفِينَ) باین که رأی جمع نمی شود بر گفتار واحد مختلفین .

شامی چون این سخن بشنید مانند کسی که در بحر تفکر فرو رفته باشد خاموش شد حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود ترا چیست که تکلم نمی کنی گفت اگر گویم ما اختلافی نمی ورزیم مکابره نموده باشم یعنی مکابره دلالت بر عدم انصاف و جواب بصواب دارد و اگر گویم کتاب و سنت این اختلاف را از میان ما مرتفع می دارند ابطال مطلب خود را کرده ام چه کتاب و سنت محتمل وجوه متعدده اند لکن مرا بر هشام بر همین گونه ایراد وارد است (1)

حضرت صادق علیه السلام فرمود: (سَأَلُهُ تَجِدُهُ مَلِيًّا) از هشام پرسش کن چه او را از علم و دانش آکنده یا بی شامی با هشام گفت آیا مخلوق در امر خود بینا ترند یا پروردگار ایشان؟ هشام گفت البته پروردگار ایشان بکار ایشان بینا تر است شامی گفت آیا این پروردگار کسی را برای ایشان بر پای داشت که جامع کلمه ایشان و رافع اختلاف ایشان باشد و حق را از باطل از بهر ایشان آشکار دارد؟ هشام گفت آری شامی گفت آن کس کیست؟ هشام گفت اما در ابتدای شریعت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بود و اما بعد از پیغمبر دیگری غیر از او از پیغمبر دیگری غیر از او می باشد شامی گفت آن کسی که در خدمت پیغمبر قائم مقام اوست کیست؟ هشام گفت در این وقت را که ما بدان اندریم گوئی یا قبل از آن؟ شامی گفت بلکه در همین وقت که ما در آنیم هشام گفت این شخصی است که در این جا نشسته یعنی حضرت ابی عبد الله علیه السلام که از اطراف و جوانب بحضرتش روی آوردند و برای کسب مسائل

ص: 210

1- یعنی همین دلیل را بروی بر می گردانم و بهمین دلیل مذهب او را باطل می کنم .

و احکام و اخذ علوم طی مراحل و حث او اجل نمایند و ما را از اخبار آسمانی بحسب وراثت از جدش رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم اخبار می نماید. شامی گفت از کجا بر من معلوم شود؟ هشام گفت بهر چه خواهی و ترا بخاطر افتد از حضرتش سؤال کن. شامی گفت راه عذر را بر من مقطوع کردی هم اکنون پرسیدن بر من است .

حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود: (أَنَا أَكْفِيكَ الْمَسْأَلَةَ يَا شَامِيَّ أَخْبِرْكَ عَنْ مَسِيرِكَ وَ سَفَرِكَ خَرَجْتَ يَوْمَ كَذَا وَ كَانَ طَرِيقَكَ كَذَا وَ مَرَزْتَ عَلَى كَذَا وَ مَرَّ بِكَ كَذَا) این کار را بر تو سهل و هموار می گردانیم و تو را کفایت می نمایم ای شامی خبر گویم ترا از مسیرت و سفت همانا فلان روز بیرون آمدی و طریق و راه تو چنان بود و مرور تو بر فلان بود و فلان بر تو بگذشت و مرد شامی هر چه آن حضرت از اموری که از بهرش روی داده بود توصیف می فرمود عرض می کرد سوگند با خدای به راستی فرمودی آن گاه گفت در این ساعت اسلام آوردم.

حضرت صادق علیه السلام فرمود (بَلْ آمَنْتَ بِاللَّهِ السَّاعَةَ إِنَّ الْإِسْلَامَ قَبْلَ الْإِيمَانِ وَ عَلَيْهِ يَتَوَارَثُونَ وَ يَتَنَاقِحُونَ وَ الْإِيمَانُ عَلَيْهِ يُثَابُونَ) یعنی بلکه تو در این ساعت بخدای ایمان آوردی چه اسلام پیش از ایمان است و چون شخص اسلام بیاورد مستحق میراث می گردد و نکاح می تواند نمود و چون مؤمن گردید ثواب اخروی دارد کنایت از این که ازین پیش نیز تو را مسلمان می خواندند هر چند بائمه اثنی عشر قائل نباشی و فایده اسلام که عبارت از شهادت بوحدت خدا و رسالت مصطفی باشد همان است که خون و مال شخص سالم است و می تواند از پدرش و آنان که می بایست میراث برد و با مسلمان وصلت کند لکن ایمان که باقرار بجنان و اعتقاد قلب راجع است و قبول امامت ائمه هدی صلوات الله علیهم را متضمن موجب رسیدن بثمرات معنویه اخرویة است پس اسلام غیر از ایمان است چنان که خدای تعالی می فرماید: (قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمْنَا قُلْ لَمْ نُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ، لَا يَلِيكُمْ مِّنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَأَمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمْ

الصَّادِقُونَ قُلْ أَتَعْلَمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْتُكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) یعنی گفتند مردم اعراب یعنی اهل بادیه و اعراب بیابانی از جماعت بنی اسد که ایمان آوردیم و بخدای و رسول خدای گرویده ایم بگو ای عمل باین جماعت ایمان نیاورده اید زیرا که ایمان عبارت است از اقرار زبان و تصدیق بجنان و شما اقرار دارید لکن تصدیق ندارید لکن بگوئید اسلام آورده ایم که عبارت از در آمدن در اسلام و اظهار شهادت و انقیاد حکم چه غرض شما ازین دعوی ایمان همان انقیاد و اطاعت است از ترس کشته شدن و اسیر گردیدن و هنوز نیامده است ایمان در دل های شما همانا ایمان از اسلام اخص است زیرا که ایمان تصدیق بجنان است با اقرار بزبان و اسلام اعم است که بآن تصدیق جنانی باشد یا نباشد پس هر مؤمن مسلمان است لکن هر مسلمانی مؤمن نباشد و مراد از قول خدای تعالی (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) اسلامی است که مقارن تصدیق باشد و بعبارة اخری همان ایمان است که اسلام کامل است. و در حدیث رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم وارد است (الإِسْلَامُ عِلَاقِيَّةٌ وَ الْإِيمَانُ فِي الْقَلْبِ) و چون اظهار شهادت بوحده و رسالت و اطاعت حکم برای حفظ حدود ظاهری و انتساب بدین حنیف کافی است این است که بقبول این امر در منوبات ظاهریه شریک می شوند لکن بمثوبات اخرویه نایل نیستند و چون ثواب متفرع بر ایمان است و بمجرد دعوی اسلام بدون تصدیق آن مثمر ثمر و ثواب نیست از این است که با بنی اسد خطاب می کند و می فرماید و اگر فرمان برید خدای جل جلاله را و فرستاده او را ظاهراً و باطناً یعنی از نفاق تائب و با خلوص نیت معتقد و مؤمن و بمقتضای آن عمل بیاورید کم نگرداند خدای از پاداش کردار های شما چیزی بلکه اجر و مزد عمل را کاملاً بشما برساند چه خدای آمرزنده مهربان است آن گاه در تحقیق ایمان می فرماید جز آن نیست که آنان که از روی حقیقت ایمان آورده اند آنان هستند که ایمان آورند بخدای و رسول خدای و با خلوص جنان و دل تصدیق نمودند و از آن پس بدل اندر شک نیاوردند و جهاد ورزیدند بمال های خود یعنی اموال خود را بر اهل جنگ اتفاق

کردند یا برای خودشان و ایشان اسلحه خریدند و مرتکب قتل اهل حرب گردیدند و نفوس خود را در راه دین تقدیم کردند و رضای خدای خواستند آن گروه مؤمنان مجاهد در ادعای ایمان راست گوی هستند نه آن جماعت اعراب مذکوره که بعلت بیم شمشیر یا طمع در صدقه دعوی ایمان کردند.

در خبر است که چون ایمان نازل شد اعراب سوگند خوردند که در این قول دل ما مطابق زبان است یعنی مؤمنان صادق العقیده ایم خداوند تعالی برای رد قول و توبیخ ایشان آیه فرستاد که بگو ای محمد با جماعت اعراب که دعوی بیرون از واقع می نمایند آیا می آموزید خدای را یعنی خبری می دهید با خدای بکیش خود و چنان گمان می کنید که سر شما در حضرتش پوشیده است و حال این که یزدان تعالی بر آن چه از مکونات علویة است و بر آن چه در زمین است از حادثات سفلیة دانا است و بهمه چیز عالم است و هیچ در حضرتش مخفی نیست پس باعلام و اخبار شما حاجت ندارد و چنان بود که پاره ای از اعراب منتهی بزرگ بر پیغمبر می نهادند که بیشتر عرب با تو قتال ورزیدند و ما بدون جنگ بتو ایمان آوردیم این است که خدای تعالی می فرماید منت می نهند بر تو به این که اسلام آوردند بگو منت بر من نگذارید با سلام خودتان بلکه خدای تعالی منت می گذارد بر شما بر این که راه راست نموده است شما را برای ایمان و ادله واضحه از بهر شما بر کشیده و رفع علت نموده و شما را آسایش و سعادت بخشیده اگر در دعوی ایمان برآستی سخن می کنید .

بالجمله شامی گفت بصدقت فرمودی و من در این ساعت شهادت می دهم که نیست خدائی مگر خدای تعالی و محمد است فرستاده او و توئی وصی پیغمبران.

می گوید در این وقت حضرت صادق علیه السلام روی بجانب حمران آورد و فرمود ای حمران (تُجْرِي الْكَلَامَ عَلَى الْأَثْرِ فَتَصِيبُ) جاری می گردانی کلام خود را بنا بر اثر و اصابه می نمائی بعد از آن بسوی هشام بن سالم توجه نمود و فرمود (تُرِيدُ الْأَثْرَ وَلَا تَعْرِفُ) آهنگ اثر می نمائی لکن نمی شناسی یعنی آن را که سند خود

می گردانی سند تو می شود لکن از محکّمات نیست چنان که از حمران از محکّمات بود. بعد از آن بمحمد بن نعمان احوال روی نمود فرمود (فَيَأْسُ نَكْسِيرٌ بِاطِلَاءٍ بِاطِلٍ إِلَّا أَنَّ بَاطِلَكَ أَظْهَرَ) یعنی تو بسیار سخت گیر و مضطرب کننده هستی و باطلی را باطلی در هم می شکنی جز آن که باطل تو ظاهر تر است و تفاوتی نیست میان باطل تو و باطل خصم تو مگر این که باطل تو بر باطل خصم بیشتر غلبه دارد باین معنی که باطل موجب غلبه او بر خصم تو است و در این جا قیاس بفتح قاف و یاء حطی مشدده است که بمعنی سختی و شدت است و در این جا مقصود از آن جدل است و آن استدلال بدلیل الزامی است. و از آن پس بقیس ماصر نظر فرمود (فَقَالَ تَتَكَلَّمُ وَأَقْرَبُ مَا تَكُونُ مِنَ الْخَبْرِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَبْعَدُ مَا تَكُونُ مِنْهُ، تَمْرُجُ الْحَقِّ مَعَ الْبَاطِلِ، وَ قَلِيلُ الْحَقِّ يَكْفِي عَنْ كَثِيرِ الْبَاطِلِ، أَنْتَ وَالْأَحْوَلُ قَقَّازَانِ) یعنی تکلم می ورزی و از آن چه با خبر رسول خدای توافق جوید دور می شوی و حق را با باطل ممزوج می گردانی یعنی برای قوت کار خویش چنین می کنی و حال این که حق اگر چند اندک باشد بر باطل فزونی دارد و بی نیازی می بنخشد هر چند باطل بسیار باشد تو و احوال هر دو تن در بر جستن استادید.

در مجمع البحرین مسطور است (قَقَّزُ الشَّيْءِ يَفْزُزُ مِنْهُ) یعنی برجست و ققاز صیغه مبالغه آن است و از این است حدیث فیس ماصر (أَنْتَ وَالْأَحْوَلُ قَقَّازَانِ).

بالجمله یونس بن یعقوب می گوید سوگند با خدای گمان همی بردم که آن حضرت با هشام بن حکم نیز بهمان تقریب که با احوال و فیس ماصر سخن فرمود می فرماید لکن با وی فرموده (لَا أَتَكَادُ تَقْعُ تَلْوِي رَجُلَيْكَ إِذَا هَمَمْتَ بِالْأَرْضِ طُرْتَ مِثْلَكَ فَلْيُكَلِّمِ النَّاسَ إِتْقِ الزَّلَّةَ وَ الشَّفَاعَةَ مِنْ وَرَائِكَ) یعنی نزدیک نیست که تو فروافتی همانا هر دو پای تو بر هم پیچیده می شود و بناگاه که خواهی بزمین افتاد پرواز می کنی یعنی در میدان سخن و تکلم با خصم چون مرغ بلند پروازی و اگر گاهی هر دو پایت بهم در پیچد و بخواهی بزمین آئی به نیروی هوش و ذکاء پرواز می گیری

و از آن لغزش آسایش می جوئی مانند تو کسی باید در این مسائل و مقامات با مردمان تکلم نماید بترس از لغزش و شفاعت ما از دنبال توست.

معلوم باد می تواند معنی این کلام این باشد که چون از لغزش استوار ماندی و هرگز در عقاید خود خللی راه ندادی بشفاعت بر خوردار می شوی و می تواند بود که شفاعت در پیش روی داری یعنی با تو همراهی می کنم تا از وساوس شیاطین انس و جن در یآوری با اهل بیت ایمن کردی (1) و الله اعلم .

مناظره هشام و عمر بن عبید

و دیگر در کتاب احتجاج از یوسف بن یعقوب مروی است که جماعتی از اصحاب حضرت ابی عبد الله علیه السلام در خدمتش حضور داشتند و از جمله ایشان حمران بن اعین و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و طیار بودند و هشام بن حکم نیز حضور داشت و در این وقت بروزگار جوانی و شباب بود و آن حضرت فرمود ای هشام عرض کرد لبیک یا ابن رسول الله فرمود آیا با من خبر نمی دهی که با عمرو بن عبید چه کردی و چگونه از وی پرسش نمودی؟ هشام عرض کرد فدای تو کردم یا بن رسول الله تو را بزرگ تر و جلیل تر از آن دانم و در حضرت تو شرم می دارم و زبان من در حضور مبارکت نیروی تکلم ندارد آن حضرت فرمود (إِذَا أَمَرْتُكُمْ بِشَيْءٍ فَأَفْعَلُوهُ) هر وقت شما را بچیزی فرمان کردیم همان را بجای بیاورید. هشام عرض کرد از آن چه عمرو بن عبید در آن بود و از نشستن او در مسجد بصره خبر

1 - و در بعضی نسخ بجای حاذقان نوشته اند عارفان با حای حطی و رای مهمله که بمعنی کناره او است

ص: 215

1- و در بعضی نسخ بلوی مسطور است که باء حرف جر باشد یعنی خصم نمی تواند ترا به پیچاند زیرا که در طی کلمات خود بقیه را از دست نمی دهی و دچار آفت و بلیت نمی شوی.

یافتیم و بر من این حال سخت عظیم گردید پس بجانب او راه گرفتم و در روز جمعه وارد بصره گردیدم و جانب مسجد بصره رفتم و حلقه بزرگ بدیدم و عمرو بن عبید را نگران شدم و کلیمی سیاه کوچک از پشم بدیدم که ازار کرده و نیز گلیمی دیگر را ردا نموده بود و مردمان از وی سؤال همی کردند پس از مردمان خواستم تا مرا راه دهند و ایشان راه بدادند و برفتم و در پایان جماعت بر هر دو زانوی خود بنشستم .

آن گاه گفتم ایها العالم من مردی غریب هستم آیا مرا رخصت می دهی تا از مسئله از تو پرسش کنم گفت پرس گفتم آیا ترا چشمی می باشد گفت ای پسرک من این چه پرسش و با این حال چگونه سؤال می کنی و از چشم چه می پرسی گفتم سؤال من همین است گفت ای پسرک من سؤال کن اگر چند مسئله تو از روی حمق است گفتم مرا در همین مسئله جواب گوی گفت پرس گفتم آیا برای تو چشم هست گفت آری گفتم چه می بینی بآن گفت رنگ ها و اشخاص را گفتم آیا تو را بینی می باشد گفت آری گفتم چه می کنی بآن گفت بوی ها را بآن می بویم گفتم آیا ترا زبان هست گفت آری گفتم با زبان چه می کنی گفت سخن می کنم بآن گفتم آیا ترا گوش می باشد گفت آری گفتم با گوش چه می سازی گفت صدا ها را بآنان می شنوم گفتم آیا ترا دو دست هست گفت آری گفتم با آن ها چه می کنی گفت به نیروی آن ها می گیرم و نرم را از درشت باز می شناسم گفتم آیا ترا دو پای می باشد گفت آری گفتم با آن ها چه می کنی گفت پپای مردی آن ها را از مکانی بمکانی انتقال می جویم گفتم آیا ترا دهان باشد گفت آری گفتم با دهان چه کنی گفت مطاعم مختلفه را بآن تمیز می دهم گفتم آیا ترا دل هست گفت آری گفتم با دل چه کنی گفت آن چه بر این جوارح مشروحه وارد می شود بقوت آن در میانه آن ها تمیز می دهم گفتم آیا در این جوارح استغنائی از قلب نیست گفت نیست گفتم این حال چگونه است و حال این که این جوارح صحیح و سالم است گفت ای پسرک من همانا چون وقتی تشکیکی در یکی از مضمومات و مرثیات و مذوقات پدید گردد

بقلب باز می گردانند و آن چه را یقین باشد حاصل می نمایند و شک را باطل می گردانند گفتم پس خدای تعالی قلب را بواسطه شک جوارح بپای داشت گفت آری گفتم از قلب لابد و ناچار باشیم و اگر قلب نباشد جوارح را اسباب یقین موجود نمی شود گفت آری .

گفتم ای ابو مروان خداوند تبارک و تعالی جوارح شما را از تقدیر امامی برای آن ها فرو گذاشت نفرمود و قلب را پیشوای آن جمله ساخت تا صحیح را برای آن ها صحیح نماید و آن چه مشکوک فیه باشد منفی گرداند لکن تمامیت این مخلوق را در حیرت و شک و اختلاف خودشان بجای گذاشت و امامی از بهر ایشان مقرر نداشت تا در آن چه در آن شک دارند و بحیرت اندرند بدو عرض دهند اما برای تو از بهر جوارح تو پیشوائی قرار داد تا در آن چه متحیر و مشکوک باشی بدو باز گردانی.

چون عمر و بن عبید این سخنان بشنید خاموش شد و هیچ پاسخ نراند بعد از آن بجانب من روی کرد و گفت تو هشامی گفتم نی گفت با وی مجالست نموده باشی گفتم مجالست نکرده ام گفت پس تو از کدام مرد می گفتم از مردم کوفه هستم گفت پس تو همان هشام هستی آن گاه مرا در بغل کشید و پهلوی خود بشاند و زبان بسخن بر نگشود تا گاهی که بر پای شدم.

حضرت صادق علیه السلام بخندید پس از آن فرمود ای هشام (مَنْ عَلَّمَكَ هَذَا) این مسائل را کدام کس بتو آموخت عرض کرد یا ابن رسول بر زبان من جاری شد (قَالَ يَا هِشَامُ هَذَا وَاللَّهِ مَكْتُوبٌ فِي صَحْفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى) سوگند با خدای این مطلب در صحف ابراهیم و موسی علیهما السلام مکتوب است و در کافی مسطور است که هشام عرض کرد این چیزی است که از تو اخذ کردم و تألیف نمودم.

و هم در کتاب احتجاج سند به یوسف بن یعقوب می رسد که حضرت ابی عبد الله در تأویل و معنی این آیه شریفه (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ)، ما را براه راست راهنمایی کن می فرمود (أرشدنا للزُّومِ الطَّرِيقِ الْمُوَدِّيِ إِلَى مَحَبَّتِكَ وَ الْمُبْلَغِ دِينِكَ وَ الْمَانِعِ مِنْ أَنْ تَتَّبِعَ أَهْوَاءَنَا فَتَنْعَطَبَ (1) أَوْ نَأْخُذَ بِأَرَائِنَا فَتَنْهَلِكَ فَإِنَّ مَنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ أُعْجِبَ بِرَأْيِهِ كَانَ كَرَجُلٍ سَمِعَتْ غُثَاءَ النَّاسِ تُعْظَّمُهُ وَ تَصِفُهُ فَأَحْبَبْتُ لِقَاءَهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْرِفُنِي لِأَنْظُرَ مَقْدَارَهُ وَ مَحَلَّهُ فَرَأَيْتُهُ قَدْ أَحَدَقُوا بِهِ جَمَاعَةً مِنْ غُثَاءِ الْعَامَّةِ فَوَقَفْتُ مُنْتَبِذاً عَنْهُمْ مُتَغَشِّياً بِلِثَامٍ أَنْظُرُ إِلَيْهِ وَ إِلَيْهِمْ فَمَا زَالَ يُرَاوِعُهُمْ حَتَّى خَالَفَ طَرِيقَهُمْ وَ فَارَقَهُمْ وَ لَمْ يَبْرَرْ فَتَفَرَّقَتِ الْعَوَامُ عَنْهُ لِحَوَائِجِهِمْ وَ تَبِعْتُهُ أَقْتَنِي أَثَرَهُ) یعنی ارشاد فرمای ما را بملازمت آن راه که به محبت تو باز رساند و ببهشت تو تبلیغ نماید و ما را از متابعت هوای نفس خویش که موجب هلاک ما می باشد یا کار کردن ما را برای خودمان که اسباب تباهی ما می گردد آسوده دارد چه هر کسی که تابع هوای نفس تا پروا یا دچار باعجاب برای خود گردید مانند آن مردی است که من همی شنیدم مردمان رند و فرومایه او را عظیم می شمردند و توصیف می کردند پس ملاقات او را در آن جا که مرا شناسان گردد دوستدار شدم تا مقدار و محل او را بنگرم پس او را در موضعی بدیدم که جماعتی از اراذل عامه بر گردش احاطه کرده بودند من دور از ایشان در حالی که چهره خود را بلبامی پوشانیده بودم بایستادم و همی بدو و آن مردم نظاره می نمودم و آن مرد یک سره ایشان را فریب می داد و از یمین و

ص: 218

1- عَطَبَ الْهَدَى عَطَبًا مِنْ بَابِ تَعَبٍ هَلَكَ غُثَاءٌ بِضَمِّ غَيْنٍ مُعْجَمَةٌ وَ ثَاءٌ مِثْلُهُ وَ الْفُ مَمْدُودَةٌ فِي هَذَا جَاءَ اِرْذَالُ نَاسِي رَا خَوَانِدًا. اَنْتَبَذَ اِزْ بَابِ اِفْتِعَالٍ يَعْنِي اِعْتِزَالَ وَ دَوْرِي جَسْت قَوْلُهُ تَعَالَى فَرَاغَ اِلَى اَلْهَيْتِهِمْ اِي مَالِ اَلْيَهْمِ فِي خَفَاءٍ وَرَاغٍ اَلتَّعَلَبِ اِزْ بَابِ فَاَلٍ پَرُوغٍ اَوْ غَاوِرُوْا غَانًا يَعْنِي ذَهَبَ يَمْنَةً وَ يَسْرَةً فِي مُسْرَعَةٍ خَدِيقَةٍ فَهُوَ لَا يَسْتَقِرُّ فِي وَجْهَةٍ حَمْدٌ قَوَابِهِ وَاحِدٌ قَوَابُهُ يَعْنِي اِحْاطُوا وَ الطَّافُوا.

یسار حرکت می کرد و مخفی ازین سوی بدان سوی می شد تا گاهی که از طریق ایشان بگشت و از آن ها جدا شد و مردم عوام از وی متفرق شدند و برای حوایج خویش راه بر گرفتند و من از پی او بر اثر او روان شدم (فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ مَرَّ بِخَبَّازٍ، فَتَعَفَّلَهُ فَأَخَذَ مِنْ دُكَّانِهِ رَغِيفَيْنِ مُسَارِقَةً، فَتَعَجَّبْتُ مِنْهُ، ثُمَّ قُلْتُ فِي نَفْسِي لَعَلَّهُ مُعَامَلَةٌ. ثُمَّ مَرَّ بَعْدَهُ بِصَاحِبِ رُمَانَ فَمَا زَالَ بِهِ حَتَّى تَعَفَّلَهُ وَأَخَذَ مِنْ عِنْدِهِ رُمَانَتَيْنِ مُسَارِقَةً. فَتَعَجَّبْتُ مِنْهُ ثُمَّ قُلْتُ فِي نَفْسِي: لَعَلَّهُ مُعَامَلَةٌ، ثُمَّ أَقُولُ: وَمَا حَاجَتُهُ إِذَا إِلَى الْمَسَارِقَةِ ثُمَّ لَمْ أَزَلْ أَتَّبِعُهُ حَتَّى مَرَّ بِمَرِيضٍ فَوَضَعَ الرَّغِيفَيْنِ وَ الرُّمَانَتَيْنِ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ مَضَى وَ تَبِعْتُهُ حَتَّى اسْتَقَرَّ فِي بُقْعَةٍ مِنْ صَحْرَاءٍ) و آن مرد درنگی نورزید تا بنا نوائی بگذشت و در دکان آن میده گرهمی او را بتغافل افکند تا دو کرده نان بسرقت بر گرفت و من از کار او در عجب شدم و با خویش گفتم شاید از راه معامله بوده است بعد از آن به شخص انار فروشی بگذشت و همچنان او را بغفلت اندر آورد و دو دانه انار از وی بدزدید از کردارش بشگفتی رفتم و همچنان با خویش گفتم تواند بود از راه معامله من بوده باشد و از آن پس با خود گفتم حاجت او باین سرقت از چیست و بعد از آن همچنان بر اثر او روان بودم تا در بقعه در بیابانی استقرار گرفت.

(قُلْتُ لَهُ يَا عَبْدَ اللَّهِ لَقَدْ سَمِعْتُ بِكَ وَ أَحْبَبْتُ لِقَاءَكَ فَلَقَيْتُكَ لَكِنِّي رَأَيْتُ مِنْكَ مَا شَغَلَ قَلْبِي وَ إِنِّي سَأَلْتُكَ عَنْهُ لِيُرْوَلَ بِهِ شُغْلُ قَلْبِي قَالَ مَا هُوَ قُلْتُ رَأَيْتُكَ مَرَزْتَ بِخَبَّازٍ وَ سَرَقْتَ مِنْهُ رَغِيفَيْنِ ثُمَّ بِصَاحِبِ الرُّمَانَ فَسَرَقْتَ مِنْهُ رُمَانَتَيْنِ فَقَالَ لِي قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ حَدِّثْنِي مَنْ أَنْتَ قُلْتُ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِ آدَمَ مِنْ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ حَدِّثْنِي مِمَّنْ أَنْتَ قُلْتُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ أَتَيْنَ بَلَدَكَ قُلْتُ الْمَدِينَةَ قَالَ لَعَلَّكَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قُلْتُ بَلَى).

پس با او گفتم ای بنده خدای همانا آوازه ترا بشنیدم و ملاقات ترا دوستدار شدم و ترا بدیدم لکن چیزی از تو مشاهده نمودم که دل مرا مشغول ساخت و اکنون از آن امر از تو پرسش می کنم تا بآن واسطه اشتغال قلبم زایل گردد گفت آن چیست گفتم نگران شدم که به مردی نان پز بگذشتی و دو کرده نان از وی بسرقت

بردی بعد از آن بدارای اناری مرور دادی و دو دانه انار از وی بدزدی ربودی آن مرد پیش از آن که چیزی گوید با من گفت با من بگوی از کدام مردمی گفتم مردی از فرزندان آدم هستم از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفتم باز گوی از کدام جماعتی گفتم مردی از اهل بیت رسول خدا هستم گفتم از کدام شهری گفتم شاید مدینه گفتم شاید جعفر ابن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم هستی گفتم آری.

(فَقَالَ لِي فَمَا يَنْفَعُكَ شَرُّهُ أَصْلِكَ مَعَ جَهْلِكَ فَقُلْتُ: وَمَا الَّذِي جَهَلْتُ مِنْهُ قَالَ: قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا وَإِنِّي لَمَّا سَرَقْتُ الرَّغِيفِينَ كَانَتْ سَدَيْتَيْنِ وَ لَمَّا سَرَقْتُ الرُّمَانَتَيْنِ كَانَتْ سَدَيْتَيْنِ، فَهَذِهِ أَرْبَعُ سَدَيْتَاتٍ. فَلَمَّا تَصَدَّقْتُ بِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهَا كَانَ لِي أَرْبَعُونَ حَسَنَةً فَانْتَقَصَ مِنْ أَرْبَعِينَ حَسَنَةً أَرْبَعُ سَدَيْتَاتٍ وَ بَقِيَ لِي سِتُّ وَ ثَلَاثُونَ فَقُلْتُ لَهُ تَكَلَّتْكَ أُمَّكَ، أَنْتَ الْجَاهِلُ بِكِتَابِ اللَّهِ أَمَا سَمِعْتَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ إِنَّكَ لَمَّا سَرَقْتَ رَغِيفِينَ كَانَتْ سَدَيْتَيْنِ وَ لَمَّا سَرَقْتَ رُمَانَتَيْنِ كَانَتْ أَيْضاً سَدَيْتَيْنِ وَ لَمَّا دَفَعْتَهُمَا إِلَيَّ غَيْرِ صَاحِبِهِمَا بِغَيْرِ أَمْرِ صَاحِبِهِمَا كُنْتُ إِنَّمَا أَنْتَ أَصَدَقْتُ أَرْبَعُ سَدَيْتَاتٍ إِلَى أَرْبَعِ سَدَيْتَاتٍ وَ لَمْ تُضِفْ أَرْبَعِينَ حَسَنَةً إِلَيَّ أَرْبَعِ سَدَيْتَاتٍ. فَجَعَلَ يَلَا حِظْنِي، فَانصَرَفْتُ وَ تَرَكْتُهُ.)

پس با من گفت این شرف اصلی که تراست چون بان چه شرافت یافته بان آگاه نیستی و علم جد و پدر خود را که بان وسیله آن چه را که موجب حصول و مدح است از بهر فاعل متروک نداری از دست بگذاشتی سودمندت نگرداند گفتم آن چیست گفت قرآن امت است که نامه یزدان است گفتم آن چیست که مجهول داشتم گفت قول خدای تعالی است هر کسی حسنه بجای گذارد از بهر اوست ده حسنه و هر کسی مرتکب یک سیئه گردد جزا داده نشود مگر یک سیئه و من چون دو گرده نان بسرقت بردم دوسیه بود و چون دو انار بدزدیدم دو سیئه دیگر بود و این جمله چهار سینه می باشد و چون این چهار گرده نان و انار را بتصدق دادم در ازای هر یک حسنه ده حسنه یابم و دارای چهل حسنه می شوم و از این چهل حسنه چهار

حسنه آن را در عوض آن چهار سیئه کم کن سی و شش حسنه باقی می ماند گفتم مادرت بعزایت بنشینید همانا توئی که بکتاب خدای تعالی جاهلی آیا نشنیده باشی قول خدای عزوجل را که می فرماید جز این که نیست که خدای تعالی قبول می کند از پرهیز کاران یعنی از غیر از پرهیز کاران قبول نمی شود همانا چون تو دو گرده نان را بدزدی مرتکب دو سیئه شدی و چون دو دانه انار بدزدیدی دو سیئه دیگر آن بر افزودی و چون این نان و انار را بدون اجازت و امر صاحب آن بدیگری گذاشتی چهار سیئه را آن چهار سیئه اضافه کردی نه این که چهل حسنه را بچهار سیئه مضاف داشته باشی چون این کلمات بیای رفت آن مرد از در لجاج و خصومت بیرون آمد چه جوابی بصواب نداشت پس من برفتم و او را بخویش گذاشتم .

تحقیق در مطلب

معلوم باد که این حکایت نیز برای قیاس و فساد آن اشارت می نماید چه آن مرد در قیاس خود بخطا رفت و از آن جا که در ازای هر حسنه ده حسنه می بخشند و برای هر سیئه یک سیئه می باشد قیاس کار را بر آن چه مذکور شد بر نهاد و بدون این که ملتفت این باشد که این ثواب برای مردم پرهیزگار است بسرقت پرداخت و خود را دارای چندین حسنه پنداشت و اگر از روی علم کار می کرد و بقیاس نمی رفت این ایراد بروی وارد نمی شد و می دانست این بهره برای مردم متقی است نه غیر متقی که سرقت نماید و مال دیگری را بدون اذن صاحبش بدیگری برساند.

مناظره با مخالف

و نیز در کتاب احتجاج از یوسف بن یعقوب مطور است که از حضرت ابی محمد حسن بن علی عسکری علیهما السلام مروی است که فرمود یک تن از مخالفان در حضرت

صادق صلوات الله علیه با مردی از شیعیان گفت در حق عشره از اصحاب چگوئی گفت در حق ایشان می گویم آن خیر جمیلی که خدای تعالی بواسطه آن سیئات مرا انحطاط دهد و درجات مرا مالی گرداند آن مرد سائل گفت حمد مخصوص خداوندی است که مرا از بغض و کینه تو بیرون آورد چه من گمان می بردم که تو مردی رافضی هستی و صحابه را دشمن می داری آن مرد شیعی گفت آگاه باشید هر کس یکی از صحابه را دشمن بدارد لعنت خدای بر وی باد آن مخالف گفت شاید تو تأویلی در قول خود می نمائی درباره آن کس که دشمن بدارد عشره از صحابه را مرد شیعی گفت هر کس آن ده تن را دشمن داشته باشد پس بر او باد لعنت خدای و تمامت فرشتگان و آدمیان چون آن مرد مخالف این سخن بشنید از جای برجست و سر آن مرد شیعی را ببوسید و گفت از تو همی خواهیم از آن چه تو را تا امروز برفض نسبت می دادم مرا معفو بداری گفت تو را بحل کردم و تو برادر منی .

آن گاه آن مرد مخالف برفت و حضرت صادق علیه السلام بآن شیعه فرمود :

(جَوَدَتْ لِيهِ دُرُّكَ لَقَدْ عَجَبَتِ الْمَلَائِكَةُ فِي السَّمَاوَاتِ مِنْ حُسْنِ تَوْرِيَّتِكَ وَ تَلَطُّفِكَ بِمَا خَلَصَكَ ثُمَّ لَمْ تَتَلَمَّ دِينَكَ وَ زَادَ اللَّهُ فِي مُخَالَفِينَا غَمًّا إِلَى غَمٍّ وَ حَجَبَ عَنْهُمْ مُرَادَ مُنْتَجِلِي مَوَدَّتِنَا فِي تَقِيَّتِهِمْ.)

یعنی سخنی بحدودت و کرداری تازه آوردی خیر و خوبی تو با خدای باد همانا فرشتگان آسمان از حسن توریه تو و تلفظ بآن چه تو را از گزند مخالف رستگار کرد و ثلمه در دین خود نیفکندی در عجب شدند خدای تعالی در آن جماعت که بمخالفت ما می روند غم برغم آن ها بیفزاید و مراد و مقصود باطنی آن کان را که بعودت ما منسوب هستند در حالت تقیة که می ورزند از ایشان محجوب و مستور بدارد یعنی آن گونه مقامات سخن آوری بدوستان ما عطا فرماید که اگر بخواهند بتقیته کار کنند و مراد خود را نیز از دست ندهند مخالفان ما نتوانند از مکنون ضمیر ایشان با خبر شوند.

در این وقت پاره ای از اصحاب حضرت صادق علیه السلام عرض کردند یا ابن رسول الله ما از کلام این مردی که شیعه شما است چیزی تعقل ننمودیم مگر این که موافقت او را با این مرد متعنت ناصبی بفهمیدیم یعنی از کلمات او چنان مشهود می گشت که با آن مرد مخالف موافق است .

آن حضرت فرمود (لَيْسَ كُنْتُمْ لَمْ تَفْقَهُوا مَا عَنَى فَقَدْ فَهَمْنَا نَحْنُ وَقَدْ شَكَرَ اللَّهُ لَهُ إِنَّ وَلِيَّنا الْمُوَالِي لِأَوْلِيَانِنَا الْمُعَادِي لِأَعْدَانِنَا إِذَا ابْتَلَاهُ اللَّهُ بِمَنْ يَمْتَحِنُهُ مِنْ مُخَالَفِيهِ وَفَقَهُ لِحَوَابٍ يَسْلَمُ مَعَهُ دِينُهُ وَعَرَضُهُ وَيُعْظِمُ اللَّهُ بِالتَّقِيَّةِ ثَوَابَهُ إِنَّ صَاحِبَكُمْ هَذَا قَالَ مَنْ عَابَ وَاحِدًا مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ أَيُّ مَنْ عَابَ وَاحِدًا مِنْهُمْ وَهُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ فِي الثَّانِيَةِ مَنْ عَابَهُمْ أَوْ شَتَمَهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَقَدْ صَدَقَ لِأَنَّ مَنْ عَابَهُمْ فَقَدْ عَابَ عَلِيًّا لِأَنَّهُ أَحَدُهُمْ فَإِذَا لَمْ يَعْبَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَمْ يَذُمَّهُمْ فَلَمْ يَعْبَهُمْ وَإِذَا عَابَ عَابَ بَعْضَهُمْ) اگر مقصود او را نفهمیدید همانا ما بفهمیدیم و خدای او را مشکور داشت بدرستی که دوست ما کسی است که با دوستان ما دوست و با دشمنان ما دشمن باشد و چون خداوند او را مبتلا گرداند که طرف امتحان و آزمایش مخالفین او گردد او را بجوابی موفق فرماید که دین و عرض او در آن جواب سالم بماند و خداوند اجر او را بسبب تقیه عظیم بدارد همانا این صاحب شما گفت هر کسی عیب و نکوهش نماید یکی از آن عشره از صحابه را پس بر او باد لعنت خدای و مقصودش از آن نفر علی بن ابیطالب سلام الله علیه است و در دفعه دوم گفت هر کس عیب نماید ایشان را و دشنام بگوید بایشان پس بر وی باد لعنت خدای و این سخن را بصدق آورد زیرا که هر کس آن ده تن را بجمله عیب کند علی علیها السلام را نیز عیب کرده است زیرا که آن حضرت یکی از آن ده نفر است پس اگر عیب نکند علی سلام الله علیه را و ذم آن حضرت را ننماید تمامت ایشان را عیب نکرده است بلکه بعضی را عیب نموده است .

(وَلَقَدْ كَانَ لِحَزَقِ بْنِ الْمُؤْمِنِ مَعَ قَوْمٍ فِرْعَوْنَ الَّذِينَ وَشَوْا بِهِ إِلَى فِرْعَوْنَ مِثْلُ

هَذِهِ النُّورِيَّةُ كَانَ خِرْقِيلُ يَدْعُوهُمْ إِلَى تَوْحِيدِ اللَّهِ وَنُبُوَّةِ مُوسَى وَتَفْضِيلِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَى جَمِيعِ رُسُلِ اللَّهِ وَخَلْقِهِ وَتَفْضِيلِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْخِيَارِ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَالنَّبِيِّينَ وَالْإِلَى الْبَرَاءَةِ مِنْ رُبُوبِيَّةِ فِرْعَوْنَ فَوَسَّيَ بِهِ الْوَأَشُونَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَقَالُوا إِنَّ خِرْقِيلَ يَدْعُو إِلَى مَخَالَفَتِكَ وَيُعِينُ أَعْدَاءَكَ عَلَى مُضَادَّتِكَ فَقَالَ لَهُمْ فِرْعَوْنُ ابْنُ عَمِّي وَخَلِيفَتِي عَلَى مُلْكِي وَوَلِيُّ عَهْدِي إِنْ فَعَلَ مَا قُلْتُمْ فَقَدْ اسْتَحَقَّ أَشَدَّ الْعَذَابِ عَلَى كُفْرِهِ نِعْمَتِي فَإِنْ كُنْتُمْ عَلَيْهِ كَادِبِينَ فَقَدْ اسْتَحَقَقْتُمْ أَشَدَّ الْعَذَابِ لِإِثَارِكُمْ الدُّخُولَ فِي مَسَائِلِهِ).

همانا برای خرقیل مؤمن با آن قوم فرعون که از وی نزد فرعون سعایت و دروغ چینی کردند مانند همین توریة روی داد چه خرقیل علیه السلام آن جماعت را بتوحید خدای و نبوت موسی و تفضیل محمد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بر تمام فرشتگان خدای و آفریدگان خدای و تفضیل علی بن ابیطالب و برگزیدگان پیشوایی را بر سایر اوصیای پیغمبران و به بیزاری از پروردگار فرعون می خواند پس این اخبار را بفرعون بردند و سعایت کردند و گفتند خرقیل مردمان را بمخالفت تو دعوت می کنند دشمنان ترا بر ضدیت تو اعانت می نماید فرعون با ایشان گفت خرقیل که پسر عم من و خلیفه من در مملکت من و ولی عهد من است اگر آن چه شما گوئید کرده باشد بسبب کفران او بر نعمت من مستحق عذاب می گردد و اگر شما آن چه می گوئید بروی دروغ می بندید و بدی و گزند او را فراهم آورده استحقاق عذابی شدید دارید.

(فَجَاءَ بِخِرْقِيلَ وَجَاءَ بِهِمْ وَكَاشَفُوهُ وَقَالُوا أَنْتَ تَجْحَدُ رُبُوبِيَّةَ فِرْعَوْنَ الْمَلِكِ وَتَكْفُرُ نِعْمَاءَهُ فَقَالَ خِرْقِيلُ أَيُّهَا الْمَلِكُ هَلْ جَرَّبْتَ عَلَيَّ كَذِبًا قَطُّ قَالَ لَا قَالَ فَسَدَ لَهُمْ مَنْ رَبُّهُمْ قَالُوا فِرْعَوْنُ هَذَا قَالَ لَهُمْ وَمَنْ خَالِقُكُمْ قَالُوا فِرْعَوْنُ هَذَا قَالَ وَمَنْ رَازِقُكُمْ الْكَافِلُ لِمَعَايِشِكُمْ وَالِدَافِعُ عَنْكُمْ مَكَارِهِكُمْ قَالُوا فِرْعَوْنُ هَذَا قَالَ خِرْقِيلُ أَيُّهَا... الْمَلِكُ فَأَشْهَدُكَ وَمَنْ حَصَدَ رِكَ أَنْ رَبَّهُمْ هُوَ رَبِّي وَأَنَّ خَالِقَهُمْ هُوَ خَالِقِي وَرَازِقَهُمْ هُوَ رَازِقِي وَ مُصْلِحَ مَعَايِشِهِمْ هُوَ مُصْلِحُ مَعَايِشِي لَا رَبَّ لِي وَلَا خَالِقَ وَلَا رَازِقَ غَيْرَ رَبِّهِمْ وَ خَالِقِهِمْ وَ رَازِقِهِمْ وَ

أَشْهَدُكَ وَ مَنْ حَصَرَكَ أَنْ كُلَّ رَبٍّ وَ خَالِقٍ وَ رَازِقٍ سِوَى رَبِّهِمْ وَ خَالِقِهِمْ وَ رَازِقِهِمْ فَأَنَا بَرِيءٌ مِنْهُ وَ مِنْ رَبُّوبِيَّتِهِ وَ كَافِرٌ بِالْهَيْتَةِ)

حزقیل را با آن جماعت از پیشگاه فرعون حاضر ساختند و در مقام کشف مطلب بر آمدند و گفتند آیا منکر ربوبیت فرعون پادشاه زمان هستی و نعمت های او را کفران می ورزی حزقیل الله فرمود ای پادشاه آیا هیچ وقت از من سخن بدروغ شنیده باشی گفت نشنیده ام فرمود ازین جماعت بپرس پروردگار ایشان کیست گفتند پروردگار ما فرعون است گفت خالق شما کیست گفتند همین فرعون است گفت رازق شما کیست که معیشت شما را کافل و مکاره را از شما دفع است گفتند اینک فرعون است حزقیل فرمود ایها الملك تو را و آنان را که نزد تو حضور دارند بگواهی می گیرم که پروردگار ایشان پروردگار من است و روزی دهنده ایشان همان روزی دهنده من است و اصلاح نماینده معایش ایشان همان اصلاح کننده امر معیشت من است برای من پروردگاری و آفریننده روزی دهنده ای جز پروردگار ایشان و خالق ایشان و رازق ایشان نیست و هم بگواهی می گیرم تو را و آنان که در خدمت تو حاضرند که هر پروردگاری و آفریننده و روزی دهنده ای سواى پروردگار ایشان و خالق و رازق ایشان باشد من از وی و از پروردگاری او بیزار و بالهیت او کافرم.

(يَقُولُ حَزَقِيلُ هَذَا وَ هُوَ يَعْنِي أَنَّ رَبَّهُمْ هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَ لَمْ يَقُلْ إِنَّ الَّذِي قَالُوا إِنَّ رَبَّهُمْ هُوَ رَبِّي وَ خَفِيَ هَذَا الْمَعْنَى عَلَى فِرْعَوْنَ وَ مَنْ حَصَرَهُ وَ تَوَهَّمُوا أَنَّهُ يَقُولُ فِرْعَوْنُ رَبِّي وَ خَالِقِي وَ رَازِقِي فَقَالَ لَهُمْ فِرْعَوْنُ يَا رِجَالَ الشَّرِّ يَا طُلَّابَ الْفَسَادِ فِي مَلِكِي وَ مُرِيدِي الْفِتْنَةِ بَيْنِي وَ بَيْنَ ابْنِ عَمِّي وَ هُوَ عَضُّ يَدِي أَنَّكُمْ الْمُسَدِّ تَحِقُّونَ لِعَذَابِي لِإِرَادَتِكُمْ فَسَادَ أَمْرِي وَ هَلَكَ ابْنِ عَمِّي وَ الْفِتْنَةُ فِي عَضْدِي ثُمَّ أَمَرَ بِالْأُوتَادِ فَجُعِلَ فِي سَاقِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ وَتِدٌّ وَ فِي صَدْرِهِ وَتِدٌّ وَ أَمَرَ أَصْحَابَ أَمْشَاطِ الْحَدِيدِ فَشَقُّوا بِهَا لُحُومَهُمْ مِنْ أَبْدَانِهِمْ فَذَلِكَ مَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَوَقَاةَ اللَّهِ سَدِّ يَنَابِتِ مَا مَكْرُوا لَمَّا وَ شَوْأَ بِهِ إِلَى فِرْعَوْنَ لِيُهْلِكُوهُ وَ حَاقَ بِأَلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ وَ هُمُ الَّذِينَ وَ شَوْأَ

بِحَزْقِيلَ إِلَيْهِ لَمَّا أُوتِدَ فِيهِمُ الْأُوتَادَ وَ مَشَّطَ عَنْ أُبْدَانِهِمْ لُحُومَهَا بِالْأَمْشَاطِ).

حزقیل این سخن می کرد و این پاسخ می راند و مقصود او این بود که پروردگار ایشان همان خداوند معبودی است که پروردگار من است و نفرمود آن کسی را که آن جماعت پروردگار خود می خواندند پروردگار اوست و این بیان و این معنی به فرعون و آنان که در خدمتش حضور داشتند پوشیده ماند و چنان پنداشتند که حزقیل علیه السلام می فرماید فرعون پروردگار و خالق و رازق من است این وقت فرعون با جماعتی که از حزقیل سعایت می نمودند گفت ای مردمان نکوهیده بنیاد ای طالبان فتنه و فساد که همی خواهید در ملک من و میان من و پسرعم من که بازوی من است فتنه افکنید اکنون شما ها که همی خواستید در کار من فساد اندازید و پسرعم مرا بهلاکت و دمار دچار سازید و بازوی مرا از کار بیفکنید سزاوار عذاب من هستید آن گاه فرمان داد تا میخ های آهنین بیاوردند و در ساق هر یکی میخی و در بازوی هر یکی سیخی و در سینه هر یکی میخی بکوفتند و ایشان را بچهار میخ عذاب با زمین بدوختند آن گاه فرمان داد تا آنان که شانه ای آهنین داشتند بیامدند و آن جماعت را در آن حال که قدرت حرکت نداشتند گوشت های بدن ایشان را با آن شان هها فرو ریختند و این است که خدای تعالی می فرماید پس نگاه داشت خدای تعالی او را یعنی حزقیل را از بدی های آن چه مکر نمودند و اندیشیدند در قتل او و از وی نزد فرعون سعایت کردند برای هلاکت او و فرو گرفت پیرامون کسان فرعون را که در حق حزقیل سعایت می کردند و اسباب هلاک او را فراهم می آوردند بدی عذاب که قتل است در آن هنگام که ایشان را با میخ ها بر زمین دوختند و گوشت ابدان ایشان را با شانه ای آهنین فرو بیختند.

مناظره با زیدیه

و در کتاب احتجاج مروی است که مانند این توریه برای حضرت ابی عبد الله

ص: 226

علیه السلام در مواضع کثیره روی داده است از آن جمله آن حدیثی است که معاویه ابن وهب از سعید بن السمان روایت کرده و گفته است در خدمت ابی عبد الله علیه السلام بودم ناگاه دو تن از جماعت زیدیه بخدمت آن حضرت در آمدند و عرض کردند آیا در میان شما امامی هست که مفترض الطّاعه باشد آن حضرت فرمود نیست عرض کردند جماعتی از ثقات باین نام و نشان که همه اهل ورع و تشمیر و از کسانی هستند که ایشان را بکذب منسوب نمی توان داشت از تو بما خبر داده اند که تو کوئی چنین امامی می باشد حضرت ابی عبد الله علیه السلام در غضب شد و فرمود من ایشان را باین امر نکرده ام چون آن دو تن نشان خشم را در چهره مبارکش بدیدند بیرون شدند با من فرمود آیا این دو شخص را می شناسی عرض کردم از مردم بازاری ما هستند و از گروه زیدیه می باشند و گمان می برند که شمشیر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلّم نزد عبد الله بن الحسن حاضر است .

(فَقَالَ كَذَبًا لَعَنَهُمَا اللَّهُ، وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْحَسَنِ بِعَيْنَيْهِ وَلَا بِوَاحِدَةٍ مِنْ عَيْنَيْهِ وَلَا رَأَيْتُ أَبُوهُ، اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ رَأَى عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، صَادِقِينَ فَمَا عَلَامَةٌ فِي مَقْبُضِهِ وَمَا أَثَرٌ فِي مَوْضِعِ مَضْرَبِهِ؟ وَإِنَّ عِنْدِي لَسَيِّفَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَإِنَّ عِنْدِي لِرَأْيَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَدِرْعَهُ وَلَا مَتَّهُ وَ مِغْفَرَهُ، فَإِنْ كَانَا صَادِقِينَ فَمَا عَلَامَةٌ فِي دِرْعِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَإِنَّ عِنْدِي لِرَأْيَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ الْمِغْلَبَةَ، وَإِنَّ عِنْدِي الْوَاحِ مَوْسَى وَ عَصَاهُ، وَإِنَّ عِنْدِي خَاتَمَ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَإِنَّ عِنْدِي الطُّسْتِ الَّذِي كَانَ مُوسَى يَقْرَبُ بِهَا الْقُرْبَانَ، وَإِنَّ عِنْدِي الْإِسْمَ الَّذِي كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِذَا وَضَعَهُ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُشْرِكِينَ لَمْ يَصِلْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ إِلَى الْمُسْلِمِينَ نَشَابَةً، وَإِنَّ عِنْدِي مِثْلَ التَّابُوتِ الَّذِي جَاءَتْ بِهِ الْمَلَائِكَةُ، وَ مِثْلَ السِّلَاحِ فِيْنَا كَمَثَلِ التَّابُوتِ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ فِي أَيِّ بَيْتٍ وَجَدَ التَّابُوتَ عَلَى أَبْوَابِهِمْ أُوتُوا النَّبُوَّةَ، وَ مَنْ سَارَ إِلَيْهِ السِّلَاحُ مِنَّا أُوتِيَ الْإِمَامَةَ. وَ لَقَدْ لَبَسَ أَبِي دِرْعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَخَطَّتْ عَلَى الْأَرْضِ خِطْطًا، وَ لَبَسَتْهُهَا أَنَا فَكَانَتْ وَ كَانَتْ، وَ قَائِمْنَا مَنْ إِذَا لَبَسَهَا مَلَأَهَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى)

فرمود دروغ گفتند این دو تن خدای لعنت کناد ایشان را سوگند با خدای عبد الله بن الحسن آن شمشیر را نه بهر دو چشم خود و نه بیکی از دو چشم خود دیده است و نه پسرش حسن بن حسن دیده است اللهم مگر این که پدرش در خدمت علي بن الحسين عليهما السلام دیده باشد پس اگر این دو تن بصدق سخن می کنند و آن شمشیر را دیده اند باز گویند در مقبض آن چه علامت و در موضع مضرش چه اثر است بدرستی که شمشیر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم نزد من است و رایت آن حضرت نزد من الله است و زره آن حضرت نزد من است و لامه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد من است (لأمة بر وزن فعله بمعنی درع است) و مغفر آن حضرت نزد من است پس اگر این دو تن در دعوی خود صادق می باشند پس چه علامتی است در درع رسول خدای یعنی بگویند در درع آن حضرت چه علامت است و نزد من است رایت رسول خدای که مغلبه نام دارد و نزد من است الواح موسی و عصای موسی و نزد من است انگشتری سلیمان بن داود علیهما السلام و نزد من می باشد آن طشتی که موسی در آن قربانی می فرمود و نزد من است آن اسمی که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم و آن را در میان مسلمین و مشرکین می گذاشت هیچ تیری از جماعت مشرکان بمسلمانان نمی رسید و نزد من است مثل تابوت سکینه و ملائکه بیاوردند آن را و مثل سلاح رسول خدای در میان ما مثل تابوت است در بنی اسرائیل چه قانون آن بود که تابوت سکینه را جماعت بنی اسرائیل بر در هر خانواده ای یافتند پیغمبری در آن جا آمدی یعنی منصب نبوت بان خانواده اختصاص گرفتی و همچنین سلاح رسول خدای نزد هر یک از ما بیاید امامت بدو مخصوص شود همانا پدرم درع رسول خدای را پوشید و بر زمین خطی چند بر کشید یعنی بلندی داشت و بر زمین می کشید و من پوشیدم چون درازی داشت زمین را خط نهاد چنان که بر اندام پدرم بر این گونه بود و قائم ما کسی است که چون آن درع را ببوشد بر نماید آن را بخواست خدای یعنی با اندام مبارکش باندازه باشد.

و هم در آن کتاب مسطور است که آن حضرت می فرمود: (لَيْسَ مِنَّا أَحَدٌ إِلَّا وَ لَهُ عَدُوٌّ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ) هیچ کس از ما نباشد جز او را دشمنی از اهل بیتش

باشد در خدمت آن حضرت عرض کردند بنو الحسن نمی دانند حق با کیست فرمود: (بلی وَلَكِنْ يَمْنَعُهُمْ وَ يَقُولِي يَحْمِلُهُمُ الْحَسَدُ) می دانند و می شناسند ذی حق والکن حسد مانع ایشان است یا حمل می کند ایشان را بر این که گویند ما نمی شناسیم آن کس را که حق او راست

(حدیث عمر بن حنظله)

و دیگر در کتاب مزبور از عمر بن حنظله مذکور است که گفت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسیدم که اگر دو تن از اصحاب ما را در امری که راجع بدین و میراث باشد منازعتی افتد و این محاکمه را بسوی سلطانی یا حکمرانی معروض دارند آیا این کار حلال است آن حضرت فرمود:

(مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقٍّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكَمَ إِلَى طَاغُوتٍ وَمَا يَحْكُمُ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سَدْحَتًا وَإِنْ كَانَ حَقُّهُ ثَابِتًا لِأَنَّهُ أَخَذَهُ بِحُكْمِ الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يُكْفَرَ بِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ) هر کس حکومت و داوری باین جماعت برد خواه در کار حق باشد یا امر باطل همانا این محاکمه را بسوی جبت و طاغوت برده است که از آن است که از آن نهی شده است و آن چه در کار او حکم شود و از ایشان حکمی بدست آرد همانا چیزی را که حلال نیست مأخوذ داشته و کسب حرام و معصیتی نموده اگر چند حقش از بهرش ثابت شده باشد زیرا که آن حق را بحکم طاغوت مأخوذ نموده و بحکم آن کس گرفته است که خدای امر فرموده است بروی کافر شوند چنان که خدای عز و جل می فرماید: می خواهند با وجود دعوی ایمان که مرا فعه نمایند بسوی کسی که بغایت یاغی و طاغی است یعنی بسوی آن کسی که حکم بیاطل کند می خواهند حکومت برند و بتحقیق که مأمور شده اند مدعیان ایمان و تمامت مکلفان بآن که بحکم طاغوت نگرند.

عرض کردم پس چسازند با این که در میان ایشان اختلاف افتاده باشد و (قَالَ يَنْظُرَانِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْتَرَضُوا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ أُسْتُخَفَّ وَ عَلَيْنَا رُدُّ وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا رَادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرِكِ بِاللَّهِ).

فرمود این دو تن که در امر دین یا میراث منازعت دارند و می خواهند نزد حاکمی مرافعه برند نظر نمایند و بدقت معلوم کنند هر کسی از شما ها روایت حدیث نماید از ما و عرفان بحلال و حرام ما داشته باشد و باحکام ما عارف باشد بحکومت او رضا دهند چه من او را بر شما حاکم گردانیدم پس چنین کسی چون بحکومتی حکم دهد و از وی پذیرفته نیاید همانا حکم خدای را خفیف نموده و بر ما رد کرده باشد و هر کس بر ما رد نماید کافر است و بر خدای رد نموده و در حد شرک بخدای است.

عرض کردم اگر هر یک از ایشان مردی از اصحاب ما را اختیار نمایند و رضا دهند که در حق ایشان ناظر باشند و این دو تن در آن حکم باختلاف روند چه می شود که حکمین در حدیث شما اختلاف نمایند تکلیف چیست؟ فرمود: (إِنَّ الْحُكْمَ مَا حَكَمَ بِهِ أَعْدَلُهُمَا وَأَقْفَهُمَا وَأَصْدَقُهُمَا فِي الْحَدِيثِ وَأَوْعُهُمَا، وَلَا يَلْتَمِثُ إِلَى مَا يَحْكُمُ بِهِ الْآخِرُ) بدرستی که حکم آن است که هر یک ازین دو تن که عادل تر و فقیه تر و در حدیث صادق و با و رع تر است بنماید نباید بحکم آن دیگر التفات نمود.

عرض کردم این هر دو حاکم عادل و مرضی هستند و بعدل و مرضی بودن شناخته شده اند و هیچ یک بر آن یک فضیلتی ندارد فرمود: (يُنْظَرُ الْأَمْنُ إِلَى مَا كَانَ مِنْ رَوَايَتَيْهِمَا عَنَّا فِي ذَلِكَ الَّذِي حَكَمَا الْمُجْمَعِ عَلَيْهِ بَيْنَ أَصْحَابِكَ فَيُؤْخَذُ بِهِ مِنْ حُكْمَيْهِمَا وَيُتْرَكُ الشَّاذُّ الَّذِي لَيْسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِكَ فَإِنَّ الْمُجْمَعِ عَلَيْهِ لَا رَيْبَ فِيهِ إِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ أَمْرٌ بَيْنَ رُشْدِهِ فَيَتَّبَعُ وَ أَمْرٌ بَيْنَ غَيْهِ فَيُجْتَنَّبُ وَ أَمْرٌ

مُسَبِّحٌ يُرَدُّ حُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَإِلَى رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَلَالٌ بَيْنَ وَحَرَامٌ بَيْنَ وَشُبُهَاتٌ تَرَدَّدُ بَيْنَ ذَلِكَ فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَا مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ وَمَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ إِزْتَكَبَ الْمُحَرَّمَاتِ وَهَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ

در این حال نظر می کند که این روایت که این دو حاکم عادل می نمایند از ماهر یک ازین دو روایت مجمع علیه اصحاب تو باشد و بقولی اصحاب ما باشد آن حکم را جاری کنند و آن را که شان است و نزد اصحاب تو مشهور نیست متروک دارند چه آن حکمی که همه اصحاب بر آن اتفاق کرده باشند محل شک و ریب نیست و امور برسه قسم است یک امری است که رشد آن آشکار است البته بیاید متابعت نمود و امری است که گمراهی و غی آن آشکار است البته بیاید از آن دوری نمود و امری است که حالت اشکال پیدا می کند یعنی نه رشدش آشکار و نه غیش نمودار است بلکه مقام تردید دارد این امر را ضل الله باید بخدای عز و جل و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم حکمش را باز گردانید و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: حلالی است آشکارا و حرامی است آشکارا و شبهاتی است که در این میانه متردد است پس هر کس شبهات را ترک نماید از محرّمات نجات می یابد یعنی مرتکب حرام نمی شود و هر کس شبهات را مأخوذ دارد مرتکب محرّمات می شود و در آن جا که خود نداند دچار هلاک و دمار می گردد.

عرض کردم اگر این هر دو خبر که از شما روایت می کنند مشهور باشد و ثقات رجال از شما راوی باشند تکلیف چه می شود فرمود: (فَمَا وَافَقَ حُكْمُهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَخَالَفَ الْعَامَّةَ فَيُؤَخَذُ بِهِ وَيُتْرَكُ مَا خَالَفَ حُكْمَهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَوَافَقَ الْعَامَّةَ) باید دید کدام یک از دو روایت و حکم با حکم کتاب و سنت موافق و باعامه مخالف است بآن کار کنند و آن چه حکمش با حکم کتاب و سنت مخالف و با عامه موافق است متروک دارند.

عرض کردم فدای تو گردم چه می فرمائی اگر این دو فقیه بشناسند حکمش

را از کتاب و سنت پس از آن ما یکی از دو خبر را موافق عامه و آن دیگر را مخالف عامه بنگریم بکدام یک ازین دو خبر عمل نمائیم؟ (قَالَ يُنْظَرُ إِلَى مَا هُمْ إِلَيْهِ يَمِيلُونَ فَإِنَّ مَا خَالَفَ الْعَامَّةَ فِيهِ الرَّشَادُ) فرمود باید نظر کرد و دید که ایشان بچه میل می نمایند چه آن چه مخالف عامه باشد رشد و رشاد در آن است .

عرض کردم فدایت شوم اگر این دو خبر هر دو با ایشان موافق افتد چگونه باشد؟ (قَالَ أَنْظُرُوا إِلَى مَا تَمِيلُ إِلَيْهِ حُكَّامُهُمْ وَفُضَاتُهُمْ فَاتَرَكُوا جَانِبًا وَخُذُوا بِغَيْرِهِ) نظر کنید بسوی آن یک که حکام ایشان و قضاة ایشان بکدام طرف در حکومت مایل هستند پس آن چه را مایل باشند بجانبی افکنید و جز آن را مأخوذ و معمول دارید.

عرض کردم اگر حکام ایشان بجمله با هر دو خبر موافق شوند چگونه است؟ (قَالَ إِذَا كَانَ ذَلِكَ فَأَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْإِقْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ وَاللَّهُ الْمُرْشِدُ) فرمود چون حال برین منوال باشد بر تو است که آن خبر را بجای گذاری و بر آن وقوف گیری تا گاهی که امام و پیشوای خود را ملاقات کنی زیرا که واقف شدن در امور شبهه بهتر است از اقتحام در مقامات هلاکت و خدای تعالی ارشاد می فرماید.

شیخ طبرسی علیه الرحمه می فرماید این خبر بر سبیل تقدیر و فرض وارد شده است زیرا که بسیار کم اتفاق افتد در آثار که در خبر مختلف در حکمی از احکام موافق با کتاب و سنت وارد شوند و این مثل حکمی است که در غسل وجه و هر دو دست در وضوء وارد است چه اخبار بغسل آن مرة مرة و نیز بغسل آن مرتین مرتین رسیده است و ظاهر قرآن مقتضی خلاف این نیست بلکه محتمل هر دو روایت است و مثل همین در احکام شرع مأخوذ می گردد.

و اما قول آن حضرت علیه السلام با سائل دارجه وقف عنده حتی تلقی امامک ، آن خبر را بیک سوی افکن و توقف کن تا امام خود را ملاقات کنی این فرمایش که

می فرماید در آن حال است که آن شخص را امکان وصول بامام باشد اما اگر امام غایب باشد و تمکن وصول بحضرتش را نداشته باشد و اصحاب و علمای وقت بتمامت بر هر دو خبر اجماع کرده باشند و در این مقام بحسب کثرت و عدالت رجحان یک طبقه روات را بر طبقه دیگر نتوان داد حکم نمودن با این دو خبر از باب تخیر است یعنی آن شخص مخیر است باین که بهر یک خواهد عمل کند .

و بر آن چه گفتیم دلالت می نماید آن چه روایت شده است از حسن بن جهم از حضرت رضا علیه السلام مروی است که گفت بحضرت رضا علیه الصلوة و السلام عرض کردم (تَجِيئُنَا الْأَحَادِيثُ عَنْكُمْ مُخْتَلِفَةً) یعنی احادیث مختلفی از شما بما می رسد که با یک دیگر تباین و اختلاف دارد فرمود : ما جاءك عنه فقهه على كتاب الله (عَزَّ وَجَلَّ وَ أَحَادِيثُنَا؛ فَإِنْ كَانَ يُشَدُّ بِهِمَا فَهُوَ مِنَّا وَإِنْ لَمْ يُشَدَّ بِهِمَا فَلَيْسَ مِنَّا) از این احادیث هر چه بتو پیوندد آن را بر کتاب خدای عز و جل و احادیث ما قیاس کن اگر با کتاب خدای احادیث همانند باشد آن حدیث از ماست و اگر بآن ها شباهت نداشته باشد از ما نیست.

عرض کردم دو مرد می آیند و هر دو ثقه و راست گوی هستند و دو حدیث مختلف بما مذکور می دارند و ما نمی دانیم کدام یک حق است (فَقَالَ إِذَا لَمْ تَعْلَمْ فَمُوسِعٌ عَلَيْكَ بِأَيِّهِمَا أَخَذْتَ) فرمود اگر این علم حاصل و حق و باطل مکشوف نگردد راه تو بر گشاده است بهر یک خواهی می توانی کار کرد.

و نیز آن روایتی است که حارث بن مغیره از ابی عبد الله نموده است که گفت آن حضرت فرمود (إِذَا سَمِعْتَ مِنْ أَصْحَابِكَ الْحَدِيثَ وَ كُلُّهُمْ ثِقَةٌ فَمُوسِعٌ عَلَيْكَ حَتَّى تَرَى الْقَائِمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَرُدَّ إِلَيْهِ) هر وقت از اصحاب خود حدیثی بشنیدی و بجمستگی ثقه باشند اختیار با توست که بهر یک خواهی عمل نمائی تا گاهی که حضرت قائم علیه السلام را ملاقات کنی و بآن حضرت عرضه داری.

و هم از ساعه بن مهران روایت شده است که گفت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسیدم و عرض کردم دو حدیث بما می رسد که یکی باخذ آن ما را امر می کند

و آن دیگر ما را از آن نهی می کند یعنی این دو حدیث بر این گونه حکم می نماید فرمود (لَا تَعْمَلُ بِوَاحِدٍ مِنْهُمَا حَتَّى تَلْقَى صَاحِبَكَ فَتَسْأَلَهُ عَنْهُ) یعنی بهیچ یک ازین دو عمل نکن تا گاهی که صاحب خود را ملاقات کنی و از وی پرسش نمائی می گوید عرض کردم ناچار باید یکی ازین دو عمل نمائیم فرمود (خُذْ بِمَا فِيهِ خِلَافُ الْعَامَّةِ) یعنی در آن چه با عامه مخالف باشد عمل کن. و حضرت صادق علیه السلام سائل را فرمان کرده است که در آن چه موافق با عامه باشد عمل نکند و متروک دارد چه ممکن است که آن حدیث که موافق عامه باشد در مورد تقیه وارد شده باشد لکن آن چه مخالف آن ها باشد این احتمال را نمی برد.

و هم از حضرات ائمه علیهم السلام روایت شده است که فرموده اند (إِذَا اِخْتَلَفَ أَحَادِيثُنَا عَلَيْكُمْ فَخُذُوا بِمَا اجْتَمَعَتْ عَلَيْهِ شَيْعَتُنَا فَإِنَّهُ لَا رَيْبَ فِيهِ) هر وقت احادیث ما بر شما مختلف گردد شما بآن چه شیعیان ما بر آن اجتماع ورزیده باشند کار کنید چه شک و ریبی در آن نیست و امثال این اخبار بسیار است .

حکایت آن حضرت با عبد المؤمن

و هم در کتاب احتجاج از عبد المؤمن انصاری مروی است که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم (يُرْوُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ اِخْتِلَافُ أُمَّتِي رَحْمَةٌ) روایت کرده که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اختلاف امت من رحمت است فرمود راست گفته اند عرض کردم اگر اختلاف ایشان رحمت است پس اجتماع ایشان عذاب خواهد بود فرمود نه چنان است که تو رفته ای و ایشان رفته اند بلکه اراده فرموده است باین قول خدای عز وجل (فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ) یعنی پس چرا بیرون نروند از هر جمع کثیری از ایشان گروهی بجهاد و باقی توقف نمایند تا طلب دانش کنند در دین و فقه بیاموزند در خدمت حضرت رسالت آیت صلی الله علیه و آله و سلم که بیم دهند

جماعت فقهاء گروه خود را چون باز گردند بسوی اهل خود در این دلیل است بر آن که نفقه در دین و تعلیم از فروض کفائی است و سزاوار آن است که غرض متعلمان در تفقه استقامت خودشان باشد و اقامت غیر نه قصد توقع بر مردمان و اشتها در بلاد تا شاید که قبیله ایشان حذر کنند از آن چه ترسانیده و بیم داده می شوند بر آن یعنی از معاصی اجتناب کنند.

بالجملة حضرت صادق فرمود (أَمَرَهُمْ أَنْ يَنْفِرُوا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ وَيَحْتَلِفُوا إِلَيْهِ وَيَتَعَلَّمُوا ثُمَّ يَرْجِعُوا إِلَى قَوْمِهِمْ فَيَعَلِّمُوهُمْ إِنَّمَا أَرَادَ اخْتِلَافَهُمْ فِي الْبُلْدَانِ لَا اخْتِلَافًا فِي الدِّينِ إِنَّمَا الدِّينُ وَاحِدٌ) یعنی خدای آن جماعت را فرمود که بحضرت رسول خدای راه سپارند و بخدتمتش آمد و شد کنند و احکام دین خود را از آن حضرت بیاموزند و بقوم خود باز شوند و آن چه آموخته اند بایشان تعلیم نمایند و این که می فرماید اختلاف ایشان رحمت است یعنی آمد و شد ایشان در بلدان و امصار برای اخذ مسائل دینی نه این که اختلاف در دین را اراده فرموده باشد چه دین بیرون از یکی نیست و در آن چه یکی است اختلافی نیست .

و هم در آن کتاب مذکور است که از آن حضرت روایت کرده اند فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید (مَا وَجَدْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَالْعَمَلُ لَكُمْ بِهِ لَا عُذْرَ لَكُمْ فِي تَرْكِهِ، وَمَا لَمْ يَكُنْ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَكَانَتْ فِيهِ سُنَّةٌ مِنِّي فَلَا عُذْرَ لَكُمْ فِي تَرْكِ سُنَّتِي، وَمَا لَمْ يَكُنْ فِيهِ سُنَّةٌ مِنِّي فَمَا قَالَ أَصْحَابِي فَقُولُوا بِهِ؛ فَإِنَّمَا مَثَلُ أَصْحَابِي فِيكُمْ كَمَثَلِ النُّجُومِ بِأَيْهَا أَخَذَ اهْتَدَى، وَبِأَيِّ أَقَاوِيلِ أَصْحَابِي أَخَذْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ، وَاخْتِلَافُ أَصْحَابِي لَكُمْ رَحْمَةٌ. فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنْ أَصْحَابُكَ قَالَ أَهْلُ بَيْتِي) هر چه در کتاب خدای عزوجل در یابید عمل کردن آن از برای شما است و در ترك آن معذور نیستید یعنی آن احکامی که موضوعاً در قرآن وارد است و متشابه نیست و از محکّمات است بر شما است که بآن عمل کنید و هیچ عذری در ترك آن از بهر شما نیست و آن چه در قرآن نباشد یعنی شما را بر استخراج آن احکام از قرآن کریم استطاعت و علم نباشد و در سنت من باشد یعنی حکم آن و تکلیف آن معلوم

باشد هیچ عذری از بهر شما در ترک آن نیست یعنی البته نباید بآن عمل کنید و در هر چه سنتی از من در آن نباشد پس هر چه اصحاب من گویند بگوئید یعنی بگفتار و کردار ایشان رفتار نمائید همانا مثل اصحاب من در میان شما مانند مثل ستارگان است که بهر یک بنگرید راه نما شوند و شما بهر یک از اقایل من کار کنید هدایت یابید و اختلاف اصحاب من یا آمد و شد با اصحاب من برای شما رحمت است. عرض کردند ای رسول خدا کیست اصحاب تو فرمود اهل بیت من می باشند.

محمد بن حسین بن بابویه قمی رضی الله عنه می فرماید که اهل بیت صلوات الله علیهم اختلاف نمی ورزند لکن شیعیان بتلخی سخن حق فتوی می رانند و بسا باشد که فتوی می دهند ایشان بتقیه پس آن چه اختلاف می یابد از اقوال ایشان محض رعایت تقیه است و تقیه از برای مردم شیعه رحمت است.

و این قول و تأویل صدوق علیه الرحمه را خیر های بسیار مؤید است، از آن جمله این خبری است که محمد بن سنان از نصر خثعمی روایت می کند که گفت از حضرت ابی عبد الله شنیدم می فرمود (مَنْ عَرَفَ مِنْ أَمْرِنَا أَنْ لَا نَقُولَ إِلَّا حَقًّا فَلْيَكْتَفِ بِمَا يَعْلَمُ مِنَّا فَإِنْ سَمِعَ مِنَّا خِلَافَ مَا يَعْلَمُ فَلْيَعْلَمْ أَنَّ ذَلِكَ مِنَّا دِفَاعٌ وَ إِيْتِيَاءٌ لَهُ):

هر کس با امر و مقام و منزلت و احکام ما عارف باشد و بداند که ما جز بحق سخن نکنیم او بیاید کفایت جوید بآن چه از ما می داند پس اگر وقتی خلاف آن چه را که از ما می داند بشنود پس باید بداند که این حکم و آن فتوی مثلا از بهر او دفاعی است و برای او اختیاری است یعنی باید بداند که در مورد تقیه است تا بتواند جواب مخالف را بدهد و از شر دشمن آسوده ماند و این یک را برای آسایش خود اختیار نماید و گرنه خود از کینه مطلب و حقیقت حکم و فتوای ما آگاه است.

راقم حروف گوید اگر اختلاف را بمعنی آمد و شد بیاوریم البته متضمن رحمت بلکه رحمت ها است چه باین کار رفع شبهات می شود و مسائل حلال و حرام

شریعت سید الانام روشن می گردد و مکلفین بدقایق شرع مبین آگاه می شوند و از چاه ضلالت و گمراهی نجات می یابند و اگر بمعنی دوم نیز بخوانیم نیز متضمن رحمت است چه در موارد تقیه است و شیعیان را از موارد هلاک و زحمات و صدمات براحتمی رساند و این عین رحمت است .

مناظره با ابن جریح

و هم در آن کتاب از حسین بن یزید از حضرت جعفر صادق صلوات الله علیه مسطور است که آن حضرت فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت فاطمه صلوات الله علیها فرمود (يَا فَاطِمَةُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَغْضَبُ لِعُضْبِكَ وَيَرْضَى لِرِضَاكِ) ای فاطمه خدای عز وجل خشمگین می شود بسبب خشمناکی تو و خوشنود می شود بواسطه خوشنودی تو . می گوید حدیث گذاران باین حدیث لب گشودند و در مجالس و و محافل باز گفتند پس ابن جریح بخدمت آن حضرت آمد و عرض کرد یا ابا عبد الله امروز حدیثی از بهر ما گفتند که مردمان می خواهند آشکارا نمایند فرمود آن حدیث کدام است عرض کرد این حدیث که رسول خدای با فاطمه فرمود خدای غضب می فرماید بغضب تو و راضی می شود برضای تو آن حضرت فرمود (إِنَّ اللَّهَ لَيَغْضَبُ فِيمَا تَرَوْنَ لِعَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ وَيَرْضَى لِرِضَاةِ) خداوند غضب می فرماید موافق روایتی که شما می نمائید برای بنده مؤمن خودش و خوشنود می شود بعلت خوشنودی او عرض کرد آری حضرت صادق علیه السلام فرمود (فَمَا تُتَكْرَرُ أَنْ تَكُونَ ابْنَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُؤْمِنَةً، يَرْضَى اللَّهُ لَهَا، وَيَغْضَبُ) پس از چه روی منکر می شوی که دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم مؤمنه باشد که خدای تعالی بواسطه رضای او راضی و بعلت غضب او غضبان گردد. ابن جریح گفت براستی فرمودی (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) خدای بهتر داند که رسالت های خود را در کجا قرار دهد.

و هم در آن کتاب از سعد بن ابی الخصب مروی است که گفت من و ابن ابی لیلی بمدینه در آمدیم و در آن اثنا که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بودیم ناگاه حضرت جعفر بن محمد بن علی علیه السلام اندر آمد و ما بتعظیم و تکریم قدومش بر پای شدیم آن حضرت از حال من پرسش فرمود آن گاه گفت این شخص که با توست کیست عرض کردم ابن ابی لیلی قاضی مسلمانان است فرمود آری پس از آن با ابن ابی لیلی فرمود (تَأْخُذُ مَالَ هَذَا فَتُعْطِيهِ هَذَا وَ تَفْرُقُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ وَ لَا تَخَافُ فِي هَذَا أَحَدًا) مال این را می گیری و باین یک می دهی و در میان مرد و زن او جدائی می افکنی و در این کار از احدی نمی ترسی یعنی در اوقات قضاوت که بتدافع مشغول هستی بدعاوی مردم و مرافعه ایشان مال کسی را مأخوذ می داری و بدیگری می رسانی و زن مردی را مطلقه می کنی و در این احکام که می رانی از احدی بیمناک نیستی که آیا این احکام تو بخطا یا بصواب باشد عرض کرد آری فرمود (فَبِأَيِّ شَيْءٍ تَقْضِي) این قضاوت تو بچه چیز و بکدام طریق و سند است عرض کرد در آن چه مرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و از ابوبکر و عمر بمن رسیده است یعنی با حکام ایشان کار می کنم فرمود (فَبَلَّغَكَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله قَالَ أَقْضَاكُمْ عَلَيَّ بَعْدِي) بتو رسیده است که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود اقضای شما علی است بعد از من ابن ابی لیلی عرض کرد آری فرمود (فَكَيْفَ تَقْضِي بغيرِ قَضَاءِ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ بَلَّغَكَ هَذَا) پس چگونه بیرون از قضای علی علیه السلام قضاوت می کنی با این که این خبر را شنیده ای و خود می گویی؟

سعد بن ابی الخصب می گوید چون آن حضرت این کلام را بفرمود چهره ابن ابی لیلی زرد شد (ثُمَّ قَالَ ائْتَمَسْ مَثَلًا لِنَفْسِكَ فَوَ اللَّهُ لَا أُكَلِّمُكَ مِنْ رَأْسِي كَلِمَةً أَبَدًا) پس از آن گفت این را برای نفس خودت مثلی بجوی سوگند با خدای هرگز با این سرم یک کلمه با تو سخن نمی کنم .

تحقیق در امر قاضی

راقم حروف گوید برای قاضی و قضاوت آن شئونات و مقامات که باید مثل تدین و قدس و زهد و عدم طمع و غرض و نهایت علم و فقه و کیاست و فراست و اطلاع بدقایق معانی قرآن و متشابه و محکمت و ناسخ و منسوخ آن و حقایق احکام شریعت مطهره و نهایت درجه عصمت و عفت و طهارت ذیل و باطن و نور ایمان و ایقان و سکینه و طمأنینه و وقار و اعلی درجه اطلاع بر حدود الهی و اوامر و نواهی و غیر ذلک چون در کسی جمع شود می تواند قاضی امور مسلمانان و نایب امام و خلیفه رسول خدای باشد و این که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را باین مقام بلند و منزلت ارجمند اختصاص می دهد و می فرماید بعد از من علی از همه شماها بقضاوت عالم تر است برای اثبات مقام ولایت و وصایت و امامت و نیابت آن حضرت و خلافت او کافی است چه این لفظ جامع جمیع مراتب مسطوره است.

در معنی آیه شریفه

و هم در آن کتاب مروی است که از حضرت صادق علیه السلام ازین قول خدای عز و جل در قصه حضرت ابراهیم علیه السلام پرسیدند (قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسَدَ مَلُوهُمْ اِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ) یعنی گفت ابراهیم بلکه کرده است این عمل بزرگ ایشان که این بت است بجهت خشم بر ایشان که با وجود من چرا ایشان را می پرستند پس پرسید از ایشان که چه کسی است که شما را شکسته است اگر سخن گویان هستید یعنی این عمل از افعال بت بزرگ است اگر ناطق شوند پس از ایشان سؤال کنید و چون تعلیق کلام بشرط محال است موجب کذب نباشد که منافی عصمت باشد و این مثل آن است که شخصی گوید فلان کس راست گوست در

آن چه می گوید اگر آسمان بر بالای سر ما نباشد پس خلاصه معنی این است که این بت ها را بت بزرگ شکسته است اگر چنان که بسخن در آیند و جواب شما را بدهند لکن جواب گفتن ایشان محال است پس این که بزرگ ایشان شکسته باشد ایشان را محال می باشد .

بالجمله حضرت صادق علیه السلام فرمود: (مَا فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ، وَمَا كَذَبَ إِبرَاهِيمُ عَلَيْهِ السَّلَام) بزرگ بت ها این کار را نکرد و بتان را در هم شکست و ابراهیم (نیز که فرمود بت بزرگ این کار را کرد دروغ فرمود عرض کردند این حال چگونه می شود فرمود (إِنَّمَا قَالَ إِبرَاهِيمُ عَلَيْهِ السَّلَامَ فَسَدَّ ثَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ أَيْ إِنْ نَطَقُوا فَكَبِيرُهُمْ فَعَلَ وَإِنْ لَمْ يَنْطِقُوا فَلَمْ يَفْعَلْ كَبِيرُهُمْ شَيْئاً، فَمَا نَطَقُوا وَمَا كَذَبَ إِبرَاهِيمُ) همانا ابراهیم علیه السلام فرمود پس پرسید ازین بتان اگر ایشان سخن گویند پس اگر سخن کنند پس این کار بزرگ ایشان است و اگر سخن نکردند و نگفتند کدام کس ما را در هم شکسته است پس بزرگ آن ها هیچ کاری نکرده است پس آن بتان سخن نکردند و ابراهیم علیه السلام دروغ نرموده.

واصل داستان این است که حضرت ابراهیم علیه السلام در نهان از قوم فرمود سوگند با خدای هر آینه جد و جهد نمایم و تدبیر خفی کنم در شکستن بت های شما از آن پس که روی بگردانید و یکی از آن مردم این سخن را بشنید و با کسی نگفت تا هنگام باز آمدن ایشان از بیابان بجانب بت خانه و چون آن قوم برفتند حضرت خلیل الرحمن علیه السلام تبری بر گرفته به بت خانه آن قوم گمراه در آمد و آن بت ها را خورد خورد در هم شکست مگر بت بزرگ را که نشکست و تبر را در گردن او نهاد بیرون آمد شاید آن قوم مردود بسوی آن بت باز آیند و بپرسند که شکننده آن بتان کیست و غرض آن حضرت ازین کار الزام آن قوم بود چون نمودیان در پایان روز به بت خانه در آمدند از وقوع آن واقعه متحیر و حیران مانده از روی تعجب گفتند کدام کس این عمل را با خدایان ما معمول داشته است یعنی باین طریق ایشان را در هم شکسته است همانا چنین کسی از ستمکاران

بر خدایان ما می باشد چه آن ها سزاوارند که تعظیم آن ها را بجای آورند و پرستش کنند آن ها را با این که بر خود ستم کرده است و خویشان را بهلاکت در افکنده است.

و چون نمرود این داستان را بشنید جمعی را برای تجسس و تفحص این شخص گماشت و چون کلمه (لَا كَيْدَنَّ أَصْنَامَكُمْ) را از حضرت ابراهیم سلام الله علیه شنیده بودند بگماشتگان نمرود رسانیدند گفتند از قومی شنیدیم بواسطه، از جوانی که بتان را ببدی یاد می کرد و نام او را ابراهیم می خواندند با ایشان گفتند او را چنان بیاورید که همه مردمان صورت او را بنگرند شاید که گواهی دهند که وی همان است که بتان را نکوهش می کرده یا حاضر شوند و عقوبت او را بنگرند و عبرت گیرند. پس ابراهیم را گرفته نزد نمرود حاضر نمودند با ابراهیم گفتند آیا تو این کار را بابتان ما کردی و آن حضرت جواب مذکور را بفرمود .

تحقیق در مطلب

راقم حروف گوید شاید یکی از معانی این باشد که حضرت ابراهیم علیه و علی نبینا السلام می خواهد بفرماید که پرستش این بت ها را می کنید و این بتان را منشأ خیر و شر می دانید و هر یک را بزرگ تر بسازید در افعال و آثار عظیم تر می شمارید البته سایر بت ها را که آن جمله را نیز فاعل ما یشاء می شمارید کسی دیگر نتواند بشکست و اکنون که شکسته شده اند البته بت بزرگ را این کردار موافق پندار شما ممکن است و یکی از افعال و اوصاف که اشرف تمام صفات و دلیل بر کمالیت ذات هر ذی شعوری است نطق است اگر این اشیاء جامده را که پرستش می نمائید صفت نطق و گویائی که برترین امارات و آیات شرف و جلال است موجود است داستان شکستگی آن ها را از خود آن ها بپرسید پس تا بر شما معلوم شود شکننده آن ها کیست و سبب شکستن چیست و اکنون که

می دانید نطق نمودن ایشان محال است پس از چه روی ایشان را منشأ قضای حوائج و آمال خود می شمارید و بعبادت روز می گذارید و حال این که دارای دیگر صفات نیز که در حیوانات غیر ناطقه بلکه در نباتات موجود است نیستند پس این فعل راجع به بت بزرگ است یعنی مفسد که در کار شما و خیالات شما و مقاصد شما حاصل می شود بسبب ارتکاب این فعل قبیح است که عبارت از پرستش اوتام باشد و بت بزرگ که شما او را برتر و خدای بزرگ تر می شمارید بیشتر از بت های کوچک اسباب مفسده کار شما شده و بطور طعنه می فرماید از خود بت ها پرسید تا اگر توانند سخن نمود شکننده خود را با شما باز نمایند و الله اعلم .

أیضا سؤال از آیه أَيْتُهَا الْعِیرُ

و نیز در آن کتاب مسطور است که از حضرت صادق علیه السلام ازین قول خدای تعالی در سوره یوسف (أَيْتُهَا الْعِیرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ) پرسیدند و بقیه آیه شریفه بر این منوال است (فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رِجْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِیرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ) یعنی پس در آن هنگام که حضرت یوسف علیه السلام ساز راه برادران را سر انجام داد مشربه ای که از طلا یا نقره یا از زبرجد که پادشاه از آن آب آشامیدی و در هنگام عزت گندم و قحطی اطعمه آن را پیمانه ساخته بودند یوسف بفرمود تا دربار برادر خود یا بار های دیگر مقرر کردند و ایشان را اجازت رفتن داد و چون از شهر بیرون شده قدری راه سپردند جماعتی از ملازمان یوسف علیه السلام از دنبال کاروان رسیدند و از میان ملازمان کسی ندا بر کشید ای کاروانیان بدرستی که شما دزدانید باین معنی که یوسف را از پدر دزدیدید و گفته اند که منادی این سخن را بفرمان یوسف و یا اخفای مشربه پادشاه و ندا کردن برای آن برضای بنیامین بود و گفته اند که یوسف این را بفرمان خدای کرد نه برای خود چه خدای تعالی خواست محنت یعقوب علیه السلام

بنهایت رسد تا از آن گشایش یابد.

بالجمله حضرت صادق علیه السلام در معنی این آیه مبارکه فرمود (أَنْتُمْ سَرَقُوا يُوسُفَ مِنْ أَبِيهِ أَلَا تَرَى أَنَّهُمْ حِينَ قَالُوا مَاذَا تَفْقَدُونَ قَالُوا تَفْقَدُ صُوعَ الْمَلِكِ وَ لَمْ يَقُولُوا سَرَقْتُمْ صَاعَ الْمَلِكِ انما سَرَقُوا مِنْ أَبِيهِ) بدرستی که ایشان یعنی برادران یوسف علیه السلام آن حضرت را از پدرش بدزدیدند مگر نمی بینی که چون بملازمان یوسف گفتند چه می جوئید گفتند می جوئیم مشربه ملک را که پیمانہ ملک بود در غله پیمودن و نگفتند که شما پیمانہ ملک را دزدیدید .

و هم از حضرت صادق ازین قول حضرت ابراهیم صلوات الله علیهما پرسیدند در این آیه شریفه «فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ» ، پس در نگریست ابراهیم نگریستی در ستارگان نه بطریق استخراج احکام نجوم از آن زیرا که منجمین اهل ضلال هستند چنان که در حدیث وارد است (الْمُنَجِّمُ كَالْكَاهِنِ وَالْكَاهِنُ كَالْكَافِرِ وَالْكَافِرُ فِي النَّارِ) بلکه منشأ نظاره آن حضرت بستارگان آن بود که تب لرز داشت و چون ستاره هایی که نشان کرده بود بموضع معین رسیدندی او را نوبت تب رسیدی و این هنگام که آن حضرت را بصحرا می خواندند بآن ستارگان نظر کرد نزدیک بآن موضع معین رسیده بودند پس فرمود بدرستی که من بیمارم یعنی بیمار خواهم شد و نوبه بت مرا خواهد گرفت و مقصود آن حضرت این بود که من بعلت کفر و عناد شما تنگ دل و پریشان خاطر و آن جماعت چنان توهم نمودند که آن حضرت در علم نجوم یافته است که بیمار می شود بالجمله حضرت صادق علیه السلام می فرمود (مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ سَقِيمًا وَ مَا كَذَبَ ، إِنَّمَا عَنَى سَقِيمًا فِي دِينِهِ ، أَى مُرْتَادًا) یعنی ابراهیم سقیم و بیمار نبود و دروغ نیز فرمود بلکه مقصود آن حضرت این بود که بیمار است در دین خود یعنی مرتاد است

و دیگر در یازدهم بحار الانوار از عبد الله بن سنان مردی است که چون حضرت ابی عبد الله علیه السلام بر ابو العباس در آمد گاهی که ابو العباس در حیره بوده روزی آن حضرت بآهنگ عیسی بن موسی بیرون شد و عیسی بن موسی در میان حیره و کوفه آن حضرت را استقبال کرد و ابن شبرمه قاضی با او بود و با آن حضرت عرض کرد (قَصَرَ اللَّهُ خَطْوَكُمْ) خدای راه تو را نزدیک ساخت و در خدمت آن حضرت رفت. ابن شبرمه عرض نمود یا ابا عبد الله چه می فرمائی در آن چه سؤال کرد از من امیر و مرا در جواب او چیزی در دست نبود فرمود چه بود؟ عرض کرد امیر از من از اول کتابی که در زمین اوشته شد پرسید (إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَرَضَ عَلَى آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذُرِّيَّتَهُ عَرَضَ الْعَيْنِ فِي صُورِ الذَّرِّ، نَبِيًّا فَنَبِيًّا وَ مَلِكًا فَمَلِكًا وَ مُؤْمِنًا فَمُؤْمِنًا، وَ كَافِرًا فَكَافِرًا فَلَمَّا انْتَهَى إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ مَنْ هَذَا الَّذِي مَكَّنْتَهُ وَ كَرَّمْتَهُ وَ قَصَّرْتَ عُمُرَهُ قَالَ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيْهِ هَذَا إِنَّكَ دَاوُدُ عُمُرُهُ أَزْبَعُونَ سَنَةً، فَإِنِّي قَدْ كَتَبْتُ الْأَجَالَ وَ قَسَمْتُ الْأَرْزَاقَ وَ أَنَا أَمْحُو مَا أَشَاءُ وَ أُثَبِّتُ وَ عِنْدِي أُمُّ الْكِتَابِ، فَإِنْ جَعَلْتَ لَهُ شَيْئًا مِنْ عُمْرِكَ أَثَبَّتَهُ لَهُ، قَالَ يَا رَبِّ قَدْ جَعَلْتُ لَهُ مِنْ عُمْرِي سِتِّينَ سَنَةً تَمَامَ الْمَاءِ، قَالَ: فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِجَبْرَائِيلَ وَ مِيكَائِيلَ وَ مَلَكِ الْمَوْتِ: اكْتُبُوا عَلَيْهِ كِتَابًا فَإِنَّهُ سَيَسِّي، فَكَتَبُوا عَلَيْهِ كِتَابًا وَ خَتَمُوهُ بِأَجْنِحَتِهِمْ مِنْ طِينِهِ عَلِيَّينَ فَقَلَمًا حَضَرَتْ آدَمَ الْوَفَاءُ أَتَاهُ مَلَكُ الْمَوْتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا مَلَكَ الْمَوْتِ مَا جَاءَ بِكَ قَالَ جِئْتُ لِأَقْبِضَ رُوحَكَ. قَالَ: قَدْ بَقِيَ مِنْ عُمْرِي سِتُّونَ سَنَةً. فَقَالَ إِنَّكَ جَعَلْتَهَا لِإِبْنِكَ دَاوُدَ). قَالَ وَ نَزَلَ عَلَيْهِ جَبْرَائِيلُ وَ أَخْرَجَ لَهُ الْكِتَابَ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ إِذَا خَرَجَ الصَّكُّ عَلَى الْمَدْيُونِ ذَلَّ الْمَدْيُونُ فَقَبِضْ رُوحَهُ فرمود آری همانا خدای عز و جل ذریه آدم علیه السلام را عیناً و ذاتاً بر صور مورچگان بان حضرت عرض داد در مجمع البحرین مسطور است که ذره

بتشديد راء مورچه كوچكى است كه از نهايت صغارت تواند شد كه مرئى نگردهد. و گفته اند كه يك صد دانه آن بوزن يك دانه جو است و برخى گفته اند ذره عبارت است از يك جزء از اجزاء هباء يعنى آن چيزها كه چون آفتاب از روزنى بتابد با شعاع آفتاب نمودار مى شود و بغير شبیه است و ازین است قول خداى تعالى (وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ يَرَهُ فِي كِتَابِهِ فَلْيُسُوهُ) و ذریه اسمى است كه جامع نسل انسان است از نر و ماده و اصلش همزه است و تخفیف داده اند و جمعش ذریات و ذراری است بتشديد و بعضى گفته اند اصلش از ذر است بمعنی تفرق و (لَأَنَّ اللَّهَ ذَرَّهُمْ فِي الْأَرْضِ، أَيْ فَرَقَهُمْ) يعنى متفرق ساخت خداى ایشان در زمین و ذراری مشرکین اولاد ایشان هستند كه بالغ نشده باشند.

بالجمله حضرت صادق عليه السلام فرمود خداى تعالى ذریه آدم عليه السلام را بر گونه صورت های در بدو عرض داد پیغمبرى از پی پیغمبرى و پادشاهى از پس پادشاهى و مؤمنى از پس مؤمنى و كافرى از پس كافرى يعنى اولاد او را بترتیب و مراتب ایشان با و بنمود چون حضرت آدم بحضرت داود رسيد عرض كرد كيست اين شخص كه او را بتاج نبوت و كرامت شرافت دادى و عمرش را کوتاه داشتى خداى عز و جل بآدم وحى فرستاد وى پسر تو داود است چهل سال عمر اوست و من مدت ها را مى نويسم و ارزاق را قسمت مى فرمايم و آن چه را خواهم محو و آن چه را خواهم اثبات مى نمايم و نزد من است ام الكتاب اکنون اگر از عمرت چيزى از بهر داود مقرر مى دارى بر مدت او ملحق مى دارم عرض كرد اى پروردگار من شصت سال از عمر خودم را براى او قرار مى دهم تا میزان روزگارش يك صد سال باشد خداى تعالى با جبرئيل و ميكائيل و عزرائيل عليهم السلام فرمود در اين امر چيزى از بهر آدم بنويسيد چه زود است كه فراموش خواهد كرد پس ایشان مكتوبى براى او بنوشتند و بدستيارى بال های خود از گل علين خاتم بر نهادند چون زمان وفات آدم عليه السلام در رسيد ملك الموت بخدمت آن حضرت شد فرمود اى ملك الموت بچه كار بيامدى عرض كرد براى

قبض روح او بیامدم فرمود شصت سال از عمر من باقی است عرض کرد این مدت را برای پسر ت داود مقرر داشتی پس جبرئیل فرود شد و آن مکتوب را برای آدم بیرون آورد حضرت صادق علیه السلام می فرماید باین علت می باشد که چون برات و سند مهر دار را بر مدیون بیرون آورند مدیون را ذلت فرو می گیرد یعنی راه انکار نمی ماند پس از آن روح آدم را قبض فرمود و از این پیش در کتاب احوال حضرت باقر علیه السلام حدیثی باین تقریب مذکور گشت .

مناظره با پاره ای از خوارج

و دیگر در بحار الانوار از کافی سند بدادود رقی می رسد که گفت پاره ای از مردم خوارج ازین آیه شریفه پرسید (مَنْ الصَّانِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْرِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ) ازین ها را کدام یک را خدای حلال داشته و کدام را حرام فرموده است مرا بیاسخ او جوابی نبود پس بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام در آمدم و این وقت در حال اقامت حجّ بودم و بآن تفصیل خبر دادم (فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَحَلَّ فِي الْأُضْحِيِّهِ بِمَنَى الصَّانَ وَالْمَعَرَ الْأَهْلِيَّةَ وَحَرَّمَ أَنْ يُضْحَى بِالْجَبَلِيَّةِ وَأَمَّا قَوْلُهُ «وَمِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ» فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَحَلَّ فِي الْأُضْحِيِّهِ الْإِبِلَ الْعَرَابَ وَحَرَّمَ فِيهَا الْبَحَاتِيَّ وَأَحَلَّ الْبَقَرَ الْأَهْلِيَّةَ أَنْ يُضْحَى بِهَا وَحَرَّمَ الْجَبَلِيَّةَ)

و اصل آیه شریفه را برای توضیح مطلب در این جا مرقوم می داریم (ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الصَّانِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْرِ اثْنَيْنِ قُلْ الدَّكْرَيْنِ حَرَّمَ أُمَّ الْأُنثَيْنِ أَمَّا اللَّهُ تَمَلَّتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنثَيْنِ بَبُونِي بَعْلَمُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَمِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ قُلْ الدَّكْرَيْنِ حَرَّمَ أُمَّ الْأُنثَيْنِ أَمَّا اِشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنثَيْنِ أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ وَصَّاهُمْ اللَّهُ بِهَذَا فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) یعنی آفرید خداوند از چهار پایان هشت زوج را و

زوج آن را گویند که با جنس خود مباشرت کند پس در زوج ماده و ماده زوج تر باشد آفرید از آن چه پشم دارند یعنی می شینه که زوج یکی را فوج و آن یک را جفت آن که میش است و از آن ها که موی دارند یعنی بزینه که زوج یکی نو و آن دیگر ماده بگوای محمّد بر وجه انکار بکسانی که انعام و چهار پایان را بر خود حرام کرده اند آیا آن دو نر را حرام کرد خدای یا دو ماده آن را از بزینه و می شینه یا حرام کرد آن را که فرا گرفته و احاطه کرده است بآن رحمه ای دو ماده خواه آن چه در رحم ایشان است ماده باشد خواه او باشد خبر دهید مرا بامری معلوم که دلالت کند بر آن که خدای حرام کرده است بعضی از آن ها را اگر راست گوی هستید که تحریم از جانب خدای باری است و آفرید از شتران دو زوج را نر و ماده و از گاو نیز بهمین طریق نر و ماده بگوای محمّد به ایشان که آیا حرام گردانید خدا هر دو نر را از شتر و گاو و یا هر دو ماده را از آن ها حرام ساخت یا آن را حرام فرمود که فرا گرفته است آن را رحم های هر دو .

خلاصه سخن انکار است از آن که خدای تعالی حرام گردانیده باشد اجناس چهار گانه را از ذکور و اناث یا آن چه اناث حامل آن باشد از بچه ها که در شکم اندرند آیا بودند حاضران و مشاهدت نمایندگان آن هنگام که وصیت کرد خدا شما را بآن یعنی واجب گردانید بر شما این تحریم را چه شما بهیچ پیغمبری نمی گروید پس طریق دیگر نیست شما را بشناختن این مگر بمشاهده پس کیست ستم کار تر بر خود از آن کس که افترا کند بر خدای دروغ را یعنی بدروغ نسبت تحلیل و تحریم چیز ها را بخدا دهد تا گمراه گرداند مردمان را بدون علم و حجتی و دلیلی بدرستی که خدای تعالی راه نمی نماید با جبار گروه ظالم ها را که متدین بدین جاهلیت هستند و از دین حق باز مانده اند بالجمله حضرت صادق علیه السلام در جواب ایراد خارجی فرمود که خداوند تعالی در قربانی در منی میش و بز اهلی را حلال و میش و بز کوهی را حرام فرمود و اما قول یزدان تعالی از شتر دو زوج و از گاو دو زوج همانا خداوند تبارک و تعالی در قربانی حلال فرمود شتر

و حلال گردانید گاو اهلی را بآن قربانی نمایند و گاو کوهی را حرام گردانید داود می گوید بسوی آن مرد خارجی انصراف گرفتم و ازین جواب آورد خبر دادم (فَقَالَ هَذَا شَيْءٌ حَمَلَهُ الْإِبِلُ مِنَ الْحِجَازِ) این جوابی است که شتر از حجاز حمل کرده است یعنی تو را این علم و دانش نبود که جواب این مسئله را باز دهی بلکه در خدمت حضرت صادق علیه السلام شدی و استفاضه نمودی و از حجاز بمن رسانیدی.

مناظره باجمد بن درهم

و دیگر در جلد چهارم بحار الانوار از کتاب الغرر سید مرتضی رضی الله عنه مسطور است که جمد بن درهم وقتی قدری آب و خاک در شیشه جای داده بعد از مدتی مستحیل گردیده کرم و جانور پدید شد آن گاه با اصحاب خود گفت من این کرم و جانور را خلق کردم چه سبب بود او من شدم این خبر بحضرت جعفر بن محمد علیهما السلام رسید (فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِيَقُلْ كَمْ هِيَ وَ كَمْ الذَّكْرُ إِنَّ مِنْهُ وَالْإِنَاثُ إِنْ كَانَ خُلُقُهُ وَ كَمْ وَرُنُ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ وَلِيَأْمُرِ الَّذِي سَعَى إِلَى هَذَا الْوَجْهِ أَنْ يَرْجِعَ إِلَى غَيْرِهِ فَانْقَطَعَ وَ هَرَبَ) فرمود اگر او خلق کرده است پس البته باید بگوید این جانوران چه مقدار است و نر آن چیست و ماده آن چه و وزن هر یک چه اندازه است و البته بیاید امر نماید آن کسی را که باین گونه امور و وجوه سعایت می کند این که باز گردد بسوی غیر آن چون جمعد بن درهم این سخن بشنید زبان کوتاه کرده فرار نمود و برفت .

در جلد چهارم بحار الانوار از محمد بن مسلم مروی است که وقتی ابو حنیفه بحضرت ابی عبد الله علیه السلام در آمد و عرض کرد (إِنِّي رَأَيْتُ ابْنَكَ مُوسَى يُصَلِّي وَ النَّاسُ يَمُرُّونَ بَيْنَ يَدَيْهِ فَلَا يَنْهَاهُمْ وَ فِيهِ مَا فِيهِ) بدرستی که پسرت موسی را نگران شدم که نماز می نهاد و مردمان در حضورش مرور می کردند و او ایشان را ازین کردار نهی نمی فرماید و در این است آن چه در این است کنایت از این که عبور و مرور مردمان در پیش روی مصلی موجب فساد امر نماز و عدم حضور قلب بحضرت خداوند بی نیاز است آن حضرت فرمود او را یعنی موسی را بخوان چون حضرت کاظم علیه السلام بیامد فرمود (يَا بُنَيَّ إِنَّ أَبَا حَنِيفَةَ يَذُكُرُ أَنَّكَ كُنْتَ صَلَّيْتَ ، وَ النَّاسُ يَمُرُّونَ بَيْنَ يَدَيْكَ فَلَمْ تَنْهَهُمْ) ای پسرک من همانا ابو حنیفه می گوید تو در حال نماز هستی و مردمان در حضور تو عبور و مرور می نمایند و تو ایشان را ازین کار و کردار باز نمی داری (فَقَالَ نَعَمْ يَا أَبُهِ، إِنَّ الَّذِي كُنْتُ أَصَلِّي لَهُ كَانَ أَقْرَبَ إِلَيَّ مِنْهُمْ، يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ») عرض کرد ای پدر بلند گوهر چنین است که ابو حنیفه عرض می کند بدرستی که آن کسی که من نماز از بهر او می گذارم از تمامت ما سوا بمن نزدیک تر است چنان که خودش می فرماید و ما نزدیک تر هستیم با او از رگ گردن یعنی رگ جان و این اقریب نسبت بعلم است نه بمکان و ورید آن رگی است که بر هر دو طرف گردن احاطه کرده و از دل روئیده و قطع آن عین مرگ است چه حامل روح است و گویند حبل الوريد اقرب اجزای نفس انسانی است پس در این کلام اشاره ایست باین که خدای تعالی از آن اقرب نیز نزدیک تر است بانسان.

محققان گویند هر گاه کیفیت قرب جان را که با تن پیوسته است نتوان دریافت قرب حق را که از جمیع کیفیات مقدس و منزه است چگونه ادراک توان کرد راوی می گوید حضرت صادق فرزندش موسی علیه السلام را در بغل کشید و فرمود

(بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا مُودِعَ الْأَسْرَارِ) بفدای تو پدر و مادرم ای کسی که مخزن اسرار الهی هستی پس از آن حضرت ابی عبد الله علیه السلام در مسائل قتل و زنا و نماز و روزه و غایط و منی از ابو حنیفه پرسش کرد و ابو حنیفه عرض کرد ندانم و امام علیه السلام فرمود چگونه این احکام را بقیاس ادراک توان کرد چنان که ازین پیش در مناظره آن حضرت با ابو حنیفه سطور شد و در آخر آن حدیث می گوید ابو حنیفه عرض کرد فدای تو کردم حدیثی از بهر من بفرمای تا از تو روایت کنم فرمود پدرم محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از جدش حسین بن علی از پدرش علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم اجمعین حدیث فرمود که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود (إِنَّ اللَّهَ أَخَذَ مِيثَاقَ أَهْلِ الْبَيْتِ مِنْ أَعْلَى عِلِّيِّينَ وَأَخَذَ طِينَةَ شَيْعَتِنَا مِنْهُ وَلَوْ جَهَدَ أَهْلُ السَّمَاءِ وَأَهْلُ الْأَرْضِ أَنْ يُغَيِّرُوا مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا مَا اسْتَطَاعُوهُ) و در بعضی نسخ بجای طینت اهل البیت میثاق اهل البیت مسطور است یعنی بدرستی که خدای تعالی گرفت طینت اهل البیت را از برترین مراتب بلند بهشت و اخذ فرمود: طینت شیعیان ما را از آن و اگر تمامت اهل آسمان و اهل زمین جد و جهد نمایند که چیزی ازین تغییر بدهند استطاعت نیابند

راوی می گوید ابو حنیفه سخت بگریست و اصحابش نیز بگریستند آن گاه با اصحابش بیرون شدند همانا چون در این حدیث بنگرند معلوم می شود که مراتب تفوق ائمه هدی بر دیگران بچه پایه و مایه است و حضرت کاظم علیه السلام خواست با ابو حنیفه باز نماید که امر ما را با خود قیاس ممکن و کار پاکان را قیاس از خود مگیر اگر نماز تو را آن مقام است که از مرور دیگران از حضور قلب برود با مراتب اتصال ما بحضرت باری تعالی یکسان بدان و حضرت صادق علیه السلام بعد از آن احتجاجی که با ابو حنیفه راند و ابو حنیفه با اشاره باطنیه امام علیه السلام در طلب استماع حدیث برآمد این حدیث را بشنید و مراتب شیعیان را بدانست و بر حال اهل نفاق بگریست.

عَلَّامَهُ مَجْلِسِي أَعْلَى اللَّهِ مَقَامَهُ فِي جِلْدِ چهارم بحار الانوار می فرماید بَخَطِّ پاره ای از افاضل که از خط شهید رفع الله درجته نقل کرده بود بدیدم که ابو حنیفه نعمان بن ثابت گفت نزد حجامی در منی آمدم تا سرم را بتراشد فقال (فَقَالَ أَذِنَ مِيَامِنَكَ وَاسْتَقْبَلِ الْقِبْلَةَ وَسَمِّ اللَّهَ) طرف راست خود را بمن نزدیک آور و روی بقبله آور و نام خدای را بر زبان بگذران ابو حنیفه می گوید سه خصال از حجام بیاموختم که بآن دانا نبودم آن گاه با او گفتم آیا مملوک باشی یا آزاد گفت مملوک هستم گفتم مملوک کیستی گفت غلام جعفر بن محمد علوی علیهما السلام می باشم گفتم آیا مولای تو حاضر است با غایب گفت حاضر است پس بدر سرای آن حضرت برفتم و اجازت خواستم و آن حضرت مرا رخصت نداد و محجوب شد و این وقت جماعتی از اهل کوفه بیامدند و اذن طلبیدند و آن حضرت ایشان را رخصت داد من نیز با ایشان بخدمت آن حضرت شدم چون در خدمتش رسیدم عرض کردم با بن رسول الله اگر باهل کوفه کسی را می فرستادی و ایشان را نهی می فرمودی از شتم نمودن و ناسزا راندن باصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه بودی چه من بیشتر از ده هزار تن را در کوفه بگذاشتم یعنی بدیدم که اصحاب آن حضرت داشتم می نمودند فرمود از من پذیرفتار نمی شوند عرض کردم کیست که از تو مقبول ندارد با این که فرزند رسول خدائی (فَقَالَ أَنْتَ مِمَّنْ لَمْ تَقْبَلْ مِنِّي دَخَلْتَ دَارِي بَغَيْرِ إِذْنِي وَجَلَسْتَ بِغَيْرِ أَمْرِي وَتَكَلَّمْتَ بِغَيْرِ رَأْيِي)

حضرت صادق علیه السلام فرمود تو از آن جمله هستی که از من نمی پذیری چنان که بدون اجازه من بسرای من در آمدی و بدون امر و حکم من بنشستی و بیرون از رأی من تکلم کردی و بمن رسید که تو قائل بقیاس هستی عرض کردم بقیاس سخن می کنم آن گاه آن مسائل مذکوره را بفرمود و در پایان آن فرمود بمن رسید که

تو این آیه شریفه را از کتاب الله (لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ) تفسیر بآن می نمائی که مراد از نعیم طعام خوب و آب سرد است در روز گرم تابستان عرض کردم آری فرمود بخواند و دعوت نماید ترا مردی و بخوراند ترا طعامی طیب و خوب و سقایت نماید تو را بآب سرد پس از آن بر تو منت بگذارد در این طعام و آب او را بچه نسبت می دهی عرض کردم به بخل فرمود آیا خدای تعالی بخل می ورزد؟ عرض کردم پس معنی این آیه چیست؟ فرمود دوستی ما اهل بیت است و ازین پیش باین آیه نیز اشارت شد و چون باین حدیث بنگرند معجزه و نصّ امامت آن حضرت را معلوم نمایند چه معلوم می شود که اول ملاقات ابی حنیفه با آن حضرت در این مجلس بوده است و باراده باطنیه آن حضرت از نخست بملاقات غلام آن حضرت نایل شده است و با این که خود را فقیه می دانسته سه خصال را از وی بیاموخته است و آن گاه که بر در سرای آن حضرت آمد چون می خواست در بیان شتم اهل کوفه باصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم توهینی وارد کند از نخست او را اجازت نداد تا چون بی رخصت در آید و بی اجازت بنشیند و بدون اذن سخن کند آن جواب را بشنود و بعد از آن نیز آن گونه مناظرات در میان بیاید و بآن طور مجاب گردد و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب ناصری در ضمن حال عطاء بن ابی رباح و ملاقات او در منی باحجام داستانی بهمین تقریب مسطور شد.

مکالمات آن حضرت با ابو حنیفه

و هم در آن کتاب از کتاب دعائم الاسلام از حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیهما مروی است که آن حضرت گاهی که ابو حنیفه بحضرتش در آمد فرمود (يَا نُعْمَانُ مَا الَّذِي تَعْتَمِدُ عَلَيْهِ فِيمَا لَمْ تَجِدْ فِيهِ نَصًّا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَلَا خَيْرًا عَنِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) ای نعمان در آن احکام و مسائل که در کتاب خدای نصی و تصریح و تلویحی در آن و نه خبری از رسول خدای الله نیابی بر چه اعتماد می کنی یعنی بچه سند

و جهت حکومت می رانی عرض کرد (أَفَيْسُهُ عَلَيَّ مَا وَجَدْتُ مِنْ ذَلِكَ) بقیاس آن چه دیده ام کار می کنم فرمود اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود و بخطا رفت گاهی که خدای تعالی او را بسجده آدم امر فرمود و او عرض کرد من از او بهترم مرا از آتش بیافریدی و او را از گل و شیطان چنان دانست که آتش از حیثیت عنصر از گل اشرف است و این قیاس او را در عذاب مهین مخلد گردانید.

آن گاه از پاره ای مسائل مسطوره که آن حضرت از ابو حنیفه سؤال کرد مذکور داشته و بعد از آن مرقوم است که آن حضرت فرمود (فَاتَّقِ اللَّهَ يَا نُعْمَانُ وَلَا تَقَسْ فَإِنَّا نَقِفُ غَدًا نَحْنُ وَأَنْتَ وَمَنْ خَالَفَنَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ فَيَسْأَلُنَا عَنْ قَوْلِنَا وَيَسْأَلُكُمْ عَنْ قَوْلِكُمْ فَتَقُولُ نَحْنُ قُلْنَا قَالَ اللَّهُ وَقَالَ رَسُولُهُ وَتَقُولُ أَنْتَ وَأَصْحَابُكَ رَأَيْنَا وَقَسَدْنَا فَيَفْعَلُ اللَّهُ بِنَا وَبِكُمْ مَا يَشَاءُ) بترس از خدای ای نعمان و در دین قیاس مکن چه ما و تو با مداد قیامت و آنان که با ما مخالفت در افکنند در حضرت یزدان ایستاده شویم و خدای ما و ایشان را در آن چه گفته ایم پرسش فرماید و ما بود گوئیم خدای فرمود و رسول خدای فرمود یعنی مستند بقول خدای و رسول خدای شویم لکن تو و اصحاب تو گوئید چنین رأی زدیم و قیاس نمودیم و در دین خدای برای و قیاس خود کار کردیم این وقت خدای تعالی با ما و شما همان کند که خواهد کنایت از این که ما را که بقول اور رسول او کار کرده ایم پاداش فرماید و شما را که بمیل و هوای نفس خود رفته اید مکافات نماید.

و چون در این حدیث شریف بنگرند مضمون (أَنَا وَعَلَيُّ أَبُو هَذِهِ الْأُمَّةِ) را در یابند که چگونه امام علیه السلام نسبت به ابو حنیفه و اصحاب او مهر و شفقت پدری آشکار می فرماید و ایشان را در عین مخالفت و خصومتی که با آن حضرت دارند و آن حضرت می داند آن حالت جبلی ایشان است و در این عادت تغییری نمی رود و بارها چنان که مسطور شد بر زبان مبارک می گذرانند هم چنان از مواعظ و نصایح و ایقاظ و تنبیه و تحذیر ایشان فرو گذاشت نمی فرماید و بجاده سلامت و هدایت دلالت می فرماید عجب این که این مردم غافل برای ریاست و امارت چند روزه این

سرای زائل این گونه جاهل و ذاهل مانند و برای حصول مقصود خود حق را تابع باطل خواهند با این که (وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا) و اگر بدیده دانش بنگرند این جهان را که بجمله اگر چه هزار سال یا یک سال باشد افزون از یک روز نتوان شمرد چنان که لفظ غداً که اشارت بامداد قیامت است اشارت بآن دارد که تمامت ایام روزگار در حکم یک روز بیش نیست.

مناظره با ابو بصیر

در اصول کافی از ابو بصیر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مسطور است که می گوید بآن حضرت عرض کردم بعضی چیزها بر ما وارد می شود که در کتاب یعنی قرآن و سنت شناخته نمی داریم آیا می توانیم بسلیقه خود در آن کار کنیم و نظر نمائیم فرمود نمی شاید (أَمَّا إِنَّكَ إِنِّ أَصَدَّ بَتَ لَمْ تُؤَجَّرْ وَإِنْ أَخْطَأْتَ كَذَبْتَ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ) همانا اگر در آن چه خود اظهار رأی و رویت نمائی بصواب رفته باشی مأجور نیستی اما اگر بخطا رفته باشی بر خدای عزوجل دروغ بسته باشی.

کلمات آن حضرت در باب قیاس

و هم در این کتاب از ابو شیبیه مروی است که گفت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنیدم می فرمود (ضَلَّ عِلْمُ ابْنِ شُبْرَمَةَ عِنْدَ الْجَامِعَةِ إِنَّ الْجَامِعَةَ لَمْ تَدَعْ لِأَحَدٍ كَلَامًا فِيهَا عِلْمُ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ إِنَّ أَصَدَّ حَابِ الْقِيَاسِ طَلَبُوا الْعِلْمَ بِالْقِيَاسِ فَلَمْ يَزِدْهُمْ مِنَ الْحَقِّ إِلَّا بُعْدًا وَ إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْقِيَاسِ) یعنی علم و دانش ابن شبرمه گمراه گردید نزد جامعه که به املاء رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم و خط دست مبارک علی علیه السلام است یعنی علم او و امثال او در مقامی که کار بجامعه باین اوصاف رسد و بخواهند بعلم خود کار کنند و قیاس نمایند گمراه و باطل است چه جامعیت جامعه برای هیچ کس کلامی نگذاشت

که در آن حلال و حرام باشد یعنی جامعه بدن گونه بر تمامت احکام شریعت شامل و محیط است و بر حلال و حرام حاوی است که جای سخن برای کسی برجای نگذاشته است همانا اصحاب قیاس علم را بقیاس طلب کردند ازین روی جز دوری از حق را فزوده نساختند بدرستی که دین خدای را بقیاس نتوان دریافت.

ایضا در باب قیاس

و هم در آن کتاب از ابان بن تغلب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مروی است که فرمود: (انَّ السُّنَّةَ لَا تُقَاسُ إِلَّا بِأَنَّ الْمَرْأَةَ تُقْضَى صَوْمُهَا وَلَا يُقْضَى صَوْمُهَا يَا ابْنَ أُمَّنَ إِذَا قَيْسَتْ مُحَقَّقَ الدِّينِ) بدرستی که سنت را قیاس نتوان کرد آیا نمی بینی که زن روزه خورده باشد قضا می نماید لکن نماز خود را که در ایام حیض نگذاشته قضا نمی کند یعنی اگر کار بقیاس باشد یا باید همان طور که روزه برای حیض قضا دارد نماز داشته باشد یا همان گونه که نماز را قضا نیست برای روزه قضا نباشد و حال این که در سنت و کتاب برای هر یک حکمی علی حده است بدرستی که چون در امر سنت قیاس نمایند دین را نابود و تباه سازند یعنی هر کس برای خود حکمی و حکومتی خواهد کرد و حدود و احکام شریعت را باطل خواهد نمود.

ایضاً در باب قیاس

و هم در آن کتاب از حسین بن میاح مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود (إِنَّ إِبْلِيسَ قَاسَ نَفْسَهُ بِأَدَمَ فَقَالَ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ فَلَوْ قَاسَ الْجَوْهَرَ الَّذِي خَلَقَ اللَّهُ مِنْهُ أَدَمَ بِالنَّارِ كَانَ ذَلِكَ أَكْثَرَ نُورًا وَ ضِيَاءً مِنَ النَّارِ) بدرستی که شیطان قیاس کرد نفس خود را بحضرت آدم علیه السلام و عرض کرد مرا از آتش بیافریدی و آدم را از گل پس اگر قیاس کرده بود آن جوهری را که خدای تعالی آدم را از آن بیافریده است بآتش نور و ضیاء آن جوهر را از آتش بیشتر می نگرست.

و نیز در آن کتاب از قتیبه مسطور است که مردی از حضرت ابی عبد الله مسئله پرسش کرد و آن حضرت جواب او را در آن مسئله بفرمود آن مرد عرض کرد چه می بینی اگر این مسئله چنین و چنان باشد حکم آن چیست (فَقَالَ لَهُ مَهْ مَا أَجَبْتِكَ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَسْنَا مِنْ أَرَأَيْتَ فِي شَيْءٍ) فرمود خاموش باش و این گونه سخن مکن هر چه من تو را در مسئله جواب گویم آن جواب از رسول خدای تعالی است و چنان که تو گمان می بری نیستم یعنی آن چه گوئیم بجمله سخن رسول خدای است و از جانب خود نمی گوئیم.

مناظره با ابو شاکر دیصانی

و نیز در کتاب احتجاج و بحار الانوار مسطور است که ابو شاکر دیصانی که در مذهب زنادقه بود بحضرت ابی عبد الله علیه السلام در آمد و عرض کرد ای جعفر بن محمد دلالت کن مرا بر معبود من حضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه فرمود بنشین و در این اثنا غلامی صغیر بود که تخم مرغی در دست داشت و آن بازی میکرد آن حضرت فرمود ای غلام این بیضه را بمن بده آن غلام تخم را بداد پس آن حضرت فرمود (يَا دَيْصَانِيُّ، هَذَا حِصْنٌ مَكْنُونٌ، لَهُ جِلْدٌ غَلِيظٌ، وَ تَحْتَهُ الْجِلْدُ الْغَلِيظُ جِلْدٌ رَقِيْقٌ، وَ تَحْتَهُ الْجِلْدُ الرَّقِيْقُ ذَهَبَةٌ مَائِعَةٌ، وَ فِصْنَةٌ ذَائِبَةٌ؛ فَلَا الذَّهَبُ الْمَائِعَةُ تَحْتَلِطُ بِالْفِصْنِ الذَّائِبِ، وَ لَا الْفِصْنَةُ الذَّائِبَةُ تَحْتَلِطُ بِالذَّهَبِ الْمَائِعِ، فَهِيَ عَلَى حَالِهَا، لَمْ يَخْرُجْ مِنْهَا خَارِجٌ مُصَلِّحٌ؛ فَيُخْبَرُ عَنْ صَاحِبِهَا، وَ لَا يَدْخُلُ فِيهَا مُفْسِدٌ؛ فَيُخْبَرُ عَنْ فَسَادِهَا، لَا يُدْرَى لِلذَّكْرِ خُلُقٌ أَمْ لِلْأُنْثَى، تَنْفَلِقُ عَنْ مِثْلِ الْوَانِ الطَّوَاوِيسِ، أَتَرَى لَهَا مُدْبِرًا)

معلوم باد در اغلب کتب این حدیث بنهج مسطور مرقوم است لکن در اصول کافی در مقدمه این حدیث مبارک از محمد بن اسحق مروی است که عبد الله الدیصانی

از هشام بن الحکم پرسید آیا از بهر تو پروردگاری هست گفت آری هست گفت قدرت دارد که تمامت دنیا را در خایه ما کیانی جای دهد در حالی که به آن بیضه را بزرگ و نه دنیا را کوچک نماید هشام گفت مهلتی باید دیصانی گفت یک سال تو را مهلت می دهم آن گاه هشام بیرون آمد و بحضرت ابی عبد الله روی براه نهاد و اجازت طلبید و رخصت یافت و عرض کرد یا بن رسول الله دیصالی مسئله ای از من پرسش کرد که در حل آن مسئله جزیر خدای و بر تو تکیه نیست آن حضرت فرمود از چه از تو سؤال نمود عرض کرد چنین و چنان پرسید فرمود ای هشام حواس تو چند است یعنی حس ظاهری تو چند است عرض کرد پنج است فرمود ازین پنج حس کدام یک کوچک تر است عرض کرد حس بینائی فرمود اندازه ناظر یعنی بیننده چیست عرض کرد باندازه یک دانه عدس بلکه کمتر از آن فرمود ای هشام در پیش روی خودت و مافوق خودت را بنگر و خبرده مرا بآن چه می بینی هشام عرض کرد آسمان و زمین و خانه ها و قصر ها و بیابان ها و کوه ها و نهر ها می بینم.

حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود (إِنَّ الَّذِي قَدَرَ أَنْ يُدْخِلَ الَّذِي تَرَاهُ الْعَدْسَةَ أَوْ أَقَلَّ مِنْهَا قَادِرٌ أَنْ يُدْخِلَ الدُّنْيَا كُلَّهَا الْبَيْضَةَ ، لَا يَصْغُرُ الدُّنْيَا وَلَا يَكْبُرُ الْبَيْضَةُ) آن کسی که قادر است که این جمله اشیائی را که نگران شدی در یک عدسه و مردمک چشم جای دهد و نه آن جمله کوچک و نه عدسه بزرگ گردد بلکه در کوچک تر از عدسه جای دهد قادر است که تمام آن را در تخم مرغی جای دهد نه دنیا کوچک شود و نه بیضه بزرگ . هشام چون این کلام معجز نشان را بشنید خویشتن را بر آن حضرت بیفکند و هر دو دست و سر و پای مبارکش را ببوسید و عرض کرد یا ابن رسول الله مرا کفایت نمود و بمنزل خود باز گشت و بامدادان بکاه عبد الله دیصانی نزد هشام حاضر شد و گفت ای هشام من از بهر عرض تحیت و سلام بحضرت تو آمده ام نه برای تقاضای جواب هشام گفت اگر برای جواب آمده ای بگیر این جواب را چون دیصانی بشنید از منزل هشام بیرون شد و بدر سرای حضرت صادق علیه السلام بیامد و اجازت طلبید چون

اجازت یافت و حاضر حضرت شد و بنشست بآن حضرت عرض کرد ای جعفر بن محمد مرا بر معبود من دلالت فرمای حضرت صادق فرمود نامت چیست عبد الله از خدمت امام علیه السلام بیرون شد و نام خود را معروض نداشت اصحاب دیصانی با او گفتند از چه روی آن حضرت را از نام خود خبر ندادی گفت اگر عرض می کرد نامم عبد الله است می فرمود کیست این کس که تو عبد او هستی گفتند بخدمتش باز شو و عرض کن ترا بر معبودت دلالت نماید و از نام تو پرسش نفرماید دیصانی دیگر باره بآن حضرت باز گشت و عرض کرد ای جعفر بن محمد دلالت کن مرا بر معبود من و از نام من پرسش مکن حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود بنشین و چنان که مذکور شد تخم مرغ را از آن پسر بگرفت و فرمود ای دیصانی این قلعه ایست پوشیده و مکنون که از بهرش پوستی غلیظ و درشت و در زیر آن پوست غلیظ پوستی است نازک و زیر پوست نازک طلائی روان نقره ایست آب شده یعنی سفید و زرده آن و نه این طلای روان مخلوط می شود بآن سیم مذاب و نه آن نقره مذاب بآن طلای روان اختلاط می جوید و این حصار بی رخنه بر این حال خود باقی است نه چیزی بیرون می شود از آن که مصلح آن باشد و از صلاح آن خبر دهد و نه داخل می شود در آن مفسدی تاخیر دهد از فساد آن و هیچ کس نمی داند که این بیضه برای نر آفریده شده یعنی مرغ نر از آن پدید شود یا از برای ماده و امثال طواویس با آن نقش و نگار از آن شکافته و نمودار می شود آیا از برای این مدبری می بینی یعنی با این کیفیات غریبه سزاوار می دانی که مدبری داشته باشد یا گمان می بری این جمله بدون مدبر می باشد.

راوی می گوید ابوشا کرد یصانی مدتی در از سر بزیر افکنده متفکر بود آن گاه گفت شهادت می دهم که خدائی جر خدای نیست و شریک و انبازی ندارد و عمال بنده او رسول او و تو امام و حجتی از جانب خدای بر آفریدگان او و من از آن عقیدت و مذهب که در آن بودم بتوبت و انابت گرانیدم .

معلوم باد که این خبر مبارک با پاره ای اقوال که در وصول چنین خیالات می گویند مشیت یزدان متعال بر محال علاقه نجوید چنان که مثلا دنیا را بهمین عظمت دنیائی و بیضه را بهمین صغارت آن در میان آن گنجایش باشد که نه دنیا کوچک و نه بیضه بزرگ گردد در جواب همان را گویند که مشیت بر امر محال علاقه تجوید لکن در این حدیث مبارک نظر بفهم مخاطب بطوری که مذکور شد جواب فرمود حالا به بینیم این جمله مرا یا که چشم بر آن نگران می شود چه حکم دارد و چه مقدار آن را در آن واحد می بیند مطلبی علی حده است همین قدر می دانیم ائمه هدی و پیغمبران خدا بر حسب تقاضای وقت و افهام مخاطب سخن می کنند از این مسئله سخت تر و عظیم تر می توان انشاء نمود مثلا گفت آیا ممکن است زمان گذشته موجود نشده باشد یا تحت و فوق متصور شود یا هیچ یک از نور و ظلمت خلق نشده باشند یا فلان شیء در همان آن که مثلا حالت برودت دارد دارای حرارت باشد یا فلان حیوان در همان حال که گربه است سگ باشد یا این آسمان که بر فراز سرما محسوب است در تحت قدم ما نیز شمرده یا این زمین زیر قدم ما لگد کوب است بر فراز سرما هم گردش دارد و همچنین از این قبیل مسائل که فهم ما و ادراک ما از ادراکش عاجز است و بواسطه عجزی که در خور ماست نعوذ بالله خدای را نیز در انشاء آن قادر نمی شماریم و محض رعایت ادب می گوئیم قدرت و مشیت بر محال تعلق نجوید لکن بهتر آن است که در چنین مسائل فهم و ادراک خود را عاجز بدانیم یعنی مقام مخلوقیت و مقدار حواس باطنیه و ظاهریه خود را آن چند ندانیم که بیایست افزون از حد خود را ادراک نمائیم عظمت دستگاه خالق و افعال خالق بسیار از آن برتر است که مخلوق او را آن رتبت و مقام برسد که بخواهد بر نکات و حقایق هر چیزی واقف شود.

بلکه یکی از علامات وجود صانع و نهایت قدرت و عظمت او همین است که همه افهام و عقول در مراتب کبریا و خلقت او عاجز باشند مثلا اگر طفل غیر بالغ را بخواهند از عالم بلوغ باز گویند جز این که از ادراکش عاجز و در قبولش واقف گردد چه خواهد کرد ای بسا مسائل هست که در نظر ما کوتاه نظران از جمله محالات شمرده می آید لکن در نظر اهل نظر محال نمی آید عجب آن است که در صنایع مخلوق بسیار مصنوعات و مخترعات حادث می شود که اگر پیش از بروز و ظهور آن عنوان می کردند همه کس محال می شمرد چنان که در قوه تلگرافیه باقسام ها و از غرایب این که در همین حال که این کلمه نوشته شد تلگرافی برای راقم حروف از کاشان رسید و همچنین کالسه بخار و صنعت ساعت و انواع صناعی که از قوه عنصر ناری یا بادی یا مائی بروز می نماید بسیار چیزها محسوس می گردد که قبل از دیدن آن اگر کسی عنوان می کرد از کیای جماعت حمل بر سفاهت او می کردند و عقلای قوم محال می شمردند و در معراج و معاد جسمانی استعدادات می نمایند و در وجود بهشت بآن عرض در آسمان و جهنم بان تفصیل در زمین تأملات دارند این جمله از قصور ادراک و افهام خودمان است گناهی نیز نداریم زیرا که از عالم بیرون است چگونه می توان تصور نمود که بدن در قبر فشار بیند با این که اگر آن بدن را نشان و علامتی گذارند تغییری در آن نیابند پس ممکن است که چون دارای عالمی دیگر و مقامی لطیف تر شویم آن چه را در این عالم محال می شماریم در آن جا سهل بینگاریم سهل است در هر عالمی که طی نمائیم تواند بود که بعضی محالات را در نظر آوریم که از آن عالم و برزخ چون به برزخ دیگر شویم ممکن شماریم چنان که اگر کسی حالات مدرکات خود را از ابتدای تولد تا سن کمال بنگرد می داند که در همین عالم بسا چیزها است که چون در بدایت روزگار بشنود محال می داند و چون سالی چند بگذراند ممکن شمرد و نظر بهمین قصور افهام و مقدار استعدادات ما می باشد که

معصوم می فرماید تعبداً قبول کنید یعنی چون افهام شما نمی تواند دریابد و عقول شما نمی تواند حکمتش را بداند بر شما نیست که چون و چرا کنید یا آن چه را خود نتوانید و قدرت نیابید از حیز قدرت قادر قدیر خارج شمارید و ما للتراب و رب الارباب « .

و حال این که آن چه را هم که ما محال نمی دانیم بحسب عادت است و گر نه من حیث الاصاله چون بنگریم هر چه هست نسبت بمقام عجز و بیچارگی مقام مخلوقیت ما محال است چنان که بر مردمان دقیقه یاب پوشیده نیست (وَ اَللّٰهُ تَعَالٰی اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَ اِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَ اَلِمَابُ)

ایضاً مناظره با دیصانی

در کتاب اعلام الوری و ارشاد شیخ مفید و دیگر کتب اخبار مروی است که ابو شاکر دیصانی روزی در مجلس حضرت ابی عبد الله علیه السلام بایستاد و بآن حضرت عرض کرد (إِنَّكَ لَأَحَدُ النُّجُومِ الزَّوَاهِرِ وَ كَانَ أَبَاؤُكَ بُدُوراً بَوَاهِرَ وَ أُمَّهَاتُكَ عَقِبَاتٍ طَوَاهِرَ وَ عُنُصْرُكَ مِنْ أَكْرَمِ الْعُنَاصِرِ وَ إِذَا ذُكِرَ الْعُلَمَاءُ فَبِكَ تُنْتَهَى الْعُنَاصِرُ خَبَرْنَا أَيُّهَا الْبَحْرُ الرَّآخِرُ مَا الدَّلِيلُ عَلَى حَدِّ الْعَالَمِ) توئی یکی از ستارگان درخشان و پدران تو بودند بدر های فروزان و مادر های تواند مخدرات گرامی و جامع تمامت اوصاف سامی و عنصر تو است در ترین عنصر های نامی چون از علمای نامدار جهان مذکور و محسوب بخواهند نمود بحضرت تو دوته و خم می شوند انگشتان کوچک که در وقت شماره از نخست بآن ها گذارده می شود یعنی چون رسم است که ر هنگامی که بخواهند بدستگیری انگشتان چیزی را بشمار آورند از نخست بانگشت کوچک شروع می شود تا بکلان رسد لاجرم سر دفتر و سر حساب علم ای جهان توئی و اول حساب و آخر شمار توئی زیرا که منبع تمامت علوم و منهل جمله معارفی ای دریای جوشان و بحر خروشان علم و دانش خبر ده ما را که

حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود: (مِنْ أَقْرَبِ الدَّلِيلِ عَلَى ذَلِكَ مَا أَدْرَكُهُ لَكَ ثُمَّ دَعَا بِيَيْضَةَ فَوَضَعَهَا فِي رَاحَتِهِ وَقَالَ هَذَا حِصْنٌ مَلْمُومٌ دَاخِلُهُ غَرَقِيُّ رَقِيقٌ تُطِيفُ بِهِ كَالْفِضَّةِ السَّائِلَةِ وَالذَّهَبَةِ الْمَائِعَةِ أَتَشْكُ فِي ذَلِكَ قَالَ أَبُو شَاكِرٍ لَا شَكَّ فِيهِ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ إِنَّهُ يَنْفَلِقُ عَنْ صُورَةِ كَالطَّائِسِ أَدْخَلَهُ شَيْءٌ غَيْرُ مَا عَرَفْتَ قَالَ لَا قَالَ فَهَذَا الدَّلِيلُ عَلَى حَدَثِ الْعَالَمِ) بزرگ ترین دلیل بر این مطلب آن است که از بهر تو مذکور می دارم پس تخم مرغی بخواست و در کف مبارک بگرفت و فرمود این حصاری مجموع است و هیچ و هیچ رخنه و ثقبه در آن نیست در باطنش پوستی لطیف نازک احاطه کرده است که در میان و نزدیک بآن مانند نقره سایل و طلای مایع تعبیه شده که عبارت از سفیده و زرده باشد آیا شکی در این داری؟ ابو شاکر گفت هیچ شک در این نیست پس از آن بیرون می آید و شکافته می شود از آن صورتی مانند طاوس یعنی مانند طاوس حیوانی پر نقش و نگار از چنین بیضه ای بیرون آید آیا جز آن چه میدانی چیزی داخل آن شده است یعنی غیر از این که بر شمردم چیزی درون این بیضه بوده است ابو شاکر عرض کرد نیست فرمود پس این دلیل بر حدوث عالم است یعنی چنان که طاوس یا مرغی دیگر که در داخل بیضه نبوده و بعد از آن حادث عالم هم نبوده و بعد حادث شده است .

ابو شاکر از کمال انبساط خاطر و استعجاب از اقامه دلیل فوری عرض کرد: (دَلَّلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ اللَّهَ فَأَوْصَدَ حَتَّ وَقُلْتُ فَأَحْسَدَ نَتَّ وَذَكَرْتَ فَأَوْجَزْتَ وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّا لَا نَقْبَلُ إِلَّا مَا أَدْرَكْنَاهُ بِأَبْصَارِنَا أَوْ سَمِعْنَاهُ بِأَذَانِنَا أَوْ ذُقْنَاهُ بِأَفْوَاهِنَا أَوْ شَمَمْنَاهُ بِأَنْوْفِنَا أَوْ لَمَسْنَاهُ بِبَشَرَتِنَا) یعنی دلیلی روشن و حجتی مبرهن اقامت نمودی و خوب و خوش و مفید سخن کردی و موجز و مختصر بیان نمودی همانا نیک می دانستی که ما قبول نمی کنیم مگر آن چه را که بچشم های خود دریابیم یا بگوش های خود بشنویم یا بدهان خود بچشیم یا بمنافذ بینی خود بوی کنیم یا به بشره و جلد خودمان لمس نمائیم یعنی خواستار ادله حیه می باشیم .

آن حضرت فرمود (ذَكَرَتِ الْحَوَاسَ الْخَمْسَ ، وَ هِيَ لَا تَنْفَعُ شَيْئًا بَعْدَ دَلِيلٍ ، كَمَا لَا يُقَطَّعُ الظُّلْمَةُ بَعْدَ مِصْبَاحٍ) یعنی حواس پنج گانه را یاد کردی و این حواس خمسہ سودی نمی رسانند در استنباط مگر با قامت دلیل و نمودن راه چنان که ظلمت و تاریکی را نمی توان قطع و طی نمود مگر بچراغ و مراد امام علیه السلام ازین کلام معجز ارتسام این است که آلات حواس خمسہ ظاهریة جز به نیروی عقل نمی تواند بسوی علم بغایبات راه یابد و بمعرفت به پوشیده ها نمی رسد و آن چه از حدوث مرئی می گردد صورت معقولی است که بنای علم بآن بر محسوس است مقصود این است که بسا می شود که حواس در مدرکات خود بغلط می روند آن چه را که حواس ادراک نموده در مقام استدلال به تنهایی و استقلال دلیل نمی توان شمرد بلکه بروشنایی چراغ عقل و رهنمائی دلیل معقول از محسوس استدلال بر غیر محسوس می توان نمود یعنی بهمان دلیل نظری که ممکن الخطا است اکتفا نمی توان نمود بلکه دلیل عقل نیز شرط است چنان که مثلا در اثبات وجود صانع دلیل عقل شرط است منت های امر این است که از دیدن صنایع بدلیل عقل بصانع راه می جویند و در حقیقت اثبات صانع بدلیل کامل همین است که در آن ها دلیل عقل شرط است زیرا که از ادراک ابصار و اوهام بیرون است و اگر بابصار و اوهام در آمدی مخلوق بودی نه خالق.

معلوم باد این حدیث نیز با حدیث ما قبل نزدیک بیک دیگرند و اگر در تقدم و تأخر سفیده بر زرده در حدیث سابق اعتنائی نرفته است برای این است که مقصود حضرت بیان مطلب بوده است نه ترتیب پوست و پرده و سفیده و زرده بیضه و در حدیث دوم این ترتیب نیز مذکور است و منتها درجه کرامت معجزه آن است که برای اسکات مدعی باندازه فهم او و قبول او اظهاری شود و او را قانع نمایند چنان که امام جعفر صادق علیه السلام در این مقام بقدری که مثلاً بی شاکری را قانع و شاکر فرماید جواب فرموده است.

و دیگر در کتاب اعلام الوری و ارشاد شیخ مفید و اصول کافی و بحار الانوار و بعضی کتب احادیث و اخبار مذکور است که عباس بن عمر و ثقفی و بقولی عمر فقهی گفت که عبد الکریم بن ابی العوجاء و ابن طالوت و ابن الاعمی و ابن المقفع با جمعی از زنادقه در مسجد الحرام در موسم انجمن شده بودند و در این وقت حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام نیز در مسجد شرف حضور ارزانی داده مردمان را فتوی می راند و تفسیر قرآن می فرمود و از مسائلی که بعرض می رسانیدند جواب می داد آن جماعت با ابن ابی العوجاء گفتند آیا ترا آن قدرت هست که این مرد را که در این جا جلوس کرده بغلط افکنی و پاره ای مسائل در میان آوری که او را مفتضح گردانی تا نزد این جماعت که بروی احاطه کرده اند او را رسوا کنی نگران هستی که مردمان چگونه با و مفتون شده اند و او یعنی حضرت صادق علامه زمانه است.

ابن ابی العوجاء گفت آری آن گاه پیش شد و مردمان متفرق شدند آن گاه بان حضرت عرض کرد مجالس بامانات است و ناچار هر کس را که سؤال و سرفه ایست بیاید بسرفد و بقولی ناچار هر کسی سنوالی دارد باید سؤال کند و بپرسد آیا اجازت می فرمائید که سؤال نمایم آن حضرت فرمود سؤال کن اگر بخواهی این وقت ابن ابی العوجاء اشاره بخانه کعبه نمود و عرض کرد (إِلَيَّ كُمْ تَدُسُّونَ هَذَا الْبَيْدَرَ وَ تَلُوذُونَ بِهِذَا الْحَجَرِ وَ تَعْبُدُونَ هَذَا الْبَيْتَ الْمَرْفُوعَ بِالطُّوبِ وَ الْمَدَرَ وَ تَهْرُولُونَ حَوْلَهُ هَرُولَةَ الْبَعِيرِ إِذَا نَقَرَ مَنْ فَكَّرَ فِي هَذَا أَوْ قَدَّرَ عَلِمَ أَنَّ هَذَا فِعْلٌ أَسَّسَهُ عَيْرٌ حَكِيمٌ وَ لَا ذِي نَظَرٍ فَقُلْ فَإِنَّكَ رَأْسُ هَذَا الْأَمْرِ وَ سَنَامُهُ وَ أَبُوكَ أُسُّهُ وَ نِظَامُهُ)

در مجمع البحرین مسطور است که بیدر بمعنی مجمع طعام است و جوهری گوید بمعنی خرمن گاه است گاهی کوفته شود و صاحب مجمع گوید در حدیث

وارد است که ابن ابی العوجاء گفت (إِلَى كَمْ تَدُوسُونَ هَذَا الْبَيْدَرَ) و مقصودش باین کعبه مشرفه و آنان که طواف بآن می دهند از روی استهزاء و انکار پس تشبیه می نماید ایشان را بآن حیوانات غیر ذوات العقول که می گویند خر من طعام را . بالجمله عرض کرد تا چند می کوبید این خر من را با پای و پناهنده می گردید باین سنگ دیر پای یعنی حجر الاسود و پرستش می کنید این خانه را که با آجر و کلوخ بالا رفته و هروله می نماید بر پرامون آن مانند هروله و برجستن شتر رمنده هر کس در این کار بنظر تفکر و تدبیر بنگرد می داند این کردار کسی است که حکیم و صاحب نظر نیست سبب این کار را بفرمای چه تورأس این امر و بذروه و برترین معالم آن مشرفی و پدرت اصل آن و نظام آن بود .

حضرت صادق علیه السلام فرمود (إِنَّ مَنْ أَضَلَّهُ اللَّهُ وَأَعَمَّى قَلْبَهُ اسْتَوَحَّمَ الْحَقَّ وَلَمْ يَسْتَعِذْ بِهِ وَصَارَ الشَّيْطَانُ وَلِيَّهُ وَرَبَّهُ وَقَرِينَهُ يُورِدُهُ مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ ثُمَّ لَا يُصَدِّقُهُ وَهَذَا بَيْتٌ اسْتَعْبَدَ اللَّهُ بِهِ خَلْقَهُ لِيُخْتَبَرَ طَاعَتَهُمْ فِي إِيْتَانِهِ فَحَثَّهُمْ عَلَى تَعْظِيمِهِ وَزِيَارَتِهِ وَجَعَلَهُ مَحَلَّ أَنْبِيَانِهِ وَقِبْلَةً لِلْمُصَلِّينَ إِلَيْهِ فَهُوَ شِعْبُهُ مِنْ رِضْوَانِهِ وَطَرِيقٌ يُؤَدِّي إِلَى غُفْرَانِهِ مَنْصُوبٌ عَلَى اسْتِوَاءِ الْكَمَالِ وَ مَجْمَعِ الْعِظَمَةِ وَالْجَلَالِ خَلَقَهُ اللَّهُ قَبْلَ دَحْوِ الْأَرْضِ بِالْفَيْ عَامٍ فَأَحَقُّ مَنْ أُطِيعَ فِيمَا أَمَرَ وَانْتَهَى عَمَّا نَهَى عَنْهُ وَزَجَرَ اللَّهُ الْمُشِيئُ لِلْأَزْوَاحِ وَالصُّورِ) یعنی بدرستی که آن کس را که خدای گمراه ساخته یعنی بسبب این که طالب کفر و عصیان و کاره هدایت و ایمان گردیده خدای ایشان را بحال خود گذاشته و چشم و دلش را بواسطه این که اختیار باطل را نموده کور ساخته حق را ناگوار دانسته شیرین نمی شمارد و چون از حق روی برتافت البته شیطان چنگ بروی در انداخت و با او دوست می گردد و پروردگارش او را در مناهل و موارد هلاک در می اندازد دو این خانه ایست که خدای تعالی برای آزمایش بستگان خویش محل عبادت قرار داده تا خدای را در آن جا پرستش نمایند و اطاعت بندگان را در وصول بآن دانه امتحان کند یعنی فی الحقیقه دار امتحان و سرای آزمایش بندگان است لاجرم بندگان خود را بتعظیم و زیارت آن تحریر و ترغیب نموده و قبله نماز گزاران گردانید پس این خانه شعبه ایست

از رضوان یزدان و راهی راست است که می رساند بندگان را بادراک غفران بر استواء کمال و مجمع عظمت و جلال منصوب و دو هزار سال از آن پیش که بساط زمین گسترده گردد مخلوق شد و سزاوار تر کسی که باو امر او اطاعت و از نواهی او انزجار جویند خداوندی است که آفریننده ارواح و صور و پدید آورنده اشباح و پیکر است .

چون ابن ابی العوجاء زندیق این کلمات را بشنید عرض کرد یا ابا عبد الله مذکور داشتی لکن حوالت برغایب کردی کنایت از این که این جواب که مرا آوردی و دلیل که بنمودی دلیل حسی نبود حضرت صادق علیه السلام فرمود : (كَيْفَ يَكُونُ غَائِبًا مَنْ هُوَ مَعَ خَلْقِهِ شَاهِدًا، وَ إِلَيْهِمْ أَقْرَبُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ، يَسْمَعُ كَلَامَهُمْ وَ يَرَى أَشْخَاصَهُمْ وَ يَعْلَمُ أَسْرَارَهُمْ لَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ وَ لَا يَشْغَلُ بِهِ مَكَانٌ وَ لَا يَكُونُ مِنْ مَكَانٍ أَقْرَبَ مِنْ مَكَانٍ يَشْهَدُ لَهُ بِذَلِكَ آثَارُهُ وَ يَدُلُّ عَلَيْهِ أَعْمَالُهُ وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْآيَاتِ الْمُحْكَمَةِ وَ الْبَرَاهِينِ الْوَاضِحَةِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ جَاءَنَا بِهِذِهِ الْعِبَادَةِ فَإِنْ شَكَّكَتَ فِي شَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ فَسَلْ عَنْهُ أَوْضِحْهُ لَكَ) چگونه امر خداوند متعال و وجود صانع بی همال را غایب توان شمرد وای بر تو چگونه غایب است کسی که با تمامت آفریدگان شاهد و حاضر و ناظر است و از رگ جان بایشان نزدیک تر است می شنود کلام ایشان را و می بیند اشخاص ایشان را و می داند اسرار ایشان را هیچ مکانی از وی خالی نیست و هیچ مکانی بآن ذات لا مکان اشتغال نتواند جست بهمه مکان ها نزدیک و از همه دور با همه شاهد و از همه مستور و هیچ مکانی از بهرش مشخص نیست تا باین مکان نزدیک تر باشد از مکانی دیگر آثار کبریا و خلقت حضرت احدیت بر وجودش شاهد و علامات افعال و قدرتش بر نمود دلیل است و آن کس را که با آیات محکمه و براهین واضحه یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر سالت مبعوث و به نبوت و خاتمیت مخصوص داشته و بما بفرستاده است ما را باین گونه عبادت هدایت و به پرستش خدای تعالی در این بیت و ادای این آداب منصوصه دلالت فرموده است پس اگر

تورا در امر او شکی و ریبی است از وی بترس از بهر تو واضح خواهد کرد و این کلمه در مقام استعجاب و انکار است یعنی اگر بعد ازین شواهد و آثار بیّنه و دلایل و آیات واضحه که هر کس بشنود از بهرش جای تردید و تشکیک نمی ماند چراغ عقل تو و فروز دیده باطن و ظاهر از تأمل در امور معقوله و محسوسه باین مقدار تاریک داشته نباهت و درایت تو باین میزان باریک است پس بیایست دیگر باره مجهولات خود را در حضرتش معروض داری تا از این حالت شک و شبهت بیرون آئی و البته طرق رفع شک و شبهت مفتوح می باشد و ابواب علوم حضرت رسالت مرتبت و ائمه بریت بآن گونه برگشاده و معادن علوم ربانی ایشان بآن مقدار بیرون از حد و حصر است که هیچ خواهنده ازین در نرود بی مقصود.

راوی می گوید چون پسر ابو العوجاء این کلمات را بشنید متحیر و مبهوت گردید و از آن که بتواند غلبه نماید مأیوس گشت و ندانست چه سخن کند و چه طرح مکالمت نماید و از حضور مبارکش باز گشت و باصحاب خود گفت (سَأَلْتُكُمْ أَنْ تَلْتَمِسُوا لِي جَمْرَةً فَأَلْقَيْتُمُونِي عَلَى جَمْرَةٍ) از شما خواستارم که مثنی ریگ از بهر من بیاورید تا ریگ بازی نمایم و آن جمله را بیفکنم آن گاه مرا بر آتشی افروخته در افکنید که امکان خلاص نیابم و ممکن است مقصود از هر دو جمره آتش باشد یعنی از شما خواستار هستم که آتشی بر افروزید و مرا در آن آتش سوزنده بسوزانید یارانش چون این سخن بشنیدند بر آشفتنند و گفتند خاموش باش سوگند با خدای بسبب این حیرت زدگی و انقطاعی که در تو پدید گشت ما بجمله مفتضح و رسوا شدیم هیچ روز ترا در مجلس آن حضرت باین حقارت ندیدیم.

ابن ابو العوجاء از روی کمال مغلوبیت و مقهوریت خود و عظمت و استیلائی آن حضرت و خنده و فسوس بر اقوال آن جماعت گفت: (إِلَى مَنْ تَقُولُونَ هَذَا إِنَّهُ مِنْ مَنْ حَلَقَ رُؤُوسَ مَنْ تَرُونَ وَإِشَارَهُ بِيَدِهِ إِلَى أَهْلِ الْمَوْسِمِ) هیچ می دانید مرا نزد کدام کسی فرستاده اید و مکالمه شما با چه گونه شخصی است این بحر علم و

منبع فضائل پسر آن کس می باشد که سر های این جماعت را که می بینید بتراشیده است و اشارت باهل موسم نمود یعنی جد او کسی است که بحکم او و شرع او چنان مردمان مطیع و منقاد شدید و آداب و احکامش را اطاعت نمودند که در آداب و مناسک حج موی از سر های خود بسترنند و از چون و چرا سخن نکنند و بواسطه ظهور علوم و معجزات و تقوی و استیلاى او باطناً و ظاهراً سرّاً و علانیه در جزئیات و کلیات قوانین و احکام شریعتش حذو النعل بالنعل متابعت و مطاوعت ورزند .

معلوم باد در جلد دوم بحار الانوار باین حدیث مبارک اشارت رفته و نوشته اند عیسی بن یونس گوید ابن ابی العوجاء از شاگرد های حسن بصری بود و چنان افتاد که مذهب زنادقه یافت و از توحید حضرت باری روی بتافت با وی گفتند همانا از مذهب صاحب خودت یعنی حسن بگردیدی و در مذهبی که دارای اصلی نیست و حقیقتی ندارد اندر شدی گفت صاحب من حسن را مذهبی مستقیم نبود و کار خود را مخلوط می نمود گاهی قدری مذهب و گاهی جبری می شد و هیچ ندانستم که او بر مذهبی بیاید و استقامت جوید و بر آن دین دوام گیرد پس جانب مکه گرفت و بحالت تمرد و عصیان در حضرت یزدان و انکار بر حج سپاران بآن مکان مقدس شد و چنان بود که بواسطه آن خیانت در لسان و فسادى که در ضمیر داشت علمای عصر از مجالست و محاورتش کراهت داشتند لاجرم بحضرت صادق علیه السلام تشرف جست و با جماعتی از نظراء و امثال خود جلوس نمود و آن مکالمات مذکوره در میان بگذشت و بعد از کلمه مذکور (يَرِي أَشْخَاصَهُ هُمْ وَيَعْلَمُ أَسْرَارَهُمْ) ابن ابی العوجاء عرض کرد (إِذَا كَانَ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَكُونُ فِي الْأَرْضِ ، وَإِذَا كَانَ فِي الْأَرْضِ كَيْفَ يَكُونُ فِي السَّمَاءِ) مقصودش این است که شما را عقیدت و سخن بر این است که خدای تعالی در هر مکانی حاضر است آیا چنین نیست که اگر خدای در آسمان باشد چگونه در زمین خواهد بود و در آن حین که در زمین باشد چگونه در آسمان می باشد یعنی در آن واحد چگونه در آسمان

حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود (إِنَّمَا وَصَفَتِ الْمَخْلُوقَ الَّذِي إِذَا انْتَقَلَ عَنْ مَكَانٍ اشْتَغَلَ بِهِ مَكَانٌ وَخَلَا مِنْهُ مَكَانٌ، فَلَا يَدْرِي فِي الْمَكَانِ الَّذِي صَارَ إِلَيْهِ مَا يَحْدُثُ فِي الْمَكَانِ الَّذِي كَانَ فِيهِ، فَأَمَّا اللَّهُ الْعَظِيمُ الشَّانِ الْمَلِكُ الدَّيَّانُ فَلَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ وَلَا يَشْتَغِلُ بِهِ مَكَانٌ وَلَا يَكُونُ إِلَى مَكَانٍ أَقْرَبَ مِنْهُ إِلَى مَكَانٍ) یعنی این که تو گفتی چگونه می شود که چون خدای در آسمان باشد در زمین نیز باشد و اگر در زمین باشد در آسمان نیز باشد و از این که در همه جا باشد عجب نمودی همانا این وصف و این استعجاب برای مخلوق است که صفتش این است که بحسب جسمیت و مرکب بودن بود هر وقت از مکانی انتقال داد لابد در مکانی دیگر باید در آید و آن مکان بدو مشغول گردد و آن مکان نخست که وی در آن جا بود چون منتقل شد از وی خالی بماند و آن وقت که در این مکان دوم اندر آمد نداند که در آن مکان اول که در آن بود بعد از بیرون آمدن از آن مکان در آن مکان چه حادثه روی داده است اما خداوند عظیم الشان پادشاه دیان که اوصافش از آن اعظم و ارفع است که با مخلوق مجالس و مشابه گردد هیچ مکانی از او خالی نیست و با این که در هر مکانی حاضر است هیچ مکانی نیز بدو اشتغال نجوید یعنی اشتغال مکان از آن حیثیت تواند بود که آن چه در او باشد از قبیل حلول اجسام باشد و خدای تعالی نه مرکب بود و نه جسم نه مرئی نه محل و باین واسطه هیچ مکانی را نتوان نسبت بذات کامل الصفاتش از مکانی دیگر نزدیک تر گرفت .

و هم در پاره ای کتب این حدیث شریف را بر همین صورت مسطور و این کلمات را در پایان آن باضافه نوشته اند (الَّذِي بَعَثَهُ بِالْآيَاتِ الْمُحْكَمَةِ، وَالْبُرَاهِينِ الْوَاضِحَةِ وَآيِدُهُ بِنَصْرِهِ وَاخْتَارَهُ لِتَبْلِيغِ رِسَالَتِهِ صَدَقْنَا قَوْلَهُ بِأَنَّ رَبَّهُ بَعَثَهُ وَكَلَّمَهُ) و آن کس را که خداوند تعالی او را بآیات و علامات استوار و براهین و ادله آشکار بر انگیزخته و بفیروزی و نصرت خود مؤید داشته و برای تبلیغ رسالت خود برگزیده

قول او را تصدیق می کنیم باین که خداوندش بعثت داده و با وی تکلم فرموده است .

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید حاصل کلام امام علیه السلام این است که یزدان تعالی بندگان خود را باین گونه عبادت دعوت فرمود تا ایشان را در مراتب طاعت اختبار و امتحان فرماید و اختبار در آن چه وجه حکمت در آن پوشیده بر اکثر عقول است بیشتر است از آن چه وجه حکمتش مخفی نیست با این که خصوصیت این مکان شریف یعنی مکه معظمه را مزایا و شرایف است چه این مکان مقدس از بدایت زمان محل انبیای عظام و قبله نماز گزاران بوده و از حیثیت خلقت بر تمامت زمین سبقت داشته است چنان که در همین حدیث مبارک نیز فضل و منقبت و عظمت و شرافت و کمال معنویه و اسرار خفیه که برای این زمین عرش قرین است مذکور است و باز نموده اند که خدای تعالی از انوار جبروت یزدانی بر آن افاضه فرموده و از اسرار ملکوت سبحانی در آن پوشیده ساخته.

و نیز مجلسی می فرماید (خَمْرَةٌ بِضَمِّ خَاءٍ مُعْجَمَةٍ) که در عبارت اخیر ابن ابی العوجاء بود بمعنی حصیره کوچک است بری خرما (ای طَلَبْتُ مِنْكُمْ أَنْ تَطْلُبُوا لِي حَصْمًا الْعَبَّ بِهِ، كَالْحَمْرَةِ فَالْقَيْتُمُونِي عَلَى جَمْرَةٍ مُلْتَهَبَةٍ)

جوهری می گوید حصیره جای نهادن خرما می باشد و خمره بضم اول بمعنی سجاده که از برگ خرما بافته شده و نیز دعائی است مشهور که در آن خمر یا چیزی دیگر نهند و این معنی با معنی سابق بی منافات نیست.

معلوم باد که امثال ابن ابی العوجاء را که مانند حسن بصری عالمی نامدار را بیهوده و خوار شمارند آسان نمی توان شمرد چه مقامات علمیه امثال حسن مجهول نیست و ازینجا مقام علم و استیلائی حضرت صادق علیه السلام را معلوم توان داشت که مثل چنین مردم زیرک لجوج عنود حسود حقود چگونه در حضور مبارکش در شمار موجودی نیایند و بآن درجه حقیر و ذلیل و بیچاره و فقیر نمایند که محل استهزاء و ملامت اصحاب خود شوند و آن گونه جواب بایشان باز دهند.

و نیز در بحار الانوار و احتجاج مروی است که حضرت صادق علیه السلام با ابن ابی العوجاء فرمود: (إِنَّ يَكُنِ الْأَمْرُ عَلَى مَا تَقُولُ وَ لَيْسَ كَمَا تَقُولُ نَجْوًا وَ نَجْوَتَ وَ إِنَّ لَمْ يَكُنِ الْأَمْرُ عَلَى مَا تَقُولُ وَ هُوَ كَمَا تَقُولُ نَجْوًا وَ هَلَكْتَ) اگر امر معاد و التناد چنان است که تو می گوئی یعنی حشر و نشر و معاد و حسابی نباشد و چنان نیست که ما می گوئیم یعنی ما قائل باین جمله هستیم ما و تو هر دو نجات یافته ایم یعنی بعد از مردن و معدوم شدن حسابی و عقابی و عذابی یا ثوابی نخواهد بود و ما رستگار خواهیم بود و اگر این امر چنان نیست که تو می گوئی یعنی موافق عقیده تو که منکر حشر و نشری نباشد بلکه مطابق قول ما باشد که این جمله خواهد بود ما نجات یابیم و تو هلاک گردی یعنی ما که ترک شهوات نفسانی و اطاعت امر نفس اماره را نمودیم و از محرّمات الهی و لذایذ این جهان فانی چشم پوشیدیم و بعبادت و اطاعت خدای کوشیدیم برستگاری و بر خورداری ابدی نائل می شویم و تو که بلذایذ این جهان تا پایدار پرداختی و بمعاصی ایزد دادار روز بشب بگذاشتی بهلاکت سرمدی و شقاوت جاوید باقی بخواهی ماند و در حقیقت این کلام معجز نظام را حکمتی بزرگ متضمن است بلکه از بحر هر حرفش انهار حکمت جاری است با کمال اختصار برهانی قاطع و دلیل و حجتی ساطع است و بهیچ وجه شائبه لجاج و عناد و مهاجه ندارد و جواب مدعی را بطوری حسی و مسکت می رساند و ازین عباوت نیز در چه فراست و زکاء و فهم مخاطب معلوم و مراتب لجاج و عناد او محسوس می گردد .

و نیز در کتاب احتجاج مروی است که ابن ابی العوجاء از حضرت صادق علیه السلام پرسید بچه سبب عالم حادث است فرمود (ما وَجَدْتُ شَيْئًا صَغِيرًا وَلَا كَبِيرًا إِلَّا وَإِذَا ضُمَّ إِلَيْهِ مِثْلُهُ صَارَ أَكْبَرَ ، وَفِي ذَلِكَ زَوَالٌ وَانْتِقَالٌ عَنِ الْحَالِ الْأُولَى ، وَ لَوْ كَانَ قَدِيمًا مَا زَالَ وَلَا حَالٌ ؛ لِأَنَّ الَّذِي يَزُولُ وَيَحُولُ يَجُوزُ أَنْ يُوَجَدَ وَيَبْطُلَ ، فَيَكُونُ بِوُجُودِهِ بَعْدَ عَدَمِهِ دُخُولٌ فِي الْحَدَثِ ، وَفِي كَوْنِهِ فِي الْأَزْلِ دُخُولُهُ فِي الْعَدَمِ ، وَ لَنْ تَجْتَمِعَ صِفَةُ الْأَزْلِ وَالْعَدَمِ وَالْحُدُوثِ وَالْقَدَمِ فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ.)

یعنی هیچ چیز خواه کوچک یا بزرگ بدست نشود که چون مانند آن شیء را بآن شیء منضم گردانند بزرگ تر از آن چه از نخست بود نگردد و در این حیثیت نسبت بحالت نخستین زوالی و انتقالی است و اگر قدیم بود نه زایل می شد و نه دگرگون می گشت زیرا که زوال گیرد و تغییر پذیرد جایز است که آید و بطلان یا بد و چون بر این منوال باشد و بعد از عدم وجود جوید داخل در حدوث خواهد بود و بواسطه بودن در ازل داخل در قدم خواهد گشت و صفت حدوث و قدم در یک شیء واحد اجتماع نیابد .

ابن ابی العوجاء عرض کرد بعد از آن که بفرمایش خودت این امر را باین دو حالت و دو زمان جاری آوردی بر حدوث استدلال آن توانی کرد لکن اگر تمامت اشیاء بر صغارت خود باقی باشد از چه راه بر حدوث استدلال بخواهی فرمود ؟

حضرت صادق فرمود : (إِنَّا تَتَكَلَّمُ عَلَى هَذَا الْعَالَمِ الْمَوْضُوعِ فَلَوْ رَفَعْنَاهُ وَوَضَعْنَا عَالِمًا آخَرَ كَانَ لَا شَيْءَ أَدَلَّ عَلَى الْحَدَثِ مِنْ رَفَعِنَا إِيَّاهُ وَوَضَعْنَا غَيْرَهُ لَكِنَّ أُجَيْبَكَ مِنْ حَيْثُ قَدَّرْتَ أَنْ تُلْزِمَنَا فَنَقُولُ إِنَّ الْأَشْيَاءَ لَوْ دَامَتْ عَلَى صِغَرِهَا لَكَانَ فِي الْوَهْمِ أَنَّهُ مَتَى ضُمَّ شَيْءٌ مِنْهُ إِلَى شَيْءٍ مِنْهُ كَانَ أَكْبَرَ وَفِي جَوَازِ التَّعْيِيرِ عَلَيْهِ خُرُوجُهُ مِنَ الْقَدَمِ

كَمَا أَنَّ فِي تَغْيِيرِهِ دُخُولَهُ فِي الْحَدِيثِ وَ لَيْسَ لَكَ وَرَاءَهُ شَيْءٌ يَا عَبْدَ الْكَرِيمِ) یعنی تکلم ما بر این عالم موضوع است یعنی بر همین عالم که در آن اندریم پس اگر این عالم را بر کشانیم و عالمی دیگر وضع نمائیم البته در این وقت هیچ چیزی از بر افراختن این عالم و وضع کردن عالمی دیگر بر حدوث آن دلالتش بیشتر نخواهد بود لکن من جوابی باتو می دهم که بتوانی از عهده تقدیر و تصور و میزان آن بیرون آئی و از همان عالم که تو می خواهی ما را ملزم گردانی بتو پاسخ می دهم پس می گوئیم که اگر اشیاء عالم بر حسب فرض تو همیشه بر صغارت خود دوام گیرد ناچار در عرصه و هم خواهد بود که هر وقت چیزی از آن بجیزی از آن منضم شود بزرگ تر خواهد بود و چون بناچار خواه در حالت شهود خواه در عالم و هم دیگر گون شدن را تجویز نمائیم البته باید او را از رتبت قدم و قدمت خارج بدانیم چنان که در تغییر و دیگر سان گردیدن آن ناچاریم که دخولش را در حدوث ثابت بدانیم آن گاه از روی تصریح و تنصیص می فرماید ای عبد الکریم سوای این وورای این چیزی دیگر نیست یعنی ازین عنوان و برین بیان که نمودیم بحکم عقل متین نه کاستن و نه افزودن توان نمود .

معلوم باد که این که ائمه هدی صلوات الله علیهم می فرمایند قدیم نتواند حدیث بود معنی آن این است که آن چه وجودش ازلی است محدث و معلوم نیست چون ازلی باشد و محدث و معلوم نباشد واجب الوجود بذاته خواهد بود و هرگز غبار تغییر و فنا در ساحت دوام و بقایش راه نخواهد یافت و پاره ای از حکما را در این مسئله سخنی است که انشاء الله تعالی ازین پس مذکور خواهد شد .

مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب توحید بحار الانوار می فرماید کلام آن حضرت (وَفِي ذَلِكَ زَوَالٌ وَأَنْتِقَالٌ) حاصل استدلالش این است که یا راجع است بسوی دلیل متکلمین از این که عدم انفکاک از حوادث مستلزم حدوث است یا بسوی این که این حال خالی از آن نیست که یا بعضی ازین احوال زایل و متغیره قدیم است یا نیست بلکه کل آن حوادث است و هر یک ازین دو محال است اما اول از آن

روی که نزد حکما مقرر است که آن چه قدم آن ثابت است عدمش ممتنع است و اما محال بودن ثانی از آن روی می باشد که قبول آن موجب حصول تسلسل است علی جریان ابطاله في الأمور المتعاقبة و ممکن است که بنای آن بر آن چه از کثیره ظاهر می شود از این که هر قدیمی بحسب ذات واجب است و معلول جز حادث نتواند بود و وجود منافی تغیر است و بحسب براهین قاطعه واجب محل حوادث نمی شود.

و چون کلام آن حضرت بآن مقام رسید ابن ابی العوجاء را طمعی در جواب افتاد و عرض کرد اگر بقای اشیاء را بر حال صغارت آن فرض کنیم برای تو ممکن نمی شود که بر حدوث آن ها بعلت تغیر استدلال نمائی یعنی تغیری در آن ها نخواهد بود که دلیل بر حدوث آن باشد پس آن حضرت اولاً بر طریق جدل جواب می فرماید باین که کلام ما در این عالمی است که مشاهده تغییرات را در آن می کنی پس اگر فرض کنی رفع این عالم و وضع عالمی دیگر را در مکان آن تغییر بر آن دست نخواهد افکند پس زوال این عالم بر این که حادث است دلیل است و اگر حادث نبود زایل نمی شد و حدوث عالم دوم اظهر است پس ازین می فرماید ترا پاسخ می دهم از همان چیز که تو فرض نمودی که ما را بآن ملزم داری و آن این است که در اول فرض نمودی مکان این عالم را عالمی که در آن تغییری نیست پس ما می گوئیم بحکم عقل که اجسام را جایز است چیزی بآن مضموم و چیزی از آن مقطوع شود و این جواز تغییر در آن حکم بحدوث آن است .

مناظره با ابن ابی العوجاء

و دیگر در حاشیه احتجاج از هشام بن الحکم مسطور است که گفت ابن ابی العوجاء و ابو شاکر دیسانی زندیق و عبد الملک بصری و ابن مقفع در کنار بیت الله الحرام فراهم شده حج گذاران را دست خوش استهزاء می داشتند و قرآن

یزدان را طمن می نمودند از میانه ایشان ابن ابی العوجاء گفت بیائید هر یک از ما یک ربع قرآن مورد نقض در آوریم و از امروز تا سال دیگر در این کار مشغول شده آن گاه در همین موضوع انجمن سازیم و تمامت قرآن را در مقام نقض و شکست آورده باشیم چه در نقض قرآن ابطال محمّد و در ابطال محمّد ابطال دین اسلام و اثبات ما نحن فیه موجود است پس جملگی این رأی را پسندیدند و بر آن امر اتفاق ورزیدند و پراکنده شدند و تا مدت یک سال زحمت ها و رنج ها بر خود نهاده و در میعاد معین در بیت الله الحرام جمع شدند آن گاه ابن ابی العوجاء آغاز سخن کرد و گفت اما من همانا از آن روز که از هم جدا شدیم تا اکنون در این آیه شریفه (فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا) یک سره بفکر اندر شدم و از هر راه در معانی و الفاظ آن بیندیشیدم و قدرت و توانائی نیافتم که در فصاحت آن چیزی منضم سازم و در معانی آن چیزی بیفزایم و تفکر و تعقل در همین یک آیه در تمامت این مدت مرا از تفکر در آیات دیگر مشغول داشت.

پس از وی عبد الملک لب بسخن بر گشود و گفت من نیز از آن هنگام که از شما مفارقت جستم تا بحال در این آیه مبارکه (يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلُ مَا سَأَلْتُمْ لَكُمْ إِنْ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسُدُّ لَهُمُ الذُّبَابُ سَدًّا لَأَنْتُمْ لِنَجْوَاهُ مِنْهُ ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ) در بحر تفکر اندرم و انیان بمثل آن را از حیز قدرت بیرون دیدم.

بعد از او ابو شاکر سخن بیار است و گفت من نیز از آن هنگام که از شما جدائی جستم تا این وقت که در آن اندر هستم در این آیه شریفه (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسَدَّ بِحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ) بدریای اندیشه غرق شده ام و اتیان بمانند آن را بیرون از قدرت یافتم.

این هنگام ابن المقفع زبان در دهان بگردانید و با کمال تحیّر و استعجاب گفت ای قوم همانا این قرآن از جنس کلام بشر نیست و من از آن ساعت که از شما مفارقت گرفتم تا کنون در این آیه مبارکه (وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ

وَيَا سَمَاءَ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) در هزاران جودی تفکر و بحار اندیشه و تحیر فرورفتم و بنهایت معرفت مراتب فصاحت و بلاغت آن نرسیدم و به اتیان مانند آن نیرومند نشدم.

هشام بن الحکم می گوید در آن حال که آن جماعت باین حال اندر بودند حضرت جعفر بن محمد صادق سلام الله علیهما بر ایشان بگذشت و زبان معجز نشان بقرائت این کرامت بنیان بر گشود (قُلْ لَّيْنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ-الآيَةَ) آن جماعت از روی نهایت تعجب به یک دیگر نگران شدند و گفتند (لَئِنْ كَانَ لِلْإِسْلَامِ حَقِيقَةٌ لَمَا انْتَهَتْ أَمْرُ وَصِيَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَّا إِلَىٰ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَاللَّهِ مَا رَأَيْنَاهُ قَطُّ إِلَّا هِبْنَاهُ وَاقْتَدَعَرَّتْ جُلُودُنَا لِهَيْبَتِهِ، ثُمَّ تَفَرَّقُوا مُقَرَّرِينَ بِالْعَجْزِ) اگر برای اسلام حقیقتی بودی وصیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم جز بجعفر بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم منتهی نمی گردید یعنی دیگران بر مسند فرستاده یزدان نمی نشستند و دعوی وصایت و خلافت نمی کردند سوگند با خدای هیچ وقت ما این حضرت را ندیدیم جز این که در هیبت و بیم اندر شدیم و پوست های ما از هیبتش بلرزه در آمد.

معلوم باد که این سخن ایشان نیز از روی نهایت استعجاب است نه محض نفی حقیقت اسلام بلکه برای انزجار از مسلمانان است که چگونه باید چنین وجودی عالم و فیاض و بصیر و خبیر را بگذارند و چنان مردم نادان گمراه بد کیش بد اندیش را بنخلافت بردارند پس با این حال و این منوال برای این دین حقیقی و برای آنان که خود را متدین بآن می دانند طریقی شمرد و از روی طبیعت و میل خاطر با ایشان منسلک گردید و هم چنین تعجب ایشان از قرائت فرمودن حضرت صادق علیه السلام آن آیه وافی دلالة را که معجز بزرگ است می باشد.

اکنون برای توضیح پاره ای مسائل بترجمه و بیان این چند آیه مبارکه مذکوره اقدام می رود اما آیه شریفه که ابن ابی العوجاء عنوان کرده در سوره مبارکه یوسف است و تمام آن چنین است (فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ

كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ) یعنی پس آن وقت که نومید شدند از یوسف و دانستند که برادر ایشان بنیامین را بایشان نمی دهد بیک کناره شدند در حالتی که راز گویان بودند و بهر گونه تدبیر می ساختند و از جمله اسرار ایشان در خلوت این بود که بزرگ ترین ایشان در سن یعنی روییل یا از حیثیت عقل و دانش یعنی یهودا و بقولی لاوی گفت آیا نمی دانید شما این مطلب را که پدر شما عهد و پیمانی محکم از شما گرفته یعنی سوگند بخدای خورده اید و عهد استوار نموده اید که در حفظ و حراست بنیامین بکوشید و بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم که پیغمبر آخر الزمان است قسم یاد کرده اید که در حمدالله که کار او غدیری نسازید و عذری نیاورید و اکنون این گونه صورت واقع شده و پیش ازین در کار یوسف نیز تقصیر کردید و چون صورت حال بر این منوال است هرگز جدا نمی شوم و بیرون نمی روم از مصر یعنی ازین شهر به دیگر جای نمی شوم تا گاهی که پدرم رخصت نماید بآمدن من با خدا حکم کند برای من یعنی پدرم را وحی فرستد بباز گشتن من به کنعان و ترک نمودن برادر را یا برادر را از دست پادشاه مصر خلاصی دهد یا مرا بمیراند یا اجازه دهد تا با مصریان جنگ نمایم و برادر را از دست ایشان بگیرم یا کشته شوم و خدای بهترین حکم کنندگان است چه براستی حکم می فرماید و میل و مدهانه در حکمش نیست .

و معنی آن آیه شریفه که عبد الملک عنوان کرد این است: ای مردمان زده شده است مثلی برای پرستش نمودن شما بت ها را پس بشنوید و گوش بدارید مر آن مثل را بگوش هوش و بتأمل و تفکر بیندیشید و مراد بمثل زدن در این جا بیان قصه شگفت است و آن این است که بدرستی که آنان را که شما خدا می خوانید که عبارت از سیصد و شصت بت بودند در اطراف خانه کعبه و جمله را می پرستید بجز خدای تعالی را هرگز نیافرینند یعنی قادر نباشند خلق کنند مگسی را با وجود خوردی آن اگر چند بر آفریدن آن مگس اجتماع و اتفاق نمایند بلکه اگر بر باید

صفات است پس اشتراک در این موجب تمایل خواهد بود و با این حال واجب می گردد که هر دو قادر و عالم وحی باشند و حق هر یک ازین دو قادر این است که صحیح باشد و هر یک از این دو در می راندن و زنده کردن و حرکت دادن و تسکین و امثال آن اراده نماید آن چه را که ضد آن باشد که آن یک اراده کرده است و این حال ازین بیرون نتواند بود که مراد هر دو حاصل می شود و این محال است زیرا که اجتماع نقیضین لازم می آید مثلاً حیوانی هم مرده و هم در همان مردن زنده یا در حال ارکت ساکن باشد و یا این است که مراد یکی ازین دو حاصل گردد و مراد آن دیگر حاصل نشود و این موجب عجز دیگری است که بآنچه ما فرض کرده ایم مستلزم خلاف آن است چه با قادر بودن و عالم و زنده بودن مخالف است و اگر مراد هیچ کدام حاصل نشود ارتفاع نقیضین لازم می آید و این نیز محال است و نشاید مثلاً نه شب باشد و نه روز و نه زنده و نه مرده پس باین برهان استوار خدای بحق یکی باشد پس تنزیه کن تنزیه کردنی مر خدای را که او آفریدگار عرش است که محیط است بر تمامت اجسام و محل تدابیر و منشأ تقادیر است از آن چه وصف می کنند او را از شریک و زن و فرزند فرا گرفتن.

و اما معنی آن آیه شریفه که ابن المقفع در آن متحیر و مبہوت بود این است که گفته شد یعنی خدای تعالی فرمود با فرشتگان خدای بامر خدای ای زمین فرو بر آب خود را که در واقعه طوفان نوح علیه السلام بیرون داده ای وای آسمان باز گیر آبی را که فرو می باری و کم کرده شد آب بر روی زمین و گذارده شد کاری که حکم خدای تعالی بدان متعلق بود از هلاک کفار و نجات ابرار و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی از موصل پاشام در روز عاشورا دهم محرم و گفته شد دوری و هلاکت باد مرگروه ستمکاران یعنی کافران را.

و اما آن آیه شریفه که حضرت صادق صلوات الله علیه قرائت فرمود تمامش این است (قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ

لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا) این آیه شریفه در سوره مبارکه بنی اسرائیل است می فرماید بگو ای محمد اگر تمامت آدمیان و پریان که تو بر ایشان مبعوث هستی فراهم شوند و بجمله اتفاق نمایند بر آن که بیارند مانند این قرآن را در فصاحت و بلاغت و حسن نظم و کمال معنی و اخبار از غیب مانند آن را با این صفت ها نیاورند با این که در میان آن ها فصحا و بلغا می باشند.

این آیه در به در جواب نصر بن حارث فرود آمده که می گفت ما اگر خواهیم مثل آن را می گوئیم خدای تعالی رد قول او را کرده فرمود جن و انس مثل این قرآن را نتوانند گفت.

در تفسیر نیشابوری مسطور است (فَلَمَّا اسْتَيْسَأُوا مِنْهُ حَيْثُ لَمْ يَقْبَلُ الشَّفَاعَةَ يَعْنِي يَسْأَلُوا) و این زیادت برای مبالغت است (خَلَّصُوا يَعْنِي إِعْتَزَلُوا عَنِ النَّاسِ خَالِصِينَ لَا يُخَالِطُهُمْ غَيْرُهُمْ) یعنی ذوی نجوی مصدر است و بخلاف مضاف مذکور است یا صفت است برای موصوف محذوف ای فوجاً نجیباً بمعنی (نَجِيًّا مُنَاجِيًّا بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ مَثَلُ عَشِيرٍ بِمَعْنَى مَعَاشِرٍ)

در تفسیر منهج الصادقین در ذیل معنی آیه شریفه (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) و دنباله بیان مذکور که راجع به برهان نمانع بود می فرماید اگر اراده یکی ازین دو یعنی دو خداوند در امری باشد که متضمن حکمت باشد و اراده دیگری نیز مطابق آن باشد پس تمانع نخواهد بود یعنی ممکن است خدا را دیگری شریک باشد. در پاسخ گوئیم کلام ما در امکان تمانع است نه در وقوع آن و صحت تمانع در اقامت دلیل و برهان کافی است زیرا که دلالت می نماید بر این که ازین دو یکی متناهی المقدور باشد و رتبه الوهیت نداشته باشد ، و بوجهی دیگر اگر مراد هر دو موافق یک دیگر باشد تطارد قدرتین بر مقدور واحد لازم گردد و اگر با هم دیگر مخالفت بورزند در تعویق افتاده نا ساخته بماند چنان که امر رعیت اگر بتدبیر دو پادشاه افتد فاسد گردد چه تغالب و تناکرو اختلافی که ما بین آن ها حاصل هست نمی گذارد اصلاح پذیرد و بر این قیاس می باشد حالت رئیس

بلده و متولی قریه و والی محله و صاحب خانه زیرا که مطلقاً شرکت در حکومت مقتضی اختلاف و فساد می شود و هر گاه غیرت صاحب محله و دارای خانه در تعدد شریک موجب اختلاف و فتنه و فساد گردد یزدان تعالی که از همه غیور تر است بطریق اولی باشد پس مدیر عالم یکی است و او جز حضرت باری تعالی نشاید و لفظ الا در آیه شریفه بمعنی غیر است چرا که اگر جز این باشد مقصود را نمی رساند چنان که شرح این مقامات خود مشروح است

تحقیق در مراتب توحید

معلوم باد که گذشته از دلایل مذکوره که بر رد مشرکین وارد است می توانیم بگوئیم که بعد از آن که بر اثبات صانع قائل شدیم اگر این صانع قادر و عالم وحی و بصیر و خبیر و مرید و فعال ما یشاء و ما یرید نباشد چگونه می تواند مصنوعات خود را بعرضه وجود و ظهور در آورد.

و اگر دارای این صفات باشد و متعدد باشد اگر این صاحبان صنعت در مراتب قدرت و سایر صفات خلاقیت با هم دیگر تساوی داشته باشند چگونه از هر یک بروز و ظهوری علی حده نمی باشد و فرستادگانی دیگر مبعوث نمی گردد و تمامت انبیای عظام علیهم السلام که اظهار نبوت و رسالت فرموده اند خود را از حضرت خداوند یگانه قادر بی انباز قدیم علیم مبعوث شمردند و از ابتدای عالم تا زمانی که نوبت بخاتم انبیاء رسید هیچ یک نگفتند ما از جانب خدای دیگر آمده ایم و هر کتابی آسمانی و صحف یزدانی که عنوان کردند از حضرت خداوند بی شریک باز نمودند و در تمامت این کتاب های آسمانی بتوحید حضرت باری و نفی آلهه اشارت رفته است و تمامت فرستادگانی که خبر از آسمان دادند و خود را پیغمبر یزدان شمردند از بدایت حال تا خاتمت احوال مردمان را بتوحید دعوت کردند و اولیا و اوصیای ایشان نیز بهمان نهج که ایشان بودند کار کردند و از شرک

با خدای بآن درجه امتناع و اجتناب جستند و تمامت براهین عقلیه و نقلیه ایشان بر اثبات توحید و نفی تعدد آلهه بود و حکمای بزرگ جهان بر شیمت ایشان رفتند چگونه از خدای دیگر و رسولی دیگر نمایشگر نشد و البته اگر متعدد بودند پاره ای با پاره ای اتحاد می ورزند تا پاره ای دیگر را ضعیف و خود را قوی دارند و بر اقتدار و اختیار و عظمت و حشمت خود بیفزایند تا گاهی که باین طریقت و روش حلقه را ننگ و عدد را اندک نمایند و منحصر بیکی گردد.

و اگر این جماعت در عوالم قدرت و خلاقیت مساوی نبودند بلکه بعضی بر بعضی فزونی داشتند البته آن جمع قوی بر جماعت ضعیف مستولی شده ایشان را از میان بر می گرفتند و از آن پس در تحکیم امر خود می کوشیدند یا یکی بدون شریک می ماند.

دیگر این که اگر او خدای بود و هر دو در صفات الوهیت مساوی بودند چگونه این ظهورات و بروزات و ارسال رسل و ایفاد کتب منسوب بیکی می شد و آن یک سکوت می نمود و اگر سکوت می نمود بر خلاقیت و قدرت و وجود او دلیل چه بود و عظمت و صفات کمالیه او بچه اسباب مشهود می گشت و اگر در امر خلقت دخالت داشت ناچار بینونت حاصل و موجبات فساد و خلل در کارگاه آفرینش محسوس می گشت و اگر ضعیف تر بود البته خداوند قوی چگونه در ملک خود شریک و انباز می طلبید و این حال با صفت غیرت که از اوصاف شریفه عظیم الوهیت است چگونه سازش تواند.

و ازین گذشته این حال با حالت ازلیت و ازل الازل و ابدیت و ابد الابد و علیم و قدیر و وحی و مرید و بصیر و لطیف و خبیر و سمیع و دیگر اوصاف کمالیه منافات دارد زیرا که اگر هر دو دارای صفت ازلیت هستند و هیچ یک بر هیچ یک از حیثیت وجود تقدم ندارند لابد و ناچار یک خالق دیگر می خواهند و آن وقت نه ازلیت دارند و نه قدیم هستند و نه ابدیت دارند نه از فنا سالم می باشند و نه به بقای جاوید موصوف و نه در اوصاف مذکوره دیگر بحد کمال خواهند بود بلکه

این اوصاف مخصوص به آن خالق است که این دورا بیافریده و اگر خالق این دو نیز یکی نباشد و متعدد باشد در حکم ایشان خواهد بود تا بجائی که منتهی بیکی گردد و اگر یکی را بر دیگری تقدم باشد و خالق ایشان دیگری است هیچ یک خدای به آن اوصاف مذکوره نخواهد بود بلکه خالقی دیگر خواهد و هر یک بر دیگری مقدم باشد آن دیگر را مضمحل گرداند و اگر نتواند قادر نخواهد بود و صفت بزرگ خداوند تعالی قدرت است چه اگر قدرت نباشد به آفریدن مخلوق نیرو نیابد و چنین کسی خدا نیست بلکه از خدا جداست و همچنین علیم و بصیر و سمیع و مرید و وحی و بصیر و لطیف مطلق نباشد چه دیگری که با وی انباز باشد او نیز دارای این اوصاف خواهد بود و چون موصوف متعدد باشد در اوصاف او رتبت کمال حاصل نشود چه کمال آن وقت حاصل است که دیگری دارای آن گونه صفات نباشد و چون این رتبت نیابد مقام الوهیت نیابد و با مخلوق مساوی گردد و چون مساوی باشد چگونه دارای رتبت خلاقیت گردد و آن وقت خالق و دارای صفات کمالیه دیگری خواهد بود که خداوند یگانه جل جلاله است و چون آن ذات پاک منزله از صفات مخلوقیت و جسم و ترکیب و برتر از آن است که ابصارش ادراک و او هاشم استفهام نماید و بنظر عقل می توان او را شناخت و عبادت کرد و اگر مرئی بودی با منزله بودن از صفت جسم ترکیب مخالف بودی بعد از آن که همه انبیاء و اوصیاء و اولیاء عظام او را یکی می شمارند و در حضرتش بکمال خشوع و اعلی درجه خضوع و نهایت وحشت و خشیت به آن طور بعبادت و اطاعت می پردازند و ما را بیگانگی او دعوت و از شرک دور می کنند این فضولی و بو الهوسی از چیست و این مناقشت و مخالفت کور کورانه با کیست از این که خدای ما یکی باشد و سر و کار ما با یکی زبان چه دارد و از این که معبود متعدد فرض نمائیم چه سود آرد :

عَلَى قَضْبِ الزَّبْرِ جِدِ شَاهِدَاتٌ *** بَانَ اللَّهُ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ

کمال بی نیازی دلیل بر بی انبازی و نهایت والائی علامت بی همتائی است و اتصاف بصفات کمالیه دلیل بر تفرد و عدم ضد و ند است چه اگر دیگری نیز دارای صفات کمال بودی موصوف بکمال نمی شدی تَعَالَى اللَّهُ تَعَالَى عَمَّا يَصِفُهُ الظَّالِمُونَ .

در تفسیر نیشابوری در ضمن معنی آیه شریفه: (يَا أَرْضُ اِنلِعي مَاءَكِ اِلَى اٰخِرِهَا) که در سوره مبارکه هود واقع است می گوید این آیه مبارکه از آن آیات است که بمزید بلاغت اختصاص دارد حتی این که در میان علمای معانی متداول است و در این آیه شریفه و وجوه محاسن آن تکلم می نمایند و ما اکنون بعضی از استفادات خود را که از ایشان نموده ایم مذکور می داریم.

و می گوئیم در این آیه شریفه از چهار جهت نظر می رود: یکی از جهت علم بیان و دیگر از جهت علم معانی و دیگر از دو جهت دو فصاحت معنویة و لفظیه. اما آن جهت که بعلم بیان اختصاص دارد که عبارت از نظر در چیزی که مشتمل است بر مجاز و استعاره و کنایه و آن چه متصل است باین فصل. پس می گوئیم که خدای عزّ سلطانه اراده فرمود که در این آیه شریفه مبین و روشن گرداند این معنی را که ما اراده کردیم که آن چه از آب از زمین بسبب انفجار زمین بیرون شده بشکم زمین باز گردد پس باز گشت و این که طوفان آسمان را منقطع گردانیم پس منقطع شد و این که آبی که از آسمان بآن شدت فرو می بارید کم گردانیم پس اندک شد و این که امر نوح را که عبارت از نجات او و غرق شدن قوم بود چنان که بدو وعده فرموده بودیم بجای گذاریم پس جاری شد و این که کشتی نوح بر کوه جودی که نزدیک بموصل است باز ایستد پس بایستاد و گروه ظالمان را هم چنان در حالت غرق باقی بداریم و خداوند تعالی تمامت این معانی را در این آیه مبارکه در اعلی درجه نهایت فصاحت و بلاغت مذکور فرمود و در این کلام معجز نظام زمین و آسمان را بمأموری که از کمال هیبت آمر نیروی عصیان ندارد تشبیه نمود.

و نیز این کلام مبارک متضمن تشبیه تکوین مراد است بسبب امر جزم نافذ در تکون مقصود بعلت نهایت اقتدار ایزد دادار تصویراً یعنی از کمال اقتدار خداوند تعالی آن چه را اراده فرموده است در مقام تصویر می آید و این که آسمان و زمین با

آن عظمت جرم که دارند ایجاداً و اعداماً و تغییراً و تصریفاً متابع اراده الهی هستند گویا این دو جرم عظیم ثقیل دارای عقل و تمیز می باشند و بر علم و دانش که موجب امتثال و اذعان فرمان پروردگار ایشان است احاطه دارند .

و در آیه شریفه قیل بدل اربید استعمال شده است مجازاً إطلاقاً للمسبب علی السبب چه صدور قول بعد از اراده خدای تعالی است و قرار داده است قرینه مجازاً و خطابی که با جماد شده است باین که می فرماید : (يَا اَرْضُ اْبْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ اَقْلِعِي) و این دو خطاب مستطاب نیز بر سبیل استعاره است از برای شبه مذکور و این عبارت است از بودن آسمان و زمین در حکم دو مأمور منقاد و نیز استعاره شده است برای غور و فرو رفتن آب در زمین بلعی گه عبارت از قوه جاذبه در طعوم است بسبب بشر بین غور و بلع که عبارت از رفتن بمقبری است خفی و نسبت فعل بسوی مفعول را قرینه استعاره گردانید و در قرار دادن آب را بمنزله غذا یعنی در آن جا که فرمود بلع کن آب خود را و بلع نمودن در اغذیه استعمال می شود و این نیز استعاره است چه تشبیه فرموده است آب را بغذا زیرا که تقوی زمین به آب در رویانیدن برای زراعت و اشجار حکم تقوی اکل را دارد بطعام و لفظ ابلعی را که موضوع می باشد برای استعمال نمودن در غذاء بیرون از آب قرینه استعاره گردانیده است و از آن پس جماد را امر کرده است برسبیل استعاره بسبب شباهتی که تقدم ذکر یافت چه امر بذوی العقول و الشعور اختصاص دارد .

و این که خطاب را بصیغه امر آورده و ابلعی فرموده و نفرموده لیبلع ترشحاً لاستعادة النداء است زیرا که مخاطب واقع شدن از صفات زنده است چنان که منادی واقع شدن نیز از صفات زنده است بعد از آن فرمود مالک باضافه لفظ ماء بسوی ارض بر سبیل مجاز بعلت تشبیه اتصال ماء را بسوی ارض باتصال ملک بمالک و اختیار فرمود ضمیر خطاب را و نفرمود (لِيْبْلَعُ مَاؤَهَا) بسبب ترشیح مذکور پس از آن اختیار فرمود از حیثیت استعاره اقبالی مطر را بسوی اقلع که عبارت از ترک نمودن فاعل است فعل را بسبب شباهتی که ما بین مشابهتی که ما بین آن ها است در عدم ما کان پس از آن امر فرمود بر سبیل استعاره و مخاطب داشت در امر فرمودن بسبب همان تشبیه که در

لفظ ابلعی از ترشیح استعاره نداء مذکور گشت.

پس از آن فرمود: (وَغِيضَ الْمَاءِ) یعنی کم شده (وَقُضِيَ الْأُمُورَ وَتَوَتَّعَلَى الْجُودَى وَقِيلَ بُعْدًا)، و در این جا بلفظ مجهول فرمود و تصریح بفاعل نشد برای سلوک در سیل کنایه است چه امثال این امور عظام جز از قدیری قهار که مدبر لیل و نهار است نمودار نتواند گشت و هیچ مجال و گریز گاهی برای ذهاب و هم بسوی غیر نیست یعنی هرگز پیک و هم و پندار نتواند جز بقدرت قادری قهار حمل نماید تا استدلال بشود از ذکر فعل که لازم است بر فاعل که ملزم است و این شأن کنایه است پس از آن ختم می فرماید کلام را بتعریض چه این تعریض خبر می دهد از ظلم مطلق و از علت قیام طوفان و این جمله که بیان شد از حیثیت نظر از جهت علم بیان بود.

و اما نظر در آن از جهت علم معانی که عبارت از نظر نمودن در فایده هر کلمتی از کلمات آن و جهت هر تقدیم و تأخیری که در ما بین آن واقع است چنان که در این آیه شریفه خدای تعالی اختیار فرموده است لفظ یاء را برای ندا نه حروف دیگر را برای این که استعمال آن بیشتر است و نیز دلالت می نماید بر تبعید منادائی که با مقام عزت و هیبت مناسب تر است و بهمین واسطه فرمود یا ارضی باضافه باء متکلم برای تهاون آن منادی که ارض باشد و فرمود (يَا أَيُّهَا الْأَرْضُ) بسبب اختصار با احتراز از تکلف تنبیه برای آن کسی که تنبیه از شؤونات او نیست و اختیار فرمود لفظ ارض و سماء را بعلت کثرت استعمال آن ها و دوران آن ها است با رعایت مطابقه و اختیار فرمود ابلعی را بر ابتلعی برای این که لفظ ابلعی مختصر تر است و نیز بهره تجانس در میان لفظ ابلعی و اقلعی بیشتر است.

و این که مالک بلفظ مفرد مذکور است نه میاهک بصیغه جمع زیرا که در جمع یک نوع استکثاری است که مقام عزت و اقتدار از آن ابا دارد مثل این که پادشاه از کمال عظمت و اقتدار معنوی که دارد بسا می شود که مهمی خطیر را بشخصی حقیر راجع می فرماید و انجامش را از وی می خواهد و هم چنین است افراد ارض و سماء که فرمود ارضین و سموات و این که مفعول ابلعی محذوف نیامد برای

آن است که اگر مذکور می شد چنان می نمود که بیاست زمین هر چه بر روی دارد فرو برد و چون اختصاص فعل در همان فرو بردن آب معلوم شد و بر آن اقتصاد رفت مفعول اقلعی محذوف گشت تا موجب تطویل نباشد و این که فرمود (إِذْ عَلِمْنَا مَا تَأْتِيكَمْ سَبْعَ آيَاتٍ فَظَنُّوا أَنَّ لَهُمْ مِيلًا إِلَىٰ مُقَامِنَا فَذُكِّرُوا بِاللَّيْلِ وَمَا ظَنُّوا أَنَّا مُنقِلُونَ) مذکور نشد زیرا که عدم تخلف مأمور از امر مطاع لازم الاتباع الهی معلوم و معین است و حاجت به بیان آن نیست و این که غیض را بر غیض مشدد اختیار فرمود بلحاظ اختصار است و بهمین جهت کلمه ماء و امر را در آیه شریفه با حرف تعریف مذکور فرمود و ماء الطوفان و امر نوح فرمود بسبب استغناء از اضافه بحرف تعریف که الف و لام عهدی است و فرمود سویت در عوض استوت بجهت تناسب اول قصه که تجری بهم باشد و بنای فعل بر فاعل بود و نیز برای این که استوت مختصر تر است زیرا که همزه وصل در تلفظ ساقط می شود پس از آن می فرماید قیل بعداً همانا گفته می شود بعداً له و این از مصادری است که فعلش ظاهر نمی شود پس از آن ظلم را مطلق ذکر فرمود تا متناول ظلم بنفوس خودشان و ظلم بر غیر ایشان باشد.

و اما ترتیب جمل پس مقدم شده است در این آیه شریفه نداء بر امر تا متمکن گردد امر وارد را بعد از نداء چنان که در نداء حی بر این منوال است و مقدم شد نداء ارض بر سماء زیرا که ابتداء طوفان از زمین روی داد بدلیل قول خدای تعالی (وَفَارَ التَّنُّورُ) پس از آن مبین گردانید حال استقرار سفینه را بکلمه (إِنَّ تَوَاتُ عَلَى الْجُودَى) و این کوهی منخفص بود و ایستادن سفینه بر این کوه پست پایه بر انقطاع ماده آب دلالت کند چه باز نماید که بمحض این که از جانب خداوند قادر قهار امر شد که زمین و آسمان آب خود را فرو گیرند در همان حال طغیان طوفان چنان فرو کشیدن گرفت که با این که از کوه های سر کش بلند پانزده ذرع بالا تر رفته بود این کشتی بر روی فرود ترین آن کوه ها بایستاد.

و پس ازین جمله قصه را بآن چه در خور اختتام تعریض است ختم فرمود جماعتی از مفسران گفته اند که چهل سال پیش از واقعه طوفان ارحام زن ها خشک و نازا شد پس جز آنان که چهل ساله شده بودند غرق نشدند یعنی کمتر از

اما نظر در آیه مبارکه از جهت فصاحت معنویه همانا محسوس و مرئی است که چگونه معانی لطیفه را حاوی است و مرا در بابلغ وجهی می رساند و وجهی اتم را باز می نماید.

و اما از جهت فصاحت لفظیه همانا این آیه مبارکه در مذاق اهل عربیت و ادب مانند عمل است در حلاوت و مانند قسیم است در رفت و لطافت در نهایت عدوبت الفاظ و تسلسل کلمات و البته آن چه از لطایف این آیه و دیگر آیات را ما ترک نمودیم بیشتر از آن است که باز نمودیم و الله تعالی اعلم بمراده.

در منهج الصادقین مسطور است که این آیه مبارکه در نهایت بلاغت و فصاحت است و در مفتاح و کشف و دلائل الاعجاز و اسرار البلاغة و جز آن در وجوه فصاحت و بلاغت آن سخن ها بر زبان ها آورده اند و در بیان نظم غریب و اسلوب عجیب آن نکت ها در ایراد هر کلمه و حسن موقع آن بسلك تحریر در آورده اند و از آن جمله امر بارض و سماء است که از جمادات می باشد تا بر کمال اقتدار خداوند دادار دلالت کند و حسن تقابل و ایتلاف الفاظ و حسن بیان در تصور حال و ایجاز بدون اخلال و ایراد اخبار بر بنای مفعول بجهت تعظیم فاعل و تعیین اوفی نفسه که مستلزم استغناء از ذکر او و عدم توهّم غیر اوست و سایر دقایق و نکات آن در کتب معانی بیان مشروح است.

حکایت کرده اند که فصحاء و بلغاء قریش بر معارضه قرآن اجتماع ورزیدند و چهل روز خویشان را از دیدار زنان و خوردن گندم و گوشت و انواع اطعمه لذیذه باز داشتند و بقوت لایموت قناعت کرده تا اذهان ایشان تصفیه و مشعل ذکای آن ها فروزنده گردد پس از مدت چهل روز چون خواستند در آن کار شروع نمایند این آیه شریفه را بشنیدند از بسکه بحور فصاحت را در بحار بلاغت و معالی بلاغت را در مراتب فصاحتش مستغرق و مندرج دیدند چنان متحیر و سرگردان و مبهوت و پریشان ماندند که از آن چه دل بدان داشتند دل بر گرفتند و

بدان چه خاطر بآن می گماشتند خاطر بر داشتند و گفتند: (هَذَا كَلَامٌ لَا يُشْبِهُ شَيْءٌ مِنَ الْكَلَامِ وَلَا يُشْبِهُ بِكَلَامِ الْمَخْلُوقِينَ) این کلام را با هیچ کلامی نمی توان همانند گردانید و با کلام مخلوق تشبیه نمود پس ترک معارضه کردند و متفرق شدند.

اکنون گوئیم کار کلام خدای نه کاری سهل و آسان است کتابی که (لَا زُطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ) کتاب مبین در صفت آن وارد است و خدای تعالی معجزه باقیه خاتم پیغمبران را در آن مقرر داشته و آن حضرت خود می فرماید: (إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَ عَثْرَتِي) معلوم است دارای چه گونه رتبت است که معجزه باقیه حضرت ختمی مرتبت است و در این مختصر کتاب مستطاب چه حکایات و قصص و امثال و مواعظ و اخبار و نصایح و احکام و بیان حدود و احادیث از غیب با این بلاغت و فصاحت مندرج است که فصحای بزرگ روزگار و بلغای طلیق اللسان نامدار در مراتب فصاحت و بلاغتش این گونه متحیر و مبهوت ماندند و معلقات را در استماع سبع المثنایش متروک ساختند و اگر مسئلت کردند که این کلام سبع مبارک نیز تاج تارک معلقات فصاحت سمات گردد جواب شنیدند که قرآن یزدان نه از جنس کلام آدمیان است که ردیف یک دیگر توان داشت بشنیدند و جز سکوت و تصدیق چاره نیافتند و از این است که این کتاب مختصر متضمن محکم و متشابه و مجمل و مبین و منسوخ و ناسخ و مطلق و مقید و امر و نهی و ظاهر و مأول و حقیقه و مجاز و تمثیل و تشبیه و کنایه و تصریح و کلی و جزئی و خبر و طلب با قسامه او احکام باصناف ها می باشد.

و می فرمایند برای قرآن هفتاد باطن است و مقام این کتاب مستطاب بآن جا رسیده است که بعضی مردمانش قدیم دانسته اند و مکالمات بسیار نموده اند و علمای شرع در بطلان این قول زحمت ها کشیده اند لذا غزالی در احیاء العلوم بعد از ردّ اقوال آنان که قرآن را قدیم دانند در ابتدای باب ثالث در باب فهم کردن عظمت و علو قرآن و فضل خدای سبحان در باره بندگان خود در نزول این کتاب مستطاب از عرش

عظمت و جلال حضرت کبریا بدرجه افهام مخلوقات خود که بنظر تعقل و بینائی فکران شوند که چگونه خداوند لطیف در ایضاح معانی کلام خود که صفت قدیمه قائمه بذات مقدس اوست بسوی افهام مخلوق خود لطف ورزید و چگونه این صفت را در طی حروف و اصوات که صفات بشر است تجلی داد چه عنصر بشریت از وصول بفهمیدن صفات خدای عز و جل بی چاره است مگر بوسیله صفات نفس خودش و اگر نه بودی که خدای تعالی کنه جلالت کلام خود را بکسوت حروف مستور نمی داشت برای شنیدن کلام سبحانی نه عرش اعلی و نه ثری ثابت می ماند بلکه از سطوت عظمت سلطنت یزدانی و سبحات نور سبحانی هر چه ما بین عرش و فرش بود متلاشی می گردید و اگر نه نگاهداری خدای تعالی عز و جل موسی علیه السلام را ثابت می ساخت طاقت شنیدن کلام ملک علام را نمی آورد چنان که کوه طور مبادی تجلی حق را طاقت نیاورد و از هم بریخت و تباه گشت

تحقیق در عظمت قرآن

و تفهیم عظمت این کلام جز با مثله که با اندازه فهم خلق باشد ممکن نیست و ازین است که پاره ای عرفا ازین معنی تعبیر کرده اند و گفته اند که هر حرفی از کلام خدای عز و جل در لوح محفوظ از کوه قاف عظیم تر است و اگر تمامت ملائکه یزدانی فراهم شوند تا یک حرف به تنهائی را از جای حمل کنند طاقت نیاورند تا گاهی که اسرافیل علیه السلام که ملک لوح است بیاید و باذن خدای و رحمت خدای نه بقوت و طاقت خودش بلند کند و حمل نماید و خدای عز و جل این طاقت با سرافیل عنایت فرماید پاره ای از حکماء در تعبیر وجه ظهور لطف یزدانی در ایصال معانی کلمات فرقانی بخلوه گاه فهم انسانی با آن علو درجه آن و قصور فهم انسان تأتقی کرده و مثلی زده و در آن مثل بقصور گرفته و آن این است که گفته است:

یکی از ملوک را حکیمی بشریعت انبیاء عظام بخواند پادشاه از اموری چند از وی پرسیدن گرفت و آن حکیم جوابی باز گفت که فهم ملک را استعداد حمل آن نبود و با آن حکیم فرمود تو همی گوئی آن چه می آورند کلام بشر نیست بلکه کلام خدای عز و جل است اگر چنین است چگونه مردمان طاقت حمل کلام ایزد سبحان را توانند نمود حکیم در جواب گفت ما نگران مردمانیم که چون خواهند پاره ای از دواب و پرندگان را برای رفتن و ماندن و پیش تاختن و واپس شدن و تقدیم و تأخیر آن ها چیزی بفهمانند و نگران هستند که قوه ممیزه دواب از فهم کلامی که از انوار عقول ایشان با آن حسن ترتیب و نظم بدیعی که در آن است قاصر است لا-جرم آن عبارات با نظم و ترتیب و خوشی اسلوب مطلوب را بدرجه ای که بهایم بتوانند تمیز دهند نازل گردانیده و لباس دیگر بر آن پوشانند و بدستکاری اصواتی که لایق بآن باشد از نقر و صفیر و اصواتی که نزدیک باوای دواب باشد و طاقت حملش را داشته باشند مقاصد خود را در بواطن حیوانات بگنجانند حکم مردمان نیز در حمل کلام خدای عز و جل چنین است چه نمی توانند بکنه آن و کمال صفات آن برسند لاجرم آن حکمت را در نمره آن اصواتی که شنیده اند و عادت کرده اند از کار گذاران ملاء اعلی و انبیاء خدا بشنوند چنان که دواب از مردمان در آن لباس می شنوند و این کار هیچ بمعانی حکمت که پوشیده در این صفات و الاسماء نقصان نمی رساند و مانع نمی گردد که بهر صوتی مشرف گردد کلام را شرافت بخشد بجهت کمال شرف و شرافتی که در آن است یا عظیم گرداند بواسطه عظمتی که در آن است پس صوت برای حکمت در حکم جسد و مسکن است و حکمت برای صوت بمنزله نفس و روح است پس همچنان که اجساد بشر بواسطه مکانت و منزلت روح انسانی مکرم و معزز می گردد همچنان اصوات کلام بسبب حکمتی که در کلام است شرافت یابد و کلام بر منزله رفیع الدرجه جای دارد و سلطنتی قاهر و غالب و در حق و باطل حکمی نافذ دارد و اوامر و نواهی

را قاضی عادل و شاهدی مرتضی است و باطل را آن طاقت نیست که در پیش روی کلام حکمت بایستند چنان که سایه را آن استطاعت نیست که با شعاع آفتاب روی در روی شود و بشر را آن تاب و طاقت نباشد که در بحار عمیق حکمت غور نماید چنان که برای ایشان آن طاقت نیست که در انوار عین شمس نگران کردند لکن از ضوء شمس بآن مقدار که دیدار ایشان برخوردار و ادراک بر محسوسات کام کار کردند و بحاجات خود هدایت و دلالت یابند فقط بهره ور می شوند.

پس گلام در حکم پادشاهی محجوبی است که دیدارش غایب و امرش مشهود و مانند شمس است که غریزه اش ظاهر و عنصرش مکنون و چون ستاره های درخشان است که بسا می شود که آن کس که بر سرش واقف نیست بنورش هدایت می شود پس کلام ملک عالم مفتاح خزاین نفیسه و آب حیاتی است که هر کس از آن بنوشد بوی مرگ نشنود و داروی اسقام و امراض است که هر کس از آن بیاشامد هیچ وقت آسیب رنجوری نیابد بالجمله آن چه این حکیم دانشمند در این مقام مذکور نموده پاره ای از مراتب تفهیم معنی کلام است.

تحقیق در مطلب

راقم گوید چون درست بنگرند انسان نیز که خازن باین گوهر رخشان است و بدستیاری این گوهر نفیس آن چه به نیروی قوت عاقله در مخزن مغز و دل مرتب کرده و منزل داده در سلسله بیان نمایان و فواید عظیمه و عواید کریمه را که مدار گردش جهان بدان است ظاهر نماید با همان ابنای جنس خود نیز چون بخواهد مکالمت فرماید بحسب درجات و مراتب فهم مخاطب بر این گوهر بدیع لباس های گوناگون بپوشاند تا آن چه را که می خواهد بدو بفهماند چنان که انبیای عظام علیهم السلام را با اصحاب خاص نخی در لباس مخصوص می گذشت و با دیگران همان

مطلب را در جامه دیگر پوشانیده باندازه افهام ایشان نمایان می کردند.

چنان که در خیر هست که شخصی در خدمت یکی از ائمه هدی سلام الله علیهم خواستار صوت و تکلم اهل بهشت شد آن حضرت فرمود ترا این طاقت نیست چون ابرام کرد امام با وی کلامی آغاز فرمود و در حال عروق او را بر گشود و حالت مرگ در خود بدید و ائمه هدی صلوات الله علیهم اگر چه در صورت ظاهر با نوع بشر یکسان هستند لکن دارای عالمی دیگر و روح دیگر و کلامی دیگر و بیانی دیگرند اگر بخواهند صورت اصلی و صوت و سیرت اصلی را بنمایند (تا ابد مدهوش ماند جبرئیل) حالت این طبقات مردمان نیز مختلف است اگر بخواهند بهمان میزان و مقام که با مردمان دانشمند دانا بلطایف کلام و کنایات سخن می کنند و مقاصد خود را در بواطن ایشان می رسانند و همچنین در مکاتیب و مراسلاتی که بمردمان هوشیار و دانشمند بر نگارند هر چه توانند باختصار بکوشند و مطالب عالیه دقیقه را در کلمات رقیقه و کنایات لطیفه پوشش نمایند بلکه غالباً باندک اشارتی شفاهاً و کتباً قناعت جویند.

لکن با دیگر کسان که دارای ادراک نام و شعور کامل جودت قریحه نیستند این گونه کار نکنند بلکه الفاظی که مصطلح کوچه و بازار است و فصیح و صحیح لیست استعمال نمایند تا مخاطب بتواند ادراک نماید و در اغلب مطالب کلمات خشن را با صوت غیر حسن بکار بندند تا مقصود خویش را با انجام رسانند و اگر بخواهند با هر کسی بشمایلی ظریف و مخایلی لطیف و صوتی خفیف و لفظی نحیف مواجهت جویند ابداً مقصود خود را در نیابند مثلاً با فلان لر بیابانی شتر چران اگر بخواهند مقاصد خود را بهمان طور که بحکیمی دانشمند بفهمانند در مقام تفهیم در آیند ابداً نخواهد فهمید و از این جا معجزه کلام یزدان و قرآن سبحان معلوم می شود که دارای انواع و اقسام مراتب است هم انبیای عظام و اولیای فخام و اوصیای کرام و علمای اعلام و ادبای فهام را علی قدر مراتبهم افادت می رساند هم اوساط جهانیان را علی قدر شعور هم فیض یاب می گرداند و هم تمامت احکام دینی و مسائل حلال

و حرام را تاقیامت باز می نماید و هم جامع حکایات و قصص و مواظ و نصایح و معالم غریبه بديعة فصیحة بلیغة مفیده و هم شامل اخبار غیب و حدود الهی و احکام نامتناهی و عوالم غیبیه و شهود است.

از عکرمة بن ابی جهل مروی است که هر وقت قرآن یزدان را می گشود و مصحف سبحان را منتشر می ساخت بی هوش می گشت و همی گفت این کلام پروردگار من است این سخن پروردگار من است . و چون در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم تقریب عرض کردند این آیه یا این سوره را پهلوی معلقات سبع بیاویز فرمود مگر کلام بشر است که با آن ها علاقه شود و قصاید سبعة را که تمام فصحای عرب بر تفوق و انتخاب آن ها اتفاق داشتند بعد از زیارت این کلام مبارک بر گرفتند و نا دیده انگاشتند و شعرای فصیح و بلیغ نامدار عرب لب از شعر و شاعری بر بستند و بقرائت این کتاب مبارک بنشستند و بر تمامت اشتغالات روزگار برتر شمردند چه آن جماعت لطافت و مزه کلام را می فهمند و دیگران که نه اهل زبان هستند هر چند فصیح و بلیغ باشند آن لطف و ملاحظت را در نیابند و مانند خطب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و کلمات رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم را که میزان فصاحت و بحر بلاغت است و جمله فصحای روزگار ورد زبان خود سازند و در مقامات فصاحت و بلاغت آن ها متحیر و سرگردان مانند چون خواهند تمجیدی بسزا نمایند گویند فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است و خود پیغمبر و ائمه صلی الله علیهم با آن مراتب بلاغت که خود می فرمایند مائیم امرای کلام بهره عمده روزگار خود را در تلاوت کلام الله تعالی می شمردند و از دیگر مردمان بیشتر قرائت می فرمودند و در قرائت این کلام مبارک آن آداب و اطوار و تعظیم و تقخیم بجای می آوردند تا مصداق (لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ) را در ظاهر و معنی و صورت و باطن باسر ها ظاهر فرمایند.

رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید : (مَنْ أَعْطَاهُ اللَّهُ الْقُرْآنَ فَرَأَى أَنْ أَحَدًا أُعْطِيَ

شَيْئاً أَفْضَلَ مِمَّا أُعْطِيَ فَقَدْ صَدَّ غَرَّ عَظِيمًا وَعَظَّمَ صَغِيرًا) یعنی هر کس را که خدای تعالی قرآن عطا فرماید و چنان بداند که از آن برتر و فزون تری بدیگری عطا شده است همانا بزرگی را کوچک و کوچکی را بزرگ نموده است. و از این خبر مبارک می رسد که تمامت اشیاء عالم نسبت بقرآن کوچک تر است و از این است رسول خدای می فرماید: (إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي) و معلوم می شود چون از این دو گوهر نفیس و نور همایون که بگذرند سایر اشیاء را شأن و رتبت و نقل عظیمی نیست و از این است که خدای تعالی می فرماید: (وَلَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّدًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ) اگر فرو فرستیم این قرآن را بر کوهی هر آینه می دیدی آن کوه را ترسنده از هم ریخته شده از خدا. و بعد از آن می فرماید: (وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَاسٍ لِّعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ) و این امثال را برای مردم می زنیم شاید که باندیشه اندر شوند و ازین می رسد که عظمت قرآن را خداوند دیان می داند چه تعظیم کلام راجع بتعظیم متکلم است.

بالجمله اگر بخواهیم اخبار و احادیثی که در مراتب و مقامات قرآن و اعجاز قرآن وارد است و تحقیقات حکماء و علماء و عرفای حقه متشرعه را که در این باب ثابت است در مقام ایراد بر آئیم (لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي) همین قدر باز می نمایم که این چهار تن که عبارت از ابن ابی العوجاء و ابوشا کرد یصانی الملک و ابن المقفع هستند و در عصر خویش در تمامت مراتب علمیه و مقامات فصاحت و بلاغت بآن درجه ارتقاء یافته بودند که مانند حسن بصری و امثال او را که از علمای نامدار آن عصر بوده اند بچیزی نمی شمرده اند و در پیشگاه مبارک امام مغارب و مشارق بحر حقایق و دقایق حضرت صادق صلوات الله علیه که ارکان علمای روزگار کودک دبستانش محسوب نمی شدند غالباً حضور یافتند و آن رتبت مرا دارا شدند که لیاقت مجالست با آن حضرت و احتجاج با آن حضرت و مخاطب شدن در آستان مبارکش را ادراک نموده چون خواستند بعقیده خویش مهمی عظیم پیش گیرند و کرداری برومند بنمایند و مقصود خویش را حاصل نمایند و وهنی در

اسلام پدید آرند چنان که مسطور و مشروح کردید هر یک از ایشان متعهد شد که در یک ربع قرآن مجید یک سال با دقت نظر وحدت خیال وجودت خاطر بنگرد بلکه بتواند نقضی بر آن فرود آرد و کار خود خویش را بکام خود بیاورد پس برفتند و هر یک در مسکن و منزل خود در بر روی صادر و وارد فراز کرده در کمال دقت وسعی و کوشش بسیار که افزون از مقدار طاقت ایشان بود رنج ها بردند و خیال ها کردند و آن چه در خور تأئید خیال و دریافت مقصود خودشان بود فراهم آوردند و با نظر دقیق و خیال لطیف در چنین مدت متمادی هر یک در یک ربع کلام حضرت باری با نهایت تفکر و تعقل و تدبر تصور کردند و آخر الامر چون از منازل خود بمنزل موعود فراهم شدند و دلی خوشی داشتند که اگر یکی بر مطلب خود فایز نگشتند آن دیگر نایل شده است حاصل زحمت این مدت همان بود که مذکور شد بلکه این آیات مبارکه از بعد هر یک شامل مراتب توحید و سلطنت نامه باری تعالی جل شأنه است که چون بتأمل بنگرند آمدن این آیات شریفه با این مناسبات تامه در بادی نظر عین اعجاز است و این حال از دو حال بیرون نیست یا این است که هر یک از ایشان شروع در ملاحظه آیات کریمه نمودند آیتی که افصح آیات می باشد در نظر ایشان جلوه گر شد و چنان ایشان را در بحور فصاحت و بلاغت مستغرق گردانید که مجال مطالعه آیات دیگر را نیافتند و این خود معجزه بزرگی است و البته کتابی که شامل این اعجاز باشد چون در مقام امتحان بهر یک از آیاتش بنگرند همین گونه بعجز خود در انیان مانند آن اعتراف نمایند و کتابی که دارای چنین اعجازی باشد البته تمامت آیاتش در همین حکم است و یا این است که ایشان هر یک در یک ربع کلام الله با نهایت غور و دور اندیشی نگران شدند و در هر آیتی آن چند که بیاست تأمل و تدفق و تعمق بکار بردند و در هیچ یک نتوانستند نقض فرود آورند و چون نزدیک هم رسیدند هر یک برای استشهاد آیتی قرائت کردند و چون خودشان اهل زبان بودند و مزه و ملاحظت کلام را بفهم می آوردند آن سخنان مذکور را بگذاشتند و بر عدم قدرت خودشان اعتراف نمودند و این حال

نزدیک تر بحال ایشان است چه ایشان در این اقدام و اهتمام که نمودند و همی خواستند نقضی بر فصاحت قرآن فرود آورند البته آیتی را که افصح و ابلغ و املح و اشرف آیات باشد شاهد مدعی خود نمی آوردند بلکه مناسب مقصود ایشان آن بود که هر آیتی که در رتبت فصاحت و بلاغت از دیگر آیات فرود تر باشد انتخاب کنند تا مگر نقضی بر آن فرود آورند و جلب مقصود نمایند فرضاً اگر در تمام قرآن مجید ده آیه یا بیست آیه یا سی آیه در نهایت فصاحت و بلاغت باشد و بقیه آیات شریفه که قریب به ده هزار آیه است آن مقام و منزلت را نداشته باشد رتبتی نمی آید و در برابر آن جمله آیات متوسطه مضمحل می شود چنان است که شخص ده هزار بیت شعر متوسط الحال گفته باشد و در این میانه ده بیت شعرش در کمال امتیاز باشد لکن گویند؛ این دیوان را از شعرای نامدار نخوانند بلکه متوسط می شمارند چه این چند شعر نسبت بآن اشعار کم پایه مایه ای نخواهد یافت و جزو تابع کل است مثلاً کسی مدعی شود که فلان دکه بزاز دارای بار های قماش بس نفیس است و دیگری مدعی خلاف آن باشد و آن وقت که برای اثبات مدعی بان دکه بروند و آن مدعی که بر نفاست اجناس آن دکه و جواهر های بدیعه جواهر فروشی بوده و بار های قماش و رشته های گوهر بنمایند که همه غیر مرغوب باشد و در ضمن چند پاره قماش یا چند دانه گوهر نفیس بنمایند آیا آن مدعی ساکت می شود.

فرضاً اگر فصحای نامی در این کتاب گرامی بسیاری آیات می دیدند که باعلی درجه فصاحت و بلاغت نبود و در ضمن آیتی چند فصیح و بلیغ بودی بر ایشان واجب نیفتاده است که آن آیات کثیره را بگذارند و از محل استشهاد و مقصود خود بگذرند و آن چه فصیح است و مخالف خیال ایشان است اختیار نمایند و یک سال در مقامات آن بنگرند و آخر الامر متحیر و بیچاره کردند و آن وقت از حضرت صادق از روی اعجاز آن آیه شریفه را بشنوند که اگر تمامت جن و

انس انجمن نمایند تا مانند این قرآن بیاورند نتوانند مانند آن را بیاورند هر چند بعضی پشتیبان بعضی باشند و آن حضرت این آیه شریفه را که قرائت فرمود مقصود این بود که همه آیات این قرآن در مقامات فصاحت و بلاغت بدرجه ایست که از اینان بمثل آن نمامت مخلوق عاجز هستند و نیز باز می نماید که این کلام الله مجید بر سایر کتب آسمانی نیز تفوق دارد و از این است که آیتی دیگر را مثل (وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ) و جز آن را قرائت فرمود تا افاده جامعیت نماید و بر دیده ایشان بکوبد که شما ها که خواستید در این کلام معجز نظام نقضی وارد کنید خیالی فاسد و بیهوده است و یک آیه آن را نیز نتوانید نقض کنید و در هر آیتی یا هر سوره ای چون تعقل کنید بر همین منوال است چنان که خدای تعالی نیز بر این حال در بعضی آیات اشارت فرموده است.

و البته این چهار تن در آن مدت در تمام آیات مبارکه دقت های خود را کرده اند و در هیچ یک راه نقض نیافته اند و جملگی را در اعلی درجه فصاحت و بلاغت شناخته اند و هیچ یک را بر هیچ یک ترجیح نتوانسته اند داد چه اگر می توانستند این خود نقض و نقصانی بود و این که بعضی گمان برده اند که مثلاً فلان آیه از فلان آیه افصح است از بابت عدم ادراک خودشان است و گر نه اهل زبان می دانند که تمام آیات مبارکه قرآن کریم هر یک در مقام خود و محل نزول خود بر کلام مخلوق تفوق تام و تمام دارد و این تفاوت ها و ترقیات و تنزلات در کلمات مخلوق است که دارای استطاعت نامه نیستند و خدای تعالی را که بحار علوم نامتناهی و قدرت کامل است از اتصاف باوصاف ناقصه تنزه کامل است.

و نیز در بحار الانوار و کتاب احتجاج مروی است که حفص بن غیاث گفت: در مسجد الحرام حاضر شدم و در این اثناء ابن ابی العوجاء از حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه از معنی این قول خدای تعالی پرسش می نمود (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ) هر گاه که پخته شود یا بسوزد پوست های ایشان در آتش بدل کنیم ایشان را بپوست های غیر آن چه در آتش پخته و سوخته گردیده به این وجه که پوست های سوخته را بر صورت دیگر عود کنیم تا بچشند عذاب را یعنی تا چشیدن عذاب ایشان همیشگی باشد. چنان که در روایت رسیده است که در یک ساعت صد بار پوست ایشان را بدل کنند و هم در روایت است که آتش هزار بار ایشان را بخورد.

بالجمله ابن ابی العوجاء گفت گناه غیر چیست یعنی این که خدای می فرماید هر وقت پوست ایشان بسوزد یعنی از آن که سوخته تبدیل می نمائیم آن پوست را چه گناهی است که باید معذب شود؟ آن حضرت فرمود (وَيَحْكَمْ هِيَ هِيَ وَ هِيَ غَيْرُهَا) این پوست همان پوست است که بود و حال آن که غیر از آن است یعنی آن صورت سوخته شده نیست عرض کرد برای این مطلب چیزی که از امور دنیائی باشد برای تمثیل فرمان یعنی مثلی بیاور که من بتوانم بفهمم بیاورم فرمود: (نَعَمْ رَجُلًا أَخَذَ لَبَنَهُ فَكَسَّ رِهَا ثُمَّ رَدَّهَا فِي مَلْبِنِهَا فَهِيَ هِيَ وَ هِيَ غَيْرُهَا) اگر مردی خشتی را بر گیرد و در هم شکنند و دیگر باره در قالب خشت زنی باز گردانند این خشت همان خشت است و حال آن که غیر از آن صورت اول است مقصود این است که آن جلد تبدیل بجلدی از خارج نمی شود بلکه همان جلدی که معذب و سوخته و پخته شده دیگر باره از خودش تجدید می شود نه این که آن جلد آتش دوزخ معدوم گردد و از خارج جلدی را بیاورند و محبس روح گردانند و روح

را در آن محبس معذب و متالم گردانند یا عین آن باز گردد و اعاده معدوم لازم آید چنان که در این جهان نیز بسا افتد که آفتی بر این جلد باز رسد و بجراحت و دمامیل نقصانی یابد و هم از خودش روئیده گردد و بهمان صورت نخست باز آید و حاصل مقصود این است که در اصل ذات که عبارت از روح باشد و قابل تألم و تأثر است تغییر و تبدیلی روی نمی دهد منتها امر این است که در ظاهر جلد تبدیلی روی می دهد و تجدید صورت از خود آن می شود و از این است که خدای فرمود (نَضَّجَتْ) و فرمود (عُدِمَتْ) و الله اعلم.

ایضاً مناظره با ابن ابی العوجاء

و نیز در بحار الانوار مروی است که چون ابن ابی العوجاء بحضرت ابی عبد الله علیه السلام مشرف شد فرمود نام تو چیست هیچ جواب نداد و آن حضرت روی به اصحاب خود آورد و ابن ابی العوجاء مغلوب و محجوج و مجاب و ذلیل نزد اصحاب خود شد با او گفتند چه با خود داری گفت دچار شری شدم چه آن حضرت از نخست از نام سؤال فرمود اگر می گفتم نامم عبد الکریم است می فرمود کیست این کریم که تو بنده او هستی و این وقت یا باید بخداوندی که مالک و ملیک است اقرار نمایم یا آن چه مکتوم می داشتم ظاهر گردد یعنی حالت زندگه من آشکار می شد و حجت بر من وارد می گشت اصحابش گفتند از آن حضرت انصراف جوی.

و از آن طرف چون ابن ابی العوجاء از خدمت صادق علیه السلام منصرف گشت آن حضرت علیه السلام فرمود (أَقْبَلَ ابْنُ أَبِي الْعَوْجَاءِ إِلَيَّ أَصْحَابِهِ مَحْجُوجًا قَدْ ظَهَرَ عَلَيْهِ ذِلَّةُ الْغَلْبَةِ) یعنی ابن ابی العوجاء با حالت مغلوبیت و فرود آمدن حجت بروی نمایان گشت یعنی این که فوراً باز گشت و پاسخی نیاراست برای همان پرسش من از وی بود چه اگر نام خود را باز می نمود حجت بر وی وارد می گشت پس از آن یکی از آن جماعت گفت این حجتی است

که مغز را در هم می کوبد و آشفته می گرداند و خصم را از روی صدق و راستی بیچاره می گرداند اگر بنا باشد که نه خیری باشد که بآن امیدوار باشند یا که از آن پرهیزگار شوند یعنی ثواب و عقاب و بهشت و دوزخی در کار نباشد مردمان یکسان هستند یعنی نه کسی را نعمتی و نه کسی را زحمتی خواهد بود اما اگر آخرتی و پرستی و ثوابی و عذابی باشد ما در ورطه هلاکت و دمار دچار می شویم یعنی ماها که منکر معاد و عقاب و ثواب هستیم و بهواجس نفسانی بمعاصی یزدانی روزگار می سپاریم بعذاب و نکال ابدی گرفتار خواهیم بود و از افاضات رحمت محروم خواهیم ماند .

ابن ابی العوجاء گفت آیا حضرت صادق پسر آن کس نیست که مردمان را در لگام انکسار و عجز در آورد و بر ایشان حکمران گشت و عورات ایشان را رسوا گردانید و اموال ایشان را پراکنده و زنان ایشان را بر ایشان حرام ساخت یعنی اگر من از این حضرت با کمال ذلت و مغلوبیت باز شدم شگفتی ندارد چه این حضرت عالی رتبت پسر آن کسی است که از روی علم و دانش و بینش و مدد الهی بر مردمان باین درجه استیلا و حکومت یافت.

ایضاً مناظره با ابن ابی العوجاء

و نیز در بحار الانوار از نوح بن شعیب و محمد بن الحسن مروی است که ابن ابی العوجاء از هشام ابن الحکم پرسید آیا خدای حکیم نیست؟ هشام گفت آری حکیم است و احکم الحاکمین است گفت مرا ازین قول خدای تعالی خبر گوی (فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً) و اصل آیه شریفه چنین است (وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِدُوا فِی الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا وَ اتَّوَّأ النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا) یعنی و اگر می ترسید ای اولیاء آن که عدل نکنید و راستی

نورزید در اموال یتیمان یعنی اگر می دانید که بعد از تزوج بایشان رعایت حال ایشان را نخواهید کرد بر آن وجه که طریق عدالت است پس نکاح کنید آن چه شمارا خوش آید و با طبع شما موافقت نماید از زنان دیگر غیر یتامی را که حلال باشد مر شما را غیر او یعنی آن محرم ها نباشند که در آیه شریفه (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ) مذکور هستند در حالتی که زن ها دو دو و سه سه و چهار چهار باشند یعنی مختار هستید که ازین اعداد هر کدام را که بخواهید نه زیاده ازین شما را که بعقد دوام یا سریه گیرید آن چیزی را که مالک آن است دست های شما یعنی زنانی که بملکیت تصرف کرده اید در ایشان چه حقوق کنیز کان کمتر است نسبت بزنان آزاد و بدهید اولیای زنانی را که بنکاح غیر در آورده اید کابین های ایشان را که از شوهران ایشان گرفته اید چه آن حق ایشان است و شما را در آن بهره نیست.

و اکثر مفسرین بر آن رفته اند که خطاب با شوهران است یعنی ای شوهران مهر های زنان خود را که ایشان را بآن عقد کرده اید بدون اهمال و دریغ برسانید در حالتی که آن مهر ها هدیه و عطیه ایست از شما بایشان از روی طیب نفس و میل خاطر.

از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که هر کسی قرض نماید بقصد آن که بصاحبش رد نکند دزد است و هر کسی زنی بخواهد و مهری مقرر دارد و قصد ندادن کند زانی است.

بالجمله می فرماید پس اگر خوش دل باشند آن زمان یعنی بخشی ببخشند مر شمارا و بگذرند از چیزی از کابین خود از روی طیب نفس پس بخورید آن چیز را خوردنی سازگار و خوش گوار یعنی بر وجه حلال نه این که عقوبتی و رنجی بر ایشان فرود آورید تا ناچار شوند و از مهر خود با شما گذارند.

مع الحدیث ابن ابی العوجاء با هشام گفت آیا این حکم که در این آیه شریفه است فرض و واجب نیست؟ گفت آری هست گفت پس مرا خبر گوی ازین

قول خدای عز و جل (وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ) و بقیه آیه این شریفه است (فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ وَ إِنْ نَضَّ لِحُوهَا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا) یعنی و هرگز نتوانید ای کسانی که زیاده بر یک زن دارید این که عدل ورزید و در میانه ایشان بالسویه رفتار نمائید زیرا که عدل حقیقی آن است که میل قلبی بزنان متساوی باشد و اصلاً میل طبیعت بیکی بیشتر و بدیگری کمتر نباشد و این کاری متعذر است و اگر چه حریص باشید بر ارتکاب عدل و آن چه نهایت جد و جهد شما است در آن بجای بیاورید که بر آن قدرت نخواهید یافت و چون این حال ممکن نیست و عدل حقیقی امکان ندارد پس مکنید تمام میل بترک آن چه بر آن قدرت دارید یعنی میل اختیاری را با غیر اختیاری مضموم نکنید پس بگذارید آن زن را و ازوی بالکلیه میل و رغبت را بگردانید و مانند زنی که معلق باشد میان آن که بیوه باشد یا شوهر دار یعنی نه او را شوهر دار توان گفت بجهت عدم رعایت شوهر او حقوق زوجیت را و نه مطلقه اش توان شمرد بجهت علاقه زوجیت و اگر بصلاح آورید آن چه را فاسد ساخته اید از حقوق زنان در زمان گذشته و پرهیزید از امثال این اعمال در زمان آینده پس بدرستی که خدای تعالی آمرزنده گناهان است در زمان گذشته و مهربان است بر توفیق طاعت در زمان مستقبل این آیه دلالت می کند بر وجوب قسمت میان زنان و تسویه انفاق و صحبت و جز آن. از حضرت صادق علیه السلام مروی است که در آن هنگام که پیغمبر بیمار بود آن حضرت را در حجره نه زن می گردانیدند بنوبت تا خوش دل سازد ایشان را.

بالجمله ابن ابی العوجاء گفت کدام حکیم باین گونه حکم می کند یعنی مخالف یک دیگر هشام هر چند بیندیشید جوابی نیافت ناچار بجانب مدینه و حضرت ابی عبد الله رهسپار شد آن حضرت فرمود ای هشام (فِي غَيْرِ وَقْتِ حَجٍّ وَلَا عُمْرَةٍ) در زمانی که نه هنگام حج و نه عمره است این راه بسپردی؟ عرض کردم آری فدایت کردم امری پیش

آمد که مرا باین کار باز داشت همانا ابن ابی العوجاء از مسئله ای از من پرسش گرفت که پاسخی در آن نداشتیم فرمود آن مسئله چه بود هشام آن حکایت را معروض داشت حضرت صادق علیه السلام فرمود: اما قول خدای عزوجل (فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَىٰ آخِرِهَا) مقصود در نفقه است و اما قول خدای تعالی (وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا إِلَىٰ آخِرِهَا) ، مقصود در مودت است چون هشام با این جواب باز گشت و با ابن ابی العوجاء باز گفت او گفت سوگند با خدای این جواب از جانب تو نیست یعنی ترا این عمل و دانش نبود که چنین جواب باز دهی .

و در جلد چهارم بحار الانوار باین حدیث با اندک اختلافی اشارت رفته و نوشته است مردی از زنداقه از این دو آیه شریفه مذکوره از ابو جعفر احوال پرسید و او ندانست تا چه جواب دهد و بحضرت صادق روی نهاد و آن پاسخ بشنید و باز شد و با زندیق باز گفت آن مرد زندیق گفت: این جواب را از حجاز حمل کردی و بیاوردی .

مناظره با ابو عوانه

در جلد یازدهم بحار الانوار از حماد بن عثمان مروی است که در مدینه طیبه که او را ابو عوانه می گفتند و از موالی بنی امیه بود و عبائی بر دوش مردی بود داشت و هر وقت حضرت ابی عبد الله علیه السلام یا یکی از اشیخ آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم داخل مکه می شدند با وی بمزاح و بازی می رفت و این مرد خبیث یک روز حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه را در حالی که آن حضرت مشغول طواف بود دریافت و عرض کرد یا ابا عبد الله در استلام حجر الاسود چه می فرمائی و استلام بمعنی بوسیدن است یا دست سودن؟ فرمود: رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم استلام می نمود عرض کرد هیچ نمی نگرم که تو استلام بفرمائی فرمود: (أَكْرَهُ أَنْ أُؤَدِيَ ضَعِيفًا أَوْ أَتَأَدَّى) مکروه می شمارم که

ضعیف را آزار دهم یا خود آزار بینم یعنی چون ازدحام مردم در این امر بسیار است ناچار هر کس در صدد استلام بر آید باید یا خود آزار بیند یا دیگری از وی آزار بیند عرض کرد چنان می پنداری که رسول خدای استلام می نمود یعنی چگونه از آن کار که رسول خدای ارتکاب می فرمود اجتناب می جوئی فرمود آری (وَلَكِنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا رَأَوْهُ عَرَفُوا لَهُ حَقَّهُ، وَأَنَا فَلَا يَعْرِفُونَ لِي حَقِّي) چون رسول خدای را می دیدند حق او را می شناختند و حشمت او را منظور می داشتند و راه را گشاد می ساختند تا آسوده استلام می فرمود لکن حق و حشمت مرا نمی شناسند و بجای نمی آورند کنایت از این که حشمت و مکانت در حضرت احدیت بسی از حجر الاسود برتر است و چون این مردمان بواسطه عمای قلب و شقاوت فطرت پیاس این مقام و منزلت نمی پردازند و البته در پیشگاه خالق مهر و ماه گناه کار گردند ما خود این رعایت را منظور می کنیم و نیز ایشان را در حضرت یزدان مقصر و معاقب نمی خواهیم و نیز در این کردار خود را و ایشان را دچار آزار نمی داریم و از این خبر می رسد که این استلام نه در زمان حج واجب است بلکه در اوقات دیگر می باشد چه فعل واجب را جز در مقام ضرورت و تقیه متروک نمی دارند.

مناظره با حسن بن حسن

در کتاب احتجاج از ابو یعقوب مسطور است که گفت من و معلی بن خنیس حسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام را ملاقات کردیم حسن بامعلی گفت ای یهودی خبر گوی ما را بآن چه جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود: (فَقَالَ هُوَ وَاللَّهِ أَوْلَىٰ بِالْيَهُودِيَّةِ مِنْكُمْ إِنَّ الْيَهُودِيَّ مَنْ شَرِبَ الْخَمْرَ) از این عبارت چنان می رسد که این لفظ با یهودی بعرض امام علیه السلام رسیده است و آن حضرت فرموده حسن بن الحسن از شما به یهودیت سزاوار تر است بدرستی که یهودی آن کسی است

که شرب خمر نماید و نیز ازین خبر می رسد که حسن ثالث باشد زیرا که حسن ابن حسن علیه السلام معلوم نیست که با حضرت صادق علیه السلام معاشر باشد و الله تعالی اعلم چنان که این خبر نیز که بهمین اسناد در کتاب احتجاج مسطور است مؤید این مطلب است .

راوی می گوید از حضرت ابی عبد الله علیه السلام شنیدم می فرمود (لَوْ تُوَفِّيَ الْحَسَنُ بْنُ الْحَسَنِ بِالزَّانَا وَالرَّبَّاءِ وَشُرْبِ الْخَمْرِ كَانَ خَيْرًا مِمَّا تُوَفِّيَ عَلَيْهِ) اگر حسن بن الحسن در حالی که مرتکب معاصی زنا و ربا و شرب خمر باشد بهتر است برای او از آن حالت که بر آن وفات نمود ممکن است مقصود از این کلام بغض و مخالفت او در آن حضرت باشد.

در معنی آیه شریفه

و دیگر در کتاب احتجاج از ابوبصیر مذکور است که گفت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام از این آیه شریفه سؤال کردم و (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) یعنی پس میراث دادیم کتاب را بآنان که برگزیدیم از بندگان خود آن حضرت فرمود : (أَيُّ شَيْءٍ تَقُولُ) تو در این آیه چه گوئی و چه معنی نمائی و مقصود از برگزیدگان بندگان را چه دانی؟ عرض کردم من می گویم این آیه مخصوص بفرزندان فاطمه علیها السلام است. حضرت صادق علیه السلام فرمود : (أَمَّا مَنْ سَلَ سَلَّ يَفْقَهُ، وَدَعَا النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ إِلَى الضَّلَالِ، مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ وَغَيْرِهِمْ فَلَيْسَ بِدَاخِلٍ فِي هَذِهِ الْآيَةِ) یعنی هر کس شمشیر خود را بر کشد و مردمان را بسوی خویشتن برام ضلالت بخواند خواه از فرزندان فاطمه باشد یا از دیگر طبقات مردمان باشد داخل در این آیه نیست عرض کردم پس داخل این آیه کیست؟ فرمود : (الظَّالِمُ لِنَفْسِهِ الَّذِي لَا يَدْعُو النَّاسَ إِلَى ضَلَالٍ وَلَا هُدًى، وَالْمُقْتَصِدُ مِمَّا أَهْلَ الْبَيْتِ : هُوَ الْعَارِفُ حَقَّ الْإِمَامِ، وَالسَّابِقُ بِالْخَيْرَاتِ هُوَ الْإِمَامُ) این کلام معجز نظام اشارت به بقیه آیه شریفه است

(فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذِنَ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ) یعنی بعد از آن که ما کتاب های متقدمه را بر امم سابقه فرستادیم بمیراث دادیم قرآن را بآنان که بر گزیدیم از بندگان خود یعنی بعد از آن که وحی کردیم بتو قرآن را بمیراث دادیم آن را بکسانی که بعد از تو باشند از بندگان صالح که بر گزیدگان ما هستند پس بعضی از بندگان بر گزیده ستم کردند بر نفس خود به تقصیر در عمل کردن بقرآن و برخی از ایشان میانه رو هستند که عمل کنند در آن در اغلب اوقات و جمعی دیگر از ایشان پیشی گیرنده اند به نیکوئی ها که پیوسته به احکام قرآن عمل کنند بتوفیق و فرمان خدای این وراثت یافتن و بر گزیده شدن بخشایشی است بزرگ.

بالجمله حضرت صادق صلوات الله علیه می فرماید ستم کننده بنفس خود آن کس است که مردمان را نه بضالت و نه بهدایت دعوت نماید یعنی وجودی بی حاصل و مهممل باشد و فیضی از او مشهود نیاید نه این که دعوت بضالت هم داخل در مقصود باشد و میانه رو از ما اهل بیت آن کس است که بحق امام عارف باشد و سبقت گیرنده به خیرات امام علیه السلام است و ازین پیش در کتاب حضرت امام زین العابدین و حضرت باقر علیهما السلام بمعنی این آیه شریفه اشارت رفت.

در تفسیر خلاصة المنهج مسطور است که از حضرت صادق و باقر علیهما السلام مروی است که این آیه مخصوص بما می باشد و خدای تعالی باین ما را خواسته نه از غیر از ما را و شبهتی نیست که ائمه هدی صلوات الله علیهم از تمامت مردمان بوصف اصطفا و اجتبا و ایراث علم انبیاء سزاوار تر هستند زیرا که ایشان متعبد بحفظ قرآن و بیان حقایق فرقان و عارف بحلال و حرام آن و وقایع آن می باشند.

سفیان ثوری نیز سند بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه می رساند که فرمود: از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در تفسیر این آیه چنین شنیدم که فرمود: مراد به (الَّذِينَ إِصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) ذریه تو هستند و چون روز قیامت در آید ذریه تو سر از تو سر قبور در آرند و ایشان سه طایفه باشند یکی آن که بی تو به از دنیا بیرون رفته باشد دوم آنانی که سیئات و حسنات ایشان متساوی باشد ، سیم آنان هستند که حسنات

ایشان بر سیئات ایشان فزونی داشته باشد و هم در معنی این آیه از حضرت صادق علیه السلام مردی است که این آیه در حق اولاد علی بن ابی طالب سلام الله علیهم وارد شده سابق ائمه علیهم السلام هستند و مقتصد صلحای ایشان که رتبت امامت ندارند و ظالم، گناه کار ایشان.

و اسامه روایت کرده است که از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را از این آیه پرسیدند فرمود: (سَابِقًا سَابِقٌ وَ مُقْتَصِدًا نَاجٍ وَ ظَالِمًا مَغْفُورًا) و علمای شیعی بعد از تخصیص این آیه موافق روایات مذکوره باهل بیت علیهم السلام از چند وجه بر امامت ائمه هدی سلام الله علیهم استدلال کرده اند یکی این که خدای تعالی فرموده (ثُمَّ أَوْرَثْنَا) و میراث بسبب است یا به نسب و امیر المؤمنین و سایر ائمه علیهم السلام هم بسبب بودند هم به نسب و آن حضرت از حیثیت نسب پدیر و جد اتصال داشته و از جهت سبب بحضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها متصل بود و چون خدای تعالی کتاب را بحضرت رسالت کرامت فرمود بعد از آن حضرت جز باهل استحقاق که امیر المؤمنین و سایر اولاد اطهارش باشند نمی رسد و حدیثی را که ابوبکر گفته: (نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا تَرِثُ وَلَا نُورِثُ) مقبول شمارند حیث قال (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَارِدًا وَ يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ).

و این که رسول خدای اهل بیت را باقرآن مقرون بهم داشته و فرموده (إِنِّي مُخَلَّفٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ الثَّقَلُ الْأَكْبَرُ الْقُرْآنُ وَ الثَّقَلُ الْأَصْغَرُ عِزَّتِي وَ أَهْلُ بَيْتِي هُمَا حَبْلُ اللَّهِ مَمْدُودٌ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَمْ تَضِلُّوا سَبَبٌ مِنْهُ بِيَدِ اللَّهِ وَ سَبَبٌ بِأَيْدِيكُمْ وَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى طَرَفٌ بِيَدِ اللَّهِ وَ طَرَفٌ بِأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ قَدْ نَبَّأَنِي أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ) یعنی بدرستی که می گذارم در میان شما دو چیز بزرگ را که مادامی که بآن هر دو تمسک جوئید هر گز گمراه نشوید و این هر دو کتاب خدای و عترت من است که اهل بیت من باشند همانا خداوند لطیف خبیر خبر داد مرا که این هر دو از هم جدا نشوند تا گاهی که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند مصدق آن مطلب است.

دوم آن که خدای تعالی فرمود: (اصْطَفَيْنَا) و هر کسی را خدا بر مسند اصطفینا

بر نشانند البته بر گزیده باشد و این شایسته انبیاست و ائمه هدی سلام الله علیهم غیر از ایشان چه آنان که برگزیده خدای باشند البته از معصیت میری باشند زیرا که شایسته پیشگاه الهی نیست که اهل عصیان را برگزیند و با اسم اصطفی ایشان را نوازش فرماید پس اهل اصطفی اهل عصمت باشند و هر گاه یکی از کسی را که ظاهراً متصف بصلاحیت باشد نه باطناً مقرب خود سازد و انواع نوازش نماید نظر بظاهر حال او دارد و اگر به خبث باطن او علم دارد البته او را از خدمت خود می راند پس کسی که بظاهر عالم است چگونه کسی را برگزیند که مرتکب معاصی شود و از دایره ایمان قدم بیرون نهد.

سیم این که خدای تعالی در این آیه شریفه ایشان را به بهشت بشارت داده و اگر اهل عصیان را بشارت دهند موجب اغرای به قبیح است و خدای تعالی از قبیح مبراست. اگر گویند ظلم مستلزم معصیت است پس منافی قول شما می باشد، جواب گوئیم که مراد باین ظلمی است که پیغمبران بخود نسبت داده اند همچنان که آدم علیه السلام گفت: (رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا) و یونس علیه السلام گفت: (سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ) که مراد ترک ندب است که مستلزم نقص ثواب است و ظلم در اصل لغت بمعنی نقصان است چنان که در آیه کریمه (وَلَمْ تَظْلِمْنَا مِنْهُ شَيْئًا) که بمعنی لم ینقص است و مفسران را در مرجع ضمیر منهم اختلاف است و از ابن عباس و قتاده مروی است که راجع بعباد است و تقدیر کلام این است (فَمَنْ الْعِبَادُ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ) و علم الهدی قدس سره این توجیه را اختیار فرموده و تأویلش را بر این وجه نموده که خدای تعالی چون کتاب توریة را بکسانی که ایشان را از میان بندگان خود برگزیده معلق ساخته است در عقب آن بیان فرموده که تعلیق وراثت بیاره ای از عباد نه بجمله ایشان برای آن است که در میان ایشان بعضی هستند که بکسب معصیت ظالم بنفس خویش باشند و بعضی دیگر معتقدند که هم معصیت می نمایند و هم طاعت و بعضی دیگر سابق بخیرات باشند که اصلاً از ایشان معصیت

صادر نمی شود و باین سبب وراثت بسابق بخیرات معلق کشته نه بتمامت عباد و سایر مفسرین ضمیر را به (الَّذِينَ إِصْطَفَيْنَا) راجع دانسته اند و بنا بر این در احوال فرق ثلاثه اختلاف کرده اند بالجمله در معنی این کلمات و سبب تقدیم ظالم بر مقتصد و مقتصد بر سابق با این که در ظاهر می باید بعکس آن باشد بیانات مفصله است که در تفاسیر مذکور است و در این مقام حاجت بنگارش آن نمی رود.

مناظره در تقدم امیر المؤمنین بر انبیای اولوالعزم

و دیگر در کتاب احتجاج از محمد بن ابی عمیر کوفی از عبد الله بن ولید سَمَّان مسطور است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود: (مَا يَقُولُ النَّاسُ فِي أَوْلَى الْعَزْمِ وَصَاحِبِكُمْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ) چه سخن است یعنی مقام ایشان را با آن حضرت چگونه می دانند؟ عرض کردم هیچ کس را بر پیغمبران اولوالعزم مقدم نمی دانند آن حضرت فرمود بدرستی که خدای تعالی در حق حضرت موسی علیه السلام می فرماید: (وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِحِ مِنَ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً) یعنی و نوشتیم از برای او در الواح از هر چیزی موعظتی و فرمود: (كُلُّ شَيْءٍ مَوْعِظَةٌ) یعنی افاده عموم نداد و من تبعیضی در کلام آورد و برای عیسی فرمود: (وَ

لَأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ)، هر آینه آشکار می کند از برای شما بعضی از آن چه اختلاف در آن می ورزید و فرمود همه چیز را و برای صاحب شما امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: (قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) بگو کافی است خداوند از حیثیت گواهی در میان من و شما و کسی که نزد اوست علم کتاب یعنی گواهی او نیز کافی است و خدای عز و جل می فرماید: (وَ لَا رَطْبٍ وَ لَا يَابَسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ) هیچ تری و هیچ خشکی نیست جز این که در کتابی مبین است (وَ عِلْمُ هَذَا الْكِتَابِ عِنْدَهُ) و علم این کتاب یعنی قرآن که جامع همه چیز و شامل تمامت علوم است

نزد امیر المؤمنین علیه السلام است پس با ترتیب این مقدمات معلوم شد که امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر پیغمبران اولو العزم تقدم دارد و ازین پیش در کتاب حضرت سجاد علیه السلام و احوال حجاج بن یوسف در تقدم آن حضرت بر تمامیت انبیای عظام علیهم السلام شرحی مسطور شد .

در حکمت غیبت قائم علیه السلام

و نیز در کتاب احتجاج از عبد الله بن فضل هاشمی مسطور است که گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم فرمود: (أَنَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ غَيْبَةً لَا بُدَّ مِنْهَا يَرْتَابُ فِيهَا كُلُّ مُبْطِلٍ) یعنی برای حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه غیبتی است که از آن غیبت کردن ناچار است و هر مبطلی در امر آن غیبت بشک و ریب دچار می شود یعنی آنان که ایمان کامل و ثابت ندارند در وجود آن حضرت دست خوش شک و شبهت می گردند عرض کردم فدایت کردم این غیبت از چه روی خواهد بود (قَالَ لِأَمْرِ لَا يُؤْذَنُ لِي فِي كَشْفِهِ لَكُمْ) فرمود بسبب امری که در کشف آن برای شما مأذون نیستم عرض کردم و چه حکمت در غیبت آن حضرت چیست (قَالَ وَجْهَ الْحِكْمَةِ فِي غَيْبِهِ وَجْهَ الْحِكْمَةِ فِي غَيْبَاتِ مَنْ تَقَدَّمَ مِنْ حُجَجِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ وَجْهَ الْحِكْمَةِ فِي ذَلِكَ لَا يَنْكَشِفُ إِلَّا بَعْدَ ظُهُورِهِ كَمَا لَمْ يَنْكَشِفْ وَجْهَ الْحِكْمَةِ فِيمَا أَنَاةَ الْخَضِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ خَرَقِ السَّفِينَةِ وَقَتْلِ الْغُلَامِ وَإِقَامَةِ الْجِدَارِ لِمُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى وَقْتِ إِفْتِرَاقِهِمَا يَا ابْنَ الْفَضْلِ إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ أَمْرٌ مِنَ اللَّهِ وَسِرٌّ مِنْ أَسْرَارِ اللَّهِ وَغَيْبٌ مِنْ غَيْبِ اللَّهِ وَ مَتَى عَلِمْنَا أَنَّهُ جَلَّ وَ عَزَّ حَكِيمٌ صَدَقْنَا أَنْ أَعْمَالَهُ كُلَّهَا حِكْمَةٌ وَإِنْ كَانَ وَجْهَهَا غَيْرَ مُنْكَشِفٍ)

فرمود وجه حکمت در غیبت حضرت حجت علیه السلام وجه حکمت در غیبت های آن کسان است که از حجت های خدای تعالی بودند و بر آن حضرت سبقت زمان غیبت داشتند همانا وجه حکمت غیبت آن حضرت جز بعد از ظهور معدلت دستورش آشکار نمی شود چنان که وجه حکمت شکستن حضرت خضر علیه السلام کشتی را و کشتن آن پسر را و پپای داشتن دیواری را که مشرف بفر و افتادن بود بعد از آن که حضرت

خضر از حضرت موسی علیهما السلام خواست مفارقت جوید آشکار شد. ای پسر فضل بدرستی که این امر یعنی امر غیبت امری است از پروردگار و سرّی است از اسرار حضرت کردگار و غیبی است از خداوند آموزگار و چون ما بدانستیم که خدای عزوجل حکیم است تصدیق می نمائیم باین که افعال یزدان متعال بتمامت مقرون بحکمت است و اگر چند سبب آن آشکار نباشد.

از آستان امام المغارب و المشارق حضرت جعفر صادق سلام الله علیه ما غرب غارب و شرق شارق با نهایت امیدواری و خضوع گذاری متمنی و مستدعی است که این کمتر سگ آن آستان مبارک را آن عمر و توفیق بخواهد که رشته این کتاب میامن ابواب را بنگارش احوال شرافت منوال حضرت فرزندان حمند و نهال برومندش صاحب الامر و الزمان عجل الله تعالی فرجه متصل و باین سعادت هر دو سرای مباحی و مرزوق گرداند .

بیان پاره ای مناظرات امام صادق صلوات الله علیه با زنداقه و امثال ایشان در اثبات وجود صانع کل

در کتاب احتجاج و جلد چهارم بحار الانوار مسطور است که از جمله سؤالات زندیقی که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام از مسائل کثیره پرسش نمود این بود که عرض کرد چگونه مردمان خدای را با این که ندیده اند پرستش می نمایند؟ فقال علیه السلام (رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِنُورِ الْإِيمَانِ وَ أَثْبَتَتْهُ الْعُقُولُ بِنَقْطَتِهَا إِثْبَاتَ الْإِيمَانِ وَ أَبْصَرَتْهُ الْأَبْصَارُ بِمَا رَأَتْهُ مِنْ حُسْنِ التَّرَكِيبِ وَ إِحْكَامِ التَّأْلِيفِ ثُمَّ الرُّسُلِ وَ آيَاتِهَا وَ الْكُتُبِ وَ مُحْكَمَاتِهَا وَ افْتَصَّرَتِ الْعُلَمَاءُ عَلَى مَا رَأَتْ مِنْ عَظَمَتِهِ دُونَ رُؤْيَيْهِ) فرمود حضرت محبوب را دیدار قلوب بقوت نور ایمان و قدرت فروغ ایقان می نگرند و گوهر عقول بواسطه بیداری و هشیاری خود وجود واجبش را چنان اثبات می نمایند که

عیان را ثابت کنند و بصایر حقیقت بین از حسن ترکیب و احکام تألیف و صنایع و بدایع و فرستادگان راهنمای آیات و کتب و محکمت آن بعظمت و جلال حضرت کبریایش دیده دانش و نظر بیش بر گشایند و علمای دانشمند بدیدار آثارش از نظاره بجمال بی همالش اقتصار ورزیده اند ممکن است این کلام معجز نظام اشارت بان باشد که آنان که عالم حقیقی باشند از روی علم و نور دانش می دانند صانع کل و خلاق متعال را بدلائل عقلیه و براهین ساطعه نمی توان دیدار نمود بلکه آیات او بر وجوب وجود و خالق بودن او با عدم مجانست با مخلوقش دلالت دارد.

بالجمله زندیق عرض کرد آیا خداوند قادر نیست که برای مخلوق خود آشکار شود تا او را بنگرند و بشناسند و از روی یقین عبادت بپردازند فرمود: (لَيْسَ لِلْمَعَادِ جَوَابٌ) یعنی پرش از چیزی که محال است جواب ندارد این کلام معجز ارتسام نیز با این اختصار شامل صد هزاران شرح و بیان است که بر علم و دانش و مردم حکیم با بیش روشن و هویداست و چون در ذیل این کتاب مطالب کثیره و مسائل جلیله که راجع باین فصل است مکرر و مسطور شده حاجت با عادت نمی رود.

در اثبات وجود انبیاء علیهم السلام

زندیق گفت: اگر حال بر این منوال است چگونه اثبات پیغمبران و فرستادگان می شود حضرت صادق علیه السلام فرمود: (إِنَّا لَمَّا أَتَبْنَا أَنَّ لَنَا خَالِقًا صَانِعًا مُتَعَالِيًا عَنَّا وَعَنْ جَمِيعِ مَا خَلَقَ وَكَانَ ذَلِكَ الصَّانِعُ حَكِيمًا لَمْ يَجْزْ أَنْ يُشَاهِدَهُ خَلْقُهُ وَلَا أَنْ يُلَامِسُوهُ وَلَا أَنْ يُبَاشِرَهُمْ وَ يُبَاشِرُوهُ وَيَحَاجُّهُمْ وَيَحَاجُّوهُ تَبَّتْ أَنْ لَهُ سَفَرَاءُ فِي خَلْقِهِ وَعِبَادِهِ يَدُلُّونَهُمْ عَلَى مَصَالِحِهِمْ وَمَنَافِعِهِمْ وَمَا بِهِ بَقَاؤُهُمْ وَفِي تَرْكِهِ فَنَآؤُهُمْ فَتَبَّتِ الْأَمْرُونَ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْحَكِيمِ الْعَلِيمِ فِي خَلْقِهِ وَ تَبَّتْ عِنْدَ ذَلِكَ أَنْ لَهُ

مُعْبَرِينَ وَ هُمُ الْأَنْبِيَاءُ وَ صَدَّقُوا مِنْ خَلْقِهِ حُكَمَاءَ مُؤَدِّبِينَ بِالْحِكْمَةِ مَبْعُوثِينَ عَنْهُ مُشَارِكِينَ لِلنَّاسِ فِي أحوالِهِمْ عَلَى مُشَارَكَتِهِمْ لَهُمْ فِي الْخَلْقِ
 وَ التَّرْكِيبِ مُؤَدِّبِينَ مِنْ عِنْدِ الْحَكِيمِ الْعَلِيمِ بِالْحِكْمَةِ وَ الدَّلَائِلِ وَ الْبُرَاهِينِ وَ الشُّوَاهِدِ مِنْ أَحْيَاءِ الْمَوْتَى وَ إِبْرَاءِ الْأَكْمَةِ وَ الْآبُرْصِ فَلَا تَخْلُو
 الْأَرْضُ مِنْ حُجَّةٍ يَكُونُ مَعَهُ عِلْمٌ يَدُلُّ عَلَى صِدْقِ مَقَالِ الرَّسُولِ وَ وُجُوبِ عَدَالَتِهِ) یعنی بعد از آن که ما بادلۀ قاطعه و براهین عقلیه و شواهد
 ساطعه ثابت و لازم نمودیم که ما را خالق است صانع که از ما سوای خود متعالی است و این صانع حکیم است جایز نخواهد بود که
 آفریدگانش او را مشاهدت و ملامت نمایند و آن حکیم صانع با مخلوق مباشرت جوید یا ایشان با او مباشر شوند یا او با ایشان احتجاج
 نماید یا ایشان در حضرت او احتجاج ورزند ثابت می شود که چنین خالق صانع حکیمی که از جمله مخلوقش در عین ظهور مستور و
 جمله آفریدگان از دیدارش مهجورند در میان بندگان و مخلوقات خود سفیران و فرستادگان دارد تا این سفراء عظام بندگان او را بر مصالح و
 منافع آن ها و آن چه بقای ایشان به آن و فنای ایشان در ترک آن است راه نمایی فرمایند و با این حال و اضطراب مخلوق باین جماعت و
 مستوری از حضرت احدیت ثابت گردید که از جانب حکیم علیم وجود جمعی که بحضرت کبریا تقرب یافته و از جانب خدای تعالی در
 میان آفریدگانش امر و نهی نمایند ثابت می شود و این هنگام ثابت می شود که برای خدای تعالی گروهی معبرین هستند که آن خصایص و
 خصال که خدای متعال در ایشان نهاده مظهر جلال و جمال یزدان لایزال باشند و ایشان انبیای خدا و برگزیدگان او از تمامت آفریدگانش
 باشند که همه حکیم و مؤدب بحکمت و برانگیخته از پیشگاه خالق مهر و ماه و در احوال مردمان با ایشان شریک هستند چنان که در
 خلق و ترکیب با ایشان انبازند و تمامت این جماعت از حضرت خداوند حکیم علیم بحکمت و دلایل و شواهد و آیات و معجزات ارزنده
 نمودن مردگان و صحت و عافیت بخشیدن کوران مادر زاد و پیشی یافتگان ناخوش نهاد مؤید هستند پس

زمین خالی نمی ماند از حجتی که با او علمی باشد که بر صدق رسول و وجوب عدالت او دلالت نماید.

در لزوم وجود حجت خدای در زمین

(ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ ذَلِكَ نَحْنُ نَزَعُمُ أَنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ وَلَا تَكُونُ الْحُجَّةُ إِلَّا مِنْ عَقَبِ الْأَنْبِيَاءِ مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا قَطُّ مِنْ غَيْرِ نَسَبِ الْأَنْبِيَاءِ وَ ذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى شَرَعَ لِنَبِيِّ آدَمَ طَرِيقًا مُنِيرًا وَ أَخْرَجَ مِنْ آدَمَ نَسَبًا طَاهِرًا طَيِّبًا أَخْرَجَ مِنْهُ الْأَنْبِيَاءَ وَ الرَّسُلَ هُمْ صَفْوَةُ اللَّهِ وَ خُلِصَ الْجَوْهَرِ طَهَّرُوا فِي الْأَصْدَلَابِ وَ حَفِظُوا فِي الْأَرْحَامِ لَمْ يُصَيَّبْهُمْ سِيفٌ مِنَ الْجَاهِلِيَّةِ وَ لَا سَابَ أَنْسَابَهُمْ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ جَعَلَهُمْ فِي مَوْضِعٍ لَا يَكُونُ أَعْلَى دَرَجَةً وَ شَرَفًا مِنْهُ فَمَنْ كَانَ خَازِنَ عِلْمِ اللَّهِ وَ أَمِينَ غَيْبِهِ وَ مُسْتَوْدَعَ سِرِّهِ وَ حُجَّتَهُ عَلَى خَلْقِهِ وَ تَرْجَمَانَهُ وَ لِسَانَهُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِهَذِهِ الصِّفَةِ فَالْحُجَّةُ لَا يَكُونُ إِلَّا مِنْ نَسَبِهِمْ يَوْمَ مَقَامِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فِي الْخَلْقِ بِالْعِلْمِ الَّذِي عِنْدَهُ وَ وَرَثَهُ عَنِ الرَّسُولِ إِنْ جَحَدَهُ النَّاسُ سَكَتَ وَ كَانَ بَقَاءُ مَا عَلَيْهِ النَّاسُ قَلِيلًا مِمَّا فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ عِلْمِ الرَّسُولِ عَلَى اخْتِلَافٍ مِنْهُمْ فِيهِ قَدْ أَقَامُوا بَيْنَهُمُ الرَّأْيَ وَ الْقِيَّاسَ إِنْ هُمْ أَقْرَبُوا بِهِ وَ أَطَاعُوهُ وَ أَخَذُوا عَنْهُ ظَهَرَ الْعَدْلُ وَ ذَهَبَ الْإِخْتِلَافُ وَ التَّشَاجُرُ وَ اسْتَوَى الْأَمْرُ وَ أَبَانَ الدِّينَ وَ غَلَبَ عَلَى الشَّكِّ الْيَقِينُ وَ لَا يَكَادُ أَنْ يُفِرَّ النَّاسُ بِهِ أَوْ يَحْتَفُوا لَهُ بَعْدَ فَقْدِ الرَّسُولِ وَ مَا مَضَى رَسُولٌ وَ لَا نَبِيٌّ قَطُّ لَمْ يَخْتَلِفْ أُمَّتُهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ إِنَّمَا كَانَ عَلَّةً اخْتِلَافِهِمْ خِلَافَهُمْ عَلَى الْحُجَّةِ وَ تَرْكِهِمْ إِيَّاهُ):

حضرت صادق علیه السلام بعد از بیان مطلب مسطور فرمود ما چنان می دانیم که زمین هرگز نتواند از حجتی که مؤید از جانب یزدان است و دارای او صاف مذکور می باشد خالی بماند و این حجت جز از عقب پیغمبران نمی باشد هرگز خدای تعالی پیغمبری غیر از نسل انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث نفرموده و این حال چنان است که یزدان حکیم راهی روشن برای فرزندان آدم باز نموده و از حضرت آدم علیه السلام تسلیمی طاهر و نیکو بیرون آورد و انبیای عظام و فرستادگان کرام را از آن نسل طیب طاهر خارج فرمود

و ایشان صفوة الله و خالص و ویژه گوهر انسانیت هستند و بجمله در اصلا ب پدران و ارحام مادران مطهر و از سفاح و زناى ازمنه جاهلیت محفوظ بوده و در انساب شریفه طاهره ایشان شائبه شک و ریب نبوده چه خدای تعالی این جواهر مخازن علم و صفوت و حلم و طهارت را در موضع و مقامی مقرر داشته که در شرف و شرافت هیچ مقام و رتبی از آن برتر نتواند باشد پس هر کس گنجور یزدان شکور و امین غیب سبحانی و مستودع سر سبحانی و حجت او بر آفریدگان حضرت دیانی و ترجمان او و لسان او باشد جز این صفت نتواند داشت پس حجت جزاز نسل چنین جماعت نمی باشد و این حجت با این صفت به نیروی آن علم و دانشی که در سینه اوست و از پیغمبر بوراثت و از خدای بودیعت دارد در میان خلق در مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قیام جوید و چون مردمان بحسب وساوس شیطان و تقاضای سجیت ناستوده خودشان او را منکر شوند خاموش گردد و ایشان را از افاضه و افاده محروم دارد لکن بقا و دوام مردمان و آن چه قلبی از علم رسول در دست ایشان است اندکی باشد بسبب آن اختلافی که ایشان را در آن حجت برود و این اختلاف موجب آن گردد که در میان خودشان بحکم رأی و قیاس کار کنند و احکام دین را بآراء ناقصه و قیاس نا تندرست خویش مقرر دارند اما اگر باطاعت و انقیاد آن حجت بروند و احکام دین و شریعت را از وی اخذ کنند عدل آشکار شود و اختلاف و تشاجر از میان برود و امر دین و آئین راستی پذیرد و هویدا گردد و یقین بر شک غالب شود لکن نزدیک نیست که بعد از فقدان رسول صلی الله علیه و آله و سلم مردمان بآن حجت اقرار نمایند و او را اطاعت کنند و هرگز رسول و پیغمبری نگذشته و از جهان بیرون نشده که امت او بعد از او اختلاف نوزند و علت اختلاف ایشان همان خلاف ایشان است بر حجت و فرو گذاشت ایشان است مر حجت را.

چون کلمات امام جعفر صادق علیه السلام باین مقام رسید شخص زندیق عرض کرد چون حجت بر این حالت باشد با وی چه کنند یعنی فایده او چیست؟ (قَالَ قَدْ يُقْتَدَى بِهِ وَيَخْرُجُ عَنْهُ الشَّيْءُ بَعْدَ الشَّيْءِ مَكَانَهُ مَنَفَعَةَ الْخَلْقِ وَصَدَّاحَهُمْ ، فَإِنْ أَحْدَثُوا فِي دِينِ اللَّهِ شَيْئًا أَعْلَمَهُمْ وَ إِنْ زَادُوا فِيهِ أَخْبَرَهُمْ ، وَإِنْ نَقَصُوا مِنْهُ شَيْئًا أَفَادَهُمْ) فرمود بسا می شود که آنان که درد دین دارند و مسائل و احکام آئین را استوار و صحیح می طلبند بانارت عقل متین و امارت رأی دوربین به حجت خدای روی و باوامر و نواهی او اقتدا نمایند و مسائل و احکام دینیه از حضرتش استدراک شود و آن چه سود و صلاح مردمان است از علوم شریفه او استنباط گردد و اگر آرای متشکته و عقول ناقصه و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی در دین خدای حادثه و بدعتی پدیدار گردانند ایشان را بمخاطر و مفسد آن و حقیقت احکام دین یزدان بیا گاهاند و اگر در مسائل دینیه چیزی بیفزایند ایشان را اخبار فرماید و اگر از آن جمله چیزی بکاهند ایشان را افادت و افاضت نماید.

کیفیت خلقت اشیاء

این وقت زندیق عرض کرد از چه چیز اشیاء را خلق فرمود؟ (فَقَالَ مَنْ لَأَشْيَاءٍ) و بروایتی (لَا مِنْ شَيْءٍ) فرمود از آن چه هیچ نیست آفرید یا این که از چیزی نیافرید یعنی خلقت اشیاء بقدرت الهی است نه این که خلقت هر چیزی از چیز دیگر بوده است تا به تسلسل راجع شود. زندیق عرض کرد چه گونه چیزی از لاشیء می آید؟ (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ الْأَشْيَاءَ لَا تَخْلُو أَنْ تَخْلُو مِنْ شَيْءٍ أَوْ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ ، فَإِنْ كَانَتْ خُلِقَتْ مِنْ شَيْءٍ كَانَ مَعَهُ ؛ فَإِنَّ ذَلِكَ الشَّيْءَ قَدِيمٌ ، وَالْقَدِيمُ لَا يَكُونُ حَدِيثًا وَلَا يَفْنَى وَلَا يَتَغَيَّرُ وَلَا يَخْلُو ذَلِكَ الشَّيْءُ مِنْ أَنْ يَكُونَ جَوْهَرًا وَاحِدًا وَ لَوْنًا وَاحِدًا فَمِنْ أَيْنَ جَاءَتْ هَذِهِ الْأَلْوَانُ الْمُخْتَلِفَةُ ، وَ الْجَوَاهِرُ الْكَثِيرَةُ الْمَوْجُودَةُ فِي هَذَا الْعَالَمِ مِنْ ضُرُوبِ شَيْءٍ وَ مِنْ أَيْنَ جَاءَتْ الْمَوْتُ إِنْ كَانَ الشَّيْءُ الَّذِي أُنْشِئَتْ مِنْهُ الْأَشْيَاءُ حَيًّا وَ مِنْ أَيْنَ جَاءَتْ

الْحَيَاةُ إِنْ كَانَ ذَلِكَ الشَّيْءُ مَيِّتًا وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ مِنْ حَيٍّ وَ مَيِّتٍ قَدِيمِينَ لَمْ يَزَالَا ؛ لِأَنَّ الْحَيَّ لَا يَجِيءُ مِنْهُ مَيِّتٌ وَ هُوَ لَمْ يَزَلْ حَيًّا ، وَلَا يَجُوزُ أَيْضًا أَنْ يَكُونَ الْمَيِّتُ قَدِيمًا لَمْ يَزَلْ بِمَا هُوَ بِهِ مِنَ الْمَوْتِ ؛ لِأَنَّ الْمَيِّتَ لَا قُدْرَةَ لَهُ وَلَا بَقَاءً

حضرت صادق علیه السلام فرمود اشیاء از دو حال بیرون نتوانند بود یا از چیزی مخلوق شده یا از غیر شی؛ آفریده هستند پس اگر از چیزی آفریده شده باشند که با او بوده ناچار این شیء قدیم است و قدیم حدیث نمی باشد و فنا و تغییری در وی راه نجوید یعنی چیزی که وجودش ازلی است محدث معلول نتواند بود و بحسب ذات خود واجب الوجود خواهد بود و در انیال بقاء و دوام و کبریا و قوامش غبار تغیر وقتا نتواند راه کرد و این چنین شی که دارای این صفت باشد بیرون از این نیست که باید جوهر واحد و لون واحد باشد و چون یک جوهر و یک رنگ بیش نباشد پس از کجا این ألوان مختلفه و جواهر کثیره موجوده در این عالم بانواع پدید خواهد بود و اگر این شیء که اشیاء از آن انشاء و ایجاد یافته زنده و حتی با شد مرگ از کجا او را در خواهد یافت و اگر میت باشد حیوة از کجا می آید و هیچ نشاید و جایز نباشد که از حی و میتی که هر دو قدیم و لایزال باشند پدید آیند زیرا که از حی میت نمی آید و حال این که او همیشه حی باشد و نیز جایز نیست که میت قدیم لا یزال باشد زیرا صفت موت در آن باشد چه میت را قدرت و بقائی نیست.

معلوم باد نوشته اند که بعضی از حکما گفته اند که بدع اول همان مبدع صور است فقط بدون هیولی چه هیولی همیشه با بدع بوده است لکن سایر حکما بر این حکم و این عقیدت او انکار ورزیده اند و گفته اند اگر هیولی ازلیة قدیمه باشد قبول صورت نمی کرد و از حالی بحالی تغییر نمی گرفت و فعل غیر خود را قبول نمی نمود زیرا که ازلی را تغیر نباشد و قول امام علیه السلام که می فرماید و (فَمِنْ أَيْنَ جَاءَتْ هَذِهِ الْأَلْوَانُ الْمُخْتَلِفَةُ) ممکن است که این کلام مبنی باشد بر آن چه که ایشان گمان برده اند و دانسته اند که برای هر حادثی منشأ و مبدئی که مشاکل

آن و مناسب آن در ذات و صفات باشد بناچار خواهد بود لاجرم امام علیه السلام او را بر آن چه معتقد اوست ملزم فرموده باشد یا مراد این باشد که احتیاج بسوی ماده اگر بسبب عجز صانع تعالی از احداث چیزی که نمی باشد و نبوده است باشد پس چاره از آن نیست که اشیاء بصفت ها در ماده وجود داشته باشند تا آن اشیاء را از ماده بیرون آورد و این محال است زیرا که در این صورت لازم می آید که ماده دارای حقایق متباینه و متصف بصفات متضاده باشد و اگر بگوئید که آن ها مشتمل بر بعضی از آن ها هستند لا بد حکم می نمائید که بعضی دیگر از غیر ماده احداث شده اند پس بجمله چنین خواهد بود و اگر گوئید جوهر ماده بجوهری دیگر و اعراض آن باعراض دیگر تبدیل می جوید در این وقت بفنای آن چه ازلی است حکم کرده باشید و این محال است لکن بحدوث چیزی دیگر از غیر چیزی حکم می نمائید و این مستلزم مطلوب است.

و اما آن چه امام علیه السلام در حیات و موت مذکور فرموده بآن چه یاد کردیم راجع می شود و ملخص آن این است که این حال از آن بیرون نیست که ماده کل بذات خود می باشد یا بذات خود میت یا این که اشیاء از دو اصل موجود شده باشند یکی حی بذاته و آن دیگر میت بذاته و این نیز محتمل دو وجه است یکی این است که باید هر چیزی مأخوذ از هر یک از حی و میت باشد و دوم این است که حی مأخوذ از حی و میت مأخوذ از میت باشد امام علیه السلام وجه اول را باطل فرمود باین که اگر میت بذاته از حی بذاته حاصل گردد زوال حیوة ازلیه بعلت این جزء از ماده لازم می گردد و امتناع آن معین و معلوم و مبرهن است یا تبدل حقیقتی که عقل بدیهة به امتناع آن حکم می کند لازم می شود و اگر به اعدام حی و انشاء میت قایل شوند مفسده اولی با اقرار بمدعی که حدوث الشیء من لاشیء است لازم می آید و باین وجه ثانی باطل می شود و هم چنین ثالث زیرا که جزء حتی از ماده گاهی که میت از آن حاصل شود آن چه سبقت گزارش گرفت در آن جاری می شود و

امام علیه السلام اشارت باین مسئله فرمود به این کلام خود و لأن الحي لا يحيى منه ميت و بوجه رابع اشارت فرمود در این کلام خود (و لا يجوز ان يكون الميِّت قديماً) و باین کلام وجه دوم و نیز سوم باطل می شود و تقریرش این است که آن چه ازلی است ناچار باید واجب الوجود بذات خود و کامل بذات خود باشد زیرا که تمامت عقول شهادت می دهند که احتیاج و نقص از شواهد امکان محوج بسوی مؤثر و موجد است و با این حال و صورت نمی تواند چیزی که ازلی است میت باشد.

در ازلیت اشیاء

بالجمله زندیق عرض کرد پس از چه راه می گویند اشیاء بتمامیت ازلیه هستند فرمود: (هذه مقالة قوم جحدوا مدبر الأشياء، فكذبوا الرسل و مقالتهم، و الأنبياء و ما أنبؤوا عنه و سَمَّوْا كُتُبَهُمْ أَسَاطِيرَ، وَ وَصَّ عُمَا لِأَنفُسِهِمْ دِينًا بِأَرَائِهِمْ وَ اسْتِحْسَانِهِمْ أَنَّ الْأَشْيَاءَ تَدُلُّ عَلَى حُدُوثِهَا مِنْ دَوْرَانِ الْمَلِكِ بِمَا فِيهِ وَ هِيَ سَبْعَةُ أَفْلَاقٍ وَ تَحْرَكُ الْأَرْضُ وَ مَنْ عَلَيْهَا وَ انْقِلَابِ الْأَزْمِنَةِ وَ اخْتِلَافِ الْوَقْتِ وَ الْحَوَادِثِ الَّتِي تَحْدُثُ فِي الْعَالَمِ مِنْ زِيَادَةِ وَ نُقْصَانِ وَ مَوْتِ وَ بَلَى وَ إِضْطِرَارِ النَّفْسِ إِلَى الْإِقْرَارِ بِأَنَّ لَهَا صَانِعًا وَ مُدِيرًا وَ مُدِيرًا الْآتِرِ الْحُلُوْ يُصِيْرُ حَامِضًا وَ الْمُدْبُ مَرًّا وَ الْجَدِيدَ بِالْيَأْ وَ كُلِّ إِلَى تَغْيِيرٍ وَ فَنَاءٍ)

این سخن آن مردی است که آن کس را که مدبر و خالق تمامت موجودات را منکر اند و فرستادگان یزدانی و اقوال رسل و انبیاء را تکذیب نمودند و کتب آسمانی را که بر ایشان نازل شده افسانه پیشینیان و بیهوده دروغ گویان شمردند و بآراء ناصواب و سلق ناخجسته بیرون از اجر و ثواب خود برای خویشتن دینی و آئینی وضع کردند و باستحسانات بیرون از بینه و آیات خود بعقاید ناستوده و حدود نا پیموده خود قیام ورزیدند همانا تمامت اشیاء موجود از دوران و گردش آورد افلاک هفت گانه بآن چه در آن ها است و جنبش زمین و هر چه بر آن است و انقلاب ازمنه و اختلاف وقت و حوادث گوناگون که در عالم کون و فساد از زیادت و

و نقصان و فزایش و کاهش و مردن و موت و بلا های رنگارنگ و اضطراب عموم نفوس دلالت بر آن دارد که البته بیاید اقرار نمود که برای این جمله صانعی و و مدبری هست آیا نمی گری بسا می شود که شیرین ترش می گردد و خوش گوار تلخ می گردد و نو کهنه و فرسوده می شود و جمله موجودات دست خوش تغیر و فنا گردند؟ شخص زندیق عرض کرد پس همیشه صانع عالم باحداثی که حادث فرمود پیش از آن که احداث بفرماید عالم بود حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود: (فَلَمْ يَزَلْ يَعْلَمُ فَخُلِقَ مَا عَلِمَ) همیشه ذات مقدس کبریا پیش از خلق موجودات بهر چه خواهد کرد عالم بود پس از آن چه را می دانست و مشیت او بر آن قرار گرفت خلق فرمود .

در علم خداوندی

زندیق عرض کرد آیا این صانع عالم مختلف است یا مؤتلف فرمود: (أَيَلِيْقُ بِهِ الْإِخْتِلَافُ وَ لَا الْإِيتِلَافُ إِنَّمَا يَخْتَلِفُ الْمُتَجَزِّي وَ يَأْتَلِفُ الْمُتَبَعُّضُ فَلَا يُقَالُ لَهُ مُؤْتَلِفٌ وَ لَا مُخْتَلِفٌ) در حضرت بی چون و خالق کن فیکون شایسته نسبت اختلاف و ایتلاف نیست بلکه آن چه سزاوار تجزیه و تبعض باشد قابل اختلاف و ایتلاف است و خداوند احد صمد را که ذات اقدس او ازین اوصاف منزه است نمی توان مؤتلف و مختلف خواند.

همانا مقصود سائل از این کلام که آیا صانع عالم مختلف است یا مؤتلف این بود که آیا حضرت خالق موجودات از اجزای مختلف الحقیقه مرکب است یا از اجزای مؤتلف الحقیقه و امام علیه السلام در آن کلام معجز نظام بنفی هر دو سخن کرد و باز نمود که اختلاف و ایتلاف برای چیزی است که قبول تجزیه و تبعیض نماید و ذات باری از هر دو حالت منزه است (قَالَ فَكَيْفَ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ؟) زندیق عرض کرد پس چگونه خداوند تعالی واحد است: (قَالَ وَاحِدٌ فِي ذَاتِهِ فَلَا وَاحِدٌ كَوَاحِدٍ لِأَنَّ مَا سِوَاهُ مِنَ الْوَاحِدِ مُتَجَزِّيٌ وَ هُوَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَاحِدٌ لَا مُتَجَزِّيٌ وَ لَا يَقَعُ عَلَيْهِ الْعَدُّ)

فرمود واحد در ذات خود است و واحد مثل واحد نیست یعنی واحد که نسبت بآن ذات مقدس واجب نسبت شود نه از قبیل دیگران است که درجه حساب و شمار وحد و عدد پذیرد بلکه واحد در ذات خود است زیرا که آن چه بیرون از آن ذات کامل الصفات و منسوب بواحد گردد متجزی است و مقام حساب و شمار گیرد لکن خدای تعالی واحدی است که تجزیه نیابد و حد و شمار و حدود و مقدار بر وی واقع نشود.

زندیق عرض کرد بچه علت آفریدگان را بیافرید و حال این که یزدان تعالی بآفریدن آفریدگان نیازمند و مضطر و محتاج نبود و نیز شایسته عظمت و کبریائی او نبود که با ما بعبث و بازی کار کند؟ فرمود: (خَلَقَهُمْ لِأَظْهَارِ حِكْمَتِهِ وَ إِنْفَازِ عِلْمِهِ وَ إِمْضَاءِ تَدْبِيرِهِ) یعنی ایشان را برای اظهار حکمت خود و انفاذ علم خود و امضاء تدبیر خود بیافرید ما با و محتاج بودیم او بما مشتاق بود. زندیق عرض کرد چگونه است که خدای تعالی بهمین دار دنیا اقتصر نفرمود و همین سرای را سرای ثواب و محبتس و مرکز عقاب نگردانید؟ فرمود: (إِنَّ هَذِهِ الدَّارَ دَارُ ابْتِلَاءٍ وَ مَتَجَرُّ الثَّوَابِ ، وَ مُكْتَسَبُ الرَّحْمَةِ ، مُلْتَأَتِ آفَاتٍ وَ طُبِّقَتْ شَهَوَاتٍ ، لِيُخْتَبَرَ فِيهَا عِبِيدَهُ بِالطَّاعَةِ ، فَلَا يَكُونُ دَارُ عَمَلٍ دَارَ جَزَاءٍ) یعنی این دار نیا سرای ابتلاء و بلیات و تجارت گاه ثواب و محل اکتساب رحمة و مملو بافات و مطبق بشهوات و مقام آزمایش و امتحانات است تا بندگان خود را در این سرای بطاعت و فرمان بری اختبار و امتحان فرماید پس داری که مخصوص بعمل و کردار است نمی تواند سرای جزاء و پاداش باشد

و می تواند معنی این باشد که دار عمل صلاحیت ندارد که دار جزاء باشد چه مقتضی اختیار و تکلیف این است که دار عمل براحته و آرام و صحت و اسقام مشوب باشد و دارای نعمت خالص نباشد تا صلاحیت آن را داشته باشد که محل جزاء مطیعان باشد و عقوباننش نیز خالص نباشد و اگر جز این باشد موجب الجاء می شود و منافی تکلیف خواهد بود پس صلاحیت آن را نخواهد یافت که محل عقاب عاصیان و کافران باشد و نیز می تواند که معنی آن باشد که خدای تعالی اگر بحسب

عظمت و کبریای خود بخواند این جهان را آن عظمت و وسعت و مقام و رتبت بخشد که هم که هم دار عمل باشد و هم دار مکافات و هم دارای عوالم ملکوت و ناسوت و جبروت باشد و هم دارای بهشت و دوزخ و عقاب و حساب و بندگان او مکافات راعیناً بنگرند معلوم است برای بندگان مؤمن که بکتب آسمانی و پیغمبران یزدانی و احکام فرقانی گرویده و از مشتبهات نفسانی چشم پوشیده بمثوبات و درجات آن جهانی دل بر نهاده و ترک لذات گفته و متحمل زحمت عبادات شده اند و در حقیقت ایمان بغیب آورده اند آن مقامات و رتبت که اکنون دارای آن توانند شد نخواهند گردید و مکنون خاطر مؤمن و کافر چنان که مقتضی سحیت ایشان است بروز نخواهد کرد و معیار اطاعت مطیع و عصیان عاصی مشهود نمی شود و علاوه بر این سرای این سرای را خدای تعالی کشت زار و آزمایشگاه سرای جاوید و محل حوادث و بلیات و تقمات ساخته و وجود انسانی را تا گاهی که بسرای آخرت فایز و واصل گردد طی درجات کثیره می باید تا لایق و مستعد ادراک سرای جاوید را تواند گردد و چه برزخها و درجات را بیاید طی نماید تا در خور سرای پاداش و مکافات آید اهل بهشت شدن آسان نیست و مرد دوزخ گردیدن سهل نباشد و الله تعالی اعلم.

زندیق عرض کرد آیا از حکمت های الهی است که از بهر خویش دشمنی خلق فرماید و حال این که خدای بود و او را دشمنی نبود و چنان که زعم توست ابلیس را بیافرید و او را بر بندگان خود مسلط فرمود تا ایشان را بمخالفت فرمانش دعوت نماید و بمعصیت او امر کند و چنان که زعم شماس است او را آن قوت و استطاعت بخشد که بدستیاری آن قوت بلطایف الحیل بقلوب بندگان راه جوید و ایشان را بسوسه در افکند و ایشان را درباره پروردگارشان به تشکیک و در امور دینشان به تلبیس اندازد و چنان از مراتب معرفت کرد کارشان زایل گرداند که جماعتی بسبب وسوسه شیطان منکر ربوبیت یزدان شوند و جز او را عبادت نمایند پس از چه روی دشمن ایشان را بر ایشان تسلط داد و برای این دشمن قوی چنگال در اغوای ایشان راه نهاد؟

(قال عليه السلام إِنَّ هَذَا الْعَدُوَّ الَّذِي ذَكَرْتَ لَا تَضُرُّهُ عَدَاوَتُهُ، وَلَا تَنْفَعُهُ وَلَا يَنْفَعُهُ . وَعَدَاوَتُهُ لَا تَنْقُصُ مِنْ مُلْكِهِ شَيْئاً، وَوَلَايَتُهُ لَا تَزِيدُ فِيهِ شَيْئاً ، وَإِنَّمَا يَتَّقَى الْعَدُوَّ إِذَا كَانَ فِي قُوَّةٍ يَصُدُّ وَيَنْفَعُ، إِنْ هَمَّ بِمُلْكٍ أَخَذَهُ، أَوْ بِسُلْطَانٍ قَهَرَهُ، فَأَمَّا إِبْلِيسُ فَعَبْدٌ، خَلَقَهُ لِيَعْبُدَهُ وَيُوحِّدَهُ، وَقَدْ عَلِمَ حِينَ خَلَقَهُ مَا هُوَ وَ إِلَى مَا يَصِيرُ إِلَيْهِ، فَلَمَّ يَزَلُ يَعْبُدُهُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ حَتَّى امْتَحَنَهُ بِسُجُودِ آدَمَ، فَامْتَنَعَ مِنْ ذَلِكَ حَسَداً وَشَقَاوَةً غَلَبَتْ عَلَيْهِ، فَلَعَنَهُ عِنْدَ ذَلِكَ، وَ أَخْرَجَهُ عَنِ صَفْوَةِ الْمَلَائِكَةِ، وَ أَنْزَلَهُ إِلَى الْأَرْضِ مَلْعُوناً مَدْحوراً، فَصَارَ عَدُوَّ آدَمَ وَوَلَدِهِ بِذَلِكَ السَّبَبِ، وَ مَا لَهُ مِنَ السَّلْطَنَةِ عَلَى وُلْدِهِ إِلَّا الْوَسْوَسَةُ، وَ الدُّعَاءُ إِلَى غَيْرِ السَّبِيلِ، وَ قَدْ أَقْرَبَ مَعَ مَعْصِيَتِهِ لِرَبِّهِ بِرُبُوبِيَّتِهِ)

این دشمنی که یاد کردی نه از دشمنی او بدستگاه خالق مهر و ماه زبانی و نه از دوستی او سودی می رسد و عداوت او در ملک مالک الملک مطلق نقصانی و ولایتش فزونی نیاورد و هنگامی از دشمن پرهیز می رود که او را آن قوت و قدرت باشد که سود و زبانی را متضمن گردد اگر آهنگ ملکی نماید مأخوذ دارد یا قصد صاحب ملکی و سلطانی کند مقهورش تواند اما شیطان بنده ای بیش نیست بیافرید تا عبادت و توحید حضرت احدیت پردازد و در آن هنگام که او را خلق فرمود پایان حال و گذشت روزگارش را می دانست و شیطان با دیگر فرشتگان یزدانی همواره بعبادت حضرت سبحانی می گذرانید تا گاهی که خداوند حکیم حاکم او را بسجود بردن بحضرت آدم علیه السلام آزمایش فرمود و شیطان بعلت غلیان و غلبه حسد و شقاوتی که بروی دست داده از اطاعت فرمان یزدان امتناع ورزید لاجرم ملعون و از پیشگاه جلال و کبریا مطرود و از صفوف فرشتگان بیرون گردید و خداوندش ملعوناً و مدحواً از مراکز افلاک بمرکز خاک نازل گردانید و چون شیطان دچار

چنین بلیت و لعنت ابدی گردید بهمین سبب با آدم و فرزندان او دشمن گشت و او را جز وسوسه بر اولاد آدم و خواندن ایشان را براه غیر مستقیم سلطنتی بر ایشان نیست و با این عصبانی که در حضرت ورزید بر بوییت ایزد پروردگار اقرار دارد.

جهت سجود بآدم

زندیق عرض کرد آیا جز در یزدان تعالی سجود جایز است؟ فرمود: جایز نیست عرض کرد پس چگونه خدای تعالی ملائکه را فرمان کرد تا به آدم سجود برند؟ (فَقَالَ إِنَّ مَنْ سَجَدَ بِأَمْرِ اللَّهِ فَقَدْ سَجَدَ لِلَّهِ فَكَانَ سُدُجُودُهُ لِلَّهِ إِذْ كَانَ عَنْ أَمْرِ اللَّهِ) فرمود آن کس بفرمان خدای سجده نماید خدای را سجده نهاده است و او چون بامر و فرمان خدای باشد مخصوص بخدای خواهد بود.

زندیق عرض کرد: اصل کهنات از چیست و از کجا مردم کهنه مردمان را به آن چه حادث می شود خبر می دهند؟ (قَالَ إِنَّ الْكِهَانَةَ كَانَتْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ فِي كُلِّ حِينٍ فَتَرَوْهُ مِنَ الرُّسُلِ كَانَ الْكَاهِنُ بِمَنْزِلِهِ الْحَاكِمِ يَحْتَكِمُونَ إِلَيْهِ فِيمَا يَشْتَبُهُ عَلَيْهِمْ مِنَ الْأُمُورِ بَيْنَهُمْ فَيُخْبِرُهُمْ عَنْ أَشْيَاءَ تَحَدَّثُ وَذَلِكَ مِنْ وَجْهِ شَتَّى فِرَاسِهِ الْعَيْنِ وَذِكَاةِ الْقَلْبِ وَوَسْوَسَةِ النَّفْسِ وَفِتْنَةِ الرُّوحِ مَعَ قَدْفٍ فِي قَلْبِهِ لِأَنَّ مَا يَحْدُثُ فِي الْأَرْضِ مِنَ الْحَوَادِثِ الظَّاهِرَةِ فَذَلِكَ يَعْلَمُ الشَّيْطَانُ وَيُؤَدِّيهِ إِلَى الْكَاهِنِ وَيُخْبِرُهُ بِمَا يَحْدُثُ فِي الْمَتَازِلِ وَالْأَطْرَافِ وَأَمَّا أَخْبَارُ السَّمَاءِ فَإِنَّ الشَّيَاطِينَ كَانَتْ تَقْعُدُ مَقَاعِدَ اسْتِرَاقِ السَّمْعِ إِذْ ذَاكَ وَهِيَ لَا تَحْجُبُ وَلَا تُرْجَمُ بِالنُّجُومِ وَإِنَّمَا مُنَعَتْ مِنْ اسْتِرَاقِ السَّمْعِ لِيَلَّا يَقَعَ فِي الْأَرْضِ سَبَبٌ تُشَاكِلُ الْوَحْيَ مِنْ خَبَرِ السَّمَاءِ فَيَلْبَسُ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ مَا جَاءَهُمْ مِنَ اللَّهِ لِإِثْبَاتِ الْحُجَّةِ وَنَفْيِ الشُّبْهِهِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ يَسْتَرِقُ الْكَلِمَةَ الْوَاحِدَةَ مِنْ خَبَرِ السَّمَاءِ بِمَا يَحْدُثُ مِنَ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ فَيَخْطِفُهَا ثُمَّ يَهْبِطُ بِهَا إِلَى الْأَرْضِ فَيَقْدِفُهَا إِلَى الْكَاهِنِ فَإِذَا

قَدْ زَادَ كَلِمَاتٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيَخْلُطُ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ فَمَا أَصَابَ الْكَاهِنُ مِنْ خَبْرٍ مِمَّا كَانَ يُخْبِرُ بِهِ فَهُوَ مَا آذَاهُ إِلَيْهِ شَيْطَانُهُ مِمَّا سَمِعَهُ وَمَا أَخْطَأَ فِيهِ مِنْ بَاطِلٍ مَا زَادَ فِيهِ فَمَنْدُ مَنَعَتِ الشَّيَاطِينُ عَنِ اسْتِرَاقِ السَّمْعِ انْقَطَعَتِ الْكِهَانَةُ وَالْيَوْمَ أَنْمَا تُؤَدِّي الشَّيَاطِينُ إِلَى كُفَّانِهَا أَخْبَارًا لِلنَّاسِ بِمَا يَتَحَدَّثُونَ بِهِ وَمَا يُحَدِّثُونَهُ وَالشَّيَاطِينُ تُؤَدِّي إِلَى الشَّيَاطِينِ مَا يَحْدُثُ فِي الْبُعْدِ مِنَ الْحَوَادِثِ مِنْ سَارِقٍ سَرَقَ وَمِنْ قَاتِلٍ قَتَلَ وَمَنْ غَايَبَ غَابَ وَهُمْ بِمَنْزِلَةِ النَّاسِ أَيْضًا صَدُوقٌ وَكَذِبٌ

کیفیت کهنات

فرمود کهنات و فال راندن و کاهن شدن در زمان جاهلیت در هنگام فترت و اوقات فاصله بین پیغمبران و فرستادگان بود و کاهن بمنزله حاکم بوده است که در اموری که بر ایشان مشتبه می گشت بد و حکومت می بردند و کاهن ایشان را بیاره ای چیزها که حادث می شود خبر داد و این حال بوجوه مختلفی است فراست عین و ذکاء قلب و وسوسه نفس و فتنه روح با کذب و افکنده شدن در دل او چه آن چه از حوادث ظاهره در زمین حادث می شود شیطان دانا می گردد و بکاهن می رساند و او را بآن چه در منازل و اطراف حدود می گیرد خبر می دهد و اما دریافت خبرهای آسمانی همانا چنان بوده است که شیاطین در مقاعد استراق سمع می نشستند و مخفیاً سرقت و اخذ خبر می کرده اند و محجوب نمی شده اند و از ستارگان رجم نمی یافته اند و ممنوع شدن ایشان از استراق سمع برای این است که در زمین از خبر آسمانی چیزی واقع نشود که با وحی مشاکل گردد و با آن اخبار که از جانب خدای برای اثبات حجت و نفی بهشت برای اهل زمین می آید مشتبه شود و چنان بوده است که شیطان یک کلمه از اخبار سماء بآن چه حادث می شود از جانب در خلش

استراق کرده میر بود و آن کلمه را بزمین آورده بکاهن می افکند و از جانب خودش نیز بعضی کلمات بر آن می افزود و حق را با باطل می آمیخت و آن مرد کاهن در اخباری که بمردمان می رسانید هر یک مقرون بصدق و صواب می گشت آن خبری بود که شیطان از آسمان دریافته و هر چه بخطا بود آن خبری بود که شیطان از جانب خود افزوده بود و از آن هنگام که شیاطین را از استراق سمع منع می کردند کهانت انقطاع یافت و امروز شیاطین بکهنه خود اخبار مردمان را به آن چه حدیث می رانند بآن حدیث می کنند و شیاطین از آن چه در اماکن بعیده از حوادث گوناگون از قبیل سرقت سارق و قتل قاتل و غیبت غایب بشیاطین خبر می دهند و این گروه نیز بمنزله مردمان باشند که دروغ گوی و راست گوی دارند .

زندیق عرض کرد اگر زمره شیاطین مانند مردمان هستند از حیث خلقت و کثافت چگونه باآسمان صعود می جویند و حال این که جماعت شیاطین برای سلیمان ابن داود بنائی بر کشیدند که آدمیزاد از آن گونه بنیان عاجز و نا توان می باشند. (قَالَ عَلَّظُوا لِسِدِّ لَمِيمَانَ كَمَا سَخَرُوا وَ هُمْ خَلْقٌ رَقِيقٌ غَذَاؤُهُمُ النَّسِيمُ وَ الدَّلِيلُ عَلَى ذَلِكَ صَّ عُوْدُهُمْ إِلَى السَّمَاءِ لِاسْتِرَاقِ السَّمْعِ وَ لَا يَقْدِرُ الْجِسْمُ الْكَثِيفُ عَلَى الْإِزْتِقَاءِ إِلَيْهَا لِأَنَّ لَمِيمَانَ وَ لَا يَسَبِّ) فرمود گروه شیاطین در امر سلیمان و بنای آن بنیان غلظت و درشتی یافتند چنان که فرمانش را مسخر گردیدند و ایشان مخلوقی لطیف و رقیق هستند و غذای آن ها نسیم است و دلیل بر این مطالب و رقت ایشان همان بلند شدن ایشان است بسوی آسمان برای استراق سمع و جسم کثیف ثقیل را قدرت بلند شدن به آسمان جز بدستیاری نردبان و اسباب دیگر نباشد

کیفیت سحر

زندیق عرض کرد از چگونگی سحر و اصل آن خبری کوی که چگونه ساحر قادر بر توصیف عجایب آن می شود و آن کار های غریب از وی نمودار می گردد؟

ص: 327

حضرت صادق علیه السلام فرمود: (إِنَّ السَّحَرَ عَلَى وُجُوهِ شَيْءٍ: وَجَهٌ مِنْهَا بِمَنْزِلَةِ الطَّبِّ، كَمَا أَنَّ الْأَطِبَّاءَ وَضَعُوا لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءً فَكَذَلِكَ عِلْمُ السَّحْرِ احْتَالُوا لِكُلِّ صِحَّةٍ آفَةٍ، وَ لِكُلِّ عَافِيَةٍ عَاهَةٍ، وَ لِكُلِّ مَعْنَى حَيْلَةٍ. وَنَوْعٌ مِنْهُ آخَرُ خَطْفَةٌ وَ سُرْعَةٌ وَ مَخَارِيقٌ وَ خِفَّةٌ. وَنَوْعٌ مِنْهُ مَا يَأْخُذُ أَوْلِيَاءَ الشَّيَاطِينِ عَنْهُمْ) بدرستی که سحر بر چند وجه است یک وجه از آن بمنزله طب است همان طور که جماعت اطباء برای هر دردی دوائی قرار داده اند علمای سحر نیز برای هر صحتی آفتی و برای هر عافیتی عاهتی و برای هر معنی چاره ای و حیلتی را احتیال نموده اند و نوع دیگر سحر ربودن و شتاب و سرعت و تصرف نمودن در امور و خفت است و نوع دیگر از سور آن چیزی است که اولیاء شیاطین از شیاطین اخذ می نمایند.

مجلسی اعلی الله مقامه در جلد چهارم بحار در ذیل نگارش این حدیث می فرماید: (قَوْلُ امَامِ عَلِيهِ السَّلَامِ بِمَنْزِلَةِ الطَّبِّ) یعنی چنان که خدای تعالی برای پاره ای ادویه مضره تأثیری در بدن قرار می دهد آن گاه در بعضی ادویه دیگر خاصیتی مقرر می فرماید که زبان آن ادویه را می گرداند همچنین برای بعضی اعمال تأثیری در ابدان و عقول کسان قرار می دهد و این همان سحر است و آیات و ادعیه و اسماء و اعمالی بر زبان انبیاء و اوصیاء جاری می فرماید که ضرر سحر را از مخلوق دفع می نماید پس مراد باین کلام حضرت این است که (فَجَاءَ الطَّبِيبُ) یعنی دانای به آن چه دافع سحر است آیات و ادعیه بیاورد و احتمال نیز دارد که پاره ای انواع سحر بعمل طب نیز دفع شود

بالجمله زندیق عرض کرد شیطان ها از کجا بسحر علم یافتند؟ (قَالَ مِنْ حَيْثُ عَرَفَ الْأَطِبَّاءُ الطَّبَّ بَعْضَهُ تَجْرِبَةً وَ بَعْضَهُ عِلْمًا) فرمود از همان راه که جماعت پزشکان بر فن طب آگاه شده اند بر پاره ای مطالب آن از راه تجربه و بر پاره ای از حیثیت معالجه است. زندیق عرض کرد درباره دو فرشته هاروت و ماروت و آن چه مردمان گویند که ایشان مردمان را سحر بیاموختند چه فرمائی؟ فرمود (إِنَّهُمَا مَوْضِعُ ابْتِلَاءٍ وَ مَوْقِفُ فِتْنَةٍ تَسْبِيحُهُمَا الْيَوْمَ لَوْ فَعَلَ الْإِنْسَانُ كَذَا وَ كَذَا لَكَانَ كَذَا وَ لَوْ

يُعَالِجُ بِكَذَا وَكَذَا لَصَارَ كَذَا أَصْدَ نَافِ السَّحْرِ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يَخْرُجُ مِنْهُمَا فَيَقُولَانِ لَهُمَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَأْخُذُوا عَنَّا مَا يَصَدُّكُمْ وَلَا يَنْفَعُكُمْ) این دو ملک یعنی هاروت و ماروت بواسطه حالات خودشان موضع ابتلاء و موقع فتنه آمدند و تسبیح ایشان امروز این است که اگر انسان چنین و چنان کند چنان و چنین شود و اگر بفلان و فلان کند چنان خواهد بود اصناف سحر این است و مردمان آن چه از ایشان بیرون تراود بیاموزند و آن دو ملک با ایشان گویند همانا ما فتنه و آزمایش هستیم پس از ما چیزی را که مایه زبان شما باشد و بشما سود نرساند اخذ نکنید.

زندیق عرض کرد آیا ساحر قادر است که انسان را به نیروی سحر خود بصورت سگ و خر یا جز آن در آورد فرمود (هُوَ أَعْجَزُ مِنْ ذَلِكَ وَ أَضْعَفُ مِنْ أَنْ يُعَيِّرَ خَلْقَ اللَّهِ إِنَّ مَنْ أَبْطَلَ مَا رَكَّبَهُ اللَّهُ وَ صَوَّرَهُ وَ غَيَّرَهُ فَهُوَ شَرِيكُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ تَعَالَى عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا لَوْ قَدَرَ السَّاحِرُ عَلَيَّ مَا وَصَفْتَ لَدَفَعْتُ عَنْ نَفْسِي الْهَرَمَ وَ الْأَقَاةَ وَ الْأَمْرَاضَ وَ لَنَقِيَّ الْبَيَاضَ عَنْ رَأْسِيهِ وَ الْفَقْرَ عَنْ سَاحَتِهِ وَ إِنَّ مِنْ أَكْبَرِ السَّحْرِ النَّمِيمَةَ يُفَرِّقُ بِهَا بَيْنَ الْمُتَحَابِّينَ وَ يُجَلِّبُ الْعَدَاوَةَ عَلَيَّ الْمُتَصَافِيَيْنَ وَ يُسَدُّ فَمُكَّ بِهَا الدَّمَاءَ وَ يُهْدِمُ بِهَا الدُّورَ وَ يُكْشِفُ بِهَا السُّتُورَ وَ النَّمَامُ أَشْرُّ مَنْ وَطِئَ الْأَرْضَ بِقَدَمِهِ فَاقْرُبْ أَقَاوِيلَ السَّحْرِ مِنَ الصَّوَابِ أَنَّهُ بِمَنْزِلَةِ الطَّبِّ إِنَّ السَّاحِرَ عَالِجَ الرَّجُلِ فَامْتَنِعْ مِنْ مُجَامَعَةِ النِّسَاءِ فَجَاءَ الطَّبِيبُ فَعَالَجَهُ بِغَيْرِ ذَلِكَ الْعِلَاجِ فَأُبْرِي) (فأبری)

یعنی ساحر از آن بیچاره تر و ضعیف تر است که آن چه را که خدای بصورتی و هیبتی بیافریده است دیگر گون تواند نمود همانا هر کسی که بتواند آن ترکیب و صورتی را که خدای تعالی خلق و مقدر فرموده باطل و دیگر سان کند چنین کسی بیاید شریک کارخانه خلقت (تَعَالَى عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا) باشد اگر ساحر را آن قدرت و استطاعت بودی که آن چه را که باز گفتمی و صفت کردی چنان نمودی البته رنج پیری را از خود دور داشتی و بریمان جوانی همچنان شدی و آفت و امراض و بلیت را از خود بگردانیدی و موی سفید خویش را بر ذلت و زبونی

ضعف قوی و پیری دلالت دارد سیاه گردانیدی و زحمت فقر و فاقت را که مصیبتی دشوار است از ساحت راحت و آرامش خویش دور نمودی همانا بزرگ ترین انواع سحر و ساحری سخن چینی است که در میانه دو دوست جانی دشمنی های ناگهانی اندازد و زلال مصادقت و مصافحت را بخاشاک کدورت مکدر گرداند و خون ها بریختن و خانه ها بویران شدن افکند و پرده های نام و ناموس را چاک زند و مردم سخن چین شریر ترین مردم زمین باشند و نزدیک ترین اقایل سحر بصواب این است که سحر بمنزله طب است چه ساحر مردی را به نیروی سحر از قدرت مجامعت با زنان زبون می گرداند پس طبیب یعنی آن کسی که بدستکاری آیات و ادعیه سحر را پس دفع می کند می آید و بعلاجی دیگر او را معالجه می کند.

زندیق عرض کرد از چیست که در میان اولاد آدم علیه السلام وضع و شریف پدید می شوند؟ فرمود (الشَّرِيفُ الْمُطِيعُ وَالْوَضِيعُ الْعَاصِي) یعنی شریف و بلند کسی است که اطاعت امر پروردگار را نماید و پست و وضع آن کس باشد که نافرمانی کند و این کلام معجز نظام شاید اشارت بآن باشد که چون تمامت مخلوق بتکالیف ترقی و تربیت خود آگاه نیستند و بآن چه مایه رستگاری و فیض و فوز هر دو سرای و مایه آرامش و آسایش ایشان و رفاه حال و فراغ بال و امنیت خیال و ادراک رضوان خدای است عالم نمی باشند لهذا یزدان پاک بدستکاری پیغمبران و فرستادگان خود که حکم معلم و مربی و هادی دارند احکامی که برای ترتیب امور معاشیه و معادیة ایشان مفید و مشخص است بایشان می فرستد پس هر یک بآن اوامر اطاعت کردند و بآن فرستاده پیروی نمودند البته شریف و بزرگ و رفیع گردند و هر کس مخالفت و عصیان ورزید البته دچار ذلت و پستی و هوان گردد فرضاً اگر دارای بضاعت و ثروت ظاهریه هم باشد بزودی دست خوش خواری و زبونی گردد زیرا که در باطن امر بر وفق نظام و قوام و قاعده و ترتیب عقلا نیست و الله اعلم

زندیق عرض کرد در بنی آدم فاضل و مفضول نیست؟ فرمود: (إِنَّمَا يَتَفَضَّلُونَ بِالتَّقْوَى) فزونی و تفاضل می جویند به تقوی و پرهیزکاری این نیز دنباله کلام سابق است که زندیق خواست عرض کند مثلاً در میان مردمان کافر و عاصی بسیاری با بضاعت و در غیر عاصی بسیاری اندک بضاعت باشند و این جواب بشنید یا این که خواست عرض کرده باشد آیا مطلقاً بنی آدم را بر یک دیگر فضل و فزونی نباشد و آن پاسخ بشنید چنان که بعد از آن عرض می کند که پس تو می فرمایی که فرزندان آدم در اصل وجود و خلقت بجمله یکسان هستند و جز بعلت تقوی تفاضل نیابند (قَالَ نَعَمْ إِنِّي وَجَدْتُ أَصْلَ الْخَلْقِ التُّرَابَ وَالْأَبَّ آدَمَ وَالْأُمَّ حَوَاءَ خَلَقَهُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ وَهُمْ عَيْدُهُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ اخْتَارَ مِنْ وُلْدِ آدَمَ أَنْاسًا طَهَرَ مِيلَادَهُمْ وَطَيَّبَ أَبْدَانَهُمْ وَحَفِظَهُمْ فِي أَصْدَالَابِ الرَّجَالِ وَأَرْحَامِ النِّسَاءِ أَخْرَجَ مِنْهُمْ الْأَنْبِيَاءَ وَالرُّسُلَ فَهُمْ أَرْكَى فُرُوعِ آدَمَ فَعَلَّ ذَلِكَ لِأَمْرِ اللَّهِ تَحَقُّوهُ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلَكِنْ عَلِمَ اللَّهُ مِنْهُمْ حِينَ ذَرَأَهُمْ أَنَّهُمْ يُطِيعُونَهُ وَيَعْبُدُونَهُ وَلَا يُشْرِكُونَ بِهِ شَيْئاً فَهُوَ لَا يَبِطَّاعَهُ نَالُوا مِنَ اللَّهِ الْكَرَامَةَ وَالْمَنْزِلَةَ الرَّفِيعَةَ عِنْدَهُ وَهُوَ لَا يَلْذِينَ لَهُمُ الشَّرْفُ وَالْفَضْلُ وَالْحَسَبُ وَسَائِرُ النَّاسِ سِوَاءٌ إِلَّا مَنْ اتَّقَى اللَّهَ أَكْرَمَهُ وَمَنْ أَطَاعَهُ أَحَبَّهُ وَمَنْ أَحَبَّهُ لَمْ يُعَذِّبْهُ بِالنَّارِ) فرمود آری تفاضل ایشان بتقوا است چه من دانسته ام که اصل مردمان و آفریدگان از خاک است و پدر ایشان آدم و مادرشان حوا می باشد خدای یگانه ایشان را بیافریده و ایشان بتمامت بندگان او هستند بدرستی که خدای عزوجل از میان فرزندان آدم گروهی از آدمیان را برگزید که میلاد ایشان را مطهر و ابدان ایشان را پاکیزه و طیب گردانیده گوهر و وجود ایشان را در اصلااب رجال و ارحام نساء محفوظ داشته پیغمبران و فرستادگان خود را از میان ایشان بیرون آورد پس این جماعت از تمامت فروع آدم زکی تر و پاک تر هستند و خداوند این

عنایت که در حق این جماعت فرمود که برای امری بود که بآن جهت از خدای عز و جل استحقاق یافته بودند لکن خدای عز و جل در آن هنگام که ایشان را آفرید از این جماعت بدانست که ایشان او را عبادت و اطاعت می نمایند پس این جماعت بعلت طاعت این کرامت و منزلت رفیع را در حضرت خدای بیافتند و این گروه را شرافت و فضل و حسب است و سایر جهانیان مساوی هستند مگر مگر آن کس که بزیور تقوی آراسته و خدایش مکرم دارد و هر کس اطاعت نماید او را خدایش دوست می دارد و هر کس را خدای دوست بدارد بآتش دوزخش عذاب نمی فرماید .

عرض کرد مرا از خدای عز و جل باز گوی چگونه است که تمامت بندگان را مطیع و موحد نیافرید با این که بر این امر قادر هست؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود (لَوْ خَلَقَهُمْ مُطِيعِينَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ ثَوَابٌ، لَإِنَّ الطَّاعَةَ إِذَا مَا كَانَتْ فِعْلَهُمْ لَمْ تَكُنْ جَنَّةً وَلَا نَارًا، وَلَكِنْ خَلَقَ خَلْقَهُ فَأَمَرَهُمْ بِطَاعَتِهِ وَنَهَاهُمْ عَنِ مَعْصِيَتِهِ، وَاحْتَجَّ عَلَيْهِمْ بِرُسُلِهِ، وَقَطَعَ عَذْرَهُمْ بِكُتُبِهِ، لِيَكُونُوا هُمُ الَّذِينَ يُطِيعُونَ وَيَعْصُونَ، وَيَسْتَوْجِبُونَ بِطَاعَتِهِمْ لَهُ الثَّوَابَ وَبِمَعْصِيَتِهِمُ إِيَّاهُ الْعِقَابَ) اگر ایشان را مطیع و منقاد خلق می فرمود برای ایشان ثواب و مزد و مقام و منزلتی نبودی چه اگر اطاعت ورزیدن جبلی و فطری ایشان بود و فعل خودشان نمی بود بهشتی و دوزخی خلق نمی شد لکن یزدان علیم مخلوق خود را بیافرید و ایشان را بطاعت خود امر و از معصیت خود نهی فرمود و بارسال رسل و انفاذ کتب حجت بر ایشان اقامت و عذر ایشان را قطع نمود تا این مخلوق بحسب نفوس خود اطاعت نمایند یا معصیت ورزند و بسبب طاعت نمودن مستوجب ثواب و بعلت عصیان مستحق عقاب گردند یعنی بالمره مسلوب الاختیار نیستند و نه مختار صرف باشند بل امر بین الامرین. زندیق عرض کرد پس کردار نیکو که از بندگان نمایان می شود بجمله فعل اوست و کردار بد بجمله فعل او است فرمود (الْعَمَلُ الصَّالِحُ مِنَ الْعَبْدِ بِفِعْلِهِ وَاللَّهُ بِهِ أَمْرُهُ، وَالْعَمَلُ الشَّرُّ مِنَ الْعَبْدِ بِفِعْلِهِ وَاللَّهُ عَنْهُ) کردار نیک و صالح که از بنده نمایش می گیرد فعل خود اوست و خدای تعالی

نیز او را بآن کار امر فرموده و کردار بد از بنده است و خدای تعالی او را از آن کار نهی کرده است.

فعل عبد بقوت کیست؟

زندیق عرض کرد: آیا فعل عبد به نیروی آن آلت نیست که خدای تعالی در وی ترکیب فرموده (قَالَ نَعَمْ ، وَلَكِنْ بِالْأَلَةِ الَّتِي عَمِلَ بِهَا الْخَيْرَ قَدَرَ عَلَى الشَّرِّ الَّذِي نَهَاةَ عَنْهُ) فرمود آری لکن بندگان به نیروی همان آلتی که کردار نیک را بآن باید نمایند بر آن کردار شری که خدایشان از آن نهی فرموده قدرت یابند.

زندیق عرض کرد پس بسوی عبد ازین امر چیزی است؟ یعنی می توان بدو نسبت داد فرمود (ما نَهَاةَ اللَّهُ عَنْ شَيْءٍ إِلَّا وَقَدْ عَلِمَ أَنَّهُ يُطِيقُ تَرْكَهُ ، وَلَا أَمْرَهُ بِشَيْءٍ إِلَّا وَقَدْ عَلِمَ أَنَّهُ يَسْتَطِيعُ فِعْلَهُ ؛ لِأَنَّهُ لَيْسَ مِنْ صِفَتِهِ الْجَوْرُ وَالْعَبَثُ وَالظُّلْمُ وَ تَكْلِيفُ الْعِبَادِ مَا لَا يُطِيقُونَ) خدای تعالی بنده خود را از هیچ چیز نهی فرمود جز آن که دانست که بترک آن طاقت دارد و بهیچ چیز او را امر فرمود جز آن که می دانست که بفعل آن استطاعت دارد زیرا که خدای تعالی را صفت جور و عبث و ظلم و مکلف داشتن بندگان را به آن چه بیرون از طاقت ایشان است نیست زندیق عرض کرد پس آن کس را که خدای تعالی کافر بیافریده استطاعت ایمان را خواهد داشت و خدای را بروی بسبب ترک نمودن او ایمان را حجتی است؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: (إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ خَلْقَهُ جَمِيعًا مُسْلِمِينَ ، أَمْرَهُمْ وَ نَهَاةَهُمْ ، وَ الْكُفْرُ اسْمٌ يَلْحَقُ الْفِعْلَ حِينَ يَفْعَلُهُ الْعَبْدُ ، وَ لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ الْعَبْدَ حِينَ خَلَقَهُ كَافِرًا ، إِنَّهُ إِذَا كَفَرَ مِنْ بَعْدِ أَنْ بَلَغَ وَقْتًا لَزِمَتْهُ الْحُجَّةُ مِنَ اللَّهِ ، فَعَرَضَ عَلَيْهِ الْحَقُّ فَجَحَدَهُ ، فَبِإِنْكَارِهِ الْحَقِّ صَارَ كَافِرًا) خدای تعالی تمام مخلوق را مسلمان بیافرید و ایشان را به آن چه بیاید مأمور و از آن چه نشاید مهجور خواست و لفظ کفر اسمی است که ملحق به بنده می شود

گاهی که آن کار را بکند و خدای تعالی بنده خود را در آن هنگام که بیافرید کافر نیافرید و بنده چون بآن وقت بالغ گردد که حاجتی از جانب خدای او را لازم افتد و حق را بروی عرض دهند و منکر حق شود بسبب انکار حق کافر گردد .

سبب معذب شدن آدمی بعمل خود

زندیق عرض کرد آیا جایز است که خدای بنده را بر کردار بد که خود تقدیر فرموده و او را بکار نیک فرمان داده و حال این که بنده را استطاعت عمل خیر نباشد آن وقت خدای تعالی او را بر آن کار معذب گرداند فرمود (لا یَلِیْقُ بِعَدْلِ اللّهِ وَرَأْفَتِهِ أَنْ یَقْدِرَ عَلَی الْعَبْدِ الشَّرَّ وَ یُرِیْدُهُ مِنْهُ ، ثُمَّ یَأْمُرُهُ بِمَا یَعْلَمُ أَنَّهُ لَا یَسْتَطِیْعُ اخْتِذَهُ وَ الْإِنْتِزَاعَ عَمَّا لَا یَقْدِرُ عَلَی تَرْكِهِ ثُمَّ یُعَذِّبُهُ عَلَی تَرْكِهِ أَمْرَهُ الَّذِی عَلِمَ أَنَّهُ لَا یَسْتَطِیْعُ اخْتِذَهُ) یعنی سزاوار نیست با عدل و رأفت خدای که بر بنده خود تقدیر شر فرموده و همان را از وی اراده کرده باشد آن گاه او را بآن چه می داند استطاعت اخذ آن را ندارد و به انتزاع آن چه می داند قادر بر ترکش نیست امر فرماید و از آن پس او را بترک امری که می داند بنده اش استطاعت ندارد که مأخوذ نماید معذب فرماید .

نگارنده حروف عرضه می دارد چون بدقایق این فصل از کلمات اجوبه امام بنگرند معلوم می شود که چگونه بیانات معجز سمات را متضمن می باشد همانا خداوند حلیم علیم قادر قاهر که محض تفضل بایجاد موجودات مشیت نهاد هر چه ایجاد فرمود بجمله خیر محض است و شر بالنسبه است و خیر مقدم بر شر است و آن چه را شر می شماریم بنظر ما شر است خدای چون بندگان را بیافرید و دارای حواس باطنیه و ظاهریه و مستعد ترقی و کسب معارف گردانید اگر از آن آلت که امر خیر بروز می نماید و بآن مأمور است ضدش را قادر نبود نقصان

می داشت منت های امر این است که بدستگیری پیغمبران و نیروی عقل بایشان باز نمود که هر چیزی باید در ما وضع له خود استعمال شود مثلا آلت تناسل برای دوام رشته بنی آدم لازم بود آن وقت برای انتظام امر عالم و قوام امر اهم و ترتیب و تنظیم امور میراث فرمان کرد تا بقانون شرع و دین امر مزاجت را استوار دارند و در کار تزویج کس فرزند خود را بشناسد و وارث قانونی بر نهاد که. خود را بداند تا موجب مفسد عظیمه نباشد و این را حلال شمرد و فرمود اگر بر خلاف این امر روند حرام است زیرا که بمفسد مهلکه دچار خواهند شد که اسباب ویرانی جهان در آن خواهد بود درخت مو را بیافرید و برای ثمر آن انواع خواص بر نهاد و اثرها بر آن مترتب ساخت و از جمله آن انواع آن نوع را که مزیل عقل و مبطل شعور است نهی فرمود تا مورث مفسد عظیمه نباشد و بسیار افتد که همان نبیذ نیز در یک مقام حلال می گردد و وجود مثمر ثمر های بزرگ است لکن مقامش را نباید از دست بداد. پس اگر کسی بدون سبب بیاشامد و مست لا یعقل گردد و از وی کار های ناشایست نمایان شود می باید بر دست و دهان و ذائقه و شکم خود ایراد نماید چه این جمله باید در عمل خود قادر باشند و اگر نباشند زندگی آدمی تباهی گیرد و از این که خدای از زنا و شرب نبیذ نهی فرمود بهیچ وجه تکلیف شافی نیست که انسان از قبول آن عاجز بماند بلکه عوضی بهتر و نیکوتر و سالم و بی زیان برایش بر نهاد.

مثلا زهر را بیافرید تا در مقام خود استعمال شود و بسا باشد که در معالجات علاجی از سموم نمایند که از غیر سموم ممکن نشود اگر کسی بیرون از مقام بخورد و هلاک شود گناهی بر زهر خواهد بود آهن را بیافرید تا از آن هزاران آلات و ادوات برای ما یحتاج آدمی مرتب دارند که از آن جمله یکی شمشیر است اگر کسی شمشیر را که در بسی مواقع محل حاجت است بخون مؤمنی بیالاید گناهی بر دست و شمشیر می باشد اگر نیروی دست و برش شمشیر نبود آن وقت اغلب حاجات بر آورده نمی گشت و بر حکیم و قادر مطلق ایراد وارد می گشت آتش را خدای تعالی بیافرید تا بسی حاجات اهل جهان را مفید گردد پس اگر کسی

به دستیاری آتش بعضی چیزها ترتیب دهد که از استعمال آن‌ها در غیر ما وضع له مفسده بر خیزد بر آتش بیاید ایراد نماید بلکه اگر آتش موافق طبیعت خود کار نکند بروی نقصان خواهد بود و نقصان آن موجب ایراد بر فعل حکیم مطلق است عناصر اربعه را خدای تعالی بیافرید تا اسباب نمایش موالید ثلاثه و بروز قدرت صانع کل گردد اگر از مولدات آن بحسب عدم استعمال در مقامات مشخصه فسادی بنیاد شود بر خالق عباد ایراد بخواهند کرد بلکه اگر آن چه بیاید از امتزاج آن‌ها بروز نماید ظهور تجوید محل ایراد است و کذلک امثال آن چه مسطور گشت چون تفکر نمایند معلوم می‌شود که معنی خیر و شر چیست و تکلیف ما لا یطاق چگونه است.

سبب قلت توانگری و نیازمندی

بالجمله زندیق عرض کرد بچه چیز آن کسان که خدای ایشان را غنی گردانیده و وسعت رزق عنایت کرده مستحق این موهبت شدند و بچه علت مردمان فقیر مستحق این ضیق معیشت و تقتیر گشتند؟ فرمود: (اِخْتَبَرَ الْأَغْنِيَاءَ بِمَا أَعْطَاهُمْ لِيَنْظُرَ كَيْفَ شُكْرُهُمْ ، وَ الْفُقَرَاءَ بِمَا مَنَعَهُمْ لِيَنْظُرَ كَيْفَ صَبْرُهُمْ . وَ وَجْهٌ آخَرَ أَنَّهُ عَجَلَ لِقَوْمٍ فِي حَيَاتِهِمْ ، وَ لِقَوْمٍ آخَرَ لِيَوْمٍ حَاجَتِهِمْ إِلَيْهِ . وَ وَجْهٌ آخَرَ : فَإِنَّهُ عَلِمَ اِحْتِمَالَ كُلِّ قَوْمٍ فَأَعْطَاهُمْ عَلَى قَدْرِ اِحْتِمَالِهِمْ ، وَ لَوْ كَانَ الْخَلْقُ كُلُّهُمْ أَغْنِيَاءَ لَخَرِبَتِ الدُّنْيَا ، وَ فَسَدَ التَّدْبِيرُ ، وَ صَارَ أَهْلُهَا إِلَى الْفَنَاءِ ، وَلَكِنْ جَعَلَ بَعْضَهُمْ لِبَعْضٍ عَوْنًا ، وَ جَعَلَ أَسْبَابَ أَرْزَاقِهِمْ فِي ضَرْبِ الْأَعْمَالِ وَ أَنْوَاعِ الصَّنَاعَاتِ ؛ وَ ذَلِكَ أَدْوَمٌ فِي الْبَقَاءِ وَ أَصَحُّ فِي التَّدْبِيرِ . ثُمَّ اخْتَبَرَ الْأَغْنِيَاءَ بِالِاسْتِعْطَافِ عَلَى الْفُقَرَاءِ . كُلُّ ذَلِكَ لُطْفٌ وَ رَحْمَةٌ مِنَ الْحَكِيمِ الَّذِي لَا يُعَابُ تَدْبِيرُهُ) یعنی خداوند تعالی این سرای را دار آزمایش و امتحان فرمود اغنیاء را توانگری بخشید تا ایشان را اختبار فرماید و بنگرد شکر و سپاس ایشان بر نعمت‌های بی‌قیاس الهی چگونه است و نیازمندان را از رتبت توانگری و اموال دنیوی ممنوع داشت تا صبر و شکیبائی ایشان را بر زحمت فقر و فاقت باز بیند و وجه دیگر این است که خدای تعالی در اعطای نعمت‌های این جهانی برای گروهی

زودتر عنایت و ورزید تا در زمان زندگانی خود کامرانی جویند و در حق جماعتی دیگر برای روزی که بحضرتش حاجتمند هستند یعنی روز قیامت مقدر و و مقرر فرمود ..

و وجه دیگر این است که خدای تعالی بر نیروی احتمال و ظرفیت و استطاعت هر قومی عالم است لاجرم هر کسی را باندازه توانائی حمل او عطا فرمود و اگر تمامت مردمان بجمله غنی و توانگر و بی نیاز بودندی جهان ویران و تدبیر فاسد و بیهوده شدی و تمامت مردمان جهان جانب فناء و تباهی شدند لکن خدای تعالی بحکمت بالغه و رحمت سابقه خود بعضی را عون دیگری گردانید و اسباب و موجبات ارزاق ایشان را در اقسام کردارها و انواع صناعات مقرر فرمود و این کار برای بقا بیشتر دوام جوید و در تدبیر اصح است و چون اغنیاء را بفضل و رحمت خود بدولت و اموال دنیوی نعمت توانگری عنایت کرد ایشان را در عطفوت و عنایت با فقراء اختبار و امتحان فرمود و تمامت این افعال و احوال بجمله لطف و رحمتی است از جانب آن حکیمی که بر تدبیرش عیب و نقص و نکوهشی نبوده و نیست و نخواهد بود.

علت مرض اطفال

زندیق عرض کرد پس بچه سبب باشد که طفل صغیر بدون این که گناهی از وی سر زده یا مسبوق بمعصیتی باشد مستحق پاره ای درد ها و رنج ها می گردد؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود (أَنَّ الْمَرَضَ عَلَىٰ وُجُوهِ شَتَّى: مَرَضٌ بَلْوَى، وَ مَرَضٌ الْعُقُوبَةِ، وَ مَرَضٌ جُعِلَ عَلَيْهِ الْفَنَاءُ، وَ أَنْتَ تَزْعُمُ أَنَّ ذَلِكَ مِنْ أَعْدِيَّةٍ رَدِيَّةٍ وَ أَشْرِبَةٍ وَ بَيْبَةِ أَوْ مِنْ عَلَّةٍ كَانَتْ بِأُمِّهِ، وَ تَزْعُمُ أَنَّ مَنْ أَحْسَنَ السِّيَاسَةَ لِيَدْنِهِ وَ أَجْمَلَ النَّظَرَ فِي أَحْوَالِ نَفْسِهِ وَ عَرَفَ الصَّارَّ مِمَّا يَأْكُلُ مِنَ النَّافِعِ لَمْ يَمْرَضْ، وَ تَمِيلُ فِي قَوْلِكَ إِلَى مَنْ يَزْعُمُ أَنَّهُ لَا يَكُونُ الْمَرَضُ وَ الْمَوْتُ إِلَّا مِنَ الْمَطْعَمِ وَ الْمَشْرَبِ، قَدْ مَاتَ أَرَسَطَا طَالِيْسُ مُعَلِّمُ الْأَطِبَّاءِ، وَ أَفَلَاطُونُ رَئِيسُ الْحُكَمَاءِ، وَ جَالِينُوسُ شَاخٍ وَ دَقَّ بَصْرُهُ وَ مَا دَفَعَ الْمَوْتَ حِينَ نَزَلَ

بِسَاحَتِهِ ، وَلَمْ يَأْلُوا حِفْظَ أَنْفُسِهِمْ ، وَ النَّظَرَ لِمَا يُؤَافِقُهَا ، كَمِ مِنْ مَرِيضٍ قَدْ زَادَهُ الْمُعَالِجُ سُقْمًا وَ كَمِ مِنْ طَبِيبٍ عَالِمٍ وَ بَصِيرٍ بِالْأَدْوَاءِ وَ الْأَدْوِيَةِ
مَاهِرٍ مَاتَ ، وَ عَاشَ الْجَاهِلُ بِالطَّبِّ بَعْدَهُ زَمَانًا فَلَا ذَاكَ نَفَعَهُ عِلْمُهُ بِطَبِّهِ عِنْدَ انْقِطَاعِ مُدَّتِهِ وَ حُضُورِ أَجَلِهِ ، وَلَا هَذَا صَدْرَةَ الْجَهْلِ بِالطَّبِّ مَعَ
بَقَاءِ الْمُدَّةِ وَ تَأَخُّرِ الْأَجَلِ) .

معلوم باد ممکن است قول آن حضرت که می فرماید : مرض بر چند قسم است مرض اطفال را از قسم اول ابتلاء و اختبار ابوين که بدان اشارت شد قرار داده باشد تا معيار صبر و شکر پدر و مادر را چنان که در فقر و فاقه امتحان می رود آزمایش شود و حاصل این است که امام عليه السلام توهم سائل را که درباره مرض اطفال کرده بود باطل می نماید و کلام خود را بر آن بنا می کند که مرض جز بسبب عقوبت گناه نیست بالجمله می فرماید مرض بر چند وجه است یکی مرض بلوی و بلیت و دیگر مرض کیفر و عقوبت است و مرض دیگر است که موجب مرگ و فناء است و تو کیفر گمان همی بری که این مرض و رنجوری ها بعلة غذا های ردی و نا خوش و اشربه و بیة طاعون خیز است یا بواسطه علتی است که در مادر او بوده است و گمان می کنی که هر کس در حفظ بدن و ترتیب خوردن و خفتن و حرکات و سکون و تن آسائی خویش نیکو بگذرانند و در احوال و امور نفس خویش بدانش و بینش کار کند و در مأكول و مشروب خویش ضار را از نافع بشناسد دچار مرض و گرفتار رنجوری و بیماری نخواهد گردید .

و از کلام تو چنان بر می آید که رنجور شدن یا مردن جز از خوردنی ها و آشامیدنی ها نمی باشد همانا ارسطوی حکیم که معلم و استاد تمامت اطبای روزگار و افلاطون که رئیس جمله حکمای حکمت شمار بودند با همه دانش و بینش و بضاعت علم و ثروت حکمت و اطلاع از خواص ادویة و کیفیت امراض چون مدت اقامت در این سرای بیایان و بیک اجل نمایان شد با دیده باز و دانش سرافراز و هزاران اندوه و حسرت بمردند و از معلومات خویش چاره کار خود را نتوانستند

و جالینوس که دبدبه طبابت و علمش بفلک آبنوس می رسید و بسا مریض های روزگار را که از زندگی ایشان مأیوس بودند معالجه نمود چون زمان گذشتن از این سرای نزدیک شد و ریمان جوانی و بهار کامرانی جانب خزانی گرفت آن قامت رعنا خمیده و آن چشم های شهلا ضعیف و پژمرده گشت و هیچ علاج نتوانست نمود و بانگ ناقوس مرگ را از ساحت زندگانی و راحتگاه کامرانی خود خاموش نتوانست فرمود این حکمای دانشمند و اطبای ارجمند که در شناسائی درد ها و دوا ها در تمامت روزگار نامدار بودند چاره کار خویش و حفظ نفوس خود را نتوانستند و به آن چه برای دوام و بقای ایشان مفید باشد دست نیافتند چه بسیار مردمان مریض که اطبای حاذق و دوا های مفید برای ایشان آماده بود و از علاج کردن جز بر آن مرض افزودن چیزی افزوده نگشت و چه بسیار طبیب های توانا و معالجین دانا که بدرد ها و دوا ها بصیرت و علم داشتند و در فن طب به نهایت مهارت بهره ور بودند و چون روز زندگانی ایشان سیاهی و طومار بقای ایشان تباهی گرفت بحسرت بمردند و از علم و تجربه و دوا ها و قیاس ها و معالجات خود چاره نبردند و با مردمی که رشته حیات ایشان گسیخته نگردیده و پیمانۀ زندگی ایشان مملو نیامده و بهیچ وجه بعلم طب و شناخت ادواء و ادویه برخوردار نبوده اند زمانی در از بعد از آن طبیب های سرافراز بمانده اند و با هزاران امراض گوناگون بدون دوا و غذای مطبوع و پرستار و تیمار روزگار بر نهاده اند نه آن طبیب را چون مدتش بیایان و حضور اجلس نمایان گردیده از علم طب سودی رسیده است و نه این یک را تا گاهی که مدتش باقی و اجلس مؤخر بوده است از ندانستن طب زیانی افتاده است و پیک مرگ و گرگ اجل شاه را از گدا و غنی را از بینوا و ضعیف را از توانا و جوان را از پیر و صغیر را از کبیر و بی نیرو را از دلیر و روباه را از شیر و مور را از مار و عصفور را از شنقار و عزیز را از ذلیل و زشت را از جمیل نشناخته است و در نطع بالا مهره فنا بباخته است و شهسواران پیل افکن را با رخ های لاله گون

از اسب عزت و تحت سعادت پیاده و بزیر و بفرزین بند مانی و شش در حوادث گرفتار و در نهیة تباهی دچار ساخته است.

از اسب پیاده شو، برنطع زمین رخ نه *** زیر پی پیلش بین، شهمات شده نعمان

(ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَكْثَرَ الْأَطِبَّاءِ قَالُوا إِنَّ عِلْمَ الطَّبِّ لَمْ يَعْرِفْهُ الْأَنْبِيَاءُ فَمَا نَصَّ نَعَّ عَلَى قِيَّاسِ قَوْلِهِمْ بَعْلِمٍ زَعَمُوا لَيْسَ تَعْرِفُهُ الْأَنْبِيَاءُ الَّذِينَ كَانُوا حُجَجَ اللَّهِ وَأَمْنَاءَهُ فِي أَرْضِهِ وَخُزَّانَ عِلْمِهِ وَوَرِثَةَ حِكْمَتِهِ وَالْأَدْلَاءَ عَلَيْهِ وَالدُّعَاءَ إِلَى طَاعَتِهِ ثُمَّ إِنِّي وَجَدْتُ أَكْثَرَهُمْ يَتَنَكَّبُ فِي مَذْهَبِهِ سُبُلَ الْأَنْبِيَاءِ وَيُكَذِّبُ الْكُتُبَ الْمُنَزَّلَةَ عَلَيْهِمْ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى فَهَذَا الَّذِي أَرْهَدَنِي فِي طَلَبِهِ وَحَامِلِيهِ) بعد از بیانات مسطوره فرمود بیشتر اطباء بر آن عقیدت هستند که پیغمبران یزدان برد قایق علم طب شناسا نیستند پس بحسب قیاس بقول این مردم بی بصیرت چه می سازند بعلمی که ایشان چنان می دانند که جماعت پیغمبران که حجت های یزدان هستند بر آفریدگان او و امنای در گاه او هستند در زمین او و گنجوران علم او و وارثان حکمت او و راهنمایندگان بحضرت او و خوانندگان بطاعت او می باشند نمی دانند و ازین غریب تر آن است که من اکثر این جماعت را چنان یافته ام که بمذهب و سلیقه خویش روند و از راه و روش پیغمبران عدول ورزند و آن کتاب های آسمانی را که بر پیغمبران یزدانی فرود گشته و از جانب خدای بایشان نازل گردیده تکذیب نمایند و من چون این حال در ایشان دیدم در طلب طب و حاملان این علم رغبت نیافتم.

زندیق عرض کرد چگونه در آن قومی که تو مؤدب و بزرگ ایشان باشی می توان زهدات ورزید و رغبت نجست؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: (إِنِّي رَأَيْتُ الرَّجُلَ مِنْهُمْ الْأَمَّاهِرَ فِي طَبِّهِ إِذَا سَأَلْتَهُ لَمْ يَقِفْ عَلَى حُدُودِ نَفْسِهِ وَتَأْلِيفِ بَدَنِهِ وَتَرْكِيْبِ أَعْضَائِهِ وَمَجْرَى الْأَعْزِيَةِ فِي جَوَارِحِهِ وَمَخْرَجِ نَفْسِهِ وَحَرَكَهَ لِسَانِهِ وَمُسْتَقَرَّ كَلَامِهِ وَنُورَ بَصَرِهِ وَإِنْتِشَارَ ذِكْرِهِ وَإِخْتِلَافِ شَهَوَاتِهِ وَإِنْسِكَابِ عِبْرَاتِهِ وَمَجْمَعِ سَمْعِهِ وَ

مَوْضِعِ عَقْلِهِ وَ مَسَّ كَنْ رُوحِهِ وَ مَخْرَجِ عَطْسَتِهِ وَ هَيْجِ غُمُومِهِ وَ أَسْبَابِ سُرُورِهِ وَ عِلَّةِ مَا حَدَّثَ فِيهِ مِنْ بُكْمٍ وَ صَمَمٍ وَ غَيْرِ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُمْ فِي ذَلِكَ أَكْثَرُ مِنْ أَقَاوِيلِ اسْتَحْسَدَتْ نُوحًا وَ عِلَلٍ فِيمَا بَيْنَهُمْ جَوْرُوحًا) یعنی دیده ام از این جماعت مردی را که در فن طب خود مهارت داشته چون پرسشی از آن علم از وی کرده ام و او را آزمایش فرموده ام بر حدود نفس خویش و تألیف بدن خود و ترکیب اعضاي خویش و محل جریان اغذیه در جوارح خویش و محل خروج نفس خویش و حرکت لسان خویش و مستقر کلام خویش و نور چشم خویش و انتشار ذکر خویش و اختلاف شهوات خویش و انسکاب عبرات و ریزش قطرات چشم خویش و مجمع سمع و موضع عقل و مسکن روح و مخرج عطسه خویش و محل هیجان غموم و اندوه و سرور و شادی خویش و علت حدوث گنگی و کری خویش و غیر ذلک و قوفی نداشت و در این امور جز با قایلی که نزد ایشان مقام استحسان یافته و عللی که تجویز نموده علمی اطلاعی نیست .

معلوم باد از این کلام معجز نظام و بیانات حکمت ارتسام درجه علوم باطنیه حقیقیه اصلیه ائمه هدی صلوات الله علیهم مشهود می آید که آن چه را که حکم ای نامدار باستان و اطبای حکمت شعار یونان با آن همه مراتب علم و فضل دریافته اند چون نسبت باین مخازن علوم ربانی نسبت دهند در حکم حقیقت و مجاز و اصل و فرع است هیچ کس نداند و نفهمد که در این زمره مخلوق از حضرت خالق چه ودایع جلیله و علوم جمیله و امانات شریفه و انوار لطیفه است (ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ)

در سبب خلق حیوانات ضاره

زندیق عرض کرد با من بفرمای آیا خدای عز وجل را شریکی در ملک یا

ضدی در تدبیر او هست؟ فرمود: نیست. عرض کرد: پس این فسادى که در عالم موجود است از وجود سبع درنده و هوام بیم دهنده و بسی مخلوق های بد هشت و فرع در آورنده و کرم ها و پشه ها و مار ها و عقرب ها از چیست و تو چنان می دانی خدای تعالی هیچ چیزی را جز بواسطه علمى نیافریده است چه خدای تعالی افعالش از روی بازی و عبث نیست؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: (أَلَسْتَ تَرَعُمُ أَنَّ الْعَقَابِرَ تَنْفَعُ مِنْ وَجَعِ الْمَثَانَةِ وَالْحَصَاةِ، وَ لِمَنْ يَبُولُ فِي الْفِرَاشِ، وَ أَنَّ أَفْضَلَ التَّرْيَاقِ مَا عُولِجَ مِنْ لُحُومِ الْأَفَاعِي؛ فَإِنَّ لُحُومَهَا إِذَا أَكَلَهَا الْمَجْذُومُ يَشَبُّ نَفْعَهُ، وَ تَرَعُمُ أَنَّ الدُّودَ الْأَحْمَرَ الَّذِي يُصَابُ تَحْتَ الْأَرْضِ نَافِعٌ لِلْأَكْلِهِ) مگر چنان نمی دانی که عقرب ها برای وجع مثانه و سنگ مثانه سود می بخشد و هر کس که در فراش و خوابگاه خویش چون بخسبد کمیز براند فایده ت می رساند و بهترین تریاق ها آن تریاقی است که از گوشت های مار های افعی ترتیب و ترکیب نمایند چه گوشت افعی را چون با شب بمردم مجذوم خوراندند نفع می رساند شب با تشدید باء موحده چیزی که براج شبیه است و از هری گفته است شب جوهری است که خدای تعالی آن را در زمین خشک نموده و بآن دباغت می شود و مانند زاج است بالجمله فرمود و تو چنان می دانی که آن کرم های سرخ که در زمین بدست می آید برای آکله و خارش سودمند است؟ عرض کرد آری فرمود: (فَأَمَّا الْبَعُوضُ وَ النَّبْتُ فَبَعْضُ سَبَبِهِ أَنَّهُ جُعِلَ أَرْزَاقَ بَعْضِ الطَّيْرِ، وَ أَهَانَ بِهَا جَبَّارًا تَمَرَّدَ عَلَى اللَّهِ وَ تَجَبَّرَ، وَ أَنْكَرَ رَبَّيْنَهُ، فَسَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِ أَضْعَفَ خَلْقِهِ لِيُرِيَهُ قُدْرَتَهُ وَ عَظَمَتَهُ، وَ هِيَ الْبَعُوضَةُ، فَدَخَلَتْ فِي مَنْخَرِهِ حَتَّى وَصَلَتْ إِلَى دِمَاغِهِ فَقَتَلَتْهُ. وَ اعْلَمُ أَنَّا لَوْ وَقَفْنَا عَلَى كُلِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى لِمَ خَلَقَهُ لِأَيِّ شَيْءٍ أَنْشَأَهُ لَكُنَّا قَدْ سَاوَيْنَاهُ فِي عِلْمِهِ، وَ عَلِمْنَا كُلَّ مَا يَعْلَمُ، وَ اسْتَغْنَيْنَا عَنْهُ، وَ كُنَّا وَهُوَ فِي الْعِلْمِ سَوَاءً) اما خلقت پشه پاره ای از جهات خلقت و حکمت آفرینش آن این است که خداوند این نوع مخلوق را روزی پرندگان ساخته و هم بوجود چنین پشه ضعیف جباری متمرّد و نمرودی عنیف را که در حضرت یزدان اظهار تجبر و تکبر نمود و منکر ربوبیت یزدان گشت خوار و

دچار دمار گردانید و زبون ترین مخلوق خود را که همین پشه باشد بروی قدرت و سلطنت داد تا آن متمرّد عاصی را از قدرت و عظمت خود مستحضر فرماید پس این پشه با این زبونی بسوراخ بینی او در شد و او با آن سلطنت و قدرت نتوانست این حیوان را بیرون آورد و این حیوان از بینی او و آن منفذ بس تاریک پیچ در پیچ مهلک برفت و هلاک نشد تا بمغزش برسد و او را بکشت و تونیک بدان که اگر ما بر هر چه یزدان قدیر بیافریده وقوف یا بیم که از چه روی آن را خلق کرده و برای چه امر بیافریده و سبب و حکمت و فایده و علت و خاصیت و آیت و علامت هر یک را بدانیم ما و خدای توانا از حیثیت علم مساوی خواهیم بود و هر چه را خدای هر چه عالم می داند بخواهیم دانست و از خدای تعالی بی نیاز خواهیم بود و ما و خدای در رتبت علم یکسان خواهیم بود.

علت ختنه

زندیق عرض کرد آیا در مخلوق و تدبیری که خدای فرموده در هیچ چیز آن می توان عیب گرفت؟ فرمود نمی توان عرض کرد خدای تعالی مخلوق خود را غیر مختون آفریده آیا این حال از روی حکمتی است یا بیهوده و عبث است فرمود: حکمتی است از خدای عرض کرد: شما خلق خدای را تغییر می دهید و این کردار خود را که درختان و بریدن غلاف سر آلت و نزه بجای می آورد از آن چه خدای برای آن آفریده نزدیک تر بصواب می شمارید و اقلف را که مختون نشده نکوهش نمائید و حال این که خدایش به آن حال آفریده و ختنه کردن را که فعل خود شما ها می باشد ممدوح می خوانید آیا می گوئید که این گونه که خدایش اقلف آفریده بیرون از حکمت و مقرون بخطا است

امام علیه السلام فرمود: (ذَلِكَ مِنَ اللَّهِ حِكْمَةٌ وَصَوَابٌ، غَيْرَ أَنَّهُ سَنَّ ذَلِكَ وَ أَوْجَبَهُ

عَلَى خَلْقِهِ ، كَمَا أَنَّ الْمَوْلُودَ إِذَا خَرَجَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ وَجَدْنَا سِرَّتَهُ مُتَّصِلَةً بِسِرِّهِ أُمِّهِ كَذَلِكَ خَلَقَهَا الْحَكِيمُ فَأَمَرَ الْعِبَادَ بِقَطْعِهَا ، وَفِي تَرْكِهَا فَسَادٌ بَيْنَ لِلْمَوْلُودِ وَالْأُمِّ ، وَكَذَلِكَ أَظْفَارُ الْإِنْسَانِ إِذَا طَالَتْ أَنْ تُقَلَّمَّ ، وَكَانَ قَادِرًا يَوْمَ دَبَّرَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ أَنْ يَخْلُقَهَا خَلْقَهُ لَا تَطُولُ ، وَكَذَلِكَ الشَّعْرُ مِنَ الشَّارِبِ وَالرَّأْسِ ، يَطُولُ فَيَجْزُ ، وَكَذَلِكَ الثَّيْرَانُ خَلَقَهَا اللَّهُ فُحُولَهُ ، وَإِخْصَاؤُهَا أَوْفَقُ ، وَلَيْسَ فِي ذَلِكَ عَيْبٌ فِي تَقْدِيرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ (جل) این کار از جانب پروردگار مقرون بحکمت و صواب است جز آن که ختان را در میان بندگان سنت نهاد و بر مخلوق خویش واجب ساخت چنان که هر مولودی چون از شکم مادرش بیرون آید ناف و سره او را بناف مادرش متصل بینند و خداوند حکیم بهمین وضع او را بیافرید و بندگان را بقطعش فرمان کرد و اگر قطع نکنند فسادی بین و آشکار برای مولود و مادرش نمودار گردد و همین حال را دارد ناخن انسانی که فرمان کرده است چون دراز شود ببرند و حال این که خدای تعالی روزی که خلقت انسان را می فرمود قادر بود که او را چنان خلق فرماید که دراز نگردد و بر این منوال موی شارب و سر که چون دراز گردد کوتاه کنند و مانند شیران که مخوله خلق شده و اخصاء آن اوفق است. و در این حیثیت عیبی و نکوهشی در تقدیر خدای عزوجل نیست .

تحقیق در مطلب

معلوم باد امام علیه السلام در این مسائل بقدر فهم و اسکات سائل جواب می فرماید و گرده آن چند در مخلوقات خدای تعالی خواص و منافع موجود است که جز خالق آن ها و آن کسان که بعلم ربانی نایل شده اند هیچ کس آگاه نتواند بود. اگر در کتب طبیه و خواص ادویه و حیوانات و حکمای طبیعی و غیرها رجوع نمایند با این که تمامت ایشان از علوم باطنیه و فواید معنویه آگاه نیستند معلوم خواهند

نمود که در هر چیزی چه بسیار منافع و فواید مندرج است و ازین بر افزون شأن و مقام خلقت خالق حکیم علیم قادر متعال این است که در عوالم مخلوقاتش همه نوع مخلوق موجود باشد و آن چه استعداد وجود داشته باشد آفریده گردد تا در کارگاه آفرینش نقصانی نباشد ما چه دانیم حقیقت نفع و ضرر چیست اگر برابن تصور باشیم ضرر جنس آدمی زاده که نمره افضل و اشرف موالید و مخلوق است بر سایر اشیاء از همه جنس و نوعی بیشتر است اما نمی دانیم آن چه را ما ضرر می شماریم بحسب حقیقه بچه منوال است و آن چه را نفع می انگاریم بحسب نفس الامر دارای چه عاقبت و مآل و علمه عند من لم یزل و لا یرأل.

و مکرر استماع شده است که گفته اند بسی حالت سمیت از هوا بر اثمار و اوراق اشجار موجود می شود که بدستگیری اکل و جذب همین پرنده ضعیف الجنه که پشه باشد مرتفع می گردد (وَ الْقُدْرَةُ وَالْعِظْمَةُ لِلَّهِ تَعَالَى)

علت عدم استجاب دعا

بالجمله زندیق عرض کرد مگر نه آن است که تو می فرمایی که خدای تعالی فرموده است (ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ) مرا بخوانید تا باستجاب دعوت برخوردار شوید و حال این که ما می بینیم که بسا باشد که مردم مضطر خدای را می خوانند و دعای ایشان مقرون باجابت نمی شود و بندگان مطیع برای دفع دشمن خود از حضرت خدای در طلب نصرت می شوند و خدای ایشان را یاری نمی فرماید (قَالَ وَيَحْكَمَا مَا يَدْعُوهُ أَحَدٌ إِلَّا اسْتَجَابَ لَهُ، أَمَّا الظَّالِمُ فِدَعَاؤُهُ مَرْدُودٌ إِلَى أَنْ يَتُوبَ إِلَيْهِ، وَأَمَّا الْمُحِقُّ فَإِنَّهُ إِذَا دَعَاهُ اسْتَجَابَ لَهُ وَصَرَفَ عَنْهُ الْبَلَاءَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ، أَوْ إِذْخَرَ لَهُ ثَوَاباً جَزِيلاً لِيَوْمِ حَاجَتِهِ إِلَيْهِ، وَإِنْ لَمْ يَكُنِ الْأَمْرُ الَّذِي سَأَلَ الْعَبْدُ خَيْراً لَهُ إِنْ أَعْطَاهُ أَمْسَكَ عَنْهُ، وَ الْمُؤْمِنُ الْعَارِفُ بِاللَّهِ رَبِّمَا عَزَّ عَلَيْهِ أَنْ يَدْعُوهُ فِيمَا لَا يَدْرِي أَصَوَابُ ذَلِكَ أَمْ خَطَاءٌ وَقَدْ يَسْأَلُ الْعَبْدُ رَبَّهُ إِهْلَاكَ مَنْ لَمْ تَنْقَطِعْ مُدَّتُهُ، وَيَسْأَلُ الْمَطْرَ وَقْتًا وَ لَعَلَّهُ أُوَانُ لَا يَصْلُحُ فِيهِ الْمَطْرُ

لَآئِنَّهُ أَعْرَفُ بِتَدْبِيرِ مَا خَلَقَ مِنْ خَلْقِهِ ، وَأَشْبَاهُ ذَلِكَ كَثِيرَةٌ ، فَافْهَمْ هَذَا) فرمود و یحک هیچ کس نباشد که خدای را بخواند جز این که آن دعوت را خدای تعالی مستجاب فرماید اما ظالم همانا دعایش مردود می گردد تا گاهی که از ظلم خویش بحضرت احدیت توبت نماید و اما ذی حق هر وقت خدای را بخواند خداوند دعایش را مستجاب گرداند و بلاء را از آن جا که او خود نداند از وی منصرف سازد یا این که برای او از بهر روز حاجت او بخدای یعنی روز قیامت ثوابی جزیل ذخیره فرماید و اگر آن امری را که بنده از خدای خواسته تا بد و عطا فرماید خیری برای او نداشته باشد از وی باز می دارد و ازین است که بنده ای که مؤمن و عارف بخدای باشد بسی می شود که بروی دشوار می شود که خدای را در آن چه نمی داند بصواب مقرون است یا بخطاء بخواند و بسیار می افتد که بنده ای هلاکت کسی را که رشته مدتش قطع نشده در حضرت پروردگار خواستار می شود و بسیار می شود که هنگامی از حضرت یزدان در طلب باران می شود که در آن وقت آمدن باران مصلحت نیست چه خدای عالم خبیر بتدبیر آن چه خلقت فرموده از مخلوقات خود اعرف است و امثال و اشباه این فقرات بسیار است پس با نظر بینش و دانش بفهم.

علت نیامدن از آسمان کسی بزمین و از زمین باآسمان

این وقت زندیق عرض کرد ایها الحکیم با من باز فرمای چگونه است که هرگز از آسمان هیچ کس بزمین نمی آید و از زمین هیچ کس بجانب آسمان صعود نمی کند و هیچ طریقی و مسلکی بسوی آن نیست پس اگر بندگان یزدان در هر مدنی و دهر و روزگاری نگران شوند کسی را که بسوی آسمان صعود می نماید یا از آسمان فرود می شود برای ربوبیت پروردگار اثبت و شک و ریب را انفی و برای حصول یقین اقوی است و سزاوار تر است که بندگان بدانند که در آن جا خداوندی مدبر است که مردمان بحضرتش صاعد و از حضرتش هابط می شوند.

حضرت صادق علیه السلام فرمود (إِنَّ كُلَّ مَا تَرَى فِي الْأَرْضِ مِنَ التَّدْبِيرِ إِنَّمَا هُوَ يُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمِنْهَا مَا يُظَهَّرُ أَمَا تَرَى الشَّمْسُ مِنْهَا تَطْلُعُ وَهِيَ نُورُ النَّهَارِ وَفِيهَا قَوَامُ الدُّنْيَا وَلَوْ حُسِبَتْ حَارًا مِنْ عَلَيْهَا وَهَذَاكَ وَالْقَمَرُ مِنْهَا يَطْلُعُ وَهُوَ نُورُ اللَّيْلِ وَبِهِ يُعْلَمُ عَدَدُ السِّنِينَ وَالْحِسَابُ وَالشُّهُورُ وَالْأَيَّامُ وَلَوْ حُسِبَ لِحَارًا مِنْ عَلَيْهَا وَفَسَدَ التَّدْبِيرُ وَفِي السَّمَاءِ النُّجُومُ الَّتِي يُهْتَدَى بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمِنَ السَّمَاءِ يُنَزَّلُ الْغَيْثُ الَّذِي فِيهِ حَيَاةٌ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الرَّزْقِ وَالتَّنْبَاتِ وَالتَّوْبَاتِ وَالْأَنْعَامِ وَكُلُّ الْخَلْقِ لَوْ حُسِبَ عَنْهُمْ لَمَا عَاشُوا وَالرِّيْحُ لَوْ حُسِبَتْ أَيَّامًا لَفَسَدَتْ الْأَشْيَاءُ جَمِيعًا وَتَغَيَّرَتْ ثُمَّ الْغَيْمُ وَالرَّعْدُ وَالبَرْقُ وَالصَّوَاعِقُ كُلُّ ذَلِكَ إِنَّمَا هُوَ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّ هُنَاكَ مُدَبِّرًا يُدَبِّرُ كُلَّ شَيْءٍ وَمِنْ عِنْدِهِ يُنَزَّلُ وَقَدْ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَاجَاهُ وَرَفَعَ اللَّهُ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ وَ الْمَلَائِكَةَ تَنْزِيلٌ مِنْ عِنْدِهِ غَيْرَ أَنَّكَ لَا تُؤْمِنُ بِمَا لَمْ تَرَهُ بِعَيْنِكَ وَفِيمَا تَرَاهُ بِعَيْنِكَ كِفَايَةٌ أَنْ تَفْهَمَ وَتَعْقِلَ) هر تدبیری در زمین نگران شوی همه از تربیت و تدبیر های آسمان است که بزمین نازل و از آسمان ظاهر می شود مگر نگران نیستی که آفتاب از آسمان طالع می شود و اسباب فروز و روشنائی زمین و قوام دنیا در آن است و اگر این آفتاب جهان تاب از نور افشانی باهل دنیا باز داشته شود و مردمان از فیضش محروم بمانند تمام مردم جهان سرگردان و پریشان و بهلاک و دمار دچار گردند و ماه گردون نورد از آسمان لاجورد طالع می شود و شب های تاریک را فروغ می بخشد و بعدد سال ها و حساب و شهور و ایام بوجود ماه علم حاصل می گردد و اگر ماه را از این فروز افشانی باز دارند مردم زمین را حیرت فرو گیرد و تدابیر و کارها فاسد شود و نیز در آسمان است اختر های فروزان که بواسطه فروغ آن ها در تاریکی های بیابان های پهناور و دریا های پر خطر رهسپر می شوند و از آسمان نازل می شود بارانی که حیات هر چیزی از زراعت و گیاه و چهار پایان و هر مخلوقی بآن است اگر باران را حبس و بزمین فرود نگردد اهل زمین را زندگانی ممکن نباشد و اگر باد را از وزیدن باز دارند و روزی چند نوزد تمامت اشیاء فساد گیرد و دیگر گون آید و هم چنین است حکم سحاب و رعد و برق و صاعقه که تمامت آن ها دلیل بر آن

است که در آسمان مدبری است که تدبیر هر چیز را می فرماید و از حضرت او نازل می شود و خدای تعالی با حضرت موسی تکلم و مناجات فرمود و عیسی بن مریم را با آسمان صعود داد و فرشتگان از حضرت یزدان بزمین نازل شوند لکن تو آن چه بچشم خود ندیده باشی ایمان نیاوری و در آن جمله که بچشم خود دیدی اگر بنظر فهم و عقل بنگری برای قبول صانع کل کافی است. همانا امام علیه السلام بر طبق فهم مخاطب جواب فرموده اند و گرنه تمامت اشیاء موجودات بر اثبات صانع و خالق بی نظیر دلیل وافی است و آن ذات مقدس در همه جا هست و همه جا از او خالی است آسمان نسبت بمردم زمین آسمان است و خدای از آن برتر است که بمکانی مخصوص منسوب گردد و اگر چنان که گاهی یک نفر با آسمان شود یا یکی فرود آید مگر چه می دید منتهای امر این است که در آسمان نیز یک زمره مخلوق و فضا های بی منتهی بخواهند دید و همه را در پی پدید آورنده در طلب بخواهند نگریست و ازین برتر این است که این مردم درباره پاره ای انبیای عظام که سخن از معراج آورده و برای صدق قول خود اقامت ادله و معجزات فرمودند ایشان را تکذیب کردند و رفع عیسی و الیاس را منکر شدند با این که بسی معجزات مشاهده کردند فرضاً اگر هزار سال یک دفعه کسی با آسمان صعود نماید با یکی فرود آید چه تفاوتی در حال منکرین پیدا خواهد کرد بلکه بر مراتب شقاق و کفر و نفاق ایشان افزوده خواهد شد.

علت زنده نشدن هیچ مرده ای

بالجمله زندیق عرض کرد اگر خدای تعالی در هر صد سال یک دفعه یک مرده از مردگان را بسوی ما باز می گردانید تا از وی از احوال گذشتگان خویش و چگونگی روزگار ایشان و آن چه بعد از مردن دیده اند و آن چه با ایشان بجای آورده اند پرسش می کردیم مردمان در کار های خود از روی یقین می رفتند و شک و شبهت مضمحل می گشت و غل و غش از دل ها بر می خاست. فرمود: (إِنَّ هَذِهِ مَقَالُهُ مَنْ أَنْكَرَ الرَّسُلَ وَ كَذَّبَهُمْ وَ لَمْ يُصَدِّقْ بِمَا جَاءُوا بِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِذْ أَخْبَرُوا وَقَالُوا إِنَّ اللَّهَ

أَخْبَرَ فِي كِتَابِهِ عَلَى لِسَانِ الْأَنْبِيَاءِ (عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) حَالِ مَنْ مَاتَ مِتًّا، أَفِيكُونَ أَحَدٌ أَصْدَقَ مِنَ اللَّهِ قَوْلًا وَمِنْ رُسُلِهِ، وَقَدْ رَجَعَ إِلَى الدُّنْيَا مِمَّنْ مَاتَ خَلْقٌ كَثِيرٌ، مِنْهُمْ: أَصْحَابُ الْكَهْفِ، أَمَاتَهُمُ اللَّهُ ثَلَاثَ مِائَةٍ عَامٍ وَتِسْعَةٍ، ثُمَّ بَعَثَهُمْ فِي زَمَانٍ قَوْمٌ أَنْكَرُوا الْبَعْثَ، لِيَقْطَعَ حُجَّتَهُمْ، وَ لِيُرِيَهُمْ قُدْرَتَهُ، وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّ الْبَعْثَ حَقٌّ وَ أَمَاتَ اللَّهُ إِرْمِيَا النَّبِيَّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) الَّذِي نَظَرَ إِلَى خَرَابِ بَيْتِ الْمَقْدِسِ وَ مَا حَوْلَهُ حِينَ غَزَاهُمْ بُخْتِ نَصْرٍ، فَقَالَ: أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ أَحْيَاهُ وَ نَظَرَ إِلَى أَعْضَائِهِ كَيْفَ تَلْتَمُّمٌ، وَ كَيْفَ تُلْبَسُ اللَّحْمَ، وَ إِلَى مَفَاصِدِهِ وَ عُرُوقِهِ كَيْفَ تُوصَلُ، فَلَمَّا اسْتَوَى قَائِمًا، قَالَ: أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَ أَحْيَا اللَّهُ قَوْمًا خَرَجُوا عَنْ أَوْطَانِهِمْ هَارِبِينَ مِنَ الطَّاعُونَ لَا يُحْصَى عَدَدُهُمْ وَ أَمَاتَهُمُ اللَّهُ دَهْرًا طَوِيلًا حَتَّى بَلِيَتْ عِظَامُهُمْ وَ تَقَطَّعَتْ أَوْصَالُهُمْ وَ صَارُوا تُرَابًا بَعَثَ اللَّهُ فِي وَقْتٍ أَحَبَّ أَنْ يَرَى خَلْقَهُ قُدْرَتَهُ نَبِيًّا يُقَالُ لَهُ حِزْقِيلُ فَدَعَاهُمْ فَاجْتَمَعَتْ أَبْدَانُهُمْ وَ رَجَعَتْ فِيهَا أَرْوَاحُهُمْ وَ قَامُوا كَهَيْئَةِ يَوْمٍ مَاتُوا لَا يَقْدُونَ مِنْ أَعْدَادِهِمْ رَجُلًا فَعَاشُوا بَعْدَ ذَلِكَ دَهْرًا طَوِيلًا وَ إِنَّ اللَّهَ أَمَاتَ قَوْمًا خَرَجُوا مَعَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ تَوَجَّهَ إِلَى اللَّهِ - فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهُ جَهْرَةً فَأَمَاتَهُمُ اللَّهُ ثُمَّ أَحْيَاهُمْ).

یعنی این گونه مسائل سخن کسی است که منکر فرستادگان یزدان باشد و کلام ایشان را تکذیب نماید و بآن چه از جانب خدای آورده اند و بآن خبر داده اند و گفته اند که خدای تعالی در کتاب خود بر زبان پیغمبران خود از احوال آنان که از ما وفات کرده اند خبر کرده تصدیق نمایند آیا هیچ کس از خدای و فرستادگان خدای راست گوی تر باشد و حال این که جماعتی بسیار از مردگان دنیا باز گشته اند و از جمله ایشان اصحاب کهف بود که خدای سی صد و نه سال ایشان را بمیرانید و دیگر باره در زمانی که قومی منکر بعث و بر انگیزش بودند آن ها را زنده ساخت تا حجت ایشان را قطع فرماید و قدرت خود را بایشان نمایان کند و برای این که ایشان بدانند که انگیزش روز قیامت حق و راست است و نیز ارمیای پیغمبر را که نظر بخرابی بیت المقدس و اطراف آن گاهی که بخت نصر با اهالی آن جا جنگ نمود افکند و از روی کمال شگفتی گفت کدام وقت خدای این مکان را

بعد از ویرانی زنده خواهد کرد پس خدای تعالی او را در مدت یک سال مرده بداشت و بعد از صد سال زنده ساخت و ارمیا علیه السلام از کمال عجب باعضای خویش نظر کرد که چگونه التیام و اتصال گرفت و چگونه گوشت بر آن ها روئید و مفاصل و عروقی چگونه بهم وصل گردید و چون با کمال صحت و پیوستگی اندام بنشست گفت می دانم که خدای بر همه چیز تواناست و همچنین خدای تعالی قومی را که از بیم طاعون از اوطان خویش بیرون تاختند و آن گروه بی شمار بهر سوی فرار کردند ایشان را روزگاری دراز بمیرانید چندان که استخوان های ایشان پوسیده و اوصال ایشان از هم جدا گردیده و همه خاک شدند و زمانی که خدای دوست می داشت بندگان خود را از مراتب قدرت خود آگاهی دهد پیغمبری را که او را حزقیل نام بود برانگیخت حزقیل علیه السلام آن مردگان فرسوده را بخواند در ساعت بامر خدای قادر اجزای ابدان ایشان فراهم گردیده و ارواح ایشان در ابدان ایشان باز گشت و بهمان هیتی که روز مردن بودند بر خاستند در حالتی که از تمامت آحاد و افراد خود یک مرد را مفقود ندیدند و پس از زنده شدن مدت های دراز در این جهان بزیستند.

و همچنین خداوند قادر جماعتی را که با حضرت موسی علیه السلام در آن حال که بحضرت می رفت و ایشان از موسی خواستند که ما باید خدای را آشکارا بنگریم بمیراند و از آن پس ایشان را زنده ساخت.

در باب تناسخ

زندیق عرض کرد با من باز فرمای که این جماعتی که به تناسخ ارواح قائل شده اند از چه راه این سخن کرده اند و بکدام حجت بر عقیدت خویش باقی مانده اند؟ (قَالَ إِنَّ أَصْحَابَ التَّنَاسُخِ قَدْ خَلَفُوا وَرَاءَهُمْ مِنْهَا جَ الدِّينِ وَزَيَّنُوا لِأَنْفُسِهِمُ الضَّلَالَاتِ وَأَمْرَجُوا أَنْفُسَهُمْ فِي الشَّهَوَاتِ وَزَعَمُوا أَنَّ السَّمَاءَ خَاوِيَةٌ مَا فِيهَا شَيْءٌ مِمَّا يُوصَفُ وَأَنَّ مُدَبِّرَ هَذَا الْعَالَمِ فِي صُورَةِ الْمَخْلُوقِينَ بِحُجَّةٍ مَنْ رَوَى أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ

خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ وَ أَنَّهُ لَا جَنَّةَ وَلَا نَارَ وَلَا بَعْثَ وَلَا نُشُورَ وَ الْقِيَامَةَ عِنْدَهُمْ خُرُوجِ الرُّوحِ مِنَ قَالِبِهِ وَ وُلُوجُهُ فِي قَالِبِ آخَرَ ، فَإِنْ كَانَ مُحْسِنًا فِي الْقَالِبِ الْأَوَّلِ أُعِيدَ فِي قَالِبٍ أَفْضَلَ مِنْهُ حَسَنًا فِي أَعْلَى دَرَجَةٍ مِنَ الدُّنْيَا ، وَإِنْ كَانَ مُسِيئًا أَوْ غَيْرَ عَارِفٍ صَارَ فِي بَعْضِ الدَّوَابِّ الْمُتَعَبَةِ فِي الدُّنْيَا أَوْ هَوَامٍّ مُشَوَّهَةِ الْخَلْقِ ، وَ لَيْسَ عَلَيْهِمْ صَوْمٌ وَ لَا صَلَاةٌ وَ لَا شَيْءٌ مِنَ الْعِبَادَةِ أَكْثَرَ مِنْ مَعْرِفَتِهِ مَنْ تَجَبُّ عَلَيْهِمْ مَعْرِفَتُهُ ، وَ كُلُّ شَيْءٍ مِنْ شَهَوَاتِ الدُّنْيَا مُبَاحٌ لَهُمْ مِنْ فُرُوجِ النِّسَاءِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْأَخْوَاتِ وَ النَّبَاتِ وَ الْخَالَاتِ وَ ذَوَاتِ الْبُعُولَةِ وَ كَذَلِكَ الْمَيْتَةُ وَ الْخَمْرُ وَ الدَّمُ فَاسْتَبَحَّ مَقَالَتَهُمْ كُلُّ الْفَرَقِ وَ لَعْنَهُمْ كُلُّ الْأُمَمِ فَلَمَّا سَلُوا الْحُجَّةَ زَاغُوا وَ حَادُوا فَكَذَّبَ مَقَالَتَهُمُ التَّوْرَةَ وَ لَعْنَهُمُ الْفُرْقَانَ وَ زَعَمُوا مَعَ ذَلِكَ أَنَّ إِلَهُهُمْ يَنْتَقِلُ مِنْ قَالِبٍ إِلَى قَالِبٍ وَ أَنَّ الْأَرْوَاحَ الْأَزَلِيَّةَ هِيَ الَّتِي كَانَتْ فِي آدَمَ ثُمَّ هَلَمَّ جَرًّا إِلَى يَوْمِنَا هَذَا فِي وَاحِدٍ بَعْدَ آخَرَ فَإِذَا كَانَ الْخَالِقُ فِي صُورَةِ الْمَخْلُوقِ فِيمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى أَنَّ أَحَدَهُمَا خَالِقٌ صَاحِبُهُ وَقَالُوا إِنَّ الْمَلَائِكَةَ مِنْ وُلْدِ آدَمَ كُلِّ مَنْ صَارَ فِي أَعْلَى دَرَجَةٍ دِينِهِمْ خَرَجَ مِنْ مَنزِلَةِ الْإِمْتِحَانِ وَ التَّصَفِيَةِ فَهُوَ مَلَكٌ فَطُورًا تَخَالَهُمْ نَصَارَى فِي أَشْيَاءَ وَ طُورًا دَهْرِيَّةٌ يُقُولُونَ إِنَّ الْأَشْيَاءَ عَلَى غَيْرِ الْحَقِيقَةِ فَقَدْ كَانَ يَحِبُّ عَلَيْهِمْ أَنْ لَا يَأْكُلُوا شَيْئًا مِنَ اللَّحْمَانِ لِأَنَّ الدَّوَابَّ عِنْدَهُمْ كُلَّهَا مِنْ وُلْدِ آدَمَ حَوْلُوا فِي صُورِهِمْ فَلَا يَعْبُورُ أَكْلُ لُحُومِ الْقُرْبَاتِ .

می فرماید اصحاب تناسخ روی از منهاج دین و طریق آئین بر تافته و نفوس خویش را بکسوه ضلالت و غشاوه جهالت زینت داده و در چرا گاه شهوات این جهان کثیر الافات دچار گمراهی و بلیات ساخته و کمان چنان برده اند که این آسمان با این عظمت و نشان خاوی و از آن چه خبرگذاران آسمانی صفت کرده و از اصناف ملائکه و انواع مخلوق آکنده شمرده اند خالی است و این که آن کسی که این عالم را خالق و مدبر است بصورت و هیئت آفریدگان و دیگر مخلوقات است و باین روایت (أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ) و ضمیر صورته را بسلیقه خود راجع بحضرت خالق دانسته اند و حال این که چنین نیست چنان که راقم حروف در مقامات

متعدد به معنی آن اشارت کرده و چنان دانند که نه بهشتی و نه دوزخی و نه انگیزشی و نه شوری و نه قیامتی است و ایشان چنان می دانند که قیامت عبارت از خروج روح است از آن قالب که در آن اندر بود و ولوج و دخول آن است در قالب دیگر و اگر این روح در قالب اول خود محسن و نیکو کار بوده است چون از آن قالب بیرون شود دیگر باره در قالبی دیگر که از پیکر نخستین فزون تر و افضل باشد در اعلی درجه دنیا اعادت یابد و اگر روح بدکار و نکوهیده کردار بوده یا عارف نبوده چون از قالب اول بیرون شود در قالب چار پایان که دچار رنج و تعب دنیا هستند باز شود و برنج و زحمت در افتد یا در قالب هوام و حشرات الارض بدروی مهیب اندر شود و این جماعت بصوم و صلوة و هیچ یک از اقسام عبادات قائل نیستند و برترین عبادت را همان شناسائی آن کس را که معرفتش را واجب دانند می دانند یعنی معرفت طبیعت که این جماعت همان طبیعت را صانع می دانند یا معرفت دهر را و ممکن است که این عبارت بیان مذاهب جماعتی از این مردم باشد که قائل بصانع هستند و می گویند صانع در تمامت اجسام حلول کرده است و اقسام و انواع شهوات دنیویة را مباح می دانند و مباشرت با هر طبقه از نسوان از خواهر و دختر و خاله و زن های شوهر دار را جایز می شمارند و همچنین خوردن گوشت مرده و شرب خمر و خون را روا خوانند لاجرم هر قومی بهر مذهبی مقالت ایشان را قبیح و نکوهیده شمردند و تمامت اهم بر ایشان لعنت فرستادند و چون از این گونه مقالات و مذاهب ایشان برهان و حجت طلب کردند روی از حق بر تافتند و از میدان احتجاج جز طفره و لجاج نبردند لاجرم کتاب توریة مقاله ایشان را تکذیب نمود و فرقان یزدان بلعن ایشان ناطق گردید.

و این جماعت نکوهیده کیش نکوهیده اطوار با این عقاید نا تندرست و مقالات سست گمان همی کردند که اله ایشان از قالبی بقالبی اندر شود و این که ارواح از لیه همان است که در حضرت آدم علیه السلام بود و از آن پس همچنان هلم جرّاً

در هر هر یکی بعد از دیگری جاری است پس اگر بعقیدت این جماعت خداوند خالق در صورت مخلوق باشد پس بچه چیز استدلال خواهد شد که یکی از این دو خالق آن دیگر است.

و این جماعت گویند ملائکه از فرزندان آدم هستند که چون آدمی در زمین در کار دین و آئین خویش باعلی درجه یقین رسید و از منزلت امتحان و تصفیه بیرون شد فرشته می شود و با عالم بالا پیوسته می گردد. و این جماعتی که بتناسخ می روند گاهی درباره عقاید خویش و بعضی مسائل با مردم نصاری شباهت یابند و گاهی چون دهریه می شوند و می گویند اشیاء بر غیر حقیقت هستند و بر ایشان واجب می گردد که دو لحم یعنی لحمی که در قالب اول و دوم و صورت اول و دوم است نخورند چه این جماعت تمامت دو اب را از فرزندان آدم دانند که در این صورت ها تحویل یافته اند و خوردن گوشت اقارب و خویشاوندان چگونه جایز خواهد بود.

معلوم باد کلام امام علیه السلام علی غیر الحقیقة یعنی بغیر صانع و مدبر و آن چه را که صانع قرار ندهند پس بحقیقت صانع نیست و اما شباهت ایشان بنصاری از آن راه است که ایشان قائل به حلول هستند و این که گویند ارواح بعد از آن که تکمیل یافت متصل به اجرام فلکیه می شوند

در اقوال دیصانیه

زندیق عرض کرد: بعضی گمان می برند که خدای تعالی همیشه بوده و با او طینتی مودیه بوده است و خدای را آن استطاعت نبود که از آن طینت تقصی و کناری جوید مگر این که بآن طینت امتزاج گیرد و بآن طینت اندر شود و خدای تعالی از این طینت اشیاء را بیافرید (قَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى مَا أَعْجَزَ إِلَهًا يُوصَفُ بِالْقُدْرَةِ

لَا يَسْتَطِيعُ التَّفَصُّيَ مِنَ الطَّيْنَةِ إِنْ كَانَتِ الطَّيْنَةُ، حَيَّةً أَزْلِيَّةً فَكَانَا إِلَهَيْنِ قَدِيمَيْنِ فَاْمْتَزَجَا وَ دَبَّرَا الْعَالَمَ مِنْ أَنْفُسِهِمَا، فَإِنْ كَانَ ذَلِكَ كَذَلِكَ، فَمِنْ أَيْنَ جَاءَ الْمَوْتُ وَالْفَنَاءُ؟ وَإِنْ كَانَتْ الطَّيْنَةُ، مَيِّتَةً، فَلَا بَقَاءَ لِلْمَيِّتِ مَعَ الْأَزْلِيِّ الْقَدِيمِ وَالْمَيِّتُ لَا يَجِيءُ مِنْهُ حَيٌّ، هَذِهِ مَقَالَةُ الدَّيْصَانِيَّةِ أَشَدَّ الرَّنَادِقَةِ قَوْلًا وَ أَهْمَلِيهِمْ مَثَلًا، نَظَرُوا فِي كُتُبِ صَدِّقَتِهَا أَوَايِلُهُمْ وَ حَبَّرُوها بِالْفَاظِ مُزْخَرَفِهِ مِنْ غَيْرِ أَصْلٍ ثَابِتٍ وَ لَا حُجَّةٍ تُوْجِبُ إِثْبَاتَ مَا ادَّعَوْا، كُلُّ ذَلِكَ خِلَافًا عَلَى اللَّهِ وَرُسُلِهِ، وَ تَكْذِيبًا بِمَا جَاءُوا بِهِ عَنِ اللَّهِ ، فَأَمَّا مَنْ زَعَمَ: أَنَّ الْأَبْدَانَ ظُلْمَهُ وَ أَنَّ الْأَرْوَاحَ نُورٌ وَ أَنَّ النَّورَ لَا يَعْمَلُ الشَّرَّ وَ الظُّلْمَةَ لَا تَعْمَلُ الْخَيْرَ، فَلَا يَجِبُ عَلَيْهِمْ أَنْ يَلُومُوا أَحَدًا عَلَى مَعْصِيَتِهِ وَ لَا زُكُوبِ حُرْمَةٍ وَ لَا إِيْتَابِ فَاحِشَةٍ، وَ أَنَّ ذَلِكَ عَلَى الظُّلْمَةِ غَيْرُ مُسْتَنَكِرٍ لِأَنَّ ذَلِكَ فِعْلُهَا، وَ لَا لَهُ أَنْ يَدْعُو رَبًّا وَ لَا يَتَضَرَّعَ إِلَيْهِ لِأَنَّ النَّورَ رَبٌّ وَ الرَّبُّ لَا يَتَضَرَّعُ إِلَى نَفْسِهِ وَ لَا يَسَّ تَعْيِيدُ بغيرِهِ وَ لَا لِأَحَدٍ مِنْ أَهْلِ هَذِهِ الْمَقَالَةِ أَنْ يَقُولَ أَحْسَنْتُ وَ أَسَأْتُ، لِأَنَّ الْإِسَاءَةَ مِنْ فِعْلِ الظُّلْمَةِ وَ ذَلِكَ فِعْلُهَا وَ الْإِحْسَانَ مِنْ فِعْلِ النَّورِ وَ لَا يَقُولُ النَّورُ لِنَفْسِهِ، أَحْسَنْتُ يَا مُحْسِنٌ وَ لَيْسَ هَذَا كَمَا تَالِثٌ فَكَانَتْ الظُّلْمَةُ عَلَى قَوْلِهِمْ أَحْكَمَ فِعْلًا وَ أَتَقَنَّ تَدْبِيرًا وَ أَعَزَّ أَرْكَانًا مِنَ النَّورِ، لِأَنَّ الْأَبْدَانَ مُحْكَمَةً، فَمَنْ صَوَّرَ هَذَا الْخَلْقَ صُورَةً وَاحِدَةً عَلَى نُعُوتٍ مُخْتَلِفَةٍ وَ كُلِّ شَيْءٍ يَرَى ظَاهِرًا مِنَ الزَّهْرِ وَ الْأَشْجَارِ وَ الشَّمَارِ وَ الدَّوَابِّ وَ الطَّيْرِ، يَجِبُ أَنْ يَكُونَ إِلَهًا ثُمَّ حَبَسَتْ النَّورَ فِي حَبْسِهَا وَ الدَّوْلَةَ لَهَا وَ مَا ادَّعَوْا بِأَنَّ الْعَاقِبَةَ سَوْفَ تَكُونُ لِلنُّورِ فَادْعَوِي وَ يَنْبَغِي عَلَى قِيَاسِ قَوْلِهِمْ أَنْ لَا يَكُونَ لِلنُّورِ فِعْلٌ، لِأَنَّهُ أَسِيرٌ وَ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ فَلَا فِعْلَ لَهُ وَ لَا تَدْبِيرَ، وَ إِنْ لَهُ مَعَ الظُّلْمَةِ تَدْبِيرًا فَمَا هُوَ بِأَسِيرٍ بَلْ هُوَ مُطْلَقٌ عَزِيزٌ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ وَ كَانَ أَسِيرَ الظُّلْمَةِ فَإِنَّهُ يَظْهَرُ فِي هَذَا الْعَالَمِ إِحْسَانٌ وَ خَيْرٌ مَعَ فَسَادٍ وَ شَرٍّ، فَهَذَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الظُّلْمَةَ تُحْسِنُ الْخَيْرَ وَ تَفْعَلُهُ كَمَا تُحْسِنُ الشَّرَّ وَ تَفْعَلُهُ. فَإِنْ قَالُوا مُحَالٌ ذَلِكَ فَلَا نُورَ يَثْبُتُ وَ لَا ظُلْمَةَ، بَطَلَتْ دَعْوَاهُمْ وَ رَجَعَ الْأَمْرُ إِلَى أَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ وَ مَا سِوَاهُ بَاطِلٌ فَهَذِهِ مَقَالَةُ مَانِي الرَّنْدِيقِيِّ وَ أَصْحَابِهِ . وَ أَمَّا مَنْ قَالَ: النَّورُ وَ الظُّلْمَةُ بَيْنَهُمَا حَكْمٌ فَلَا بَدَأَ أَنْ يَكُونَ أَكْبَرَ الثَّلَاثَةِ، الْحَكْمُ لِأَنَّهُ لَا يَحْتَاجُ إِلَى الْحَاكِمِ إِلَّا مَغْلُوبٌ أَوْ جَاهِلٌ أَوْ مَظْلُومٌ وَ هَذِهِ مَقَالَةُ الْمَدْفُونِيَّةِ وَ الْحِكَايَةِ عَنْهُمْ تَطُولُ

فرمود: یزدان تعالی منزّه و مبری است از این گونه اوصاف همانا تا چند عاجز خواهد و بیچاره خواهد بود الهی که موصوف بقدرت و توانائی باشد و آن استطاعت نداشته باشد که از آن طینت تفصی جوید اگر این طینت زنده و همیشگی باید قائل بدو خدای قدیم گردید که با هم امتزاج یافته و از نفس خودشان که قدیم و زنده است تدبیر عالم را بنمایند و اگر موافق این عقیدت باشیم و تدبیر عالم را ازین دو بدانیم پس مرگ و فناء از کجا خواهد بود بلکه بیاید جمله موجودات زنده جاوید باشند و هرگز نمیرند و فنا نپذیرند و اگر این طینت را مرگ و مردن است و طینتی میته است پس میت را با آن چه ازلی قدیم است بقاء و دوامی نتواند بود و از میت زنده کجا پدید آید و این عقیدت مذکوره از جماعت دیسانیه می باشد که از تمامت طبقات زنادقه سخت تر و شدید تر هستند قولاً و مهملاً ترند مثلاً در کتبی که پیشینیان ایشان تصنیف کرده اند و بالفاظ مزخرفه سیاه کرده اند و باصلی ثابت و حجتی روشن که اثبات ادعای ایشان را تواند نمود انکال ندارد نظر کرده اند و تمامت این دعوی ها خلافی است بر خدا و فرستادگان خدا و تکذیبی است به آن چه رسولان یزدان از جانب خدا آورده اند

و اما آن جماعت که چنان گمان برده اند که ابدان موجودات بجمله تاریکی و ظلمت و ارواح ایشان نور و روشنائی است و این که نور عمل شر نمی کند و ظلمت عمل خیر نمی نماید، پس با این عقیدت و مذهب که این جماعت دارند بر ایشان واجب نمی گردد که هیچ کس را بر معصیتی در کوب حرمتی و انیان فاحشه ای که از وی نمودار گردد ملامت نمایند و این حال را بر ظلمت نمی توان مستکبر شمرد زیرا که این گونه افعال و اعمال ناستوده فعل ظلمت است و نیز این چنین مردم را که بر این مذهب می روند نمی باید پروردگاری را بخوانند یا در پیش گاهش تضرع برند چه نور رب است یعنی اور خود پروردگار است و پروردگار بنفس خودش تضرع نمی برد و بغیر خودش در طلب عبادت و بندگی نمی آید و نیز برای هیچ کس

ازین مردم که بر این گونه سخن می آورند نمی شاید که بگوید ای نیکو کار نیکو کردی یا بد کردی چه اسائن فعل ظلمت است و شأن ظلمت اسائن است و احسان از نور خیزد و نور بنفس خود نمی گوید احسننت یا محسن و در این جا شق ثالثی نیست و جز نور و ظلمت فاعل فعلی نباشد و بر قیاس اقوال این جماعت ظلمت در فعل و تدبیر و ارکان از نور احکم و اتقن و اعزّ است زیرا که ابدان محکم هستند پس هر کسی این عالم را بیک صورت تصویر نمود و نعوت و اوصاف مختلفه بر آن مقرر داشت و هر چیزی که دیده می شود و ظاهر و آشکار پدیدار می آید از قبیل شکوفه ها و درخت ها و میوه ها و پرنده ها و چرنده ها واجب و لازم است که اله باشد پس از آن نور را حبس کردند در حبس خودش و دولت مخصوص اوست و آن چه ادعا می نمایند که عاقبت نیک بزودی از بهر نور خواهد بود از روی دعوی است.

و همچنین سزاوار است بر حسب قیاس بقول ایشان که برای نور فعلی نباشد زیرا که موافق عقیدت ایشان نور اسیر و محبوس است و برای اسیر قدرت و سلطنتی نیست پس فعلی هم از وی ناشی نشود و تدبیری از وی نمودار نیاید و اگر او را با ظلمت تدبیری است یعنی بعقیدت ایشان پس اسیر نخواهد بود بلکه مطلق العنان و عزیز است و اگر چنین نباشد و اسیر ظلمت باشد پس بیایست در این عالم احسان و خیر با فساد و شی ظاهر شود و با این سخن لازم می شود که از ظلمت کردار نیک و خیر را نیکو تواند و بجای گذارد چنان که در کار شر چنین است و اگر گویند این حال محال است پس نه نوری ثابت و نه ظلمتی ثابت است و دعوی این دو باطل می شود و امر بخداوند راجع و ما سوای او باطل است و این عقیدت که مذکور شد مقاله مانی زندیق و اصحاب اوست و اما آن کس که گفته است نور و ظلمت را مکمل و غایه است پس لابد که حکم بزرگ تر ثلاثه باشد یعنی از نور و ظلمت اکبر باشد زیرا که جز مغلوبی با جاهلی با مظلومی محتاج بسوی حاکم نباشد و این مقاله مدقونیه است و حکایت از اقوال و عقیدت این جماعت بطول

معلوم باد چنان که مجلسی اعلی الله مقامه در جلد چهارم بحار الانوار در این عبارت معجز آیت (لَمْ يَزَلْ وَ مَعَهُ طِينَةٌ مُؤَدِّيَةٌ) از کتاب ملل و نحل مسطور داشته این است که دیصالیه که اصحاب دیسان هستند دو اصل را ثابت دانند یکی نور و آن دیگر ظلام است نور قصداً و اختیاراً فاعل خیر است و ظلام طبعاً و اضطراراً فاعل شر است پس هر چه از خیر و نفع و طیب و حسن روی نماید از خیر ظهور یابد و آن چه از امورات شریه و ضرر و زیان و فتن و قبایح بروز نماید از ظلام ارتسام پذیرد و در باب امتزاج نور و ظلمت و تخلص نور از ظلمت اختلاف و رزیده اند بعضی بر آن عقیدت رفته اند که نور دوست می دارد مداخله با ظلمت را و ظلمت نور را بخشونت و غلظت ملاقات کند و احسان دوست می دارد که با ظلمت برفق و لینت کار کند و با این تدبیر از ملاقات و امتزاج با ظلمت تخلص جوید و این حال نه بعلت آن است که در میان این دو جنس اختلافی باشد لکن چنان که از جنسش آهن و صفحه اش نرم و دندان هاش خشن است این دورا نیز حالت چنین است ولین و نرمی در نور و خشونت وزیری، در ظلمت می باشد و هر دو یک جنس هستند و نور بدستکاری لینت کار بلطافت کند تا در میان خلل و فرج این دندانه اندر شود و جز بواسطه این خشونت او را ممکن نیاید و با این بیان وصول بکمال جز بلینت و خشونت تصور نشود.

و بعضی دیگر گفته اند بلکه ظلام حیلت همی کند تا از اسفل صفحه خود بنور چسبید و نور کوشش همی کند تا از وی خلاص شود و او را از نفس خود دفع فرماید و بخویشتن اعتماد نماید و برای رستن خود دروی ولوج گیرد چندان که بسبب این ولوج در چنگال آن ملتحمج و استوار و گرفتار گردد چنان که مثلاً انسان که چون خواهد از گل بیرون آید بر هر دو پای خود اعتماد وزرد تا از آن وحل بیرون آید و هر چه بیشتر ولوج گیرد بر احوج و استواری افزوده آید لاجرم نور نیز

چون بسبب آن ولوج در ظلمت حالت لحوج یابد و در آن تنگنا گرفتار و نجاتش دشوار شود محتاج بوقت و زمانی می شود تا تدبیری نماید و علاجی فرماید تا از آن محبس خلاصی و بعالم خود تفرّد گیرد.

و برخی دیگر گفته اند که دخول نور در ظلمت از روی اختیار است تا ظلمت را اصلاح کرده و اجزائی که برای عالم خودش صلاحیت دارد از آن بیرون آورد و چون داخل ظلام گردید زمانی دیر باز دهان تشبث به آن باز و چنگال وصال دراز دارد و در این مدت از حیثیت مجاورت و مداخلت با ظلمت فاعل جور و قبیح گردد و این فعل که از نور ظهور گیرد از روی اضطرار است نه اختیار و اگر نور در عالم خود باشد جز خیر محض از وی نمایان نگردد و البته در میان فعل ضروری و بین فعل اختیاری فرق است.

تحقیق در مطلب

راقم حروف گوید: این مطلب چنان است که فرضاً شخص نیکو کار که جز نیکی از وی نمایش نگیرد خواهد مردی زشت کردار را که جز نکوهیدگی از وی فزایشی نجوید بافعال حسنه دعوت کند و بداند که آن مرد از قبول افعال ستوده کمال اجتناب دارد بلکه طبعش با این حال موافق نیست ناچار این مرد صالح باید از راهی اندر آید که با طریق او و مسلک او بیگانه نباشد تا بتواند بدو راه یابد و چون یافت اگر بخواهد بمحض ورود او را از کردار او ممنوع و بافعال خود دعوت فرماید البته پذیرفته نگردد لابد بیاید با عالم او آشنائی گیرد و با او مخالطت و مصاحبت یابد و بعلاوه اضطراراً در پاره ای افعال با وی شریک شود و ضمناً بلسانی خاص و بیانی مخصوص و ادله مناسبه قبایح پاره ای افعال را

بکنایه باز نماید و از محاسن اعمال اشارت کند تا مگر او را از آن حال باین حال انتقال دهد و البته بیایست مدتی بر زحمت و مرارت این مخالطت و مصاحبت مصابرت گیرد و اگر گاهی در آن افعال سیئه مشارکت نماید از روی اضطرار و حکمت است تا بتدابیر کافیه متدرجاً بمقصود خویش نایل شود. مع الحکایة اغلب اهل مذاهب باستان نیز بر این نمط سخن کنند چنان که پاره ای افعال شر را نسبت به شیطان و آن چه خیر است نسبت بر همان و بعضی سخن از دیو و اهر من نمایند چنان که بر اهل خبر پوشیده نیست.

در کتاب تبصرة العوام مسطور است که جمله فلاسفه و مجوس و نصاری و صابیان قائل به تناسخ هستند و در فرق اسلام نیز بیشتر با این عقیدت رفته اند و تناسخی باشند اما فلاسفه گویند نسخ بر چهار نوع است: نسخ و فسخ و رسخ و مسخ اما نسخ در اجسام آدمیان باشد و مسخ در بهایم و سباع و طیور و انواع حیوانات و فسخ در انواع دواب و حشرات زمین و آب مثل مار و کژدم و جز آن و رسخ در انواع درخت ها و گیاه ها و گویند ایشان را در اصناف چهار گانه مسخ کنند بر حسب قدر و مراتب آن ها و همیشه در اجساد از جسدی بجسدی دیگر می گردند و گویند رؤسای این قوم انبیاء و رسل باشند و گویند عالم دوار است و غیر از این جهان جهانی دیگر نیست و حشر و نشر و قیامت و صراط و میزان و حساب و بهشت و دوزخ بجملة از محالات است و گویند قیامت عبارت از آن است که روح از بدنی بیرون و بدیگر بدن اندرون شود اگر فاعل خیر بوده است ببدن شخص با خیر و اگر شر کرده باشد ببدن شخص شریر اندر شود و ایشان را در اجساد راحت و لذت و عذاب و مشقت باشد هر روحی که در جسد ایشان باشد آسایش و آرامش بر دو هر روح که در کالبد بد باشد مثل سگ و خوک و امثال آن معذب باشد و آخر مسخ ایشان در کرمکی بسی خورد است که از نهایت خوردی بسوراخ سوزنی اندر شود و معنی آیه شریفه

(وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلْبِغَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ) درون بهشت نمی شوند تا گاهی که شتر بسوراخ سوزنی اندر شود گویند این است چون باین حد و اندازه رسد ازین کرمک کوچک که در طبرستان رکنایش خوانند مفارقت کرد یکی نقل بجسد آدمی کند و گویند این معنی عبارت است از بهشت و دوزخ و معاد و گویند جسد بمنزله جام ها باشد چون کهنه و فرسوده گردد بیفکنند و گویند آیه شریفه (كُلَّمَا نَضَيْجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا) ، این معنی دارد و قول خدای تعالی د فی ای صورة ما شاء ربك ، باین معنی است که در هر صورتی که خواهد تو را بنشانند اگر بخواهد به آدمی نقل می کند و اگر خواهد ب حیوانات دیگر و آیه شریفه : (وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ) اراده بدن را کرده و هر چه بر روی زمین در حرکت و سکون است در دوره اول مانند شما ها آدم بوده اند و گویند این که خدای تعالی می فرماید: (وَنُنشِئُكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ) آن را خواسته که شما در دور خود ندانید که چون روح شما از کالبد خود مفارقت کند بکدام کالبد نقل کند بکالبد آدمی یا دیگر حیوانات .

و پاره ای از جماعت تناسخیه بر آن عقیدت هستند که هر رنج و بلائی که باطفال و بهایم باز رسد از آن است که در دور اول گناه کرده باشند و در این دور جزای آن را در یابند و گویند هر چه ذبح آن مباح است از آن است که در دور اول قتال و خون ریز بوده است و هر چه گوشت او حرام باشد از بهر آن است که در دور اول خون ریخته باشد و گویند شهوت استر از بهر آن قطع شد که در دور اول زانیه بوده و اگر شهوتش قطع نشده باشد حلقه بر وی در اندازند تا بمقصود نرسد و گویند بز از بهر آن با مادر و خواهر و دختر و عمه و خاله خود جفت شود که در دور اول زنا نکرده است و بر این جماعت که برین عقیدت هستند لازم است که بر آن کس که بر ایشان ستم رانده ملامت نکنند چه این جزای آن است که

در دور اول کرده است و اگر کسی ایشان را بکشد دلیل بر این است که ایشان در دور اول بنا حق خون ریخته پس قصاص لازم نباشد و اگر با زن و فرزند ایشان فساد کنند بر فساد راننده چیزی لازم نباید و گویند هر که در دور اول زن بوده در دور دوم مرد باشد و بالعکس تا مناکحتی که در دور اول با ایشان رفته باشد در دور دوم بقدر آن کند استیفاء کند تا اگر و طی او بحلال بوده باشد در این دور هم بحلال رفته و اگر بحرام بوده در این دور نیز بحرام باشد و این قوم را در مدت ادوار خلاف است و بعضی ده هزار سال و برخی هزار سال دانند و گروهی گویند ارواح چندان در اجساد بگردد تا پاک و در خور افلاک شود آن گاه با آسمان برود با ملائکه مصاحب شود و این قوم را طیاریه خوانند.

و قومی از ایشان گویند که خدای تعالی هفت آدم بیافرید یکی بعد از یکی و آدم اول پنجاه هزار سال در زمین مقام کرد بانسل خود احیاء و امواتاً پس قیامت بر خاست اهل خیر با آسمان شدند و اهل شر بطبقه دوم زمین فرورفتند و معنی بهشت و دوزخ این است و شش آدم دیگر بر این منوال و اهل خیر که با آسمان روند ملائکه شوند و عبادت خدای کنند و اهل شر از زمینی به زمینی فروروند تا بزمین هفتم رسند در آن جا مور و جغد و خنفس و امثال آن شوند مع القصه اهل تناسخ را خرافات بسیار و در کتب حکمت و اخبار ادله قاطعه بطلان این مذهب بی شمار و استوار است .

بالجمله زندیق عرض کرد داستان مانی چیست؟ (قَالَ فَمَا قِصَّةُ مَانِي قَالَ مُتَّفَحُّصٌ أَخَذَ بَعْضُ الْمَجُوسِيَّةِ فَشَابَهَا بِبَعْضِ النَّصَرَانِيَّةِ فَأَخْطَأَ الْمِلَّتَيْنِ وَ لَمْ يُصِبْ مَذْهَباً وَاحِداً مِنْهُمَا وَ زَعَمَ أَنَّ الْعَالَمَ دَبَّرَ مِنْ إلهَيْنِ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ وَ أَنَّ الثُّورَ فِي حِصَارٍ مِنَ الظُّلْمَةِ عَلَى مَا حَكَيْنَا مِنْهُ فَكَذَّبَتْهُ النَّصَرَانِيَّةُ وَ قَبِلَتْهُ الْمَجُوسُ) فرمود مانی بتفحص و تجسس رفت و پاره ای احکام و قواعد مردم مجوس را با برخی از قواعد و عقائد جماعت نصاری ممزوج نمود و در هر دو ملت کار بخفا کرد و هیچ یک ازین دو مذهب را اصابت نمود و عقیدت بر آن نهاد که مدبر عالم دواله است یکی نور و آن دیگر ظلمت و نور در حصار است از ظلمت چنان که ازین مسئله حکایت راندم پس مردم نصاری او را تکذیب نمودند و مردم مجوس او را قبول کردند .

أحوال مجوس

زندیق عرض کرد مرا از جماعت مجوس خبر گوی آیا خدای تعالی پیغمبری بدیشان مبعوث فرموده است چه من از برای ایشان کتب محکمه و مواظب بلیغه و امثال شافیه یافته ام و این جماعت بثواب و عقاب اقرار کنند و ایشان را شرایعی است که بدان عمل نمایند (قَالَ وَ إِنَّ مِنْ أُمَّهِ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ وَ قَدْ بُعِثَ إِلَيْهِمْ نَبِيٌّ بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَانْكُرُوهُ وَ جَحَدُوا كِتَابَهُ) فرمود هیچ امتی در جهان نبوده است جز این که پیغمبری که ایشان را از عقاب یزدان و کیفر اعمال نا خجسته بیم دهد با ایشان بوده و بجماعت مجوس پیغمبری با کتابی از حضرت احدیت مبعوث گشت و آن قوم نابکار او را انکار کردند و نامه آسمانی او را پذیرفتار نشدند.

چزندیق عرض کرد آن پیغمبر کدام کس بوده است چه مردمان چنان دانند که وی خالد بن سنان علیه السلام است حضرت صادق صلوات الله علیه فرموده (إِنَّ

خَالِدًا كَانَ عَرَبِيًّا بَدَوِيًّا وَ مَا كَانَ نَبِيًّا وَإِنَّمَا ذَلِكَ شَيْءٌ يَقُولُهُ النَّاسُ) همانا خالد یکی از اعراب بادیه بود و پیغمبر نبود و این عقیدت و سخنی است که مردمان بر آن رفته اند.

معلوم باد چنان که در کتب تواریخ و اخبار عربیه و غیر عربیه مسطور است خالد بن سنان علیه السلام دارای رتبت نبوت بوده است و از وی معجزه نیز مذکور داشته اند و با این خبر منافی است مگر این که بنحوی دیگر محمول شود.

زندیق عرض کرد آیا زردشت را چه حال و مقام بوده است (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ زَرْدَشْتَّ أَتَاهُمْ بِزَمْرَمَه وَ ادَّعَى التُّبُوَّةَ ، فَأَمَّنَ مِنْهُمْ قَوْمٌ وَ جَحَدَهُ قَوْمٌ ، فَأَخْرَجُوهُ فَأَكَلَتْهُ السَّبَاعُ فِي بَرِيهِ مِنَ الْأَرْضِ) فرمود زردشت برای مردم مجوس زمزمه بیاورد و زمزمه بفتح هر دو زاء معجمه و سکون میم بمعنی آواز رعد و کلام مجوس است هنگام خوردن طعام و هم بمعنی صوت بعید است که برای آن دو می باشد و در این جا مراد این است که ایشان را کلامی آورد که غیر مفهوم و دور از اذهان و مباین و مخالف حق بود و زردشت مدعی نبوت گردید و گروهی از آن مردم بدو ایمان آوردند و جماعتی او را انکار نمودند و زردشت را بیرون کردند و درندگانش در بیابانی بخوردند.

زندیق عرض کرد مرا از حالت مردم مجوس بفرمای که در روزگار خودشان بصواب نزدیک تر بوده اند یا مردم عرب (قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْعَرَبُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ كَانَتْ أَقْرَبَ إِلَى الدِّينِ الْحَنِيفِيِّ مِنَ الْمَجُوسِ وَ ذَلِكَ أَنَّ الْمَجُوسَ كَفَرَتْ بِكُلِّ الْأَنْبِيَاءِ إِلَى أَنْ قَالَ وَ كَانَتْ الْمَجُوسُ لَا تَغْتَسِلُ مِنَ الْجَنَابَةِ وَ الْعَرَبُ كَانَتْ تَغْتَسِلُ وَ الْإِعْتِسَالُ مِنْ خَالِصِ شَرَائِعِ الْحَنِيفِيَّةِ وَ كَانَتْ الْمَجُوسُ لَا تَحْتَتِنُ وَ الْعَرَبُ تَحْتَتِنُ وَ هُوَ مِنْ سُنَنِ الْأَنْبِيَاءِ وَ إِنَّ أَوَّلَ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ إِبْرَاهِيمُ الْخَلِيلُ وَ كَانَتْ الْمَجُوسُ لَا تُغَسِّلُ مَوْتَاهَا وَ لَا تُكْفِنُهَا وَ كَانَتْ الْعَرَبُ تَفْعَلُ ذَلِكَ وَ كَانَتْ الْمَجُوسُ تَرْمِي بِالْمَوْتَى فِي الصَّحَارَى وَ التَّوَاوِيسِ وَ الْعَرَبُ تَوَارِيهَا فِي قُبُورِهَا وَ تُلْحِدُهَا وَ كَذَلِكَ السُّنَّةُ عَلَى الرُّسُلِ إِنَّ أَوَّلَ مَنْ حَفَرَ لَهُ قَبْرٌ آدَمُ أَبُو الْبَشَرِ وَ أَلْحَدَ لَهُ لَحْدٌ وَ كَانَتْ الْمَجُوسُ

تَأْتِي الْأُمَّهَاتِ وَتَنْكِحُ الْأَخْوَاتِ وَالْبَنَاتِ وَحَرَّمَ ذَلِكَ الْعَرَبُ وَأُنْكَرَتِ الْمَجُوسُ بَيْتَ اللَّهِ الْحَرَامِ وَسَمَّوْهُ بَيْتَ الشَّيْطَانِ وَالْعَرَبُ كَانَتْ تَحُجُّهُ وَتُعَظِّمُهُ وَتَقُولُ بَيْتُ رَبِّنَا وَتُقَرُّ بِالتَّوْرَةِ وَالتَّجِيلِ وَتَسْأَلُ أَهْلَ الْكِتَابِ وَتَأْخُذُ وَكَانَتْ الْعَرَبُ فِي كُلِّ الْأَشْيَاءِ أَقْرَبَ إِلَى الدِّينِ الْحَنِيفِيَّةِ مِنَ الْمَجُوسِ) فرمود حمایت عرب در زمان جاهلیت بدین و قوانین آئین حنیفی از طائفه مجوس نزدیک تر بوده اند زیرا که مردم مجوس بتمامت پیغمبران و کتب ایشان و بر آئین ایشان کافر و جاحد و منکر بوده اند و از سنت و آثار ایشان اخذ نمی کردند و کیخسرو پادشاه مجوس در دوره اول سی صد پیغمبر را بکشت و مردم مجوس از جنابت غسل نمی کرده اند لکن عرب غسل کرده اند و اغتسال از قواعد خالصه شرایع حنیفیه است و نیز مجوس ختنه نکردندی با این که از سنت پیغمبران است و اول کسی که ختنه فرمود حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود و مجوس مردگان خود را غسل و کفن نمی فرمودند لکن مردم عرب می نمودند و مردم مجوس مردگان خود را در صحراء و نوایس که بمعنی مقبره نصاری و نیز نام موضعی است در جهنم می افکندند و عرب اموات خود را در قبور ایشان پنهان می کردند و لحد از بهرش مقرر می داشتند و هم چنین این سنت بر پیغمبران بوده است و اول کسی که قبر از بهرش بکنند و لحد بر آوردند حضرت آدم ابی البشر علیه السلام بود و مردم مجوس با مادران خود در زندگی آمیزش گیرند و دختران و خواهران خود را نکاح بندند لکن عرب این کار را حرام شمرد و مردم مجوس بیت الله را منکر شدند و بیت الشیطان نامیدند اما عرب بآن مکان مقدس حج می نهادند و بزرگ می داشتند و می گفتند خانه پروردگار ماست و بتوریه و انجیل اقرار نمودند و از اهل کتب آسمانی و پیامبران یزدانی پرسیدند و اخذ کردند و جماعت عرب در تمامت اسباب بدین حنیفیه از مجوس نزدیک تر بودند.

زندیق عرض کرد جماعت مجوس آمیختن با خواهران را سنت آدم شمرده اند و بدان حجت ورزیده اند (وَقَالَ فَمَا حُجَّتْهُمْ فِي إِيْتَانِ الْبَنَاتِ وَالْأُمَّهَاتِ وَقَدْ حَرَّمَ ذَلِكَ آدَمُ وَنُوحٌ وَإِبْرَاهِيمُ وَمُوسَى وَعِيسَى وَسَائِرُ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَكُلُّ مَا جَاءَ عَنِ

اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ) فرمود مجوس در مباشرت با دختران و مادران چه حجتی است با این که آدم و همچنین نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر پیغامبران صلوات الله علیهم و هر کتاب و صحفی که از جانب یزدان رسیده این فعل شنیع را حرام داشته است .

در مجمع البحرین و صراح اللغة مسطور است مجوس برون صبور امتی است از مردمان مثل یهود و ایشان را مغ گویند چنان که حافظ می فرماید: (مغیچه ای می گذشت راهزن دین و دل) و تمجس یعنی مجوس گردید چنان که گویند: تهوّد یعنی یهودی شد و در دین مجوس و یهود در آمد و اصل در یهود و مجوس این است که بدون لام تعریف استعمال شوند زیرا که علم خاص هستند برای دو قبیله و در حدیث وارد است (كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّىٰ يَكُونَ أَبَوَاهُ يَهُودًا نَّهِ وَيُنصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ) و فطرة بکسر اول بمعنی خلقت است ، و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند مجوس را از چه روی مجوس نامیدند فرمود: (لَأَنَّهَمْ تَمَجَّسُوا فِي السُّرِّيَانِيَّةِ وَادَّعَوْا عَلَىٰ آدَمَ وَعَلَىٰ شَيْثٍ وَهُوَ هِبَةُ اللَّهِ أَنَّهُمْ مَا أُطْلِقُوا لَهُمْ نِكَاحَ الْأُمَّهَاتِ وَالْأَخَوَاتِ وَالْبَنَاتِ وَالْخَالَاتِ وَالْعَمَّاتِ وَالْمُحَرَّمَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَلَمْ يَجْعَلَا لِصَلَاتِهِمْ وَقْتًا، وَإِنَّمَا هُوَ افْتِرَاءٌ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَعَلَىٰ آدَمَ وَشَيْثٍ) و هم در خبر است که مجوس را پیغمبری بود که او را بکشتند و کتابی داشت که بسوختند و کتابی که پیغمبر ایشان از بهر ایشان آورد در دوازده هزار پوست گاو بود.

و در این حدیث است که جماعت قدریه مجوس این امت هستند و شاید سبب این کلام این باشد که جماعت قدریه مذهبی را در اسلام احداث کردند که از یک وجهی بمذهب مجوس همانند است اگر چند از تمامت وجوه یکسان نیست و این از آن است که مردم مجوس برای تمامت کواچین قائل بدو اله می باشند یکی را یزدان نامند و آن دیگر را اهر من و گمان همی کنند که خیر و سرور از یزدان است و فتنه و غم و شرور از اهر من است و گویند این جمله در احداث و

اعیان است و مذهب قدریة در این قول باطل خود که خیر را بسوی خدا و شر را بسوی غیر از خدای نسبت دهند با ایشان شباهت جویند جز این که قدریة گویند این حال در احداث است نه در اعیان پس هر دو امر معاً به خدای تعالی مصاف باشند از حیثیت خلق و ایجاد و بسوی بندگان اضافه شوند از حیثیت فعل و اکتساب.

عقاید مجوسی

در کتاب تبصرة العوام مسطور است که عقیده مردم مجوس آن است که عالم را دو صانع است یزدان و اهر من یعنی رحمن و شیطان و گویند چون یزدان جهان را بیافرید اندیشه بد فرمود و گفت مبادا مرا ضدی باشد که دشمن من آید و شیطان از این اندیشه پدید آمد و بعضی گویند یزدان تنها بود او را وحشتی پدید گشت فکر بد نمود و از آن فکر بد اهر من پدید آمد و اهر من در بیرون عالم بود از سوراخی بنگرید و یزدان را بدید و بر آن بزرگی و بلندی و برتری او رشک برد و بدی و تباهی در وی پیدا شد و یزدان فرشتگان بیافرید تا لشکر او باشند و با این سپاه با اهر من رو سیاه جنگ نمود و جنگ در میانه ایشان بدور و دراز انجامید و چون یزدان دفع اهر من را نتوانست فرمود با یک دیگر بصلاح و آشتی گرائیدند و شمشیر ها پیش ماه نهادند و برخی گویند نزد ملانکه بنهادند و شرط بر آن رفت که اهر من مدتی معین در عالم باشد و بعد از بیای شدن مدت هر کدام پیمان را بشکستند او را بشمشیر او بکشند و چون مدت به آخر رسد اهر من از عالم برود و چون اهر من از جهان بیرون شود عالم خیر محض گردد و شر و فساد باقی نماند پاره ای از این جماعت گویند اهر من و یزدان هر دو جسمند و جمعی گویند اهر من جسم نیست لیکن یزدان جسم است و گویند یزدان مطبوع است بخیر و شر

نتواند کرد و اهرمن مطبوع بشر است و خیر نتواند نمود و هرچه خیر است از یزدان و آن چه شر است از اهرمن حاصل گردد و گویند بیماری ها آفریدن و موزیات مانند مار و کژدم و جز آن پدید کردن قبیح است و این از اهرمن خیزد و این باطل است زیرا که فکر و شک نزد ایشان قبیح است و بزعم ایشان از یزدان حاصل گشت.

و زردشت پیغمبر مردم مجوس از اهل آذربایجان بود و در مملکت فارس اقامت داشت و بر علوم و طلسمات و مخاریق نیک بصیرت داشت و مخراق کسی را گویند که در تصرف در امور دانا باشد در زیر زمین خانه بساخت و نفقه چند ساله خویش را در آن جا فراهم کرد و از آن پس آن برنجوری داد و با پسر خویش گفت چون من تن بمردن در دهم گوری از بهر من در پهلوی همان زمین بکن و چنان کن که من آن سردابه را توانم بدید پس زردشت تن بمرگ نهاد پسرش او را چنان که فرمان کرده بود در پهلوی آن سردابه بدخمه نهاد چون کسان از گرد گورش باز شدند از دخمه بیرون آمده روزگاری در سردابه بزیست سپس بیرون آمده کتابی که آن را زند خوانند در دست داشت و گفت یزدان توانا مرا زنده کرد و به پیامبری به شما بفرستاد مجوس وی را پذیرفتار شدند و گویند وی فرستاده ایزد است و گشتاسب پسر لهراسب پادشاه عجم او را به زندان افکند و زردشت معجزها بنمود تا او را رها ساخت.

زردشت گوید خالق آن را بیافرید که مشتری ذات او بود و چون در عالم خیر و شر هست لازم باشد که دو خالق بود. گوید خالق خیر و نور خدائی است که از هیچ چیز عاجز نشود و خالق شر و ظلمت که با تمام بود اهرمن بود و عاجز باشد و قومی از ایشان گویند جسم را دو خالق است و بعضی گویند جسم را هیچ خالق نیست الا آن که دو خالق او را یافتند خالق خیر با وی خیر نمود و خالق شر با وی شر کرد و قومی گویند جسم را خالق خیر آفرید و قومی گویند خالق شر

آفرید و قومی گویند هر جسم که از او خیر در وجود آید خالق وی خالق خیر باشد و آن که از ویش در وجود آید خالق وی خالق شر باشد. و در کیفیت احوال زردشت و عقاید عجم در حق او و رونق دین او در زمان گشتاسب و اسفندیار در کتب تواریخ و ادیان و مذاهب و ناسخ التواریخ شرح و بسط بسیار داده اند در این جا بیش از این محتاج باشارت نبود.

مجوس در ابتداء آفرینش کیومرث را پدر خلق می دانند نه آدم علیه السلام را و گویند از اصطرخر بود و چهل سال در زمین بماند آن گاه درخت ریباس پدید آمد و آن درخت شکافته گشت و بشیش و مئانه یعنی آدم و حوا از آن پدید آمد و قومی گویند درخت ریباس از جنس نبات است حاله گردیده انسان شد و گویند فرزندان آدم و حوا در گمراهی بودند تا روز کار هوشنگ و او ایشان را بعبادت خواند و گویند طوفان نوح در زمین فرس نبود و طوفان عام پیش از آدم و حوا بود همانا هیچ مذهبی از مذهب مجوس بفلاسفه نزدیک تر نیست و ایشان وطی با مادر و خواهر و عمه و خاله و آن چه از ایشان بزاید جمله را حلال دانند الا این که فلاسفه تمامت قبیح و محرمات شرعیه را حلال دانند و مجوس گویند در شرع مباح کرده است لکن هر فرزند که از ایشان بزاید او را در شرف تفاوت است بر آن که نه از ایشان زاید و همچنین فرزندی که از مادر بوجود آید اشرف است از فرزندی که از دختر آورده باشد و آن فرزندی که از بهر کسی از دخترش پدید آید اشرف است از فرزندی که از خواهرش بیاورد و اگر کسی با جد خود در سپوزد و فرزندی از وی بیاید از همه شریف تر باشد.

یکی از وزرای مجوس گوید که چون مادر فرزند جده پدر باشد این فرزند را کیاست و فراستی باشد و فصیح و نیکو طلعت و داهی و محتال بود و در این باب مبالغه نموده تا بدان جا که گفته است عطارد مردی بود از جده پدر خود بوجود آمده و ارزنی پیر و نکوهیده روی بود پدر عطارد را بروی رحم افتاد چه مردی بدو

التفات نمی نمود و در روزی بواسطه این که مجوس آن را عزیز دانند او را وطی کرد و این کار در هنگام طلوع آفتاب بود و عیوق با وی بود و آن عجزه حمل گرفت و در مدت حمل سیب و به اصفهان در خمر می جوشانید و مغز فندق با شکر و روغن گاو می سرشت و او را می خورانید و چون زمان وضع حمل رسید حکما و رؤسای مجوس نزد او حاضر شدند و در برابرش بایستادند پیر زن گفت از من دور شوید ایشان چنان کردند و صدقات بدادند و چون حضرت معبود خضوع ایشان را بدید آن فرزند را از وی بیرون آورد گویند به محض تولد سخن نمود و ایشان را امر و نهی و پند و موعظت فرمود و زجر نمود و بخورد و بیاشامید و وطی کرد و در ساعت برفت و ایشان بدو نگران بودند.

چون به آسمان پیوست از تابش آفتاب بسوخت و چون پاره ذغالی نزد ایشان بزمین آمد و ایشان روز هفتم از ولادت او در پرستش خانه فراهم شدند و به عبادت و خضوع و خشوع تمام پرداختند ناگاه نوری روشن بگرد ایشان در آمد و ایشان را بپوشانید پس آن نور شخص جسمانی شد و بایستاد و خدای را ثنا و ستایش کرد و گفت سپاس پدر قدیم را می کنم آن قدیمی که پیش از وی چیزی نبود و او را آسیبی نیست و عقل ها مانند او نباشد و هیچ کس او را در نیابد و فاضل تر و کامل تر و تمام تر همه چیز ها باشد اوست سزاوار حمد بجلال خود و سزای شکر باشد بافضال و رحمت بر خلق و یاری دهنده بعلم و حکمت خداوندی است که زوال نگیرد و جودش را نه اول است و نه آخر و من شما را اعلام می کنم ای برادران و دوستان که من که فلان بن فلان هستم به آفتاب پیوستم و مرا قبول کرد و روحانی گردانید و عطارد نام کرد و مرا مدد داد و بقوت فعال لطیف و گویا گردانید و دستوری خواستم تا شما را زیارت کنم مرا اجازت داد اکنون ازد شما آمدم تا از آن چه از بزرگی لاهوت و وسعت ملکوت خدای و آن چه به آن رسیدم و مرا حاصل گردید شما را خبر گویم تا شما نیک بدانید که معبود شما تا

چند بزرگوار و کریم و رحیم است و من از بهر شما تذکره نمایم که برای هدایت شما نزدیک باشد پس بعضای چوپان در آویخت و از طرف او نوری درخشنده چون چراغ ظاهر گردید و آن نور درخشان بماند و این اول آتشی است که مجوس آن را پرستیدند و پس از آن چراغ ها و شمع ها بیفروختند و به آتشکده ها فرستادند و سبب آتش پرستی مجوس و به هیزم محتاج نبود تا زمان نونیل که او هست شد و عورت خود را برابر آفتاب بداشت و پاره ای آتش دروی افتاده او را بسوزانید و خلق آن را بدیدند و آن آتش نماند از این روی گریه و زاری و فریاد و جزع و فرغ ایشان بسیار شد و این معنی بر ایشان سخت افتاد و در مواضع عبادت و مساجد مانند آن آتش ها بر افروختند و این حکایت از قاضی ابو طاهر بن محمد بن الحسن الفراری شیرازی رسیده است.

و مزدک نیز که در عهد نو شیروان بود و بقتل رسید و اصلش از تبریز است از مجوس می باشد، در بدایت امر در عهد قباد پدر نو شیروان ظهور کرد و مردی مشعبد و افسونگر بود و همه چیز را مباح دانست و آن چه در دین مجوس حرام بود حلال کرد و اعتقاد فلاسفه و بعضی از عرفای زمان چنان است که در عالم هیچ چیز حرام نیست و مزدک از انوشیروان بسیار بیمناک بود روزی قباد به آتشکده بزرگ که در دست مزدک بود برفت و نوشیروان بعبادت ملوک و سلاطین سلاح بر تن کرده پوشیده از دنبال پدر می رفت این وقت مزدک با قباد گفت می خواهی زیارت کنی گفت آری پس مزدک با آتش گفت ای آتش سخن کن و پادشاه را از کارهای بزرگ و بلاهای عظیم خبر ده و آن چه در عالم ظاهر خواهد شد آگاه ساز و غرض مزدک از این تلبیس هلاکت انوشیروان بود بالجمله چون مزدک از این سخن بپرداخت از میان آتش آوازی بر خاست ای قباد من تشنه ام و خون نو شیروان می خواهم چه او قصد تو دارد و همی خواهد خود پادشاه شود تو از وی غافل می و در باره اش گمان نیک می بری .

چون قباد این سخن بشنید متحیر بماند و نوشیروان غافل بود مزدک گفت ای آتش دیگر باره سخن کن تا شاه را نیک هویدا گردد و قباد و پسرش انوشیروان دیگر باره از میان آتش این سخن بشنیدند ، او شیروان در تفحص بر آمد و راست و چپ را بسی پژوهش فرمود و در زیر آن موضع که آتش می افروختند سوراخی بدید باندازه در همی با پیکان تیر آن را فراخ ساخت سردابه ای پدید شد و مردی را در آن جا نشسته دید پدر را از آن با خیر کرد و قباد چون آن را نگران گردید گفت مزدک را بتو بخشیدم و نوشیروان او را و اتباعش را بقیح تر حالی بهلاک و دمار رسانیدند و در کیفیت احوال مزدک و هلاک او و اتباعش در زمان سلطنت انوشیروان در کتب تواریخ بنوعی دیگر مسطور داشته اند چنان که بر اهل خبر مکتوم نیست.

و قومی دیگر از مجوس هستند که ایشان را ماتویه گویند و ایشان گویند عالم را دو صانع است نور و ظلمت و هر دو زنده اند و این جماعت گویند پیغمبر بود لکن موسی و هارون را منکرند و باده قاطعه ثابت است که نور و ظلمت هر دو جسم هستند و جسم نتواند صانع شد زیرا که محدث است و اقوال جماعت ثنویان نیز به مجوس شباهت دارد و تمامت این طبقات را خرافات بسیار است که یاد کردن آن جمله مناسب این مقام نباشد و انشاء الله تعالی در دامنه این کتاب مستطاب در هر جا اقتضاء نماید اشارت می رود و به آداب و اقوال و عقاید ایشان گزارش خواهد رفت.

در باب حرمت خمر

بالجمله زندیق عرض کرد از چه روی خداوند تعالی خمر را حرام کرد با این که چیزی از آن لذیذ تر نیست ؟ (قَالَ حَرَّمَهَا لِأَنَّهَا أُمَّ الْخَبَائِثِ وَرَأْسُ كُلِّ شَرٍّ يَأْتِي عَلَى شَارِبِهَا سَاعَهُ يَسْلُبُ لُبَّهُ فَلَا يَعْرِفُ رَبَّهُ وَلَا يَتْرُكُ مَعْصِيَةَ إِلَّا رَكِبَهَا وَلَا يَتْرُكُ حُرْمَهُ إِلَّا أَنْتَهَكَهَا وَلَا رَحِمًا مَأْسَهُ إِلَّا قَطَعَهَا وَلَا فَاحِشَةً إِلَّا أَتَاهَا وَالسَّكَرَانُ زِمَامُهُ

بِيَدِ الشَّيْطَانِ إِنْ أَمَرَهُ أَنْ يَسَّ جُدَّ لِلْأَوْثَانِ سَدَّ جَدَّ وَ يَنْقَادُ حَيْثُمَا قَادَهُ) فرمود خدای تعالی خمر را برای آن حرام ساخت که ام الخبائث و پایه هر شر و بدی است چون از آن بیاشامند هنوز ساعتی بر آن نگذشته باشد که عقلش مسلوب گردد و از پروردگارش بی خبر شود و هیچ معصیتی را بجای نگذارد جز آن که مرتکب گردد و پرده هر محرمی را چاک زند و قطع رشته خویشاوندی نماید و بهر فاحشه اقدام کند همانا مردم مست را زمام اختیار بدست شیطان افتد اگر شیطان بدو امر نماید که بت را سجده گذارد چنان کند و بهر کجا و بهر راه که شیطان او را بکشد کشیده شود .

در باب خون مسفوح

زندیق عرض کرد از چه روی خون مسفوح و ریخته شده حرام شد فرمود (لِأَنَّهُ يُورِثُ الْقَسَاوَةَ وَيَسَلُّ لُبَّ الْفَوَادِ الرَّحْمَةَ وَيُعَفِّنُ الْبَدْنَ وَيُغَيِّرُ اللَّوْنَ وَ أَكْثَرَ مَا يُصِيبُ الْإِنْسَانَ الْجَذَامُ يَكُونُ مِنْ أَكْلِ الدَّمِ) خوردن خون مسفوح مورث قساوت و سختی دل است و صفت رحم را از دل می برد بدن را متعفن سازد و رنگ را دیگرگون نماید و بیشتر حصول جذام در انسان به سبب خوردن خون است.

در باب میتنه

زندیق عرض کرد حالت خوردن غدد یعنی گره های گوشت چگونه است؟ فرمود مورث جذام است عرض کرد گوشت میتنه از چه حرام است؟ (قَالَ فَرَقَا بَيْنَهَا وَ بَيْنَ مَا يَدْكِي وَيُدْكُرُ عَلَيْهِ اسْمُ اللَّهِ، وَ الْمَيْتَةُ قَدْ جَمَدَ فِيهَا الدَّمُ وَ تَرَجَعَ إِلَى بَدَنِهَا، فَلَحْمُهَا ثَقِيلٌ غَيْرُ مَرِيٍّ؛ لِأَنَّهَا يُؤْكَلُ لَحْمُهَا بِدَمِهَا). معلوم باد چون میتنه بر دو قسم است یکی این که در آن میتنه باصل ذبح و گذار شده باشد و دوم آن که بشرایط ذبح در آن رفته باشند و حضرت صادق علیه السلام بنوع دوم باین کلام مبارك (فَرَقَا بَيْنَهَا)، اشارت فرموده است و حاصل این است که حکمت در این کار غرضی است که متعلق بادیان مردمان است نه با بدان ایشان و اشارت به نوع اول باین کلام مبارك و (الْمَيْتَةُ قَدْ جَمَدَ فِيهَا الدَّمُ) فرموده است و معنی عبارت این است که

این که گوشت مرده حرام شد برای فرق میانه میته است و آن گوشت که مذکی باشد و نام خدای را در ذیح آن خوانده باشند و حیوانی که بمیرد خون در عروقش انجماد گیرد و گوشت چنین حیوانی سنگین است و گوارا نیست چه گوشت او خورش را خورده است.

در باب ماهی

زندیق عرض کرد ماهی نیز مرده است یعنی ماهی را نیز ذبح نمی کنند و بر روی خاک می میرد و گوشتش حلال است فرمود (إِنَّ السَّمَكَ ذَكَاتُهُ إِخْرَاجُهُ حَيًّا مِنَ الْمَاءِ ثُمَّ يُتْرَكُ حَتَّى يَمُوتَ مِنْ ذَاتِ نَفْسِهِ وَ ذَلِكَ أَنَّهُ لَيْسَ لَهُ دَمٌ وَ كَذَلِكَ الْجَرَادُ) تذکیه ماهی همان بیرون آوردن آن است در آن حالت که زنده است از آب پس از آن هم چنان در خاکش بگذارند تا بحسب ذات خویش بمیرد و این حال برای آن است که ماهی را خونی نباشد و هم چنین ملخ خون ندارد.

در باب زنا

زندیق عرض کرد از چه روی زنا کاری را حرام فرمودند؟ (قَالَ لِمَا فِيهِ مِنَ الْفَسَادِ وَ ذَهَابِ الْمَوَارِيثِ وَ انْقِطَاعِ الْأَنْسَابِ لَا تَعْلَمُ الْمَرْأَةُ فِي الزَّوْنِ مَنْ أَحْبَلَهَا وَ لَا الْمَوْلُودُ يَعْلَمُ مَنْ أَبُوهُ وَ لَا أَرْحَامَ مَوْصُولَهُ وَ لَا قَرَابَةَ مَعْرُوفَهُ) فرمود حرمت زنا برای آن است که در این فعل قبیح بسی فسادها مترتب است و احکام موارث را فاسد نماید و وارث و موروث باطل و رشته نسب منقطع گردد و زن زنا کار نداند کدام مرد او را آبستن ساخته و کودک نداند پدرش کیست و یک باره سلسله ارحام از میان بر خیزد و قرابتی شناخته بجای نماند.

در باب لواط

زندیق عرض کرد: لواط از چه روی حرام شد؟ (قَالَ مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ لَوْ كَانَ إِثْبَانُ الْغُلَامِ حَلَالًا لَأَسَدَ تَغْنَى الرَّجَالِ عَنِ النِّسَاءِ فَكَانَ فِيهِ قَطْعُ النَّسْلِ وَ تَعْطِيلُ الْفُرُوجِ وَ كَانَ فِي إِجَارِهِ ذَلِكَ فَسَادٌ كَثِيرٌ) فرمود بعلت این که اگر مباشرت با پسران حلال

باشد مردمان از جماعت نسوان بی نیاز باشند و چون با غلام در آمیزند و از زنان کناری گیرند نسل منقطع و تمتع از زنان معطل و در اجازه این فعل شنیع و گناه کبیر فسادی کثیر است .

در مباشرت با بهایم

زندیق عرض کرد از چه روی در آمیختن با چهار پایان و بهایم حرام است و (قَالَ كَرِهَ أَنْ يُصَدِّعَ الرَّجُلُ مَاءَهُ وَيَأْتِيَ غَيْرَ شَكْلِهِ وَلَوْ أَبَاحَ اللَّهُ ذَلِكَ لَرَبَطَ كُلُّ رَجُلٍ لِرَجُلٍ أَتَانَا يَرْكَبُ ظَهْرَهَا وَيَعْتَسِي فَرْجَهَا وَكَانَ يَكُونُ فِي ذَلِكَ فَسَادٌ كَثِيرٌ فَأَبَاحَ اللَّهُ ظُهُورَهَا وَحَرَّمَ عَلَيْهِمْ فُرُوجَهَا وَخَلَقَ لِلرِّجَالِ النِّسَاءَ لِيَأْنُسُوا وَيَسْكُنُوا إِلَيْهِنَّ وَيَكُنَّ مَوَاضِعَ شَهَوَاتِهِمْ وَأُمَّهَاتِ أَوْلَادِهِمْ) فرمود آمیختن با بهایم از آن روا نیست که مکروه شمردند که مرد نطفه خویش را بیهوده و با حیوانی که هم شکل او نیست مباشرت جوید و اگر این کردار مباح می گشت هر مردی یک ماده خری را در آخور می بست هم بر پشتش سوار می شد و هم با آن حیوان در می سپوخت و در این کردار فساد های بی شمار نمایش می گرفت لا-جرم نشستن بر پشت بهایم حلال شد لکن فروج آن ها حرام گشت و خدای تعالی زنان را از بهر مردان بیافرید تا با ایشان مؤانست جویند و با ایشان آرامش گیرند و زنان مواضع شهوات مردان و مادر های فرزندان ایشان باشند .

در باب غسل جنابت

عرض کرد علت غسل از جنابت چیست و آن مجامعت و مباشرتی که در میان دو حلال باشد تدنیسی در آن کار و در آن شخص نیست؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: (إِنَّ الْجَنَابَةَ بِمَنْزِلَةِ الْحَيْضِ، وَذَلِكَ أَنَّ النُّطْفَةَ لَمْ يَسَّ تَحْكَمَ وَلَا يَكُونُ الْجِمَاعُ إِلَّا بِحَرَكَهٍ شَدِيدَةٍ وَشَهْوَةٍ عَالِيَةٍ، وَإِذَا فَرَعَ الرَّجُلُ تَنَفَّسَ الْبَدَنُ وَوَجَدَ الرَّجُلُ مِنْ نَفْسِهِ رَائِحَةً كَرِيهَةً، فَوَجَبَ الْغُسْلُ لِذَلِكَ، وَغُسْلُ الْجَنَابَةِ مَعَ ذَلِكَ أَمَانَةٌ ائْتَمَنَ اللَّهُ عَلَيْهَا عِبِيدَهُ لِيَخْتَبِرَهُمْ بِهَا) (1) بدرستی که جنابت در حکم حیض است

ص: 374

زیرا که نطقه خونی است که مستحکم و استوار نشده و مجامعت جز با جنبش سخت و شهوت غالب روی ندهد و چون شخص از این کار فارغ شد بدن تنفس نماید یعنی عرق کند و مرد از نفس خود بوئی ناخوش استشمام نماید و باین جهت غسل واجب گردد و بعلاوه این جمله غسل جنابت امانتی است که خدای تعالی بندگان خود را بر این امانت مؤتمن گرداند تا ایشان را باین امر اختبار و امتحان نماید و ازین پیش باین حدیث شریف اشارت شد.

در باره نجوم سبعة

زندیق عرض کرد ایها الحکیم چه می فرمائی در حق آن کسانی که آن تدبیری که در این عالم ظاهر می شود تدبیر کواکب سبعة شمارند فرمود: (يَحْتَاجُونَ إِلَى دَلِيلٍ أَنَّ هَذَا الْعَالَمَ الْأَكْبَرَ وَالْعَالَمَ الْأَصْغَرَ مِنْ تَدْبِيرِ النُّجُومِ الَّتِي تُسَبِّحُ فِي الْفَلَكَ وَ تَدُورُ حَيْثُ دَارَتْ مُتَعَبَةً لَا تَقْتَرُ وَ سَائِرَةٌ لَا تَقِفُ ثُمَّ قَالَ وَ إِنَّ كُلَّ نَجْمٍ مِنْهَا مُوَكَّلٌ مُدَبَّرٌ فِيهِ بِمَنْزِلِهِ الْعَبِيدِ الْمَأْمُورِينَ الْمُنْهَبِينَ فَلَوْ كَانَتْ قَدِيمَةً أَرْزَلِيَهُ لَمْ تَتَّغَيَّرْ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ) یعنی این جماعت که بر این گونه عقیدت هستند بدرستی که این عالم اکبر و عالم اصغر از تدبیر ستارگانی است که در فلك تسبیح نمایند و بهر طور دور می زنند بدون این که آنی سکون گیرند بگردند و همیشه در حالت سیر هستند و هیچ دقیقه وقوف نیابند پس از آن فرمود و برای هر ستاره ای ازین ستارگان موکلی است مدبر بر پس این نجوم بمنزله بندگان هستند که بحکم الهی مأمور و منهی شوند و اگر قدیمی ازلی بودند از حالی بحالی دیگر متغیر نمی شدند.

در باب قدریة

زندیق عرض کرد کدام طایفه هستند که بطبائع قائل هستند؛ و مدار عالم را به طبیعت دانند؟ (قَالَ الْقَدَرِيَّةُ ، فَذَلِكَ قَوْلٌ مَنْ لَمْ يَمْلِكِ الْبَقَاءَ ، وَلَا صَرَفَ الْحَوَادِثِ ؛ وَ غَيْرَتُهُ الْأَيَّامُ وَاللَّيَالِي ، لَا يَرُدُّ الْهَرَمَ ، وَلَا يَدْفَعُ الْأَجَلَ ، مَا يَدْرِي مَا يُصْنَعُ بِهِ) فرمود این عقیدت جماعت قدریة است و قول آن کسی هست که مالک بقاء و صرف حوادث نباشد و ایام

و لیالی او را دیگرگون کنند و پیری را نتواند باز گردانید و اجل را نتواند دفع داد که با وی چه می سازد.

در باب دهریه

عرض کرد مرا خبر فرمای از آن جماعت که گمان می کنند که این مخلوق همیشه تناسل و توالد داشته اند و قرنی از بی قرنی همی بگذرد و امراض و اعراض و اصناف آفات ایشان را فانی می گرداند و ازین حال آخر از اول و سلف از خلف خبر می دهد و قرن ها از قرن ها باز می نمایند که ایشان این خلق را بر این وصف بمنزله درخت و گیاه یافته اند که در هر دهری و زمانی مردی حکیم و عالم بمصلحت مردمان و بصیر به تألیف کتاب در جهان بیرون آید و کتابی را که بفطانت و حکمت خویش پرداخته و نیکو ساخته تصنیف نماید و حاجزی در میان مردمان بگرداند امر فرماید ایشان را بکار های نیک و ایشان را بر آن امر حریص گرداند و از کردار بد و فساد نهی کند و ایشان را از آن گونه کردار منزجر دارد تا چون سگان بر هم آغالدین نگیرند و پاره ای از ایشان پاره دیگر را نکشند.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: (وَيَحَاكُ إِنَّ مَنْ خَرَجَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ أُمِّسٍ وَيَرْحَلُ عَنِ الدُّنْيَا غَدًا لَا عِلْمَ لَهُ بِمَا كَانَ قَبْلَهُ وَلَا مَا يَكُونُ بَعْدَهُ ثُمَّ إِنَّهُ لَا يَخْلُو الْإِنْسَانَ مِنْ أَنْ يَكُونَ خَلَقَ نَفْسَهُ أَوْ خَلَقَهُ غَيْرُهُ أَوْ لَمْ يَزَلْ مَوْجُودًا فَمَا لَيْسَ بِشَيْءٍ لَا يَقْدِرُ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ شَيْئًا وَهُوَ لَيْسَ بِشَيْءٍ وَكَذَلِكَ مَا لَمْ يَكُنْ فَيَكُونُ شَيْئًا يُسْأَلُ فَلَا يَعْلَمُ كَيْفَ كَانَ ابْتِدَاؤُهُ وَ لَوْ كَانَ الْإِنْسَانُ أَرْلِيًّا لَمْ تَحْدُثْ فِيهِ الْحَوَادِثُ لِأَنَّ الْأَرْلِيَّ لَا تُغَيِّرُهُ الْأَيَّامُ وَلَا يَأْتِي عَلَيْهِ الْفَنَاءُ مَعَ أَنَّا لَمْ نَجِدْ بِنَاءً مِنْ غَيْرِ بَانٍ وَلَا أَثَرًا مِنْ غَيْرِ مُؤْتَرٍ وَلَا تَأْلِيْفًا مِنْ غَيْرِ مُؤَلَّفٍ فَمَنْ رَعَمَ أَنَّ أَبَاهُ خَلَقَهُ قِيلَ فَمَنْ خَلَقَ أَبَاهُ وَ لَوْ أَنَّ الْأَبَّ هُوَ الَّذِي خَلَقَ ابْنَهُ لَخَلَقَهُ عَلَى شَهْوَتِهِ وَ صَوْرَهُ عَلَى مَحَبَّتِهِ وَ كَمَلَّتْ حَيَاتُهُ وَ لَجَارَ فِيهِ حُكْمُهُ وَ لَكِنَّهُ أَنْ مَرِضَ فَلَمْ يَنْفَعُهُ وَ مَاتَ فَعَجَزَ عَنْ رَدِّهِ إِنَّ مَنْ اسْتَطَاعَ أَنْ يَخْلُقَ خَلْقًا وَ يَنْفُخَ فِيهِ رُوحًا حَتَّى يَمْشِيَ عَلَى رِجْلَيْهِ سَوِيًّا يَقْدِرُ أَنْ يَدْفَعَ عَنْهُ الْفَسَادَ).

بدرستی که آن کس که دیروز از شکم مادر به جهان اندر شده و بامداد

از دنیا کوچ بخواهد نمود به آن چه پیش از وی بوده و بآن چه بعد از وی خواهد بود عالم نیست و حاصلش این است که انبیای عظام علیهم السلام مردمان را بما کان و ما یکون خبر داده اند و اگر موافق سؤال زندیق باشد که مردمان همیشه بر حسب توالد و تناسل در جهان آمده اند و رفته اند و مانند درخت و گیاه بروئیده و خشک شده و همه بحسب طبیعت است پس این همه علوم و اخباری که پیغمبران بزرگوار از ازمنه گذشته و آینده داده اند از چیست و از جانب کیست و ازین مطلب که بگذریم انسان ازین بیرون نیست که یا خودش خالق نفس خودش می باشد یا دیگری او را آفریده یا این که همیشه موجود بوده است پس آن چه چیزی نبوده چگونه تواند چیزی آفرید و حال این که خودش چیزی نباشد.

و این کلام مبني است بر آن چه عقل آن حکم می نماید از تقدم علت معلول بحسب وجود و همچنین آن چه نبوده است و بعد از آن چیزی گردیده و اگر از وی پرسند نمی داند ابتدای او چگونه است و این کلام راجع بآن است که چون شق دوم که متضمن عین مطلوب است و آن بودن صانع است سوای این ممکنات حادثه و نیز متضمن غیر مطلوب است که بودن صانع او مثل او در حدوث است امام علیه السلام که فرموده (وَ كَذَلِكَ مَا لَمْ يَكُنْ فَيَكُونُ) ابطال این معنی غیر مطلوب را فرمود یعنی ممکن نیست که صانع آن چیزی باشد که نبوده است و بعد از آن موجود شده باشد و او در آن حال و آن مقام و مکان باشد که چون از وی سؤال کنند نداند ابتداء نفس او چگونه است زیرا که ممکن است که اکتساب نموده است وجود را از غیر خودش و در حالت زوال باشد ایجاد دیگری از وی ساخته نباشد و احتمال دارد که ضمیر ابتداء راجع بمعلول باشد (أَي كَيْفَ يَكُونُ إِنْسَانٌ مُّوجِداً لِإِنْسَانٍ أُخْرٍ) با این که چون ازین انسان که ایجاد نماینده انسانی دیگر است از کیفیت ابتدای خلقت این انسان دیگر پرسند نداند و هم می تواند که معنی این باشد که انسانی که خود را موجد نفس خود می داند باید بر ابتدای خلق خود عالم باشد و اگر انسان ازلی می بود هیچ حادثه در وی

حدوث نمی جست زیرا که آن چه ازلی باشد از گزارش روزگار دیگرگون نشود و غبار فنا بر دامن بقایش ننشیند با این که ما هیچ بنائی را بدون بانی و اثری را بدون مؤثر و تألیفی را بغیر از مؤلف نیافته ایم و این کلام شریف دلیلی دیگر است بر ابطال آن چه سبقت یافت و مبنی است بر آن چه عقل حاکم آن است که ترکیب و تألیف احتیاج بمؤثر را واجب می گرداند.

بالجمله می فرماید: هر کس گمان کند که آفریننده او پدر اوست بدو خواهند گفت خالق پدرش کیست و اگر پدر همانست که پسرش را خلق کرده است البته او را بموجب شهوت خود خلق کرده و به محبت خود او را نقش بسته و البته مالک حیات و زندگانی پسر خویش می باشد و حکمش در وی جایز و جاری است لکن این پدر چون پسرش رنجور شود سودی بدو نرساند و چاره مرضش را نتواند و اگر فرزندش بمیرد نتواند او را زنده سازد و باز گرداند همانا کسی که بتواند چیزی را بیافریند و روح در وی بر دمد تا با اندام و اندازه درست بر زمین گام سپارد البته قدرت آن را داشته باشد که دفع فساد از وی نماید یعنی اگر پدر با آن همه مهر و عطوفت و شوق و شفقت که نسبت با پسر دارد خودش پسرش را آفریده از چه روی چون فرزند جگر بندش علیل و رنجور گردد نتواند او را عافیت بخشد بلکه در اوقات بیماریش چندان مغموم و مهموم و متحیر و بیچاره شود که همی خواهد آن مرض از جان فرزندش بر جان او پیوندد و جز اظهار فزع و جزع از وجودش فایده برای بیمار پدیدار نیاید و بسیار افتد که از شدت غم و اندوه بمیرد و بیمار بعد از مرگ او بهمودی گیرد و بر مرگ پدر مهربان بموید و بنالد و بگوید کاش بمردمی و مرگ پدر مهربان ندیدمی و اگر پسر بمیرد پدر در مصیبت او خاک غم بر سر و جامه سوگ بر تن و از تمامت اقارب بیشتر ناله و فریاد کند و روان پسر را باعطای نذورات شادمان خواهد.

و این کلام معجز نظام که پدری را با پدری دیگر همی انتقال همی دهد

تا بصانعی منتهی آید که نه مؤلف و نه مرکب باشد و محتاج بصانعی دیگر نیاید و این که پسر را با پدر اختصاص داد برای این است که از تمامت ممکنات به پسر نزدیک تر است پس از آن ابطال خالقیت پدر را بوجهی دیگر می فرماید که اگر پدر خالق پسر باشد او را موافق اراده و میل خویش خلق می کند و مالک حیات او می شود و رشته بقایش را بدست خود می دارد تا هیچ وقت بدون میل و اراده خودش فرزندش نمیرد الی آخر ما ذکره علیه السلام.

معلوم باد چنان که گاه بگاه در دامنه این کتاب ها نگارش یافته است تمامت اوامر و نواهی و احکام و شرایع الهی برای حفظ نوع بنی آدم و صلاح معاش و معاد اهل عالم است در هر چه برای این مقصود مفید است بارتکاب آن امر می فرماید و از آن چه مضر است نهی می نماید و اگر نه تمامت اشیاء را او بیافریده و هیچ یک در حضرتش مبعوض نیست و هر یک اگر در مقامی زبان رساند در دیگر مقام سود می رساند خوردن گوشت بره و گوسفند و پاره ای طیور و حیوانات آبی را حلال فرمود با این که این حیوانات حلال گوشت زبانی با چیزی نرسانند از بره و گوسفند و ماهی و مرغ خانگی و کبک و تیهو و امثال آن زبانی با کسی نمی رسد معذک گوشت آن ها را به طریق ذبیحه حلال می فرماید لکن حیوانات مودی درنده را خواه از آبی یا خاکی یا چرنده یا پرنده را حرام می گرداند و حال این که در خوردن حلال گوشت حکمت ها نبود کشتن و خوردن پلنگ و نهنگ و کرکس و باز و گرگ و خوک و کژم و مار واقعی و امثال این ها سزاوار تر بودی و حرام و مکروه نگردیدی و آوای طنبور و خوردن شراب انگور و ارتکاب اقسام ملامی در حضرت الهی با صدای عصفور و زنبور و سرکه و آب غوره یکسان است و خوردن گوشت میتی که زحمت ذبح ندارد و تعفن آن را از زمین بر می دارد و آسیب زنده ها کمتر می شود سزاوار تر می نمود پس این جمله همه از روی حکمت بالغه و نعمت شامله الهی است هیچ مقام چون و چرا و سؤال و جواب ندارد و اگر به تعقل و دانش و انصاف

بنگرند ابدأ در پی اقامت برهان و دلیل و علت بر نیایند (فَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا وَ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا) خداوند چشم بینا و گوش شنوا و دل دانا عطا فرماید و قلوب جمله را بنور معرفت روشن و خرم فرماید.

در باب علم نجوم

زندیق عرض کرد: (فَمَا تَقُولُ فِي عِلْمِ النُّجُومِ) در علوم نجوم و ستاره شماری چه فرمائی؟ فرمود: (هُوَ عِلْمٌ قَلَّتْ مَنَافِعُهُ وَ كَثُرَتْ مَضَرَّاتُهُ، لِأَنَّهُ لَا يُدْفَعُ بِهِ الْمَقْدُورُ وَلَا يُتَّقَى بِهِ الْمَحْذُورُ، إِنْ أَخْبَرَ الْمُنْجِمُ بِالْبَلَاءِ لَمْ يُنْجِهِ التَّحَرُّزُ مِنَ الْقَضَاءِ، وَإِنْ أَخْبَرَ هُوَ بِخَيْرٍ لَمْ يَسْتَطِعْ تَعْجِيلَهُ، وَإِنْ حَدَّثَ بِهِ سَوْءٌ لَمْ يُمَكِّنْهُ صَرْفُهُ، وَ الْمُنْجِمُ يُضَادُّ اللَّهَ فِي عِلْمِهِ بِرَعْمِهِ أَنَّهُ يَرُدُّ قَضَاءَ اللَّهِ عَن خَلْقِهِ) علم نجوم علمی است که سودش اندک و زیانش بسیار است زیرا که بواسطه این علم و دستیاری این فن آن چه که تقدیر بر آن رفته دفع کردن نتوان و از آن چه محذور است حذر کردن نمی شاید همانا اخبار ستاره شناسان از فلان بلاء آدمی را تحرز از قضای آسمانی ممکن نمی شود و اگر بچیزی نیکو و خیر خبر دهد هیچ کس نتواند از وقت معلوم زود تر بدست کند و اگر بدی و گزندی بدو حادث شود نتواند از خود بر تابد و اهل نجوم بزعم خویش با خدای در علم او مضاد باشند چه هم چو گمان می برد که می تواند قضای یزدان را از آفریدگانش باز گرداند.

و از این کلام مبارک چنان بر می آید که بر چنین علمی رنج بردن و روز نهادن و عمر صرف کردن بیرون از قدر عمر شناسی است چه علمی که زیانش بر سودش غلبه دارد هیچ نشاید عمر عزیز را در آن ناچیز کرد بلکه بیک مقداری برای اکتساب دیگر علوم شرعیة مفید باشد کافی است و بایست وقت را غنیمت و عزیز شمرد و در علمی که افاده تامه دارد مصروف داشت و مغبون نگشت.

در فضل رسول بر ملک

زندیق عرض کرد: رسول افضل است یا آن فرشته که از جانب خدای بآن پیغمبر فرستاده می شود حضرت صادق علیه السلام فرمود: بلکه رسول افضل می باشد.

در باب ملکین موکلین

زندیق عرض کرد: علت چیست که فرشتگانی که بر بندگان یزدان موکلند اعمال ایشان را از خیر و شر می نویسند و حال آن که خدای تعالی عالم السر و الخفیات است و خفی ترین اشیاء در حضرتش پوشیده نیست (استَعْبَدَهُمْ بِذَلِكَ، وَ جَعَلَهُمْ شُهَدَاءَ عَلِي خَلْقِهِ لِيَكُونَ الْعِبَادُ لِمَلَازِمَتِهِمْ إِيَّاهُمْ أَشَدَّ عَلَي طَاعَةِ اللَّهِ مُوَاطَبَةً، وَ عَنِ مَعْصِيَتِهِ أَشَدَّ انْقِبَاضاً، وَ كَمْ مِنْ عَبْدٍ يَهْتُمُّ بِمَعْصِيَتِهِ، فَذَكَرَ مَكَانَهُمْ فَازَعَوِي وَ كَفَّ، فَيَقُولُ رَبِّي يَرَانِي وَ حَفَظْتِي عَلَيَّ بِذَلِكَ تَشَهُ هَدُ وَإِنَّ اللَّهَ بِرَأْفَتِهِ وَ لُطْفِهِ أَيْضاً وَ كَلَّهُمْ بِعِبَادِهِ يَذُبُّونَ عَنْهُمْ مَرَدَةَ الشَّيَاطِينِ وَ هَوَامَّ الْأَرْضِ وَ آفَاتٍ كَثِيرَةً مِنْ حَيْثُ لَا- يَرُونَ بِإِذْنِ اللَّهِ إِلَيَّ أَنْ يَجِيءَ أَمْرُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ) فرمود: خداوند تعالی این کار را برای این فرشتگان عبادتی بر نهاد و ایشان را بر اعمال بندگان خویش گواه گردانید تا بندگان او بملاحظه این گونه ملازمت و مراقبت و مصاحبت و مواجعت این فرشتگان بر ایشان در مواظبت طاعت حضرت احدیت سخت تر و از معصیت خدای تعالی بیشتر خود داری کنند و چه بسیار از بندگان یزدان هستند که به معصیت خدای اندیشه نهند چون بیاد این دو ملک موکل در افتند از افعال سیسته کناری گیرند و خود داری کنند و با خود گویند پروردگار من بر کردار و اطوار و گفتار و رفتار و ظاهر و باطن و پوشیده و آشکار من نگران است و فرشتگانی که بر من دیدبان و حافظ و راقم اعمال هستند بامداد قیامت بکردار من گواهی دهند همانا خدای تعالی من محض رأفت و لطفی که با بندگان خود دارد این فرشتگان را موکل بندگان

خود ساخته و این ملائکه ایزدی شر دیوهای سرکش و جانوران زمین و بسی آفات را که بندگان خدای نمی بینند باذن خدای از ایشان باز گردانند تا گاهی که امر خدای و قضای حتم و اجل موعود فرارسد .

زندیق عرض کرد آیا خدای این مخلوق را برای شمول رحمت بیافرید یا وصول نعمت؟ فرمود: (خَلَقَهُمْ لِلرَّحْمَةِ، وَ كَانَ فِي عِلْمِهِ قَبْلَ خَلْقِهِ إِيَّاهُمْ، أَنْ قَوْمًا مِنْهُمْ يَصِيرُونَ إِلَىٰ عَذَابِهِ بِأَعْمَالِهِمْ الرَّدِيَّةِ وَ جَحْدِهِمْ بِهِ)، خدای تعالی بندگان خود را محض این که مشمول رحمت ابدی و عنایت سرمدی او باشند بیافرید لکن در علم ازلی خداوند لم یزل از آن پیش که ایشان را خلق فرماید موجود بود که قومی از ایشان بواسطه اعمال ناشایسته که از ایشان نمایان گردد و در مقام جعد و انکار بر آیند بعذاب و نکال پروردگار قدیر مصیر یابند

زندیق عرض کرد آنان که منکرند عذاب می شوند به سبب این که انکار ورزیده اند و مستوجب عذاب و نکال خداوند بی همتا گردیده اند اما از چه روی کسی که خدای را توحید کند و بدو عارف باشد عذاب بیند (قَالَ يُعَذَّبُ الْمُنْكَرَ لِإِلَهِيَّتِهِ عَذَابَ الْأَبَدِ وَ يُعَذَّبُ الْمُؤْمِنَ بِهِ عَذَابًا عُقُوبَةً لِمَعْصِيَّتِهِ إِيَّاهُ فِيمَا فَرَضَ عَلَيْهِ ثُمَّ يَخْرُجُ وَ لَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا)، فرمود: آن کس که منکر خداوندی خدای باشد بعذاب ابد مؤبد است لکن آن کس که به خدای تعالی اقرار دارد و به معصیت خدای پردازد برای این که در حضرت یزدان گناه ورزیده است عذاب عقوبت یابد تا چرا در آن چه بروی فرض شده عصیان نموده است و از آن پس که سزای خویش را دریافت از عذاب بیرون آید و پروردگار توبه به هیچ کس ستم نکند.

فرن در میان ایمان و کفر

زندیق عرض کرد در میان کفر و ایمان منزلتی هست فرمود نیست زندیق عرض کرد ایمان چیست و کفر چیست فرمود (الإيمانُ أن يُصدَّقَ اللهُ فيما غابَ عنه من عَظَمِهِ اللهُ كَتَصديقِهِ بما شاهدَ من ذلِكَ وعائِنَ، وَ الكُفْرُ الجُحودُ) یعنی ایمان این است که شخص مؤمن تصدیق نماید عظمت و بزرگی خدای را در

آن چه مشاهدت نکرده مثل تصدیق نمودن او به آن چه بعیان دیده است و کفر این است که این را انکار نماید.

معنی شرک و شک

زندیق عرض کرد شرک چیست و شک کدام است؟ فرمود: (أَنْ يَضُمَّ إِلَى الْوَاحِدِ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ آخَرَ وَالشُّكُّ مَا لَمْ يَعْتَقِدْ قَلْبُهُ شَيْئًا) یعنی شرک آوردن این است که شخص مضموم نماید بسوی آن واحدی که هیچ کس و هیچ مانند او نیست دیگری را لکن شک آن است که در دل خود به هیچ چیز عقیدت نداشته باشد.

در باب عالم و جاهل

زندیق عرض کرد آیا عالم جاهل می گردد؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: (عَالِمٌ بِمَا يَعْلَمُ وَجَاهِلٌ بِمَا يَجْهَلُ) دانا است بآن چه می داند و نادان است به آن چه نمی داند یعنی می توان شخص عالم را از حیثیت معلومات او عالم و مجهولات او جاهل خواند.

در سعادت و شقاوت

زندیق عرض کرد سعادت و شقاوت چیست؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: (السَّعَادَةُ سَبَبُ خَيْرٍ تَمَسَّكَ بِهِ السَّعِيدُ فَيَجْرُهُ إِلَى النَّجَاهِ، وَالشَّقَاوَةُ سَبَبُ خُذْلَانٍ تَمَسَّكَ بِهِ الشَّقِيُّ فَيَجْرُهُ إِلَى الْهَلَاكَةِ، وَكُلٌّ بِعِلْمِ اللَّهِ) یعنی نیک بختی سبب خیری است که شخص سعید بدو تمسک جوید و او را به نجات و رستگاری باز رساند و شقاوت و بد بختی اسباب خذلان و خواری است که شخص شقی بدو تمسک جوید و او را بهلاکت کشاند و کل این مطالب بعلم خداوند عالم است.

در نور چراغ

زندیق عرض کرد مرا از چراغ باز گوی که چون خاموش و منطفی می شود. فروغ آن بکجا می رود فرمود: (يُذْهَبُ أَوْرَهُ) فروزش می رود. زندیق عرض

کرد نورش می رود و باز نمی گردد پس از چه روی منکر هستی که حالت انسان چنین باشد که چون بمرد و روح از بدنش مفارقت نماید هرگز با بدنش بر نگردد چنان که نور چراغ چون از سراج جدائی گرفت دیگر باره معاودت نمی کند حضرت صادق علیه السلام فرمود: (لَمْ تُصَبِّ الْقِيَّاسَ ، إِنَّ النَّارَ فِي الْأَجْسَامِ كَامِنَةٌ ، وَ الْأَجْسَامُ قَائِمَةٌ بِأَعْيَانِهَا كَالْحَجَرِ وَ الْحَدِيدِ ، فَإِذَا ضَرَبَ أَحَدُهُمَا بِالْآخَرِ ، سَطَعَتْ مِنْ بَيْنِهِمَا نَارٌ ، يُقْتَبَسُ مِنْهَا سِرَاجٌ لَهُ ضَوْءٌ ، فَالْتَّارُ ثَابِتَةٌ فِي أَجْسَامِهَا ، وَ الضَّوُّ ذَاهِبٌ ، وَ الرُّوحُ : جِسْمٌ رَفِيقٌ ، قَدْ أُلْبَسَ قَالِبًا كَثِيفًا ، وَ لَيْسَ بِمَنْزِلَةِ السَّرَاجِ الَّذِي ذَكَرْتَ ، إِنَّ الَّذِي خَلَقَ فِي الرَّحِمِ جَنِينًا مِنْ مَاءٍ صَافٍ ، وَ رَكَّبَ فِيهِ ضَرْوِبًا مُخْتَلِفَةً : مِنْ عُرُوقٍ ، وَ عَصَبٍ وَ أَسْنَانٍ ، وَ شَعْرٍ ، وَ عِظَامٍ ، وَ غَيْرِ ذَلِكَ ، هُوَ يُحْيِيهِ بَعْدَ مَوْتِهِ وَ يُعِيدُهُ بَعْدَ فَنَائِهِ) این قیاس که راندی مقرون بصواب نبود چه آتش در تمامت اجسام کامن و پنهان است و اجسام باعیان خود قائم است مثل سنگ و حدید که چون یکی را به آن دیگر بزنند آتشی از آن ها فرو افتد که چراغ فروزان از آن فروخته شود پس آتش در اجسام خود ثابت و آن فروز و فروغ رونده است پس آتش در اجسام خود ثابت وضوء ذاهب و روح جسمی است رفیق که قالبی کثیف را بر خود لباس ساخته و بمنزله چراغی که تو باز گوئی نیست همانا آن کسی که از آبی صاف کودکی در رحم بیافریده و رگ و پی ها و دندان ها و موی و استخوان های مختلف بانواع و اقسام گوناگون و جز آن در آن ترکیب کرده همان کس زنده می سازد او را بعد از موت آن و اعادت می دهد او را بعد از فنای آن .

در مکان روح

زندیق عرض کرد پس روح در کجاست؟ فرمود: (فِي بَطْنِ الْأَرْضِ حَيْثُ مَصَّرَعُ الْبَدَنِ إِلَى وَقْتِ الْبَعْثِ) در شکم زمین است در همان جا که بدن در خاک می افتد تا زمانی که بر انگيخته گردد.

زندیق عرض کرد: آن کس را که بردار کشند و بر فراز دار بمیرد روح

او در کجا می باشد؟ فرمود: (فِي كَفِّ الْمَلِكِ الَّذِي قَبَضَهَا حَتَّى يُودِعَهَا الْأَرْضَ) این روح در کف فرشته ایست که قبض نموده است آن روح را تا گاهی که در زمین بودیمت گذارد.

در کیفیت روح

زندیق عرض کرد: مرا از روح باز فرمای آیا غیر از خون است؟ (قَالَ نَعَمْ الرُّوحُ عَلَى مَا وَصَفْتُ لَكَ مَا ذُتُّهُ مِنَ الدَّمِ، وَمِنَ الدَّمِ رُطُوبُهُ الْجِسْمِ وَصَفَاءُ اللَّوْنِ وَحُسْنُ الصَّوْتِ وَكَثْرَةُ الصَّحِيحِ، فَإِذَا جَمَدَ الدَّمُ فَارَقَ الرُّوحُ الْبَدَنَ) فرمود: آری روح بر آن چه از بهر تو وصف می کنم ماده اش از خون است و رطوبت و تازگی جسم و صفای رنگ و حسن و حسن آواز و بسیاری خنده از خون است پس هر وقت خون منجمد و بسته گردد جان از بدن جدائی گیرد.

مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار در ذیل بیان پاره ای از این فقرات مناظره می فرماید: (قول امام علیه السلام آتش در اجسام کامن است ظاهرش دلالت می نماید بر مذهب کمون و بروز و ممکن است که مراد این باشد که آتش جزء مرکبات است یا از آن جا که چون در ملاقات اجسام مثلا سنگ و آهن و جز آن آتش حاصل می شود حکم فرموده است که آتش در اجسام کامن است و این بطریق مجاز است یا این که حاصل کلام آن حضرت در این تقریق این باشد که آن چه در حال خاموشی چراغ معدوم می شود همان ضوء است و امام جسم آتش مستحیل بهواء می شود و معدوم نمی گردد و روح مثل ضوء عرض نیست تا بسبب تغییر مسحلش انعدام گیرد و عود نکند بلکه روح جسمی است که بعد از انفصال آن از بدن باقی می ماند تا عود بکند و امام علیه السلام برای رفع استبعاد زندیق از اعاده بدن و اعاده روح بسوی بدن باین کلام مبارک (انَّ الَّذِي خَلَقَ فِي الرَّحْمِ إِلَى آخِرِهِ) تنطق فرمود.

زندیق عرض کرد آیا روان را بسبکی و سنگینی و وزن می توان توصیف کرد؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: (الرُّوحُ بِمَنْزِلَةِ الرِّيحِ فِي الرِّقِّ إِذَا انْفَحَتْ فِيهِ

وَلَا يَنْقُصُهَا خُرُوجُهَا إِمْتِلَاءَ الرِّقِّ مِنْهَا فَلَا يَزِيدُ فِي وَزْنِ الرِّقِّ وَ لَوْجَهَا فِيهِ وَلَا يَنْقُصُهَا خُرُوجُهَا مِنْهُ كَذَلِكَ الرُّوحُ لَيْسَ لَهَا ثِقَلٌ وَلَا وَزْنٌ) یعنی روح بمنزله ریح و بادی است که در مشک باشد گاهی که در مشک بدهند و چون از مشک بیرون شود امتلاء هسک از آن باد چیزی از باد نمی کاهد پس از ولوج باد در مشک چیزی در وزن مشک نمی افزایشد و از خروج آن از مشک چیزی از وزن مشک نمی کاهد حالت روح نیز چنین است ثقل و وزنی برای آن نیست.

در باب باد

زندیق عرض کرد مرا خبر فرمای که جوهر باد چیست فرموده (الرَّيْحُ هَوَاءٌ إِذَا تَحَرَّكَ يُسَمَّى رِيحًا، فَإِذَا سَكَنَ يُسَمَّى هَوَاءً، وَبِهِ قِوَامُ الدُّنْيَا، وَلَوْ كُفَّتِ الرِّيحُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ لَفَسَدَ كُلُّ شَيْءٍ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ وَتَتَنَ، وَذَلِكَ أَنَّ الرِّيحَ بِمَنْزِلَةِ المِرْوَحَةِ تَذُبُّ وَتَدْفَعُ الفَسَادَ عَنِ كُلِّ شَيْءٍ وَطَبِيبُهُ، فَهِيَ بِمَنْزِلَةِ الرُّوحِ إِذَا خَرَجَ عَنِ البَدَنِ نَتَنَ البَدَنُ وَتَغَيَّرَ، تَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الخَالِقِينَ) یعنی هوای متحرک را باد گویند و چون ساکن گردد هوایش خوانند، قوام دنیا به باد است و اگر سه روز نوزد هر چه بر روی زمین است تباه و متعفن گردد زیرا که باد در حکم باد بیزنست که دور و دور و دفع می نماید فساد و تباهی را از هر چیزی و او را پاک و پاکیزه و خوب و خوش می نماید و ریح بمنزله روح است که چون از بدن بیرون شود بدن گندیده شود و دیگرگون آید و تبارک الله احسن الخالقین ، که قوام جهان را با باد وزان نهاده و با درامایه دفع فساد گردانیده و روان را که در هیچ دیده نمایان نیست بسبب صفا و خوشی رنگ و بوی و بقا و دوام مثنی گوشت و استخوان ساخته است.

در باب بقای روح

زندیق عرض کرد آیا روح بعد از آن که از بدن بیرون شد متلاشی می گردد یا بعد از مفارقت از قالب باقی می ماند فرمود: (بَلْ هُوَ بَاقٍ إِلَى وَقْتٍ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ، فَعِنْدَ ذَلِكَ تَبْطُلُ الْأَشْيَاءُ وَتَقْنَى فَلَا حِسَّ وَلَا مَحْسُوسَ. ثُمَّ أُعِيدَتِ الْأَشْيَاءُ كَمَا بَدَأَهَا

مُدَبِّرَهَا، وَ ذَلِكَ أَرْبُعُمَائِهِ سَدَنَهُ تَسْبُتٌ فِيهَا الْخَلْقُ وَ ذَلِكَ بَيْنَ الْتَفْحَتَيْنِ) روح باقی و پاینده می ماند نا گاهی که در صور بر دمنند و چون صور را بر دمنند تمامت اشیاء موجودات باطل و فانی شود و نشان از حس و محسوس نماند آن گاه جمله اشیاء اعادت یا بند چنان که مدبر آن بآن بدایت گرفته بود یعنی همان طور که خدای تعالی قبل از آن که اشیاء را بیافریند بر حسب قدرت خویش از عدم بوجود آورد در این هنگام اعادت دهد و البته اعادت دادن سهل تر از آنست که از عدم بوجود آید و در این حال که نفخه اول بر دمنند چهار صد سال طول می کشد تا نفخه دوم که نفخه بعث است دمیده شود و جهانیان را نشر و حشر رسد و در این مدت چهار صد سال تمامت مخلوق آفریدگار مرده و مغمی علیهم باشند.

در اعاده اشیاء

زندیق عرض کرد این بعث و انگیزش چگونه خواهد بود و حال آن که بدن پوشیده و فرسوده و اعضاء متفرق و پراکنده گردند مثلاً یک عضو در شهری افتاده و درندگانش بخورده اند و عضو دیگر در شهر دیگر افتاده و جانوران زمینش در هم دریده اند و عضوی دیگر خاک گردیده و با آن خاک گل ممزوج گشته و دیواری از آن بر کشیده اند؟

(قَالَ إِنَّ الَّذِي أَنْشَأَهُ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ وَ صَوَّرَهُ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ كَانَ سَبَقَ إِلَيْهِ قَادِرٌ أَنْ يُعِيدَهُ كَمَا بَدَأَهُ) آن کسی که آن مخلوق را از هیچ بیافرید و در خلقت آن بدایت گرفت و بدون آن که آن چیز بمثالی مسبوق باشد مصور گردانید قادر است که آن را بعد از آن که متلاشی و متفرق و فانی گردد اعادت دهد چنان که آن را بدایت داد .

زندیق عرض کرد این مسئله را روشن فرمای (قَالَ إِنَّ الرُّوحَ مُقِيمَةً فِي مَكَانِهَا رُوحَ الْمُحْسِنِينَ فِي ضِيَاءٍ وَ فُسْحَةٍ وَ رُوحَ الْمُسِيءِ فِي ضِيْقٍ وَ ظُلْمَةٍ وَ الْبَدَنُ يَصِيرُ تُرَاباً كَمَا مِنْهُ خُلِقَ، وَ مَا تَقْدِفُ بِهِ السَّبَاعُ وَ الْهَوَامُّ مِنْ أَجْوَابِهَا، فَمَا أَكَلَتْهُ وَ مَرَّقَتْهُ

كُلُّ ذَلِكَ فِي التُّرَابِ مَحْفُوظٌ عِنْدَ مَنْ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي ظِلْمَاتِ الْأَرْضِ وَ يُعَلِّمُ عَدَدَ الْأَشْيَاءِ وَ وَزْنَهَا، وَإِنَّ تُرَابَ الرُّوحَانِيِّينَ بِمَنْزِلَةِ الذَّهَبِ فِي التُّرَابِ، فَإِذَا كَانَ حِينُ الْبَعْثِ مَطَرَتِ الْأَرْضُ مَطَرَ النُّشُورِ، فَتَرَبُّو الْأَرْضُ ثُمَّ يُمَخَّصُ مَخَصَّ السَّقَاءِ فَيَصِيرُ تُرَابُ الْبَشَرِ كَمَصِيرِ الذَّهَبِ مِنَ التُّرَابِ إِذَا غَسِلَ بِالْمَاءِ، وَ الرَّبُّدِ مِنَ اللَّبَنِ إِذَا مُخِصَّ، فَيَجْتَمِعُ تُرَابُ كُلِّ قَالِبٍ إِلَى قَالِبِهِ فَيَنْتَقِلُ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى الْقَادِرِ إِلَى حَيْثُ الرُّوحِ، فَتَعُودُ الْأَصُورُ بِإِذْنِ اللَّهِ الْمُصَوِّرِ كَهَيْئَتِهَا وَ تَلْجُ الرُّوحُ فِيهَا فَإِذَا قَدِ اسْتَوَى لَا يُنْكَرُ مِنْ نَفْسِهِ شَيْئًا، يَعْنِي رِوَانٌ هِرَ أَفْرِيدَه دَر مَكَان مَقَرَرِ خُودِ مَقِيمِ وَ پَایِنْدَه اسْتِ رِوَانِ نِیْکُو کَارَانِ دَر مَكَانِی رُوشَنِ وَ بَرِگِشَادَه وَ رُوحِ بَدِکَارِ دَر جَانِی تَنَگِ وَ تَارِیْکِ اسْتِ وَ کَالْبِدِ چُونِ اَز رِوَانِ تَهْیِ مَانَدِ خَاکِ مِی شُودِ چَنَانِ کِه اَز نَخَسْتِ اَز خَاکِ أَفْرِيدَه شُدِ وَ اَز آن بَدَنِ هِر چِه رَا کِه سَبَاعِ وَ جَانُورَانِ زَمِیْنِ خُورْدَه اَنَدِ وَ بَرِ هِم دَرِیْدَه اَنَدِ اَز شُکْمِ آن هَا بَتَمَامَتِ دَر خَاکِ مَحْفُوظِ اسْتِ نَزْدِ آن کَسِ کِه بَقْدَرِ خُرْدَلِیِ وَ ذَرَه اِیِ دَر تَارِیْکِیِ هَایِ زَمِیْنِ دَر خُدْمَتِشِ پُوشِیْدَه نِیْسْتِ وَ شَمَارِ اَشِیَاءِ وَ وَزْنِ آن هَا رَا بِجَمْلَه مِی دَانَدِ وَ خَاکِ رُوحَانِیَانِ بِمَنْزِلَه ذَهَبِ اسْتِ دَر زَمِیْنِ وَ چُونِ هَنَگَامِ اَنَگِیْزِشِ خَلَاِیْقِ فَرَا رَسَدِ بَارَانِ نَشُورِ رَا بَه زَمِیْنِ بِیَارَدِ وَ زَمِیْنِ اَرْتِقَاعِ گِیْرَدِ پَسِ اَز آن چُونِ سَقَایَانِ کِه مَشْکِ دُوعِ رَا مِی زَنَدِ زَمِیْنِ خُودِ رَا جَنْبَانِ کُنَدِ وَ خَاکِ اَدَمِیَانِ مَانَدِ طَلَاثِیِ کِه اَز خَاکِ بِیْرُونِ اَیْدِ وَ بَا اَبِ شُسْتَه شُودِ وَ کَرَه اِیِ کِه اَز شِیْرِ گِرْفْتَه شُودِ گَاهِیِ کِه شِیْرِ رَا بَزَنَدِ مِی گِرَدَدِ وَ خَاکِ هِر کَالْبِدِیِ بِکَالْبِدِ خُودِشِ فَرَاهِمِ اَیْدِ وَ بَاذَنْ خُدَاوَنَدِ قَاهِرِ قَادِرِ بِمَكَانِیِ کِه رُوحِشِ مِی بَاشَدِ اَنْتِقَالِ یَا بَدُو هِر صُورَتِیِ بَاذَنْ خُدَاوَنَدِ صُورَتِگَرِ مِثْلِ هِیْئَتِ نَخَسْتِ خُودِ عُودِ نَمَايَدِ وَ رُوحِ بَه آن قَالِبِ اَنَدَرِ شُودِ وَ چُونِ حَالَتِ تَسَاوِیِ گِرْفَتِ تَمَامَتِ اَعْضَاءِ وَ اَجْزَاِیِ نَفْسِ خُویْشِ رَا بَشَنَاسَدِ.

در حالت نشور

زندق عرض کرد مرا از مردمان بفرمای که روز قیامت برهنه و عریان محشور خواهند شد فرمود: (بَلْ يُحْشَرُونَ فِي أَكْفَانِهِمْ) در پوشش کفن های خود

ص: 388

انگيخته مي گردند. عرض كرد ايشان را كفن از كجا خواهد بود چه اكفان ايشان به جمله پوسيده و نا چيز گرديده است؟ حضرت صادق عليه السلام فرمود: (إِنَّ الَّذِي أَحْيَا بُدَانَهُمْ جَدَّدَ أَكْفَانَهُمْ) آن خداوندي كه بقدرت كامله خود بدن هاي ايشان را كه خاك و پوسيده شده زنده گردانيد اكفان ايشان را تجديد مي فرمايد.

زنديق عرض كرد آنان كه بدون كفن مرده اند چگونه باشند؟ فرمود: (يَسْتُرُ اللَّهُ عَوْرَتَهُ بِمَا يَشَاءُ)، خداي تعالي عورت او را بهر چه مشيت نهاده باشد مي پوشاند.

در صفوف محشر

زنديق عرض كرد آيا اهل محشر صف بصف عرض داده مي شوند؟ حضرت صادق صلوات الله عليه فرمود: (نَعَمْ هُمْ يَوْمَئِذٍ عَشْرُونَ وَمِائَةٌ صَفٌّ فِي عَرْضِ الْأَرْضِ) آري اهل محشر در روز قيامت يك صد و بيست هزار صف هستند كه در پهنای زمين عرضه شوند.

در باب ميزان

زنديق عرض كرد: آيا نه آن است كه اعمال را در ميزان مي سنجند؟ فرمود: (لَا، إِنَّ الْأَعْمَالَ لَيَسَّتْ بِأَجْسَامٍ، وَإِنَّمَا هِيَ صِفَةٌ مَا عَمِلُوا، وَإِنَّمَا يَحْتَاجُ إِلَى وَزْنِ الشَّيْءِ مَنْ جَهَلَ عَدَدَ الْأَشْيَاءِ، وَلَا يَعْرِفُ ثِقَلَهَا أَوْ خِفَّتَهَا، وَإِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ) يعني اعمال را به ميزان در نياورند چه اعمال در زمره اجسام نيست كه به ميزان اندر شود بلكه صفت آن چيزي است كه نموده اند و به سنجيدن و به وزن در آوردن چيز ها براي آن كس محل حاجت مي شود كه بعدد و ثقل و خفت اشياء عالم و عارف نباشد اما در حضرت خداوند عالم بصير هيچ چيز پوشيده نيست.

زنديق عرض كرد: پس معني ميزان چيست؟ فرمود: عدل است. عرض كرد پس معني در قرآن خداي كه مي فرمايد: (فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ) چيست؟ فرمود: (فَمَنْ رَجَحَ عَمَلُهُ) يعني معني آيه شريفه اين است كه هر كس عملش ترجيح يابد.

در عذاب دوزخ

زندیق عرض کرد: مرا خبر فرمای که آیا همان عذاب آتش و سوختن در نار مقنع از آن نیست که خدای تعالی بندگان را به نیش و آسیب مارها و عقربها عذاب فرماید؟ (قَالَ إِنَّمَا يُعَذِّبُ بِهَا قَوْمًا زَعَمُوا أَنَّهَا لَيْسَتْ مِنْ خَلْقِهِ إِنَّمَا شَرِيكُهُ الَّذِي يَخْلُقُهُ فَيَسْلُطُ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْعَقَابَ وَالْحَيَاتِ فِي النَّارِ لِيُذِيقَهُمْ بِهَا وَبَالَ مَا كَانُوا عَلَيْهِ فَبِحَدُّوا أَنْ يَكُونَ صَدَنَّهُ) ، فرمود: آن جماعت به مار و عقرب معذب می شوند که گمان می کردند که مار و کرم را خدای نیافریده و شریک خدای بیافریده یعنی موافق عقیدت آنان که فاعل خیر را خدای و خالق شر را اهرمن می دانند لاجرم خدای ایشان را برای مکافات این قول باین جانورها عذاب می فرماید و در آتش دوزخ کژدمها و مارها را بر ایشان مسلط می فرماید تا عقوبت عقیدت آنها را بایشان بچشانند و وبال تکذیب ایشان را بایشان روشن گرداند که منکر صنایع حضرت خالق کل بودند همانا این کردار نیز بر قدرت خدای دلالتی دیگر دارد که این حیوانات در عین جای داشتن در دوزخ بتعذیب اهل جهنم نیز اشتغال ورزند .

در ائمار بهشتی

زندیق عرض کرد: پس از چه روی می گویند که اهل بهشت مردی دست به میوه می برد و تناول می کند و چون آن میوه را بخورد بهیئت خود بر درخت باز می شود (نَعَمْ، ذَلِكَ عَلَى قِيَاسِ السَّرَاحِ، يَأْتِي الْقَابِسُ فَيَقْتَبِسُ مِنْهُ، فَلَا يَنْقُصُ مِنْ صَوْنِهِ شَيْءٌ وَقَدْ اِمْتَلَأَتِ الدُّنْيَا مِنْهُ سِرَاجًا) فرمود آری این حال بقیاس چراغ است که شخص دیگر خواهد چراغی بیفروزد و چراغها از آن چراغ می افزونند و جهان را از چراغها آکنده می گردانند و با این که این جمله از این چراغ افروخته شده از نور و ضیاء آن چیزی کاسته نمی شود .

در اکل و شرب اهل بهشت

زندیق عرض کرد: آیا نه آن است که اهل بهشت می خورند و می آشامند و برای ایشان حاجتی یعنی مدفوعی نیست؟ فرمود: (بَلِيٍّ لَّأَنَّ عَزَادَهُمْ رَقِيقٌ لَأَنْقَلَ لَهُ بَلٌ يَخْرُجُ مِنْ أَجْسَادِهِمْ بِالْعَرَقِ) آری می خورند و می آشامند و حاجتی بدفع آن ندارند زیرا که غذای ایشان رقیق است یعنی مثل اغذیه این جهانی کثیف و و غلیظ نیست و ثقلی ندارد یعنی چیزی که به تك بنشیند و جرم ثقیل باشد ندارد و بطور عرق از اجساد اهل بهشت بیرون آید.

در باب حوریان جنت

زندیق عرض کرد: چگونه است که حوریان بهشت را هر چند با شوهران خود مباشرت افتد همچنان باکره هستند (قَالَ لِأَنَّهَا خُلِقَتْ مِنَ الطَّيِّبِ لَا تَعْتَرِيهَا عَاهَةٌ وَلَا يُخَالِطُ جِسْمَهَا آفَةٌ وَلَا يُجْرَى فِي ثَقْبِهَا شَيْءٌ وَلَا يُدْنَسُهَا حَيْضٌ فَالرَّحِمُ مُلْتَزِمَةٌ مُلْدَمٌ إِذْ لَيْسَ فِيهِ لِسْوَى الْأَحْلِيلِ مَجْرَى) فرمود: بعلت آنست که خلقت حوریان بهشتی از طیب است و ایشان را آسیبی در نمی سپارد و جسم لطیف ایشان را آفتی آمیزش نمی تواند و در ثقب های ایشان چیزی جاری نمی شود و به سبب حیض ریمناک نگردند و رحم ایشان حالت التزاق دارد و آکنده گوشت غلیظ نیست و جز ملاقات آلت مجرای دیگر ندارند.

زندیق عرض کرد حوری هفتاد حله برفراز یک دیگر می پوشد معذالك شوهر او مغز ساق او را از زیر هفتاد حله و بدن او می بیند (قَالَ نَعَمْ كَمَا يَرَى أَحَدُكُمْ الدَّرَاهِمَ إِذَا أَلْقَيْتَ فِي مَاءٍ صَافٍ قَدْرَهُ قَيْدَ رُمَحٍ) فرمود: آری می بیند چنان که یک تن شما در مها را چون در آبی صاف و زلال در افتد باندازه یک نیزه اگر عمق آبگیر باشد آن دراهم را می بیند (قید بکسر اول به معنی قدر است)

در تنعم اهل بهشت

زندیق عرض کرد: چگونه اهل بهشت به نعمت های بهشتی متنعم می شوند و حال آن که هیچ یک از مردم جنت نیستند مگر این که پسر خود یا پدر یا خویشاوند یا مادرش را مفقود کرده و چون ایشان را در بهشت نیابند هیچ شك و شبهت ندارند که ایشان در جهنم جای دارند پس آن کس که بداند حمیم و خویشاوند او در آتش دوزخ برنج و عذاب دچار است با نعیم بهشت چه خواهد کرد؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: (إِنَّ أَهْلَ الْعِلْمِ قَالُوا إِنَّهُمْ يُنْسَوْنَ ذِكْرَهُمْ وَقَالَ بَعْضُهُمْ ائْتَنظِرُوا قُدُومَهُمْ وَرَجَوْا أَنْ يَكُونُوا بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالتَّارِ فِي أَصْحَابِ الْأَعْرَافِ) (اهل دانش گفته اند که اهل بهشت فراموش می کنند که ایشان را بخاطر گذراندن و بعضی گفته اند که منتظر قدوم ایشان می باشند و به آن امیدند که ایشان در میان بهشت و دوزخ در زمره اصحاب اعراف می گذرانند).

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید: شاید در این تبهیم یعنی این که امام علیه السلام حالت اهل بهشت را در مفارقت اقبای خودشان بطریق ابهام بیان کرده مصلحتی باشد و یکی از این دو مسئله قول معصوم علیه السلام باشد و آن یک قول دیگری و احتمال دارد که بعضی از اهل بهشت فراموش نمایند و بعضی منتظر قدوم کسان و خویشاوندان خود باشند و هر معصومی بیان حال بعضی از مردم جنت را نموده باشد

در مکان غیبت آفتاب

زندیق عرض کرد مرا از آفتاب بفرمای که در کجا غایب می شود (أَنَّهَا تَغِيْبُ فِي عَيْنِ حَامِيَةٍ، ثُمَّ تَخْرُقُ الْأَرْضَ رَاجِعَةً إِلَى مَوْضِعِ مَطْلَعِهَا، فَتَخِرُّ تَحْتَ الْعَرْشِ حَتَّى يُؤْذَنَ لَهَا بِالطَّلُوعِ، وَيُسَدُّ لَبُّ نُورِهَا كُلِّ يَوْمٍ، وَتُجَلَّلُ نُورًا آخَرَ) فرمود: آفتاب در چشمه گرم فرو می رود پس از آن در زیر زمین می رود در حالتی که بموضع طلوع خود رجعت می نماید و در زیر عرش در عالم تحیر می ماند تا

اجازت طلوع یابد و هر روزی نورش را سلب کرده بنور دیگرش مزین و متجلل می گردانند.

در بحار الانوار مسطور است که زندیق عرض کرد از محل غیبت شمس مرا خبر فرمای (قَالَ أَنْ بَعْضَ الْعُلَمَاءِ قَالُوا إِذَا انْحَدَرَتْ إِسْفَلَ الْقُبَّةَ دَارَ بِهَا الْفَلَكَ إِلَى بَطْنِ السَّمَاءِ صَاعِدَةً أَبَدًا إِلَى أَنْ تَنْحَطَّ إِلَى مَوْضِعٍ مَطْلَعِهَا يُعْنَى أَنَّهَا تَغِيبُ فِي عَيْنِ حَامِيَةٍ ثُمَّ تَخْرُقُ الْأَرْضَ رَاجِعَةً إِلَى آخِرِ الْخَبَرِ) در مجمع در ضمن آیه شریفه: (وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنِ حَمِيَّةٍ) یعنی ذو القرنین چون به مغرب شمس رسید آفتاب را دید که در که در چشمه گرم فرو شد گفته معنی این نیست که آفتاب در این چشمه فرو افتاد بلکه اخبار است از نهایت بلوغ ذو القرنین با قاصی مغرب زمین و آفتاب را نگران شد که در حالت غروب بالای این چشمه یا از یک جانب آن میل نمود و هر کس در آن دریا باشد نیز آفتاب را در زمان غروب باین حال بیند.

در عظمت عرش و کرسی

زندیق عرض کرد کرسی بزرگ تر است یا عرش (قَالَ كَلْشَيْءٌ خَلَقَ اللَّهُ فِي جَوْفِ الْكُرْسِيِّ) فرمود: هر چیزی را که خدای تعالی بیافریده در شکم کرسی است (خَلَا عَرْشُهُ فَإِنَّهُ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ يُحِيطَ بِهِ الْكُرْسِيُّ) یعنی سوای عرش خداوند که عرش بزرگ تر از آنست که کرسی محیط به آن شود.

زندیق عرض کرد خلقت روز قبل از آفریدن شب بود؟ (قَالَ نَعَمْ، خَلَقَ النَّهَارَ قَبْلَ اللَّيْلِ، وَالشَّمْسَ قَبْلَ الْقَمَرِ، وَالْأَرْضَ قَبْلَ السَّمَاءِ، وَوَضَعَ الْأَرْضَ عَلَى الْحُوتِ وَالْحُوتُ فِي الْمَاءِ، وَالْمَاءُ فِي صَخْرِهِ مُخَرَّمَةٍ، وَالصَّخْرَةُ عَلَى عَاتِقِ مَلِكٍ، وَالْمَلِكُ عَلَى الثَّرَى، وَالثَّرَى عَلَى الرِّيحِ الْعَقِيمِ، وَالرِّيحُ عَلَى الْهَوَاءِ، وَالْهَوَاءُ تُمْسِكُهُ الْقُدْرَةُ، وَلَيْسَ تَحْتَ الرِّيحِ الْعَقِيمِ إِلَّا الْهَوَاءُ وَالظُّلُمَاتُ، وَلَا وَرَاءَ ذَلِكَ سَعَةٌ وَلَا ضَيْقٌ، وَلَا شَيْءٌ يُتَوَهَّمُ، ثُمَّ خَلَقَ الْكُرْسِيَّ فَحَشَاهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، وَالْكُرْسِيُّ أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقَ، ثُمَّ خَلَقَ الْعَرْشَ فَجَعَلَهُ أَكْبَرَ مِنَ الْكُرْسِيِّ) فرمود: آری خداوند روز را پیش از شب و آفتاب را پیش از ماه و زمین را پیش از

آسمان بیافرید و زمین را بر فراز ماهی نهاد و ماهی را در آب و آب را در صخره و سنگی میان تهی و آن صخره را بر شانه ملکی و آن فرشته را برتری و آن گل سیاه را بر ریحی عقیم و ریح را بر هوا بگذاشت و آن هوا را قدرت یزدان نگاهبان است و در زیر ریح عقیم جز هوا و ظلمات چیزی نیست و ورای آن سعتی و ضیقی و نه چیزی است که بوهم اندر آید پس از آن خدای تعالی کرسی را بیافرید و آسمان ها و زمین او را فرو گرفت و کرسی از هر چه آفریده شده است بزرگ تر است پس از آن عرش را بیافرید و عرش را از کرسی بزرگ تر گردانید.

مجلسی اعلی الله در جاته می فرماید کلام آن حضرت (وَلَا وَرَاءَ ذَلِكَ سَعَةٌ وَلَا ضِيقٌ) یعنی سوای آسمان ها باین معنی که نیست در میان این فضای تاریک و میان آسمان چیزی و الله اعلم و نیز در پایان این حدیث می فرماید این حدیث اگر چه مرسل است لکن کلینی و صدوق علیهما الرحمة اجزای این حدیث شریف را متفرقه در مواضعی که مناسب آن بوده است مذکور داشته اند و سیاق این حدیث مبارک بر حقیقت آن گواهی صادق است.

راقم حروف معروض می دارد در مجمع البحرین مسطور است زندیق بر وزن قنذیل است و مشهور نزد مردمان چنان است که زندیق آن کس را گویند که بهیچ شریعتی متمسک نگردد و بدوام دهر قاتل شود و عرب این گونه مردم را ملحد خوانند و جمع آن زنادقه است و در حدیث وارد است که زنادقه آن مردم هستند که دهریه می باشند و می گویند نه پروردگاری است و نه بهشتی و نه دوزخی و ما را جز دهر هلاک نمی نماید و بعضی گویند زنادقه جمعی از مجوس باشند که ایشان را ثنویه خوانند و گویند نور مبدء خیرات و ظلمت مبدء شرور است و بعضی گفته مأخوذ از زند است که نام کتاب زردشت است و از آن پس در حق هر کسی که ملحد در دین باشد استعمال نمودند و بعضی گفته اند زنادقه قومی از سبائیه می باشند که اصحاب عبد الله بن سبأ هستند که برای طلب فتنه اظهار اسلام نمود تا مردمان مسلمان را بضاللت در افکند چندان که علی علیه السلام را معبود خود خواندند و آن حضرت

ایشان را بتوبت و انابت خوانند و ایشان توبه نکردند و بهلاکت و دمار در آمدند و بعضی گفته زنادقه همان مردم مانویه هستند و جماعت مزدکیه نیز باین نام نامیده شده و گفته اند زندیق معرب زند است و زنادقه جمع آن است و هاء عوض از یاء محذوفه است و اصلش زندیق و اسم آن زندقه معرب از زند است و صاحب قاموس می گوید زندیق معرب زن دین است یعنی دین زن و هم گویند زندیق معرب زنده کیش است. بالجمله چون در این حدیث مبارک بنگرند و غرایب آن را بفهم بگذرانند مقام استیلاء و احاطه تامه و نهایت علم و معرفت امام علیه السلام را باز دانند.

تحقیق در مسئله

همانا اکثر از حکمای نامدار روزگار که متفق علیه ابناء عهد بودند پنج مسئله پرسش کرده اند بعد از تأمل و تفکر و مهلت چون جوابی باز داده اند موجب اسکات و اقناع و تمکین و تسکین مخاطب نبوده است و این شخص زندیق با این بصیرت و اطلاع و با کمال مخالفت و مناقشت و لجاج و عناد این چند مسائل غامضه از توحید و نبوت و امامت و حشر و نشر و عقل و روح و بهشت و دوزخ و میزان و غیرها از امام علیه السلام سؤال می کند و از ادیان مختلفه و اصل آن می پرسد و جمله را پاسخ می شنود و در هیچ یک راه مناقشت و مکابرت نمی یابد و این خود معجزه بزرگی است که حضرت صادق صلوات الله علیه بقدر فهم ادراک او پاسخ رانده و او را قانع و ساکت گردانیده است و اگر مخاطبی دیگر بودی و فهم و ادراکش بیشتر بودی جوابش را لطیف تر فرمودی بلکه اگر جبرئیل امین و ملائکه مقربین را در حضرتش عرض حاجتی می رفت و سؤالی می نمود جواب اقناعی می شنید و در همین حدیث مبارک در اثبات نبوت انبیاء و فرستادگان خالق ارض و سماء بیانی با نهایت و اجازت می فرماید که بر خاصه و خلاصه افکار و انظار حکمای حکمت شعاع و علمای دانش آثار چه سابقین و چه لاحقین مشتمل است

و اگر فلاسفه عهد ماضیه و قرون سالفه را این کلام معجز ارتسام بگوش می رسید باعجاز آن اعتراف می نمودند.

و این کلام مبارک به حقایق و دقایق شریفه اشارت دارد که برترین درجات فکر و نظر بیشتر متکلمین و دانایان ظاهربین از دریافت آن قاصر است از آن جمله اشارت به تنزیه و تقدیس خداوند مقدس متعال است از جسم و جسمانیات و مشابَهت مخلوقات بلکه از جمله ماهیات مطلقاً و دلالت دارد بعالمیت و قدرت حضرت احدیت که آن چه کرده است و می کند از روی لیاقت و راه صواب است و باین که فرستادگان او بتأییدات ربانیه مؤید و از خطاهای بشریه معصوم هستند و دلالت نماید بر این که ائمه هدی صلوات الله علیهم مانند پیغمبران گذشته علیهم السلام من حیث الوجوب معصوم می باشند و با سایر مخلوق یعنی بنی آدم جز در ترکیب و خلقت مناسبت ندارند چنان که ازین پیش در کتاب های سابق اشارت شد که انبیاء و رسل پنج روح و در مؤمنان چهار روح و در کفار سه روح است و نیز صدر حکماء محققین در اسرار الایاتش باین معنی اشارت کرده و مولوی معنوی در مثنوی فرماید :

اگر بصورت آدمی انسان بدی *** احمد و بوجهل خود یکسان بدی

و نیز این کلام مبارک دلالت بر آن دارد که وجود پیغمبری یا امامی در هر زمانی واجب است تا بر خلق او حجت باشد و دلیلی و علمی با وی بوده باشد تا بر صدق مقالش دلالت نماید و این جمله نزد آنان که صاحب عقل سلیم هستند محل شك و تردید نیست این جمله زحمت ها و مناقشت ها از ضعف دماغ و زنگ آئینه عقل خیزد و گر نه هر عاقلی می داند این جهان اگر بدون مدبری آسمانی بماند در اندک زمانی فاسد و تباه گردد چه این مردم بحسب عقول خودشان نتوانند اصلاح امر معاش خود را بنمایند. این است که علمای شیعه گویند اگر در تمام جهان افزون از دو تن نباشند ناچار یکی از آن دو باید نبی یا ولی باشد و همچنین انکار پاره ای مراتب و مسائل غیر محسوسه که انبیاء و اولیای عظام علیهم السلام خبر

داده اند و در انظار مردم بی خبر بعید و عجیب می نماید جز از شقاوت فطرت و غشاوه ظلمت که بر خرد و روان چیره و دیده دانش را خیره داشته نیست چه آن کس که گاه را بیافریده کوه را نیز بیافریند بلکه در نظر مردم خردمند خلقت کاه که چند درجه طی نموده تا کاه گردیده از کوه که جمادی ساکن و ثابت است بیشتر بر کمال قدرت دلالت کند و خلقت مور که با آن صغارت و حقارت و نزاری آن هوش وقوة شامة و نیروی بدنی دارد که چیزی را که صد برابر اوست می کشد و در سوراخ می برد و تدارك زمان بعد و سختی خود را می نماید و آن چه مأکول او تواند بود از مکانی دور در می یابد و خود را بآن می رساند از ماری تن او بار که دارای این مشاعر نیست بیشتر عجب دارد و خلقت موش و آن کثرت هوش و آن کارها که ازین حیوان صغیر الجثه و دندان او بر می آید از گربه عجیب تر و گربه از پلنگ غریب تر و پشه که بآن نزاری و کوچکی دارای تمام اجزاء و اعضای کامله و جودیه فیل عظیم الجثه است که با آن صوت و آواز و اثر نیش از خود فیل بدیع تر است و همچنین است اجزای عالم هر یک صغیر و ضعیف تر هستند از آنان که اعظم و اقوی می باشند خواه در جمادات یا نباتات یا حیوانات غالباً غریب تر اند منتهای امر این است که آدمی هر چه را دائماً می بیند و می نگرد اگر چند چون تفکر نماید دارای هزار گونه غرابت است در نظرش عجیب نیست لکن آن چه را کم بیند ندیده باشد چون بنگرد و بشنود غریب می شمارد و منکر می شود مگر نمی توان توحید را از درخت مو و انواع درجات ترقی و اقسام مأکولات و مشروبات آن یا مکس عسل که دارای نیش و نوش است دریافت مگر همین هوایی که در آن هستیم و کره ای بس عظیم است و حاجب ماوراء نیست محل عجب نیست که اگر چشم بتواند دریابد برگ سبزی را از هزار فرسنگ طول مسافت می توان دریافت و بشناخت مگر این روشنائی ستارگان نیست که از چندین هزاران هزارها کرور فرسخ ادراک می نمائیم و این هوا و کرات دیگر حجاب نمی شوند چه شده است که اگر

حدیثی در لطافت حوری بشنوند که مثلاً مغز قلم او را از زیر هفتاد حله شوهرش می بیند می خندند و استهزاء می کنند و منکر می شوند با این که عالم بهشت و لطافت آن عالم هیچ مشابهتی باین عالم ندارد مگر نه آنست که چون خربزه بس لطیف یا پاره ای ماکولات لطیفه دیگر تناول نمایند قدری جزو بدن و قدری بعرق از بدن بیرون می شود لکن اگر بگویند اهل بهشت مدفوعی ندارند و کثیف نیستند و آن چه بخورند بعرق از تن بیرون آید استعجاب می نمایند مگر ایزد وهاب قادر نیست که اغذیه اهل بهشت را از خربزه گرگاب اصفهان و تخم قند کاشان لطیف تر گرداند عجب است که آن چه از آن سرای مذکور می دارند نمونه اش در این جهان هست لکن چون بشنوند منکر شوند مگر نه آنست که چون شخص بخوابد بدنش در ولایتی و روحش در آسمان و زمین سیر ها و گردش ها می کند و در بدن او هیچ حسی و حرکتی که بیداران راست محسوس نیست و چون بیدار می شود خواب ها نقل می کند و در آن خواب ها شادی ها و الم ها ادراک می نماید و بسیار چیز ها می نگردد که چون بیدار شد در همان روز نگران می آید لکن چون از مفارقت روح و برازخ و حشر و نشر می شنود استهزاء می کند و اخبار پیغمبران خدای را باطل می شمارد مگر نمی بیند که اثر آتش در این جهان چیست از چه روی چون از آتش جهنم و انواع عذاب و نقیمت آن جهانی خبر می دهند منکر می گردد کدام خبر است که داده اند و در این جهان نمونه نگذاشته اند از چه شخصی انسان بر خلقت خویش که بحسب ظاهر و پوشیده از تمامت اصناف مخلوقات اعجاب است متفکر نمی شود و این قوای باطنیه و ظاهریه خود را که هر یک از خلقت فلك الافلاك عظیم تر است نمی بیند تا برای توحید او و اقرار به نبوت انبیاء و ولایت اولیاء و وصایت اوصیاء علیهم السلام از تمامت ادله قاطعه اطعه قاطعتی و ساطع تر باشد.

مگر در بدن خویش نمی نگردد که جامع عناصر اربعه می باشد که هر یک ضد دیگری است و آن وقت از ترکیب این اعضا که از این عناصر شده است از مقداری پیه زمین و آسمان را می بیند و از مقداری استخوان اصوات مختلفه

را می شنود و با مغز خود استشمام ریاحین و مشمومات را می کند و با مقداری گوشت سخن ها می کند و تعبیر از عما فی الضمیر می نماید و از قلب صنوبری صفحه هر دو جهان را نگران می شود و در نباتات و جمادات و حیوانات غیر ناطقه آن گونه اقتدار و تصرفات حاصل می نماید و چنین مصنوعات بدیعه ظاهر می سازد از سنگ آتش می رباید از پنبه و پیه و کرچک و زیتان و نطف و جز آن چراغ می افروزد و شب ظلمانی را نورانی می گرداند از پشم و پنبه و پوست این چند البسه و غیرها پدید می آورد و از کرم پيله و برگ توت ابریشم می گیرد و این همه امتعه و اقمشه نفیسه از آن حاصل می کند، از عین سم تریاق می گیرد و از عین تریاق زهر می کشد از حیوانات بحریه و بریه و مخزونات معادن و بحار و از تخم و برگ و شاخه و ریشه اقسام روئیدنی ها آن قدر اشیاء بدیعه عجیبه بدست می آورد و صنعت ها در آن آشکار می کند و فواید و نتایج حاصل می کند که اگر صد هزار کتاب بنویسند شامل نخواهد شد و از پوست و گوشت و پیه و استخوان و عروق و اعصاب و اجواف حیوانات صحرائی و دریائی آن چند منافع می رباید که عقل متحیر می شود و این همه قدرت و استطاعت و تصرف را در خود می بیند و از قوه ناری، مائی و هوائی و خاکی این همه فواید عجیبه می برد و آثار غریبه اخذ می نماید تلگراف و راه آهن و عکس و ساعت و توپ و تفنگ و باروت و فشنگ و بولان و آهنک و کشتی و انواع چراغها و اصناف مصنوعات بدیعه ظاهر می کند آن وقت منکر صانع کل و آفریدگار این قوی و اشیاء و قدرت کامله خالق ارض و سماء می شود با این که از خودش که مخلوقی بیش نیست و از این اشیاء که نباتی و حیوانی بیش نیستند این همه قدرت و صنعت و اثر می بینند.

از نیش عقربی فیلی را تبه و از ذره زهر اندامی قوی هیکل را فاسد می نگرند آن وقت مؤثر کل را انکار می نمایند خود را از معدوم موجود می نگرند لکن معاد را قبول نمی کنند خداوند لم یزل قلوب ما را که به غشاه جهل و غفلت دچار تاریکی و ظلمت است با نوار ایزدی و فروغ سرمدی روشن گرداند و مقامات عالیه علم و عرفان بر کشاند و بسعادت هر دو جهان نایل و بهره یاب فرماید (بِالْتَّبِيِّ وَآلِهِ الْاِمْرَاءُ).

بیان پاره ای کلمات و حالات و اشارات لطیفه و عبارات بدیعه ولید بن یزید از صفحه 2 تا 158

کلمات ولید در شراب و غناء - کلمات ولید بر فراز قبر مسلمه - حکایت ولید با منجم - بعضی از کلمات ولید - بیان بعضی مکالمات ولید با پاره ای ادبا و ظرفا و حالات او در وجد و طرب - کلمات ولید با ابن شراعه - حکایت ولید با ابن عایشه - الحاد و کفر ولید در حال طرب - کثرت شرب ولید - حکایت ولید با سعدی - اشعار ولید درباره سلمی - احضار اهل طرب را - حکایت احوص - حکایت معاویه با ولید - حکایت اسحاق بن محمد - حکایت ولید با ابن شراعه - با عروة - حکایت مرد عبسی - حکایت ولید با مردی از دانشمندان - زیان بی خبری پادشاه از احوال دانشمندان درگاه - حکایت ولید با معبد مغنی - افکندن ولید خود را در برکه خمر - حکایت ولید با حماد راویه - حکایت ولید با ابن میاده - حکایت سلامة القیس - حکایت ولید با عطرد - با ابجر با اشعب با طریح با یونس کاتب - با حماد راویه - بیان پاره ای از حالات و معاشرت و اشعار و اطوار ولید بن یزید. مکاتبه ولید و هشام - حکایت ولید با عمر الوادی با سعد بن مره - با مسلمه - با سعد و سلمی - با صدوف - در شکار - با جاریه - با ابن اقرع - بانصر - حکایت اشعب از ولید - ایضاً حکایت ولید با عمر الوادی - در آمیختن ولید با دوشیزه خود - حکایت ولید با هشام - با ابن طویل - با حماد - در مرگ پسرش - در بیعت پسرانش - کدورت قلوب از ولید - حکایت ولید با ابن عایشه - احوال ام حکیم - حکایت ولید با ابو کامل - با یزید بن ضبة - حکایت ابی کامل - محبت ولید با اسب - اسامی اسب های ده گانه عرب - بیان اقوال شعراء و مغنیان عصر ولید.

مناظرات امام صادق (علیه السلام) با ابو حنیفه و سفیان و غیرهما از صفحه 159 تا 311

مکالمه با ابوحنیفه - در باب قیاس - پاره ای سؤالات آن حضرت - کلمات ابوحنیفه در فضل و فقه آن حضرت - اختلاف امامیه و ابوحنیفه در بعضی مسائل - مناظره ابوحنیفه و مؤمن الطاق - مناظره فضل بن حسن - مکالمه آن حضرت با سفیان - مناظره باشامی - مناظره هشام و عمر و بن عبید - مناظره با زیدیه - حکایت آن حضرت با عبد المؤمن مکالمه با ابن شبرمه - مناظره با پاره ای از خوارج - مناظره با جمند بن درهم - حکایت ابی حنیفه با حجام - کلمات آن حضرت در باره قیاس - مناظره با ابو شاکر دیصانی - مناظره با ابن ابی العوجاء - با ابو عوانه - با حسن بن حسن - تحقیق در مراتب توحید - تحقیق در عظمت قرآن - مناظره در تقدم علی (علیه السلام) بر انبیای اولو العزم - در حکمت امام قائم (علیه السلام).

بیان مناظرات حضرت صادق (علیه السلام) باز نادقه و امثال ایشان از صفحه 312 تا 399

در اثبات وجود انبیاء - کیفیت خلقت اشیاء - درعام خداوندی در کیفیت ابلیس - سحر و کهنات - سبب تفاضل در بنی آدم - سبب توانگری و نیازمندی - علت ختنه - علت عدم استجابت دعا - درباب تناسخ - در عقاید مجوس - حرمت خمر - لواط - در باب نجوم در ایمان و کفر - در سعادت و شقاوت در مکارم روح - در عظمت عرش و کرسی - و مطالب دیگر -

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

